

شکاک

نویسنده: حدیث نادی

باز نشر توسط کتابخانه مجازی عاشقان رمان
مرجع دانلود بهترین رمان های ایرانی و خارجی
به کانال تلگرامی ما پیوندید

@ASHEQANEROMAN



Hadis.Nadi

پارت اول

باخستگی وارد خونه شدم ، نایه روپاوايستادنو نداشتم ، امروز
واقعا کار از یاد بود ،

تمام اون ابمیوه هایه تاریخ گذشته رودوباره تاریخ زدیم ، اصلا
این ادما دینوایمون ندارن ، بخاطر پول چکارا که نمیکنن ، هرچند
منم خودم دست کمی از اونا ندارم ، اگه بخاطر پول نبود ،
الان توان کار خونه کار نمی کردم ،

ولی من مجبورم ، بخاطر پسر مم که شده مجبورم ، مجبورم
اونجا کار کنم تا بتونم از پسر مم مراقبت کنم .
پسر مم تنها کسیه که برام موند هودار مش .

دو سال پیش وقتی ۷ ماهه حامله بودم ،

مجبور شدم از اونجا بیام ، تا پسر مم از من نگیرن ، اگ نمی اومدم ، الان
پسر مم نداشتم ،

وقتی اومدم بابد بختی تونستم ، اینجار و پیدا کنم ، این خونه رو ،
البته خونه که نه یه انباری بود ،

اونم به لطف ننه ، تونستم تو همین انباری زندگی کنم ، وگرنه کی
به یه دختر تنها و حامله ، با اون پول کم خونه میداد ،

اگه ننه رو خدا سر راهم نمیزاشت ، معلوم نبود الان چه سرنوشتی داشتم ،

از قدیم راست گفتن خدا ببند دری ز رحمت گشاید در دیگری ،

ننه هم ، همون رحمت خدا بود برام ،

هر چند برخلاف خود ننه که انقدر خوبه ،

عروسو پسره ناخلفوبدی داره ، اگ به اونا بود تاحالا

منو صدار از اینجا بیرون کرده بودن ،

ولی ننه بخاطر من توروشون وایستاده بود .

حتی بخاطر نگهداشتن پسر مم ،

تاحالا صدباری باهام دعو کرده بودنو ، ازم خواسته بودن به ننه

پول بدم ، ولی ننه قبول نکرده بود .

تا زمان ۶ ماهگیه پسر مم خیلی سختی کشیدم ، توان مدت ننه

خرچمو میداد ،

که اینکارش باعث بیشتر اعصابانی شدن پسر شو عروسش بود .

اما از وقتی دیدن میرم سرکار ،

ارومتر شدن ولی دندون گردتر ،

همش دنبال یه بهونه تا ازم بچاپن .

اگه به اونا باشه ، هرچی درمیارم باید بخاطر اینانباری بدم بهشون ،

هیچ وقت یادم نمیره ، اون شب پاییزی زیر بارون ،

وقتی حالم خیلی بد بود و فکر میکردم دیگه زنده نمیوم ،

ننه و پسرش منو دیدنو بخواست ننه منو آوردن خورش ،

ننه پسرشو فرستاد دنبال دکتر روستا ،

مطمئنم اگ بدادم نمیرسیدن ، نه خودم زنده میومدم نه زبونم لال
پسرم .

پارت دوم

هواسرد شده بود ، دوباره پاییز شده بود ، مثل دوسال پیش که
اومدم برایه اولین بار تو این روستا .

باید پاشم کارامو بکنم ، وقتی امیر سام بیدار بشه دیگه نمیتونم
کارامو انجام بدم ،

باخستگی زیاد کارارو انجام دادمو کمی عدسی بار گذاشتم ،

از ننه هم خواستم وقتی امیر سام بیدار شد باهم بیان پایین ، شام
پیش ما باشه ،

ننه برخلاف اسمش زیاد پیر نبود و نزدیک پنجاه سال سن داشت .
کمیم برایه امیرسام غذایه کمکی درست کردم ، مخصوصا از وقتی
رفتم سرکار نتونستم شیر درست و حسابی به بچم بدم ،
اگه امیرخان بزرگ میفهمید به بچش شیر درست و حسابی
نتونستم بدم ، مطمئن ، به راحتی ازم نمیگذشت ،
هرچند با فرارم اگه دستش بهم برسه ، یه لحظه زنده نمیزاره ،
مطمئن فرار ز نشو بردن بچش براش خیلی گرون تموم شد ،
با این فکر ناخوداگاه یاد عصبانیتشو اون چشمایه
سیاه و ترسناکش افتادم و از ترس بخودم لرزیدم ،
حتی فکر اینکه دستش بهم برسه هم ترسناکو وحشتناک بود ،
چه برسه به اون روزی ک دستش بهم برسه .
ولی منم مادرم ، نمیتونستم بمونم و تحمل کنم تا بچمو ازم بگیرن ،
چطور یه مادر میتونه از بچش دل بکنه ؟
درسته پسر موندیده بودم ، ولی ۷ ماهه تو وجودم بود و حسش
میکردم ،
عکسایه سونو شوکه میدیدم و صدایه ضربان قلبشو میشنیدم ، تکون
خوردناشو میدیدم و حس میکردم ، همه ی اینا کافی بود واسه

بیشتر وابسته شدم ، امیرخان ندیده بودش ولی وابستش شده بود
، وای بحال من که تو وجودم رشد کرد .

پارت سوم

کار میکردم و همش به امیرخان فکر میکردم ،
حتی متوجه اومدن ننه و صدازدناش نشده بودم .

-: یغما ؟ یغما دخترم ؟ یغما

-: بله ننه ؟ ببخشید متوجه اومدنتون نشدم .

-: اره ننه ، خیلی توفکر بودی ، چیزی شده ؟ نگران بنظر میرسی ؟

-: یاد امیرخان افتادم ننه ، میترسم از روزیکه پیدام کنه ، دستش
به هم برسه .

-: خدا بزرگه دخترم ، مطمئن باش خدا هواتو داره ، حالا بیا ننه
جان ، این گل پسرتو بگیر ، بچه طفلی گشنست .

-: خدا مرگم بده ، اصلا هواس برام نمونده .

امیرساموکه از گشنگی در حال خوردن دستش بود ،از بغل ننه
گرفتم تا شیرش بدم .

از ترس امیرخان ،حتی پسر مم فراموش کرده بودم .

بعد از شیر دادن به امیرسام، پوشکشو عوض کردم و تو رو روکش
گذاشتم تا بازی کنه .

برایه خودموننه چایی ریختم و کنار ننه نشستم .

با صدایه ننه نگاه از امیرسام گرفتم و به ننه نگاه کردم .

-: یغما جان تاکی میخوای با این ترس زندگی کنی؟

-: نمیدونم ننه ،شاید تا آخر عمرم ،باید تا میتونم ازش دور باشم .

-: تاکی دخترم ؟اگه اونم پیدات نکنه ،خودت مجبور میشی با پایه

خودت برگردی پیشش ،مثل اینکه یادت رفته امیرسام بدون

شناسنامستو ،تو با چه وضعی توخونه اونو بدنیا اووردی ؟

حتی نزدیک بود ،جونتوازدست بدی .

پس نمیتونی تا آخر عمرت فرار کنی ،

اخر باید برگردی .

نگاموازننه گرفتمو به موکتِ رنگورورفته زیرم خیره شدم ،
حق بانست ، بخاطر شناسنامه امیرسام مجبور میشم ا خبر برگردم
پیش امیرخان، حتی فکرشم ترسناک بود .
اگه امیرساموازم بگیره و اونوازم جداکنه، چیکارکنم؟
من نمیتونم بدون امیرسام تحمل کنمو زندگی کنم ،
نه من نمیزارم پسرموازم بگیره،اون همه کسو همه ی زندگیمه
،بخاطرداشتنش حاضرم حتی ازجونمم بگذرم .

پارت چهارم

بعداز شام،ننه برگشت بالا، دلم میخواست بخوابم ولی امیرسام
نمیخواست بیدو برایه خودش سروصداراه انداخته بودو بازی میکرد .
جانداختمو تورختخوابم دراز کشیدم.

به سقف زل زدمو به یاد چندسال پیش افتادم ، وقتی هنوز زن
امیرخان نشده بودمو تنها توروستامون بی کسو کار زندگی
میکردم .

یاداونروز کار توزمین خیار چینی افتادم ،
وقتی حبیب پسرخالم ، البته خاله واقعی نه ، دوست
مادرمو همسایمون بود صدام کردو گفت مهمون شهری دارم .

چندسال قبل

-: یغما؟ یغمازودباش بیا بریم خونت ، برات مهمون شهری اومده

.

-: سلام ، مهمون شهریه کیه حبیب ؟ چی میگی؟

-: بخدا یه خانم واقایه شهری اومدن کارت دارن .

-: مطمئنی؟ دستم ک نمیندازی ؟

-: نه بجان یغما ، زودباش دیگ ، بیابریم .

از صاحب زمین اجازه گرفتمو با حبیب به سمت خونه راه افتادم .

یعنی اون خانمو اقا کین که او مدن خونم ؟

بامن چیکار دارن ؟

هر لحظه که نزدیکتر میشدم ،

هیجانواسترس دیدن اون خانمو اقایه شهری هم بیشتر میشد .

باصدایه حبیب نگاهش کردم .

-: یغمازو دباش دیگه ، چرا انقدر لفتش میدی ؟ تندتر بیا .

-: توانگار بیشتر از من عجله داری و کنجکاوی ببینی کینو واسه چی او مدن ؟

-: خوب راستشو بخوای اره ، میخوام ببینم کینو باتو چیکار دارن .

-: از دست تو حبیب ، ولی حبیب استرسو هیجان دارم ، حس میکنم قراره اتفاقی بیفته .

-: بیخود حس مس نکن ، شاید اصلا اشتباه او مدنو بایکی دیگه

کار دارن ، تورو اشتباه گرفتن .

-:مگه نځفتی بامن کاردارن ؟

-:والا مامان باهاشون حرف زدومنم فرستاددنبالت ، من فقط دیدم
یه زنومرد جوون شهرین ،یه ماشین خوشگلم داشتن .

دیگه نه من حرف زدم نه حبیب ، دم خونه اولین چیزی که دیدم
، همون ماشین خوشگلی بود که حبیب میگفت .

پارت پنجم

وارد حیاط خونه شدم، نگاهم به دوکفش خوشگلِ باکلاسو دمپایی
خاله معصومه افتاد .

در حالوبازکردم، وارد خونه سی و پنج متریمون ک شامل یه
حالویه اتاق بود شدم ، اشپزخونمونم ک ۶متر شایدم کمتر بود
گوشه حیاط بود، سمت دیگشم دستشویی .

اون زنومرد بادیدنم از جاشون بلندشدن، چند دقیقه بدون حرف بهم
خیره شدیم ، نگاهم به خاله معصومه افتاد که با اشاره ازم خواست
سلام کنم ، تازه متوجه بی ادبیم شدم، در حالیکه خجالت میکشیدم
، سرمو پایین انداختمو سلام کردم .

-:سلام،خوش اومدين

صدایه مردروشنیدم ک فقط جواب داد .

-:سلام،ممنونم

داشتم به این فکر میکردم که چرا اون زن جوابمونداد،تاخواستم
سرموبلندکنم تاببینمش ،یه دفعه کسی دراغوشم گرفت ، ازبویه
خوب ادکلنش متوجه شدم خاله نیست، باتعجب به اون زن جوون
نگاه کردم ، تاخواستم حرفی بزنم ،
اون زودتر از من بحرف اومد .

-:یغما عزیزم خودتی؟وای خدا باورم نمیشه ،یغما کوچولو الان
برایه خودش خانمی شده .ببین امین ،ببین یغما چه بزرگ شده .

باتعجب به اون زن جوون نگاه میکردمو به حرفاش گوش میدادم

.

امین که متوجه تعجب و سردرگمیم شده بود نزدیکمون شد، اون زنو کمی ازم دور کرد .

-: غوغا جان، بیایینور، بزار یغما جان راحت باشه، بیچاره داره باتعجب بتونگاه میکنه .

-: چجوری ازم میخوای پیام اینورو

خواهرمو در اغوش بگیرم.

باشنیدن اسم خواهر، باچشمایه گردشده به غوغا نگاه کردم ، یعنی واقعا این زن غوغا، خواهرمه ؟ همون خواهری که مادرم در موردش حرف میزد ؟

پس تاحالا کجا بود ؟ چطور الان اومد و یادش افتاد یه خواهر داره ؟

چرا زمانی که مادرم زنده بود و ارزش این بود غوغا رو ببینه ، نیومد ؟ حالا اومده چیکار ؟

با این فکر اخماموتوهم کردم و با حرص و عصبانیت رو کردم سمت
غوغا به اصطلاح خواهرم .

-: واسه چی اومدی اینجا؟ اومدی چیکار؟

چطور تا حالا خبری ازت نبودو حالا یادت افتاده یه خواهر داری؟

چرا زمانی که مادرم چشم به راه بود تا بیا یو ببینت نیومدی؟

مگه نمیدونستی یه خواهر و مادر داری؟

چرا نیومدی دیدن مادرت؟

حالا اومدی خواهرم ، خواهرم راه انداختی؟

بهتره بری همونجایی که بودی ، تا حالا خواهر نداشتی، از این به
بعدم فکر کن نداری ،

میتونی راحت بری ، من احتیاجو علاقه ای به بودنت ندارم .

پارت ششم

-: یغما جان میدونم دلخوری ، حقم داری ، ولی عزیزم من ازتون

بیخبر بودم ، تازه خبردار شدم و اومدم پیشت ، واقعا بخاطر مرگ

مامان هم متاسفم ، میدونم دیر اومدم ، ولی اومدم جبران کنم
، اومدم تورو باخودم ببرم ،
همه منتظر دیدنتن .

-: ممنون از اینکه اومدی دنبالم ، ولی من همینجا راحتم، هیچ جا هم
نمیام .

-: بس کن ، بعنوان خواهر بزرگترت ، اجازه نمیدم تنهاتو این
روستایه برهوت زندگی کنی .

-: من به اجازه شما احتیاج ندارم

-: چرا ، اتفاقا خوبم داری ، باید بدونی تا رسیدن به سن قانونی به
یه قیم نیاز داری ، تو الان هفده سالته قیم میخوای ، اون قیمم منم ،
پس بهتره هرچه زودتر آماده باشی واسه رفتن ، تا منو امین میریم
سر خاک مامان ،

میخوام تا اون موقع آماده باشی ، هیچیم نمیخوام بشنوم .

شوکه به غوغا نگاه میکردم ، چطور از راه رسیده ، نرسیده داره
واسه من تصمیم میگیره ؟

چطور بخودش جرات اینکارومیده ؟

تاخواستم حرفی بزنم ، غوغادر حالیکه

دست امینوگرفته بود ، ازخونه بیرون زدن .

ناتوان کنار دیوار سرخوردمونشستم ،

خاله معصومه بادیدنم اومد سمتم .

-:خاله جان ، خاله بقربونت بره خوبی ؟

باچشمایه گریون به خاله نگاه کردم ، خاله بادیدنم اغوششو

بازکردو بجایه اغوش مادرم ،

به اغوش خاله پناه بردم که جایه خالیه مادرموبرام پرکرده بود .

باصدایه بلند زدم زیرگریه .

-:هیس بسه یغماجان ، بسه دخترم ، توکه باید خوشحال باشی

خواهرتوداری میبینی ، خواهرت اومده دنبالت .

-: چطور خوشحال باشم خاله؟ اون موقع که مادرم چشم براهش بود
نیومد ،

حالا اومده برام بزرگتری میکنه ،حالا شده واسم قیم .

چطور تا حالا نیومده بود ؟ چرا الان پیداش شده ؟

-: دخترم به این نگاه کن ،که با اومدن خواهرت از دست اون اکبرو
پسرش راحت میشی ، حالا یه پشت از گوشت و خون خودت داری
که میتونه هواتو داشته باشه ، مادر خدا بیامرزت قبل از مرگش خیلی
نگرانت بود ،

حالا بپذیرفتن خواهرت ،روح مادرتم شاد میکنی ، دیگه اون
خدا بیامرزم خیالش راحت میشه تنهائیستی ، خواهرتو قبول کن
دخترم .

پارت هفتم

سردرگمو درمونده به خاله نگاه کردم ، از طرفی دلم نمیخواست
غوغا قیمم بشه ،از طرفیم خاله حرفش حق بود ،

با غوغا برم از شر اکبر و پسرش راحت

میشدم ، دیگه از شون نمیترسیدم ،

دیگه دلهره نداشتم چجوری پول بدهیشونو بدم ،
مطمئنم غوغا پول بدهیشونو میداد ،
دیگه مجبور نبودم بخاطر بدهیشونو تهدیداشون ،
زن اون پسره چلمنگو هیزش بشم، ولی چجوری
از این خونه که یادگار مادرم برم ؟
تمام عمرمو در کنار مادرم تو این خونه بودم ، هرگوشش منو یاد
مادرم میندازه ،
دل کندن برام سخته ، خاله که متوجه دودلیم شده بود
، دستامو تو دستش گرفت .

-: میدونم برات سخته دل کندن از اینجا ، ولی مطمئنم
با وجود اکبر و پسرش اینجاموندنت صلاح نیست ،
مطمئنم مادرتم راضی نیست اینجائنها بمونی ،
اونم دوست داره کنار خواهرتو خانوادت باشی ،
درضمن خواهرت بدهیه اکبرم میده ، هم تو راحت میشی ، هم
مادرت دیگه دینی به گردن کسی نداره ، منو حبیب دلمون برات

تنگ میشه ، اگه به دل ماهم باشه دوست نداریم بری از پیشمون ،

ولی مادوتا هم خوشحالی و خوشبختیتو میخوایم ،

هروقت دلت تنگ بشه ، میتونی بیای ، ماهم همینطور ، میایم به دیدنت ، فک نکن بری از دست ماهم راحت میشی .

-: این چه حرفیه خاله ، من هر جابرم همیشه بیاد شما و داداش حبیب هستم ،

شما دوتا برام خیلی عزیزین ، چجوری شمارو بیخیال بشم؟ چجوری تنها تون بزارم ؟ نمیتونم خاله ، به شما هم وابستم .

-: میدونم دخترم ، شوخی کردم گفتم از دست ماهم راحت میشی ،

ماهم وابسته شدیم بهت ، ولی دوست دارم بری خوشحال و خوشبخت بشی ، درخونم همیشه به روت بازه .

-: ممنونم خاله ، شما خیلی ، خیلی خوبین ، خیلی دوستون دارم .

دوباره به اغوش خاله پناه بردم ، مطمئن بعد از رفتنم خیلی دلتنگشون میشدم .

خاله هم محکم بغلم کرده بود و منو بخودش میفشرد .

شاید تقدیرم اینه باخواهرم ، غوغا از اینجابریم .

پارت هشتم

دانای کل

ملوک ناراحت و عصبی ، توسالن راه میرفت ، اعصاشو هر دفعه
محکم روزمین میزد تا اینجوری کمی اروم بشه .

امین و غوغا کلافه از راه رفتناو عصا کوبوندنایه ملوک ، رومبل
نشسته بودند نوبه ملوک نگاه میکردن ،

غوغا که کلافه شده بود ، نتونست ساکت بشینه ، به عمش ، ملوک
، که مادرشوهرشم بود عصبی نگاه کرد و بحرف اومد .

-: عمه جون ، لطفا بنشینین ، باراه رفتن که کاری درست نمیشه ،
باید اروم باشین ، تا درست بتونیم فکر کنیم .

-: چطور اروم باشم؟ دارم از دست این پسر دق میکنم ، این دومین دختریه که بخاطر شکاشو اخلاق گندش ازش جدا شده ، اون الان همه کاروبزرگتر ماست ، ولی باعث میشه بیشتر حرص بخورمونگران باشم،

وقتی دوتا دختر از خانواده ی سرشناس باهاش ازدواج کردند و جدا شدن ، دیگه کی زنش میشه؟

حتی به عروسم نکشید، تو دوران نامزدی بهم خورد ، میفهمی این چه ابروریزی و ننگ بزرگیه ، دیگه کسی دختر شو بمانمیده ، چطور قبول کنم ، پسر اولو ارشدم، مجرد بمونه ؟

حالا دختر از کجا بیارم ، تازه اقا بمن میگه ، دختر سانتال مانتال شهری نمیخوام ،

از کجا دختر با اصل و نصب دار پیدا کنم؟

-: خوب عمه با حرص خوردن شما که چیزی درست نمیشه ، امیر خانم دنبال بهونست واسه زن نگرفتن ، همش بهونه میاره ، همین دوتارم با جنگ و دعوا قبول کرد ، خوب دختر شهری نمیخواد ، یه دختر شهرستانی براش میگیریم .

-: شماها میخواین ابرویه منو ببرین ؟

برم دختر شهرستانی بگیرم؟ اصلا چگونه دختر روستایی بگیرم؟

- عمه جون عصبانی نشین ، ولی بقول خودتون ، بخاطر بهم خوردن وصلت اون دوتا ، مطمئن دیگه کسی دخترشو با این اخلاقیه امیرخان نمیده ، مخصوصا این آخری که کتکم خورده بود .

پس باید از جایه دیگه دختر برایش بیاریم .

- مامان ، غوغا راست میگه ، حتی اگه یه دختر بی خانواده دار باشه ، مجبور میشه بیایه امیرخان بمونه و همه چیزو تحمل کنه .

پارت نهم

- اره عمه جون ، حرف امینم بدفکری نیستا ، یه دختر بی خانواده واسه داداش امیرخوبه .

- بسه دیوونه شدین ، پسراحتشام بزرگ ، یه دختر بی خانواده بگیره ؟

همین الانشم کلی خاطر خواه داره ،

اون وقت برم یه بی کسوکارو بگیرم .

-:البته مامان ،یکی هست هم بی کسوکاره ، هم بااصلونصب .

ملوکوغوغا کنجکاومتعجب به امین نگاه کردن .

-:کی پسرم؟

-:خواهرغوغا ،یغما

-:چی؟؟دیوونه شدی ؟ میخوای ابرویه منوببری ؟ میخوای همه به ریشم بخندن ،خواهرم یه دهاتیه ، نه اصلا حرفشم نزن ، ن نمیتونم تحمل کنم .

ملوک با شنیدن اسم یغما ، حقوبه امین داد ، درسته الان توروستاست ، ولی اصلونصبش از خون همین احتشاماس ، اره یغما گزینه خوبیه ، تازه میتونه کلی افه هم بیاد دختربرادرشو ، عروSSH کرده ،

تا از ش مراقبت کنه ، اینجوری جلویه مردم ادم خوبی به
نظر میرسه، اره یغما گزینه ی خوبیه .

-:اره ، حق بالینه ، اگه قراره یه دختر بی کسو کاروبگیرم،
یغمارو میگیرم که از خونِ احتشاماست ، هرچقدرم دختر دهاتی
باشه ولی خون ماتو رگاشه.

-:عمه جون شوخی میکنید ، اون مایه ننگو ابروریزیه ماست ،
اگه بیاد اینجا ، همه بمامیخندن ، همه مارو مسخره میکنن .

-:غوغا چی میگه ؟ اون خواهرته ، این حرفاچیه ؟

-:اون خواهر من نیست امین ، من هیچ خواهری ندارم، اون یه
دهاتی بدبخته .

-:بسه غوغا ، چه بخوای ، چه نخوای اون خواهرته ، باید به
امینی بگم بره سراغش، از شم چندتا عکس بگیره تا امیر ببینه ،
اگه قبول کرد ، توو امین باید برین یغمارو بیارین ، وقتی اومد ،
همه چیزو یادش میدیم ، بعدبه مردم معرفیش میکنیم .

غوغا عصبانی از شنیدن حرفایه عمش با حرص از جاش بلند شد و بدون توجه به صدای دنیایه امین وارد اتاقش شد و در محکم بست .

اگه یغما بیاد ، ابروش جلویه همه ی دوستاش میره ، چجوری وجود یغمارو بعنوان خواهر قبول کنه ؟

حتی وقتی فهمید حال مادرشم بدترفت به دیدن مادرش ، چون اونارو اصلا جزئی از خانوادش نمیدونه ،

حالا باید وجود یغمارو بعنوان زن امیرخان تحمل کنه ، حتی فکر کردن به این موضوع هم براش سخت بود ، چه برسه به تحمل کردن یغما .

پارت دهم

امینی به درخواست ملوک به روستا رفت ،

چندتا عکس هم یواشکی از یغما گرفتو برایه ملوک خانم آورد .

ملوک بادیدن عکسا ، بارضایت به چهره ی زیبایه یغما نگاه کرد ،

حتی از غوغا هم قشنگتر بود .

بعد از رفتن امینی ، وقتی امیرخان اومد ،

در حالیکه عکساروبر میداشت ، به سمت اتاق امیر رفت .
امیر در حال درآوردن پیراهنش بود ، با شنیدن صدایه در برگشت
سمت در .

-:بله ؟

-:پسرم امیرجان

-:بفرماداخل مامان

ملوک وارداتاق شدوبا عشق به پسرش نگاه کرد .

-:سلام مامان

-:سلام پسرم ، خسته نباشی

-:ممنونم

-:پسرم میخواستم درمورد یه موضوعی باهات صحبت کنم .

-:جانم مامان ، بفرما بنشین ، سرپا وانیستا ، پاهات درد میکنه .

-:چشم پسرم

ملوک به سمت مبل رفتونشست ، امیر هم روبرویه مادرش
رومبل راحتی نشست .

-:خوب چیشده مامان ؟

-:پسرم (ملوک درحالیکه عکساروبه سمت امیرمیگرفت) این
عکساروببین ، اینا عکس یغماست .

-:یغما ؟ کدوم یغما ؟

-:یغما ، خواهر غوغا

-:خوب مامان عکس یغما به چکار من میاد ؟ من چرا باید ببینم ؟

-:خوب پسرم راستش ، میخوام یغمارو برات درست کنم .

-:چی؟؟چیکارکنین؟ حالتون خوبه؟ متوجه این چی میگین
اون دختر بچه رو برایه من درست کنین؟ میدونین چقدر از من
کوچیکتره؟

-:اره، مگه چیه؟ الان پیر مردش دختره ۱۷ ساله رو میگیره
،دیگ توکه جوونی، تازه خودت گفتی دختر شهری نمیخوای،

پس دیگ بهونه نیار، توکه نمیخوای منو عذاب بدی، بزار پسر
خیالم از بابت تو راحت باشه، نمیتونم تحمل کنم تنها بمونی، توهم
به یه زنو همدم نیاز داری.

-:مادر من خودت میگی همدم، نه اینکه بخوام بچه داری کنم.اون
بجست.

-:اتفاقا دخترایی که تورو ستا بزرگ شدن، خیلی بهتر از دخترایه
شهری خونه داری رو بلدن،

اگه نمیخوای پس برات یه دختر شهری درست میکنم.

-:خواهش میکنم مامان، بیخیال زن گرفتن من بشین، من زن
نمیخوام.

-:باشه، باشه بیخیال میشم، ولی دیگه نه دکتر میرم واسه قلبم
،نه دارو میخورم

-:مامان چرا عین بچه هالچ میکنی ، چرا هر دفعه میخواین با این موضوع کار خودتونو پیش ببرین ؟

-:من حرف اخر موزدم یا یغما یا یه دختر شهری ، نمیتونم بزارم بدون زن بمونی ، فکراتوبکن تا موقع شام بمن خبر بده ، اگه یغمارو خواستی امینو غوغا رو بفرستم بیارنش .

ملوک بعد از زدن این حرف ، بدون توجه به قیافه ی برزخیه امیر از اتاق بیرون رفت .

امیر کلافه و عصبی تواتاق رژه میرفت ،

نگاهش به عکسایه رومیز افتاد و به سمت عکسارفت .

بادیدن عکسایه یغما جا خورد ، هیچ وقت فکر نمی کرد به این خوبی باشه ، حتی زیباتر از غوغا بود ، انگار بادیدن عکسا ، دهنشم برای مخالفت بامادرش بسته شد .

پارت یازدهم

سرمیزشام ،ملوک بادیدن سکوت امیر طاقت نیاووردودرمورد
ازدواجش بایغما سوال پرسید .

-:امیرجان پسر م ،چیشد ؟ یغمارو پسندی ؟

امیربه مادرش نگاه کرد ،که باچشمایه نگران ،منتظر جوابشه .

-:هر کاری خودتون صلاح میدونین انجام بدین ، ولی اینبار
باراخریه که حرف ازدواجموپیش کشیدین ،

به هر دلیلی اگه جورنشد ،دیگه نباید دراین مورد هیچ بحثی
صورت بگیره ،

اینوخیلی جدی گفتم مامان ، دیگه سریه بعد بااون تهدیدایه دارو
ودکتر گول نمیخورم .

-:باشه پسر م ، باشه ، خوشبخت بشی که دل من پیرزنوشادکردی
، خیلی خوشحالم ،باید هرچه زودترامینوغوغاروبفرستم دنبالش .

-:ممنونم مامان

غوغباشنیدن قبول کردن امیرخان، انگار بجای غذا، زهر میخورد
,

اگه چاره داشت ، خرخره عمه شو و امیرخانو حتی امینو میخورد ،
تمام امیدش به این بود امیرخان قبول نمیکنه ، ولی انگار
خدایمخواه یغما بیادبه این عمارتو بشه ائینه دقش .
همش باغذاش بازی میکرد ، اصلا میلی به خوردن غذا نداشت .

ملوک باخوشحالی به امینو غوغا نگاه کرد ، بادیدن قیافه گرفته
غوغا ، متوجه ناراحتیش شد ،

غوغا برایش خیلی عزیزبود ولی هرچقدرم غوغا برایش عزیز
باشه ، هیچ کس برایش عزیز تر از امیرش نمیشه،
بخاطر خوشبختیه امیرش حتی حاضره غوغا رو هم ناراحت کنه .

امین که بیخیال از حرفایه مادر شو برادرش غذا میخورد ، با حرف مادرش ، به غوغا نگاه کرد که از حرصش ، چنگالو تودستش محکم فشار میداد ، انگار میخواست حرصو عصبانیتشو سر چنگال خالی کنه .

-:امین فردا که هیچی ، پس فردا با غوغا میرین روستا ، دنبال یغما ، میخوام یغما رو بیارین اینجا .
-:چشم مامان

غوغا باشنیدن چشم مامان امین ، با حرصو عصبانیت به امین نگاه کردو تودلش برایش خطو نشون کشید ، مطمئن وقتی برن اتاقشون حال امینو حتما میگرفت . حالا باید پس فردا برن دنبال اون خانم .

پارت دوازدهم

امینو غوغا که وارد اتاق شدن ، غوغا عین بمب ساعتی سر امین
ترکید.

- فقط عین مترسک و ایستادی تا مامانتو برادرت بگن چیکار کنی
، توهم بگی چشم .

- پس چیکار کنم ؟ بزرگتر منن

- بسه چیز یاد گرفتی ، هی بزرگتر ، بزرگتر میکنی

- حرف آخرتو بگو غوغا ، دردت چشم منه یا خواهرت یغما
؟ تو حرص منو نمیخوری ، داری حرص او مدن یغما و میخوری .

- آره دردمن یغماست ، تو میدونی و اونوقت انقدر راحت

حرفشو نوقبول میکنی ؟

چرا میدونی از وجودش راضی نیستم ،

با خانوادت مخالفت نمیکنی ؟

توهم عضوی از این خانواده ای ، توهم حق نظر داری .

-:اره منم حق نظر دارم ،ولی ن تومسئله ی خصوصی زندگی

برادرم ،اون میخواد زن بگیره من نظر بدم ،

یادت رفته سر قضیه منو توهم اونا اصلا دخالت نکردو بخودمون
واگذار کرد .

-:اره ،ولی منوبایغمایکی میکنی ؟اون دختر دهاتی رو ؟

-:ولی اون دختر ،خراهرته ،ازخونته ،هرکاریم کنی نمیتونی این

واقعیتو پنهون کنی ،پس سعی کن بجایه حرص خوردن اونو

قبولش کنی ،اینجوری خودتم عذابم نمیکشی .

-:اصلا نمیخوام تو بفکر من باشی ،من میگم نرِ تومیگی بدوش ،

من نمیخوامش بعدتومیگی قبولش کنم ،

بهتره امشبم تنها و بدون من تو این اتاق بخوابی .

-:غوغا دست از این اخلاقت بردار ،تایه چیزی میشه جاتواز من

سوامیکنی و نمیزاری نزدیکت بشم .

-:همینی که هست ، نمیخوام پیشت بخوابموبهم دست بزنی

غوغا بعد از زدن این حرفش از اتاق بیرون رفتو به اتاق مهمون

رفت ،تاشبو اونجا بخوابه .

امین دیگه از دست اینکار اورفتارایه غوغا کلافه وخسته شده بود

،

تاتقی به توقی میخورد غوغا جاشو عوض میکرد و اونواز حق
مصلمش محروم میکرد .

الان نزدیک ده روز بود ، غوغا نمیذاشت بهش دست بزنه ، اونم
یه مرد ، نمیتونه خودشوزیاد کنترل کنه وقتی زن داره ،

غوغا داره کاری میکنه ، تا یه زنو صیغه کنه ، شاید واقعا باید
اینکاروبکنه ، دیگه خسته شده بود از بس سراین موضوع ناز
، غوغا روکشیده بودیا اینکه باید یه برخورد درستوحسابی با
غوغا سراین کارش میکرد وگرنه ازاینی که هست پروتر میشد .

پارت سیزدهم

غوغا به همراه امین راهیه روستایی شدن که یغمااونجا بود .
به درخونه ای که ادرسشو امینی موکلشون داده بود ، رسیدن ،
هرچی درزدن کسی دروباز نکرد .

معصومه باشنیدن صدایه در حیات یغما اینا ، از خونه بیرون اومد ،
بادیدن یه زنومرد جوون باتعجب به سمتشون رفت .

- سلام ، ببخشید بایغماجان کاردارین ؟

غوغاوامین باشنید صدایه یه زن برگشتن سمتش .

- سلام ، بله خانم ، شما ازش خبردارین ؟ میدونین کجاست ؟

- بله اقا ، سر ، زمین خیار

- چی؟؟ سر ، زمین خیار ، اونجا برایه چی رفته ؟

- کار میکنه خانم

- میشه خانم لطفا ادرس زمینوبدین ،

مابریم اونجا ؟

-: اقا اگه اجازه بدین ، پسر مومفرستم دنبالش ، شما هم دروباز
میکنم برین داخل خونه یا اگه قبول کنین بیاین خونه من تایغما بیاد
، اخه راهش کمی مشکله ، فکر نکنم بتونین براحتی پیدا کنین .

-: ممنونم خانم ، راضی به زحمتتون نیستیم ، اگه اجازه بدین میریم
داخل خونه یغما جان

-: این چه حرفیه اقا ، چه زحمتی ؟ چشم دروباز میکنم برید داخل ،
منم میرم به حبیب پسر م میگم بره دنبال یغما جان .

امینو غوغا به داخل خونه رفتن ، غوغا به حالت چندش به اون
خونه ی کوچیک نگاه میکرد ،
ولی امین از باصفایی و تمیزی خونه خیلی خوشش اومده بود ،
حس خوبی بهش دست داد .

معصومه بعد از فرستادن حبیب با دوسینی چایی تازه دم به سراغ
مهمونایه یغمارفت ، شانس اوورد تازه چایی دم کرده بود .

غوغا بعد از دیدن یغما و صحبت کردن باهاش ، دست امینو گرفت
تا از اون خونه بیرون بیان .

-: اِ، اِ دیدی یزره بچه بمن میگه بزار برو و محترمانه منو داشت
بیرون میکرد ،
اگه بخاطر عمه جون نبود خوب درسی بهش میدادم ، حتی یه لحظه
هم تحملش نمیکردم ،
وای حالم داره از خودم بهم میخوره ،
باید زودتر بریم خونه ، برم حمومو لباسامو بندازم دور ، بخاطر بغل
کردنه اون دختر کثیف ،
مجبور شدم بغلش کنم و الکی ابراز احساسات کنم .

امین بدون حرف به غوغا نگاه میکرد و با تاسف سرشو تکیه
میداد ،

گاهی اوقات از خودش میپرسید ، عاشق چیه غوغا شد؟

غوغا اصلا اخلاق درست و حسابی ای نداشت ،
یه ادم خودخواه، از خود متچکر که همه رواز بالا میدید و ارزشی
واسه ادما قائل نبود .

پارت چهاردهم

هنوزم باورم نمیشه ، تو ماشین غوغا و شوهرش نشستم ، باورم
نمیشه از اون خونه و روستا بیرون اودم و دارم میرم تهران .
بغض داره خفم میکنه ، دلم میخواد برم یجاتنها، با صدایه بلند گریه
کنم .

انگار هوایه ماشین خفست ، کمی شیشه ماشینو پایین میدم
تا هوایه تازه تنفس کنم ، شاید کمی حالو هوام بهتر بشه .
حتی متوجه ی حرفایه امینو غوغا نبودم ، فقط هر سری صدایه
خنده هایه غوغا رو مخم بود .

بایدم خوش باشه ، جایه من نیست که ناراحت باشه ،
دلم میخواد بگم ماشینو نگه دارین ، میخوام برگردم روستا ، تو خونه
ی خودم ، ولی میدونم اگه بخوامم ، غوغا نمیزاره ،

یه مدت میرم اگه نتونستم بمونم برمیدردم ، چندماهه دیگ هم
۱۸ سالم میشه و غوغا نمیتونه کاری کنه.

نمیدونم چرا حس میکنم محبتش واقعی نیست، همش تظاهر از دیدنم
خوشحاله ،

اینم خودش یه دلیلی واسه حال بدم.

با ایستادن ماشین جلویه در بزرگی ، بعد از اینکه امین یه چیزی
رو زد ، که فک کنم از اون کنترلایی باشه که حبیب
توفیلما میدید و همیشه میگفت دوست داره انقدر پولدار باشه
، تاخونش از این در اداشته باشه، وارد عمارت شدیم ،

با دیدن بزرگیه عمارت ، واقعا تعجب کردم ، خودمو زود
جمعوجور کردم تا نکنه متوجه تعجبم بشن، دوست نداشتم بشه
براشون سوژه .

از ماشین پیاده شدم، به غوغا نگاه کردم که بدون توجه بمن به
سمت عمارت میرفت .

با صدایه امین نگاهمواز غوغا گرفتم، نگاهش کردم .

-: خوب به خونه ی جدیدت خوش اومدی ،

بهتره بریم داخل ، چمدونتو خدمتکارا برات میارن میزارن تواتاقی
که مامان برات آماده کرده ،

زودتر بریم مطمئنن مامان منتظرته .

-: ممنونم پسر عمه

-: امین صدام کن ، نمیخواد خودتو ادیت کنی .

-: ممنونم ، ولی اینجوری بهتره ، شما از من بزرگترین ، اونجوری
سخته .

-: باشه ، هر جور که راحتی ، بیا بریم داخل .

انگار برخلاف غوغا ، شوهرش خیلی خونگرمتر و بهتر بود .

با امین به داخل عمارت رفتیم .

بادیدن خاتم مسنی کنار غوغا ، با امین به سمتشون رفتیم .

-: سلام

-: سلام مامان

-: سلام ، خوش اومدی

-: ممنونم

-: سلام پسرم ، خسته نباشی

-: ممنون مامان ، اگ کارندارین باهام من برم تواتاقم؟

-: ن میتونی بری

نمیدونم چرا دلم نمیخواست امین از کنارم بره ، انگاری جورایی
دلگرمیم بود ، با صدایه عمه، نگاهش کردم .

-: تو که خسته نیستی؟

-: ن عمه جون

-: خوبه ، بیابنشین تا بگم برات چایی بیارن تا خستگیت دربیاد،
به هر حال ادم تو ماشین خسته میشه .

-: ممنونم عمه جون .

-: عمه اگه بامنم کارندارین منم برم بالا ، لباسامو عوض کنم بعدم
یه دوش بگیرم ،

حس میکنم بویۀ گاو و گوسفند گرفتم ، حالم داره از خودم بهم
میخوره، اونجا واقعا کثیف بود و همشون بومیدادن.

-:ن میتونی بری

غوغا بعد از زدن این حرفش ، بدون توجه به حضور من به سمت
اتاقش رفت .

باشنیدن حرفاش ، اخماموتو هم کردم ،

انگار باز یون بی زبونی میخواد بگه من بویۀ گاو و گوسفند میدم،
خوبه موقع اومدن دوش گرفتم ،

وگرنه معلوم نبود چیا بهم بگن . اصلا خوشم نیومد گفت اونجا
کثیف بود و بومیدادن ،

چون واقعا هم روستا تمیز بود هم مردمانش .

پارت پانزدهم

یک ساعتی با عمه صحبت کردیم ، البته بیشتر شبیه بازجویی بود
تا صحبت،

چطور زندگی مونو گذروندیم ؟

چقدر درس خوندم ؟ چکارایی بلدم ؟

زبان انگلیسی بلدم یا نه ؟

چرا درسمو ادامه ندادم ؟

چندتا خواستگار داشتم ؟

مخارجمونواز کجا می اووردیم ؟

واقعا دیگه ازدست عمه بااین سوالاتش کلافه شده بودم .

خدا روشکرانگار متوجه شد، که بعد از یه ساعت خسته و کلافه شدم
بیخیال شد .

-: پاشو برو تا وقت یه ساعتی استراحت کن ، تا دوسه ساعت دیگه
امیرخان ، پسر مامانم میخوریم .

-: چشم عمه

-: فقط لباس خوبی بپوشو مرتب بیا ، امیر خیلی رو این چیز احساس

-: چشم عمه ، فعلا با اجازه تون

به سمت اتاقی که خدمتکار راهنماییم کرد راهی شدم ،

بادیدن اتاق به اون بزرگی، با وسایل شیک و زیبا دهنم باز نمونده بود .

در اتاقو قفل کردم و خودم رو تخت پرت کردم تا کمی استراحت کنم ،
واقعا تخت نرم و راحتی بود ،

هیچ وقت فکرشو نمی کردم ، یه روز پیام تو همچین خونه ای ،
ولی اینا همش اولش برام تازگی داره بعد از چند دقیقه دیگه برام
اهمیت نداره ،

هنوز، هنوزم دلم میخواد برم تو خونه خودم،
تورخت خواب خودم ، روزمین بخوابم ،
تا این تخت نرم.

انقدر به ایندم و گذشتم فکر کردم که نفهمیدم کی خوابم برد .
وقتی از خواب بیدار شدم ، نگاهم به ساعت رو دیوار افتاد،
باتعجب از جام بلند شدم ، هی به ساعت نگاه میکردم ببینم ساعت
درسته یا نه ؟

نگاه از ساعت گرفتم و به پنجره نگاه کردم ،
افتاب قشنگ تواتاقم اومده بود .

تندی از جام بلند شدم و به سمت حموم رفتم تا دوشی بگیرم .

-:وای خدایه من چقدر بد شد ، ساعت ۹ صبح ،

عمه بمن گفت واسه شام برم پایین ،

الان میگن چه دختر بی ادبیه ،

ولی چطور این همه خوابیدم ؟

یعنی کسی نیومد سراغم و صدام کنه ؟

شاید اصلا بود و نبودم براشون مهم نیست ، از طرفیم شاید او مدون من

بیدار نشدم ،

روز اولی خوب خودمون نشون دادم ، ابروم رفت ،

حالا روم نمیشه برم پایین .

تند تندیه دوش گرفتم و بعد از پوشیدن یه دامن قرمز با گلایه

افتابگردونه سفید با شونیز سفید استین بلند ، در حالیکه یه

روسریه قرمز ساتن سرم میکردم از اتاق بیرون رفتم ،

نگاه به ساعت تو راه رواندا ختم که ساعت ۱۰

صبحونشون میداد.

پارت شانزدهم

همینکه از کنار اتاق غوغا خواستم رد بشم باشنیدن اسمم ، حس
فضولی بهم دست داد ، تاببینم چی میکن ،
یه نگاه به دور و اطراف انداختم وقتی دیدم کسی نیست ، به در اتاق
که نیمه باز بود نزدیک شدم .

-: بسه غوغا ، یغمامیاد میشنوه ، ناراحت میشه .

-: بدرک ، لازم نکرده توهم ازش دفاع کنی ،

خانم هنوز نیومده ، اقا چه هواشوداره ، دیشب نداشت بیان
صداش کنن که خانم بخوابه ،

دخترایه روستاکه میگفتن زرنگو سحرخیزن پس کو ؟

خانم از دیروز خوابیده هنوز بیدار نشده .

-: توجیکار بخوابه اون داری ؟ بخواب اون بدبختم گیر میدی .

-:فعلا ک خانم خوشبخته ، چون قراره ز...

باشنیدن صدایی ، ازاینکه کسی ببینتم دارم فضولی میکنم
،ترسیدمو باعجله به پایین رفتم ،

ولی دلم از حرفایه خواهرم گرفته بود ، نه انگار من
خواهرشم، انگار هووشم ،

منظورش ازاینکه گفت قراره چی بود ؟

اه ، لعنتی جایه حساس حرفشو نتونستم گوش کنم ،

نکنه اینجا خبریه و من بیخبرم ازش ،

چجوری یه دفعه یاد من افتادن ؟

باید هواسمو خوب جمع کنم .

با صدایه عمه ، دست از فکر کردن برداشتمو بالبخند جوابش دادم .

-:سلام ، بیدار شدی ؟

-:سلام ، بله عمه جون ، صبحتون بخیر .

-:البته باید بگی ظهر بخیر

بفرما عمه خانمم ، اول بسم الله تیکشوانداخت ، در حالیکه خجالت میکشیدم ،

سرمو پایین انداختم .

-: ببخشید عمه جون ، هم بابت دیر بیدار شدنم ، هم بابت دیشب ، خدا اصلا متوجه نشدمو وقتی بیدار شدم دیدم صبح شه ، شرمنده .

-: اشکال نداره ، برو صبحونتو بخور ، دیشب میخواستم بفرستم دنبالت ، امیر نداشت ، گفت خسته ای استراحت کنی .

-: ممنونم

-: حالا برو صحتو بخور

-: ممنون عمه ، نمیخورم گشتم نیست .

-: بیخود زود باش برو صبحونتو بخور ، فردا ، پس فردا میخوای ازدواج کنی ، بچه دار بشی ،

باید جون داشته باشی یانه ؟

چیه همش پوستواستخوونی ؟ زود باش برو صبحونتو بخور ، دیشبم که شام نخورده خوابیدی .

-:چشم عمه جون

به سمت اشپزخونه رفتمو بادیدن دختر جوونی تو اشپزخونه سلام کردم .

-:سلام ،خسته نباشی

-:سلام خاتم، ممنون

-:ببخشید چایی هست ، بخورم ؟

-:البته خاتم ، شما برین سالن غذاخوری براتون صبحونتونومیارم .

-:نه ،اگه میشه همینجا بخورم ، اینجاراحت ترم ، اونجا معذبم ،تازه تنها هم هستم ولی اینجا شما هستی .

-:اخره خاتم درست نیست اینجا باشین ، ممکنه خاتم جان ناراحت بشن .

-:بن ، عمه کاری نداره ،اون بامن ،حالا میتونم چایی بریزم .

-:وای خانم این چه حرفیه ،پس شما بنشینید تا من براتون وسایله
صبحونه رو بیارم .
-:ممنونم .

درحالیکه صبحونمو میخوردم بالاله هم حرف میزدمو دوتایی
ازخودمون میگفتیم .
اونم کاراشو میکردوباهاام صحبت میکرد ،
دختره خیلی خوبوخونگرمی بود ، دختر باغبون عمارت بود ،
مادرش چون مریض شده بود ،جایه مادرش یه چندماهی اومده
بود کارکنه ، تک فرزنده خانواده بود .
بعدازخوردن صبحونه ، که کلیم بهم مزه داد ، بازم پیش لاله
نشستموصحبت کردیم

پارت هفدهم

بعدازظهربدی حوصلم سررفته بود که حدواندازه نداشت ،

الان اگه تورو ستا بودم ، باحبیبو خاله میرفتیم بیرون یابادخترایه
روستا .

تو حیاطم دور زدم ولی اصلا فایده نداشت ،
غو غاکه بدون اهمیت بمن از خونه بیرون زده بود ،
امینم سرکار بودو عمه هم خواب .
هرچی خواستم تو خونه بمونم نشد که نشد ،
به سمت اتاقم رفتمو بعد از پوشیدن یه مانتوشلوار مشکی ، باروسریه
قرمز ، اخه عاشق رنگ قرمز ، به لاله سپردمواز عمارت بیرون
رفتم .

واسه خودم رفتم پیاده روی ، هر دفعه یجارو هم نشون میداشتم
تاراهوگم نکنم ، بتونم موقع برگشت راحت بیام ،
بعد از دوسه ساعت به سمت خونه حرکت کردم .
به عمارت که رسیدم یه ماشین مدل بالاییه مشکی تو حیاط به
چشمم خورد .

همینکه نزدیک در سالن شدم تا خواستم دروباز کنم ، باشنیدم
صدایه عصبیه یه مرد ، دستم رو دستگیره در خشک شد .

-: یعنی چی که تنها از خونه بیرون رفته ، مگه اون اینجاها رو بلده ؟

واسه چی جلوشون گرفتی ؟ چرا به مامانم خبر ندادی ؟

-: اقا بخدا من گفتم نرین ممکنه گم بشین ، ولی خانم گفتن نه هواسشون هست ، خانم جانم خواب بودن ، گفتم بیدارشون کنم سردرد میگیرن .

-: بسه ، بهونه الکی واسه ی من نیار ، وای بحالت لاله ، تا یه رب دیگه یغمابرنگرده خونه ، اون وقت من میدونم باتو .

باورم نمیشد ، این مرد بخاطر من داره با لاله ی بیچاره دعوا میکنه ،

لاله بمن گفت خانم نرین ، ولی من حرفشو گوش ندادم ،

صداش انقدر وحشتناکه ، پس خودش چیه ؟

از طرفی میترسیدم برم داخل ، از طرفی هم نمیتونستم نرم تابزارم لاله بخاطر من مواخذه بشه .

یه بسم الله زیر لب گفتم ، بعد وارد سالن شدم .

باورودم به سالن همه ساکت شدن ، عمه با نگرانی و دلخوری
نگاهم میکرد ،

لاله ترسیده و نگران ، نگاهم از لاله سرخورد رومرد رو بروش ،
بعدی نگاهش سرد و عصبی بود که یک ان حس کردم زمستون
شده ،

واقعا اون چشمايه سياهش ترسناک بود .

با عصبانیت کمی نزدیکم شدم ، منم از ترس نمیتونستم هیچ حرکتی
بکنم حتی نگاه ازش بگیرم ،

در حالیکه از ترس اشک تو چشمام جمع شده بود ، نگاهش میکردم
,

با سوالی که ازم پرسید ، حتی توان جواب دادنم نداشتم.

-: کجا بودی تا الان ؟ باشمام خانم ، چرا جواب نمیدی ؟ واسه چی
رفتی بیرون از خونه ؟

مگه تو اینجا ها رو بلدی ؟ کسی رومگه اینجامی شناسی که رفتی
بیرون ؟ نکنه با کسی رفتی بیرون ؟

پارت هجدهم

حالا علاوه بر ترس، تعجب هم به حس ترسم اضافه شده بود ،
این مرد مطمئن دیوونست ، هنوز از راه نرسیدم ، دعوا می‌کنه ،
حرفایی می‌زنه که باعث تعجب ادم میشه ،
اخه من کی رو اینجا می‌شناسم که باهاش بخوام برم بیرون ،
خوبه رفتم فقط یه دوری زدم ، اگه کار دیگه ای می‌خواستم بکنم
چیکار میکرد ؟
این بجایه سلام و خوش اومد گوییشه که تازه منو دیده .
بادادی که زد، از جام تکون خوردمو وحشت زده نگاهش کردم .
-: مگه کری از تو دارم سوال میکنم ؟

عمه که دید ترسیدم به سمت اومدو دستمو در حالیکه
میکشید و کرد سمت اون مردو به سمت راه پله رفتیم .

-بسه پسر م ، ترسونديش ،نمي‌تونه جوابتوبده ، نمي‌بيني رنگ به
رونداره ، بزار بعدا خودم ازش سوال مي‌کنم .

بعدروکرد سمت من .

-توهم زودتربروبالا ،جلويه چشمش نباش ،تابعدا بيايم تواتاقت
در اين مورد صحبت كنيم .

وارد اتاقم شدم ، درحاليكه لباسايه بيرونمودرمي اووردم
اروموبيصدا اشك مي‌ريختم .

-بايدباعمه صحبت كنم از اينجا برم ، بايدبرگردم روستا ، من
نمي‌خواهم اينجا باشم ،
من اينجا وادماشودوست ندارم .

روتخت درازكشيدم ،به اون مردوبرخوردش فكرمي‌کردم ،

بیچاره اونیکه قراره زن این دیوونه بشه .

چجوری میخواد تحملش کنه ؟

تقریبا نیم ساعت بعد باصدایه دراتاقم از جام بلندشدم.

-:بله ،بفرمائید

بادیدن لاله، لبخندی به روش زدم .

-:سلام خانم، حالتون خوبه ؟براتون چایی تازه دم اووردم .

-:سلام ،ممنونم لاله جان ،لطف کردی ، واقعا به این چایی نیاز داشتم

-:نوش جونتون خانم

-:لاله معذرت میخوام ازت ، بخاطرمن اون مرد دعوات کرد .

-: این چه حرفیه خانم ، درضمن اون مرد امیر خان، پسر بزرگه
عمتون .

-: پس این شمر امیر خان

-: وای خانم ، این چه حرفیه میزنین ؟ میدونین اگه بفهمه
چقدر براتون بد میشه .

-: ازش بدم میاد ، خیلی ترسناکه ، دیگ نمیخوام
ریخت و قیافشو ببینم .

-: خانم نمیخوام بیشتر از این ناراحتتون کنم ، ولی اقا گفتن چاییتونو
خوردین برین تواتاقشون کارتون دارن .

در حال خوردن چایی بودم که باشنیدن این حرف چایی پرید
تو گلوم .

لاله چنتا تو کمرم کبوند تا حالم جا اومد .

-: لاله بگو که شوخی میکنی؟

-: نبخدا خانم ، اقا خودشون گفتن ، حتی خانم جانم بهشون گفتن
خودش باشما صحبت میکنه ،

اقا قبول نکردن، گفتن فقط خودشون باشما صحبت میکنن ، بعد به
اتاقشون رفتن ،از منم خواستن به شما بگم به اتاقشون برین .

پارت نوزدهم

از ترس به سختی اب گلو موقورت دادم ، بعد از چند دقیقه ، در حالیکه
لباس مناسبی پوشیده بودم به همراه لاله به سمت اتاق امیرخان
رفتم .

لاله ازم جدا شد تا واسه انجام دادن کاراش بره .

پشت در اتاق وایستاده بودم ، ولی دستم به سمت در نمیرفت
، تا درو بزنم .

همش باخودم درگیر بودم و در حال کلنجار رفتن ، که یه دفعه در اتاق
باز شد و امیرخان در حالیکه دوتا دستاشو تو چارچوب در گذاشت
، کمی به سمتم خم شد و با صورت جدی نگاهم کرد ،

بعد از چند دقیقه که خیره نگاهم کرد ، دستشو از تو چارچوب
برداشت و به چهارچوب تکیه داد .

-:مگه تو این اتاق لولو خورست که وارد نمیشی و چند دقیقه است پشت در اتاق و ایستادی؟

نمیدونم چرا باز دهنم بسته شد و نتونستم حرفی بزنم ، امیر خاتم که دید حرفی نمیزنم با عصبانیت بازو مو گرفت و وارد اتاق شدیم ، پشت سرمونم درو بست ، که اینکارش باعث شد بیشتر بترسم ، هنوزم بازو مو تودستش بود .

-:خوب جواب منوندادی، نکنه کری؟

این چراهی فکر میکنه من کرم؟ انقدر میگه حس میکنم کرشدم ، بادم ک تو گوشم جمع نشده ، بزار ببینم شاید باز باد تو گوشمه ، انگشتمو تو گوشم فرو کردم و هی تکون دادم ، اون یکی دستم که تودست امیر خان بود و بالا اووردمو تو گوشم فرو کردم و تکون دادم ، اینجوری اگه باد تو گوشم باشه میاد بیرون . نگاهم به امیر خان افتاد که با تعجب نگاهم میکنه .

-: داری چیکار میکنی؟ باتوام یغما؟

-: بله؟

-: چه عجب، فکر کردم کرو لالی، چرا گوشاتو تکون میدادی؟

-: فکر کردم باد تو گوشم جمع شده، صداتونوندارم، هی میگین
کرشدم.

-: آگه صدامونداری؟ پس چطور فهمیدی گفتم کرشدی؟

یعنی اون لحظه میخواستم از خجالت اب بشم برم روزمین، سوتی
به این بزرگی، واقعا نویره،

اخه دختره خنگ آگه کر بودی چطور حرفاشو شنیدی؟

حالا خوبه بکنه سوژه کارمو، اول بسم الله ابرویه خودمو بردم.

خدارو شکر چیزیم دیگه به روم نیاورد، بازومو ول کردو رومبل
راحتیه تواتاقش نشست.

-: بیابنشین ، کارت دارم

خجالت زده ، رو بروش رومبل نشستم ، حتی از خجالت ، ترسمم
یادم رفته بود .

-: چرا از خونه بیرون زدی ؟ کجارت رفته بودی ؟

پووف چقدر این بشر گیره ، باز شروع کرد ،

پارت بیستم

-:خوب حوصله سررفته بود ، هرکاری کردم فایده نداشت ،
تصمیم گرفتم ازخونه برم بیرونو بدوری بزنم ، راهم نشونه
میداشتم گم نکنم ،

اخه من توروستابودم ،همش بیرون بودم ، عادت به توخونه
موندن ندارم .

-:ازاین به بعد عادت کن ، فقط ،فقط توخونه بمونی .

باتعجب به امیرخان نگاه کردم ، مگه من زندونی یالاسیرم یااینا
منوبه اسیری اووردن ؟
میگه فقط توخونه بمون .

-:ولی من نمیتونم توخونه بمونم ،توخونه موندنودوست ندارم.

-:خوب گوش کن یغما بیاربیشتر حرفمونمیزنم ، دوست دارم
روحرفم ،حرف نزنن ونه نیاری ،

ازاین لحظه به بعد حق نداری ، تاکید میکنم ، حق نداری بدون
اجازه وتنها ازخونه بری بیرون ، هرجا خواستی بری با مامان
یاغوغا میری ،فهمیدی ؟

وای بحالت آگه بفهمم از این لحظه به بعد ، بدون اجازه یاتنها رفتی
بیرون ازخونه .

ناباور به امیرخان نگاه میکردم ، این حرفا اصلا تو مخم نمیگنجید ،
این مردک یا واقعا دیوونست یا فکر کرده صاحب اختیار منه ،
دلم میخواست سرش داد بزنم بگم بتوجه ، تو چیکاره منی ؟
ولی خوب کی جرات همچین کاری روداره ؟

-: دلم نمیخواد یغما بر خلاف حرفام عمل کنی ، چون اون موقع
دیگه این رویه خوبمونمیبینی ، فهمیدی ؟

-: بله فهمیدم ، اما من اینجوری زندگی کردنو دوست ندارم ، پس
بهتریکار دیگه بکنیم ، تاشما هم ناراحت نشین ، با عمه که
بزرگترمه صحبت میکنم ، برمیگردم روس ..

بادادی که زد ، ترسیده تو مبل خودمو جمع کردم ، وحشت زده و
متعجب به امیرخان نگاه میکردم .

-: ساکت شو ، من بتوچی میگم ، تو بمن چی میگی ؟
خوب گوش کن از این به بعد بزرگتر و همه کارت منم ، فهمیدی ؟
دیگه نبینم و نشنوم بگی میخوام برم روستا ، نبایدمی اومدی ،
حالا که اومدی دیگه نمیتونی بری ،
پس حرف بیخودم نزن ، حالا هم پاشو برو بیفت تواتاقت
تابیشترا از این با اعصاب من بازی نکردی .

بدون هیچ حرفی از اتاق اومدم بیرون ، بغض تو گلوم داشت خفم
میکرد ،
کاش قلم پام میشکستونمی اومدم اینجا ،
گول تظاهرو محبت الکیه غوغا رو خوردم ، از وقتی اومدم حتی
دو کلمه هم باهام حرف نزده ،
از امیرخان متنفرم ، ازش بدم میاد ، مرتیکه چلمنگ ، زورگو ،
خدا میشه یکاری کنی برگردم روستا ، من اینجا رو دوست ندارم ،

نمیخوام اینجا باشم ، ولی انگار اینا نمیخوان بزارن من برم ،
ولی من اخر از اینجامیرم ، فقط منتظرم به سن ۱۸ سالگی برسم ،
اون وقت دیگه اینا نمیتونن کاری بکنن .
وارد اتاقم شدموبه سمت حموم رفتم تابادوش گرفتن کمی اروم
بشتم .

پارت بیست و یکم
دو هفته از اومدنم به تهران میگذره ، تواین مدت غوغا اصلا
تحویلم نگرفته ، چندروزه سرماییه بدی خوردموگلودرد دارم .
باامین رفتم دکتر ، اصلا حال خوب نبود ،
الان بهترم ، فقط سرفه میکنم ، تواین مدت انقدر دارو و غذایه
پرهیزی بهم دادن حال داره بهم میخوره ،
تازه چند دقیقه پیش عمه رفت تا برام دم کرده بیاره ،
با صدایه در اتاق ، به سمت در نگاه کردم .

-:بله ،بفرمائید

بادیدن امیر خان ، تندی از جام بلندشدم .

-:سلام

-:سلام ،بهتری ؟

-:بله ، فقط سرفه میکنم

-:داشتتم می اومدم بالا اینومامان داد، بدم دستت تابخوری

-:ممنونم

لیوانواز دستش گرفتموبه محتوایه تولیوان نگاه کردم ،

دم کرده تخم به بود ، متنفرم از تخم به .

-:چیشده قیافتواون شکلی کردی ؟

-:متنفرم از این تخم به،الان هم بایدابشو بخورم هم تخمشو ؟

-:بله ، هردو تاشو بخور

-:ولی دوست ندارم ، میشه نخورم .

-:ن

-:پس فقط تخماشو بخورم ، ابشونخورم ، میشه ؟

همینجوری باچندش به محتوایه لیوان نگاه میکردم و منتظر جواب
امیرخان ،

ولی وقتی جواب نداد ، سرموبلند کردم دیدم ،

انگار خندش گرفته و دستشو گذاشته جلویه دهنش تا من نبینم ،
ولی فرم صورتش نشون میداد ، خندش گرفته .

وقتی دید نگاهش میکنم ، دوباره جدی شد .

-:گفتم هردوشو میخوری ، یعنی هردوشو میخوری .

-:ولی من متنفرم ، بدم میاد ، مخصوصا از ابش که لیزم هست ،
یجوریه ، پسر عمه ، تورو خدا ، نخورم دیگه ، اخه خیلی بدمزه
وچندشه .

-: بن انگارتونمیخوای بخوری و باید زور بالا سرت باشه تابخوری .

بعد از زدن این حرفش به سمت او مدوبازور محتوایه لیوانو بخوردم داد .

-: خوب دیدی ، کاری نداشت ؟

-: اره واسه شما گفتنش راحت ، ولی خودتون که

ابشو تخماشو نخوردین ببینید چ مزه ایه .

-: منکه نمیتونم بخورم ، تو باید بخوری

-: چرا نمیتونین ؟

-: هیچی بیخیال

امیرخان بعد از زدن این حرفش ، از اتاق بیرون رفت .

پارت بیست و دوم

موقع شام زودتر رفتم پایین تا از بیکاری به لاله کمک کنم ، ولی
لاله نداشت ، کمکش کنم .

شام خورشید بادمجان بود که من عاشقش بودم ،
همینکه خواستم برایه خودم بریزم باحرف امیرخان دستم
رو هوا موند .

-: شماسوپ میخوری ، نه این غذایه چربو چیلی .

-: داداش بزار بخوره ، بیچاره همش تو این مدت سوپ اینا خورده
، حالا بیار هیچی نمیشه .

-: یغما ، دخترم کم بریز بخور ، بعد سوپ بخور

-: چشم عمه جون

خوبه ، امیرخان خدا رو شکر مخالفت نکرد .

- بادمجونش بدرد نمیخوره ، خیلی تخم دارن .

-اره امین مخصوصا مال من، انگار بادمجون نیست .

-ولی من دوست دارم ، اتفاقا تخم داره خیلی خوشم میاد ، داداش
امین بخور تخماش خوشمزست ، پسر عمه اگه شمانمیخورین ،
تخماتونوبدین من بخورم .

همینطوری سرم پایین بود و حرف میزد ، یه دفعه دیدم همه ساکتن
و هیچ صدایی نمیداد ، سرمو که بلند کردم ، نگاهم به قیافه امین افتاد
که انگار میخواد از خنده منفجر بشه ، البته منفجرم شد و صدایه بلند
خندش توسالن پیچید ،

عمه هم دستشو گرفته بود جلوی دهنش ، غوغا هم بیشتر
انگار داشت حرص میخورد ، نگاهم به امیرخان افتاد که
از عصبانیت قرمز شده بود ،

یه دفعه عین اتشفشان طوری منفجر شد که صدایه خنده ی امینم
قطع شد .

- پاشوگمشو برو تواتاقت ، خجالت نمیکشی با این حرف زدنت .

همینجور شوکه به امیرخان نگاه میکردم که از جاش بلند شد و به سمت اومد ،

تابخودم پیام از بازوم گرفت و بلندم کرد .

- امیرمادر ولش کن ، نفهمید چی گفته ؟

- شما لطفا دخالت نکن مامان ، ۱۷ سالش بچه که نیست ، نفهمه

بعد از زدن این حرفش منو دنبال خودش کشوند و به سمت اتاقم برد ،

در اتاقوباز کرد و پرتم کرد تواتاق ، طوریکه خوردم روزمین .

-: این چه وضعه حرف زدنه؟ خجالت نمیکشی اینجوری حرف
میزنی؟

۱۷ سالته ، ولی حرف دهن تونمیفهمی؟

وای بحالت یغما بیاردیگه ، چرتوپرت حرف بزنی ،
طوری میزنم تودهننت که تا عمرداری نتونی حرف بزنی .

باچشمایه اشکی فقط به امیرخان نگاه میکردم ، اخه مگه من چی
گفتم؟

چه حرف بدی زدم که اینجوری میکنه؟

جلویه عمه ایناسرم دادزدو سکه یه پولم کرد .

نزدیکم شدوازروزمین بلندم کرد ، اشکی که روگونم نشستو
باشصتش پاک کرد .

-:نبینم گریه کنیا ، چرا طوری رفتار میکنی دعوات کنم ؟

-: من که حرف بدی نزدم ؟

-:تازه میگی حرف بدی نزدم ؟درست نیست اینوبگم ، ولی
انگارمجبورم ، تونباید هی تخم تخم کنی ، حرف اصلا خوبی
نیست ، مگه نمیگم گریه نکن ؟

میگم لاله غذا تو بیاره تواتاقت ، بهتره نیای پایین جلویه چشم امین
,

خوشم نمیاد ، بالاین حرفایی که زدی بیای پایین ، امین بینتت یاد
حرفات بیفته و بخنده ، باشه ؟

-:چشم

امیرخان بازومو ول کردو ازاتاق بیرون رفت ،

نه به اون دعواودادوبیدادش نه به گریه نکن گفتنش و دلسوزیش
,

این ادم اصلا تعادل روانی نداره .

پارت بیست و سوم

دوسه روز بود همه توتکاپویه مهمونیه موفقیت امیرخان بودن ،
چندتا کارگر اوورده بودن کل عمارتوزیرور و تمیز کردن ،
عمه ملوک سرش گرم دستور دادن به کارگرا بود ،
غوغا هم همش سرش گرم انتخاب لباسوار ایشگاه و صدتاجیز
دیگه ، هرکی ندونه فک میکنه ، عروسیشه انقدر
توتکاپو خرید ایناست .

عمه از مزونی که همیشه خرید میکرد ، برایه خودش یه دست کت
و دامن سفارش داد ،

از منم خواست لباس انتخاب کنم ، ولی بنظرم لباساش خیلی
زرقو برقی بود ، بیشتر واسه عروسی خوب بود تا یه مهمونی ،
اکثرا هم مدل لباساش لختی بود ، بخاطر همین چیزی انتخاب نکردم
.

دیروز بالاله به دستور عمه بارانندش رفتیم چندتا پاساژ و دیدیم .

یه دست کتوشلوار مشکی باتاپ مشکیه زیرش که فیک تتم بود
گرفتم ، بایه کفش پنج سانتیه ورنیه ساده .

فرداشب مهمونیه ، قراره ارایشگر مخصوص عمه بیاد عمارت تا
موهایه عمه رو رنگ کنه و براش مدل بده.

بعد از شام همینکه خواستم به اتاقم برم ، عمه ازم خواست باهم به
سالن بریم کارم دارم ،

امینو غوغا رفته بودن دنبال لباس برایه غوغا هنوز نیومده بودن،
امیر خانم بخاطر کارایه شرکتش امشب دیر میاد .

باعمه به داخل سالن رفتیم ، عمه در حالیکه ماهواره رو روشن
میکرد تاسریال مورد علاقهشو ببینه ، یه نگاه کلی هم به سرتاپایه
من انداخت.

پارت بیست و چهارم

-: فردا ارایشگرم ساعت ۹ میاد ، توهم حموم

توبرو بعد بیا صورتو اصلاح کنه ، یه کمی هم ابروها تو مرتب کنه ،
درست نیست قیافت این شکلی ، پراز مو باشه واسه مهمونی ،

میگم یه ارایش ملایم برات انجام بده ،

مدل مورخودت هر جور دوست داری بگوبرات درست کنه ،
میخوام فرداشب وقتی واسه اولین بار دوست و آشنا میبیننت ،
مرتب و زیباباشی ، امشبم زود بخواب ، تا صورتت خواب الودیف
کرده نباشه .

-: ممنونم عمه جون ، ولی میشه به صورتوا بروهام دست نزنم ؟
مامانم همیشه میگفت ، ادم باید برایه ازدواجش دست بزنه
تا تغییر کنه .

-: بن ، نمیشه اینجوری بیای تومهمونی ، میخوای ابرومونوببری ؟

بگن چقدر دهاتیه که یه صورت تمیز نکرده ،
میخوای علنن ثابت کنی ونشون بدی بچه ی دهاتوروستایی ؟
مالبروداریم ، ازیه خانواده ابرومندیم ، نمیزارم بااین حرفایه
قدیمی و پیش پا افتاده ابرومونوببری ،

حالا خوبه خداروشکر سلیقه داری و تونستی یه لباس خوب
بگیری ، وگرنه باید غصه ی لباستم میخوردم .

میتونی برگردی به اتاقتواستراحت کنی ، دیگه کاریت ندارم ،

فقط زود بخواب، صبحم زود بروم تا واسه ساعت ۹ آماده باشی.

-باشه عمه جون ، شبتون خوش

-شب بخیر

در حالیکه دلم از حرفایه عمه گرفته بود ، به سمت اتاقم رفتم ،
حالا حرفایه مادرم قدیمی و پیش پا افتادست ؟
علتن بمن میگه دهاتی ، نه انگار من برادرزادشم ؟
خدایا کاش یکاری میکردی هیچ وقت غوغا نمی اومد دنبالم .
همچین میگه دهاتی ، انگار ماها ادم نیستیم ؟ فقط خودشون ادمن
، منه روستایی خیلی بهتر از ادمایه شهریم ،
حداقل توروستا مردم دلاشون پاکویکرنگه ، تک وتوکی تومون بده
،
ولی شهریا چی ؟ یکی مثل خواهر من توشهر بزرگ شده ، ولی
مهر و محبت نداره ، فقط دنبال دکوپوزشه ،
شیطون میگه اصلا نرم مهمونی ، کی میخواد مجبورم کنه ؟
میمونم تو اتاقم ، بیرونم نمیرم .

پارت بیست و پنجم

دانای کل

ملوک از اینکه اون حرفارو به یغما زد ، ناراحت بود ،
باناراحتی به رفتن یغما نگاه کرد ،
دوست داشت یغما فرداشب تومهمونی خوشتیپوزیباباشه ،
دوست داشت همه ببینن کسی که قراره زن پسرش بشه
چقدر زیبا و خانم ،
تاکسایی که پشت سر پسرش حرف زده بودن ، دهنشون بسته بشه
'
تو این مدت اینوبخوبی فهمیده بود ، یغما خیلی بهتر از غوغاست ،
درسته غوغا بخودشون ، زیر نظر خودشون تربیت شده ، ولی
متاسفانه ، خوب تربیت نشده ، وقتی برادرش بجایه محبت و عشق
، پول دراختیارش گذاشت ، این شد که غوغا بجایه عشق و محبت
فقط پول و بشناسه .
مطمئن یغما بهتر از غوغا زن زندگی میشد .

فقط از خدا میخواست ، اخلاق امیر بهتر بشه ، تادرکنار یغما زندگيه
خوبی داشته باشن .

توفکر یغماوامیر بود که باباز شدن در سائن نگاهش به غوغا افتاد،

که عصبیه بدون توجه به اون به سمت پله هارفت .

امین عصبی ازدست غوغا، پشت سرش وارد سائن شد ،

تاخواست حرفی به غوغا بزنه ، نگاهش به مادرش افتاد ،

که متعجب به رفتن غوغا نگاه میکرد ، عصبی پووفی کردو به

سمت مادرش رفت .

-:سلام مامان

-:سلام پسرم ، غوغاباز چش بود ؟

-:هیچی مامان ،یه بحث کوچیک کردیم .

-:سر چی ؟

-:چیز خاصی نبود، یه بحث الکی

-:شام اگه نخوردی پاشو برو بخور .

-:نمیکورم ، میلم نمیکشه ، خان داداش هنوز نیومده ؟

-: بن گفت امشب دیرمیداد .

-: باشه ، من برم بالا لباسمو عوض کنم ، یه دوش بگیرم ، خستم

-: برو پسر

امین وارد اتاق شد ، باندیدن غوغا تواتاق ، عصبی به سمت اتاق
مهمونی رفت که همیشه غوغا میرفت .

وارد اتاق که شد ، غوغا رو خوابیده روتخت دید ،

به سمتش رفت و پتو رو از سرش کشید .

-: این مسخره بازی چیه راه انداختی ؟

-: مسخره بازی ؟ من یا تو ؟

-: تو ، بهت میگم اون لباس لختی رو نپوش ، بهت برم خوره ؟

خجالت نمیکشی ؟ چطور روت میشه اون لباسو بپوشی ؟

اونم جلویه خان داداشم که تعصبیه .

-: بسه ، بسه ، همش خان داداشم ، خان داداشم ،

به اون چ ..

-: درست حرف بزن ، مگه غیرت خودمم میزاره ، زنم بااون لباس
بگرده ؟ فک کردی اینجا

لوس انجلسه هر جور بخوای بگردی و بیوشی ؟

-: ن نیست ، ولی یسال میگم بیا بریم کانادا ، من دلم نمیخواه
تو این محیط خفه و بسته زندگی کنم ، میخوام ازاد باشم ، کسی
بکارم کار نداشته باشه .

-: اره حتما میام ، خانوادمو ول میکنم میام که تو ازاد باشی ، اینجا
نمیشه جلوتو گرفت ، وای بحال اونور ، فکر کانادارفتنو از مخت
بیرون کن ، حالا هم مثل بچه ی ادم برگرد تواتاق .

-: من هیچ جانمیام ، همینجا میخوام بخوابم .

-: پاشو غوغا ، بعد کافی امروز با اعصابم بازی کردی ، اون رویه
سگمو بالانیار .

-: اوه اوه ترسیدم ، فکر کردی الان میام ، خودمم در اختیار
میزارم .

-: وظیفه منو تمکین کنی .

-: هه ، ترش نکنی یه وقت .

-: نمیای غوغا ؟

-: نه

-باشه خودت خواستی

امین بعد از زدن این حرفش به سمت در اتاق رفت ، در اتاق و قفل کرد و به سمت غوغا برگشت .

غوغا با تعجب به امین نگاه میکرد ،

بعد از اینکه تی شرتشو در آورد ، دستش به سمت شلوارش رفت ،

کنار تخت که رسید بکل لباساشو در آورده بود .

-واسه چی لباساتو در آوردی ؟ لخت جلویه من و ایستادی که چی بشه ؟ دیوونه شدی ؟

-نه تازه عاقل شدم ، الانم میخوام از زخم استفادمو ببرم .

-بس کن ام..

هنوز حرف غوغا تموم نشده بود که امین با گذاشتن لباس

رو لبایه غوغا ، صداشو تو گلو خفه کرد .

غوغا هرچی تقلا کرد تا امینواز خودش دورکنه موفق نشد .
نمیدونست چند ساعت زیر دست امین بود ،
انگار این امین امشب ، امین همیشه نبود ،
این امین ، فقط یه ادم وحشیه به تمام معنا بود .

پارت بیست و ششم

با صدایه در اتاق بزور چشمامو باز کردم ، در حالیکه از شدت خواب
تلوتلو میخوردم به سمت در رفتم .
لاله رو خندون پشت در اتاق دیدم .

- سلام ، صبح بخیر خانم ، خانم جان گفتن پیام صداتون کنم
تا زودتر بیدار بشین .

- سلام ، چه خبره اول صبحی لاله؟

- امشب مهمونیه ، باید زودتر به کاراتون برسین .

- آها ، راست میگی ، ولی از طرف من به عمه بگو من مهمونی
شرکت نمیکنم ، تو اتاق خودم میمونم .

-:ولی خا...:

-:لاله خواهش میکنم ، همین حرفو به عمه بگو .:

-:باشه ، چشم،به خانم میگم ، هر حرفی زدن بهتون میگم

-:ممنونم

بعد از رفتن لاله دوباره به رختخواب برگشتم ،

ده دقیقه بعد با صدایه در اتاق با فکر اینکه لالست گفتم بیدار تو .

-:بیدار داخل

همینکه به سمت لاله برگشتم تا ببینم عمه چی گفته ،

بادیدن شخص روبروم عین فشنگ از جام پریدم و پایین تخت

و ایستادم .

-:س....س..سلام

-:سلام ،لاله چي ميگه ؟

-:نميدونم ، چي ميگه ؟

-:منومسخره ميکني ؟

-:نه،نه ،نبخدا

-:پس چرا ميگي چي ميگه ؟

-:خوب من نميدونم لاله به شما چي گفته ؟

-:به مامان گفتم نميخواي بيای مهموني .

باديدن قيافه ي اخموش مگه ميتونستم بگم اره نميخوام بيايم ؟

بنابراين مجبورم حرفي برخلاف خواسته ي دلم بزنم ،

انگار عمه ميدونه من از اين ديو سه سرميترسم كه فرستادتش
دنبالم .

-:نه ،نه من غلط بکنم ، نيام مهموني به شما ، لاله اشتباه متوجه

شده ،

اتفاقا الان میخواستم برم حموم ، تابیام پیش عمه جون ببینم باید
چیکار کنم .

پارت بیست و هفتم

بعد از این حرفم، دیدم داره نزدیکم میشه ، از ترسم اب گلوموبه
سختی قورت دادم ،

لعنتی ابیم نبود انقدر خشک بود ، انگار فقط اداشود را آوردم .
انقدر بهم نزدیک شد ، ک اگه یه سانت من جلوتر برم یا اون بیاد
بریم تو بغل هم .

فک کن من برم تو بغل این مشنگ خان چه شود .

کمی سر شوخم کرد که منم سرمو بردم عقب ، این چرا همچین
میکنه ؟

-: خوب گوش کن یغما ، نبینم امشب با کسی زیاد گرم بگیری ،
البته منظورم جنس مخالفته ، ارایشم حق نداری زیاد بکنی ،

کوچکترین اشتباهی ازت ببینم بد میبینی ، مخصوصا که الان
اخطارم دادم ، پس خوب هواستو جمع کن ، شیرفهم شدی ؟

-:ب...بله

-:خوبه

درحالیکه کمی ازم دور شدوبه سمت دربرگشت ،دوباره بحرف
اومد.

-:زودتر بیا مامان منتظرته

وقتی از اتاق بیرون رفت ، پامو به زمین میکوبیدمواز حرصم
فحشش میدادم ،

همش باید زوربگه مردک زورگو ، عوضی ، مشنگ خان .

درحالیکه دلم میخواست از حرص ، موهایه سرشو بکنم تا حرصم
خالی بشه،

به سمت حموم رفتم ،

از اول تا آخر شدم ، اون مشنگ خانوفش دادم .

یه پیراهن ابی نفتیه ساده به همراه جوراب شلواری کلفت مشکی ،
بایه شال ابی نفتی سرم کردم و از اتاق بیرون رفتم ،

نزدیک اتاق عمه شدم ، در زدم ببینم تواتاقش هست یانه ،
باشنیدن صداش خدارو شکر کردم تواتاقه ،

چون اصلا حس پایین رفتن از پله ها رو نداشتم ،
وای الان کی میخواست بشینه زیر دست ارایشگر .

نزدیک ساعت ۷ بود که منو عمه آماده شدیم ، دیگه حتی نایه
سرپای ایستادن نداشتم ،

از بس زیر دست این ارایشگر کار کردم ،

لعنتی یه شاگرد با خودش نیاورده بود ،

هر دفعه با اون صدایه تو دماغیش دستور میداد .

یغما جان سشوار بده ، یغما جان شونه بده ،

یغما جان گیر سرو بده ، یغما جان رنگوبده ،

دیگه حالم از اسمم بهم میخوره .

وقتی اصلاح کرد، کمیم ابروها مو مرتب و تمیز کرد، کلی قیافم
باز شد و تغییر کرد،
طوری که عمه و ارایشگر از من تعریف کردن.

پارت بیست و هشتم

الانم با این لباسا و این مدل مویه بافت که یه طرف شونم بود، با این
ارایش ملایم، خیلی تغییر کردم، مثل دیوونه ها، هی
خودم و توانینه میدیدم، هی قربون صدقه ی خودم میرفتم،
واقعا خوشگلم، دیگه باید بهم بگن یغما خوشگله،
ولی امشب نذر دلم خلیه، پاک دیوونه شدم رفت.
از اتاق بیرون رفتم تا به سالن برم، از بالای پله ها بادیدن اون
همه ادم، استرسو خجالت بجونم افتاد،
روم نمیشد تنها برم پایین، حالا چیکار کنم؟
برگردم تو اتاق کی به کیه؟ کسی متوجه نبودنم نمیشه، اره بهتره
برگردم.
همینکه خواستم برگردم باشنیدن صدایه امین با خوشحالی به
سمتش برگشتم.

-: چیزی شده یغما جان؟ چرا اینجا وایستادی، نرفتی پایین؟

-: خوب، خوب چطوری بگم؟ خوب من، من ..

-: راحت باش یغما، حرف تو بزن

-: من خجالت میکشم تنهاتم پایین

-: خوب عادیه، منم بودم خجالت میکشیدم اولین بار برم پیش یه ادم که تاحال ندیده بودمشون،

بیا بامن بریم پایین دیگه تنهانیستی، خوبه؟

-: اره عالییه داداشی

امین دستمودور بازوش حلقه کرد و باهم از پله ها پایین رفتیم،

یه عده سرشون گرم صحبت بود، ولی یه عده نگاهشون به مادوتا بود،

نگاهم به غوغا افتاد که با حرص بمانگاه میکرد،

همینکه نگاهمواز غوغا گرفتم ، نگاهم به دوچشم سیاه خشمگین

افتاد که از ترسم خودبخود دستم از بازویه امین جدا شد ،

عمه ملوک به سمتم اومد و منو پیش یسری از دوستاش برد،

شاید اولین باری بود که تو این مدت این همه از وجود عمه

خوشحال نشده بودم،

باعث شد از جلویه نگاه خشمگین اون مشنگ خان دور بشم .

بعد از سلام و احوالپرسی با دوستایه عمه، دختر جوونی به سمتمون

اومد ،

دختری باقیافه ی بامزه و مهربون ،

-: سلام ، ملوک جون

-: سلام عزیزم ، خوبی

-: ممنونم شما خوبین ؟ ملوک جون این خانم خوشگله کیه ؟ تا حالا

ندیده بودمش ،

رو کرده بودین ، همچین تیکه ای دارین .

-: از دست تو الاله جان ، این دختر گلم ، برادرزادم یغماست .

-: سلام خوشبختم

-:سلام همچنين

-:يغماجان بيابريم پيش مابچه ها ، اينجا تنهائون ، اجازه ميدين
ملوك جون ؟

-:البته عزيزم ، يغماجان برو پيش الاله اينا ، اينجا تنهائوني
-:چشم عمه جون

پارت بيست ونهم

به همراه الاله به سمت يه عده دختر و پسر جون رفتيم ، باديدين
پسرا

يادحرف اميرخان افتادمو استرس گرفتم ،

حالا چيكار كنم ؟ گفت با جنس مخالف صحبت نكن ، حالا من اد ،
دارم ميرم بين يه عده پسر .

اصلا به اون چه ؟ مگه هر چي ميگه من بايد گوش كنم ؟

انقدر باخودم درگير بودم كه نفهميدم كي رسيدم پيششون ،

بعد از اشنايي با هاشون ، کنار الاله نشستم ،

يه پسر توان جمع بود كه خيلي شوخ و بامزه بود ،

انقدر خاطرات بامزه و خنده دار تعریف میکرد که صدایه خنده ی
ما جوونا سالنو پرکرده بود .

-:میگم الاله جان

-:جونم

-:این پسره ایدین کیه ؟ خیلی کاراشو حرفاش باحاله

-:شوخی میکنی این دیوونه کجاش باحاله ؟

-:نبخدا جدی میگم

-:داداشمه

-:اه ، خدانگهداره واستون ، حتما باداشتن همچین برادری ، دیگه

حوصلت سرنمیره ؟

-:اره ، هرروز یه فیلم سینمایی باهم داریم ، توچی داداش نداری

؟

-:ن ، فقط منو غوغاییم

-:غوغا نگفته بود خواهرداره ، چرانگفت بما ؟

-:نمیدونم ، شاید چون از من خوشش نیامد

-:خیلیم دلش بخواد ، یه چی میگم ناراحت نشیا، ولی خواهرت خیلی افاده ای ونچسبه ، برعکس توکه مهربونوخونگرمی ،توخیلی خوبی

-:ممنونم ، خوبی از خودته

-:شما دوتاچی میگین یه ساعته ؟

-:خصوصیه ، بدرد تونمیخوره

-:حالا توبگو شاید بدرد خورد ، اصلا چرا باتو حرف میزنم ؟ خوب یغماخانم شما بگو چی میگین ؟

-:خوب راستش ، چیز خاصی نیست ، بکار شما نیامد .

-:بفرما خوردی ، دمتگرم یغما

-:دستت درد نکن یغما خانم

-:ببخشید ،منظور بدی نداشتم

-:ولی من ناراحت شدم

-:واقعا ، شرمنده بخدا ، نمیخواستم ناراحتتون کنم

-:اگه واقعا نمیخواستی پس از دلم درار

-:اذیتش نکن ایدین

-:توصحت نکن ، نیا وسط حرف ما .

-:خوب اقا ایدین چیکارکنم تا از دلتون دراد

-:درخواست رقصم قبول کن ، از دل منم درمیا ، قبوله ؟

-:چی؟؟؟

واقعا توقع داره باهش برقصم ، اونم با اون اخطارایی که اون
مشنگ خان داده ؟

-:همچین با تعجب میگی چی ، انگار ازت خواستم چیکار بکنی
یافکر کردی منظوری دارم ؟

-:نه نه من همچین فکری نکردم بخدا

-:بیخیال

بادیدن ایدین که ناراحت برگشت تا بره ، طاقت نیا ووردمو قبول
کردم .

-:باشه قبول

-:ايول حالا شدي يه دخترخوب پس پاشو بریم برقصیم

پارت سی ام

ایدین دستشویه سمت گرفت تا بریم به جمع رقصندگان برقصیم ،

یه نگاه به ایدین ،یه نگاه به دستش با استرسو اضطراب زیاد

دستموتو دستش گذاشتم .

حدود یه ربی باهم رقصیدیم ، از ترسِ اون دوچشم سیاه به دورو

برم اصلا نگاه نمی کردم ،

خوبه باز رقص بلد بودم ،وگرنه ابروم هم جلویه ایدین میرفت ،هم

این جمعیت .

بعدازیه رب از ایدین جداشدم به سمت آلاله رفتم ،

ولی ایدین اونجاموند تا بایکی از دخترابرقصه .

نگاهم به غوغا افتاد، درحالیکه باصدایه بلند میخندید ، بایکی از

مردایه تومهمونی میرقصید ،

باورم نمیشد خواهرم تا این حد جلف باشد ،
بیچاره امین ، حیف بود واقعا واسه خواهرم ، نگاهمواز غوغا
گرفتم، به امین نگاه کردم که عصبی مشروب میخوردو به غوغا
نگاه میکرد .

نگاهمواز جفتشون گرفتمو به آلاله نگاه کردم .
باآلاله در حال صحبت بودیم که باصدایه یکی از خدمتکارا به
سمتش برگشتم .

-:خانم

-:بله

-:خانم ،اقاگفتن برین پیششون باهاتون کار دارن .

-:کدوم اقا ،امین کارم داره؟

-:نه خانم ،امیرخان

باشنیدن اسم امیر خان ، انگار روح از بدنم جداشد ،ترس تمام
وجودموپرکرد .

نکنه بخاطر رقصیدنم ، صدام کرده ؟

حالا چه خاکی تو سرم بریزم؟

نمیدونم چقدر به خدمتکاره نگاه میکردم و تو فکر بودم که باتکون بازوم، که آلاله تکونم میداد بخودم اومدم و نگاهش کردم .

-: یغما، یغما حالت خوبه ؟ چپشده چرا رنگت پریده ؟ چرا زل زدی به این بیچاره ، حرفم نمیزنی ؟

مشکلی برات پیش اومده ؟

-: نه .. نه ، چیزی نیست ، من باید برم پسر عمم کارم داره .

-: مطمئنی چیزی نشده ؟

-: اره .. اره ، من فعلا برم ، باز میام

-: باشه عزیزم، میخوای منم باهات بیام ، انگار حالت خوب نیست .

کاش میشد آلاله رو باخودم ببرم ، ولی دلم نمیخواست جلوی آلاله امیرخان حرفی بهم بزنه .

-:نه ممنونم ، زود میام

-:اوکی

به همراه خدمتکار به سمت امیرخان رفتیم ،
هرقدمی که نزدیک میشدم ،
انگار به شکنجه گاه نزدیک تر میشدم

پارت سی و یکم

باصدایه گریه ی امیرسام ، از فکر کردن به گذشته بیرون اومدمو
به سمت امیرسام رفتم ، درحالیکه در اغوش میگریفتمش ،
سرشوبوسیدم ، دوست نداشتم زیاد صورتشوبوس کنم ، صورت
بچه ها حساسه .

-:جانم مامانی ، مامان بقربونت برم ، چرا گریه میکنی پسرم ؟
نکنه گشنته شکمو گریه میکنی ؟
الان مامانی شیر میده به گل پسرش .

همینکه سینمو تودهنش گذاشتم ساکت شد ،
پسرشکمو گشنش شده بود ، باعشق به پسرم نگاه میکردم ،
باهر بار نگاه کردن به صورت نازنینش
،امید بیشتری برایه زندگی کردن پیدا میکردم .
امیرسام درحال خوردن شیر ، خوابش برد ،کنارخودم گذاشتمش
،خودمم انقدر نگاهش کردم تاخوابم برد .
صبح باشنیدن صدایه آلارام گوشیم زودی قطعش کردم تاامیرسام
بیدارنشده ،
بعداز حاضرشدن ، امیرسامو باوسایلاش پیش ننه بردم .

-:ننه ، بیداری ؟

-:اره عزیزم بیاداخل ،بیدارم مادر

وارد خونه شدموننه رو پای بساط سماورش دیدم ،
عاشق این سماورش بود ، میگفت یادگار پدر مادریشه .

-:سلام ننه ، صبح بخیر

-:سلام گل دختر ، بچه رو بزار زمین راحت بخوابه ، تویغلت نگه
ندار

-:چشم ، خوب ننه من باید برم ، اینم شیرامروز ،دوشیدم ریختم
توشیشه ، غذایه کمکیشم اماده کردم ،

یه مقدارم عدسی له کردم براش

-:باشه مادر ، بزارتویخچال ، تا بعدا بدم بخوره .

-:ممنونم ننه ، خوب دیگه من برم تادیرم نشده .

-:برومادر ،خدابه همراهت ، مراقب خودت باش

-:چشم ، فعلا خداحافظ ننه .

ازخونه بیرون اومدم ، به سمت کارخونه راه افتادم ،
خدا روشکر زیاد دور نیست ، فقط نیم ساعت پیاده روی داره .
امروز توکارخونه همش توفکر امیرخان بودم ،
نمیدونم چرا ازدیروز همش توفکر امیرخانم ؟
یعنی الان چیکار میکنه ؟
اصلا بفکرماهست ؟ سعی کردم هواسمو بدم بکار ، تا اینکه به
امیرخان فکرکنم .
بعدازتموم شدن ساعت کارخونه ، به سمت خونه راه افتادم ،
توراه چشمم به پسرننه افتاد ، بادیدنم با خنده به سمتم اومد .
پووف الان باز میخواد تیکه بندازه و حرف ازپول بزنه .

-:به به ، یغماخانم ، مشتاق دیدار خانم ،
خوش میگذره ؟ البته بایدم بگذره ، ننه منوکه ساده گیراووردی و
کردی پرستار بچت ، هیچیم بابت کارش بهش نمیدی ،
منم بودم نمیدادم ، وقتی یکی رو اینجوری ساده گیربیارم .

-:بسه ،من همچین ادم سواستفاده گری نیستم ،

من به ننه هم گفتم ماهانه حقوق بدم ، ولی خودش قبول نکرد ،
حالا توداری طوری رفتار میکنی که انگار من یه ادم سواستفاده
گرم .

-:ن که نیستی ، تازه بهتون برم میخوره مادمازل ، راست میگی
ماهانه اون پولو بمن بده .

-:پس بگو حرصو جوش ، واسه خودت میخوری نه مادرت ، الان
اونکه سواستفاده گر تویی که داری سواستفاده میکنی نه من ،
هروقت ننه ازم حقوق خواست ، دوستی تقدیمش میکنم ،
ولی بتو هرگز ، حالا هم ازسرراهم بروکنار ، بیشتر ازاین
وقتمونگیرومزاحم نشو.

پارت سی و دوم

دانای کل

جمشید از جلوی راه یغما کنار رفتوبه رفتن یغما نگاه کرد.

-:یه روزی میرسه طوری حالتوبگیرم دخترجون که خودتم توش بمونی ، نمیزارم به این راحتی واسه خودت جولون بدی .

جمشید به سمت خونه رفت ،در حالی که همش توفکر این بود
چجوری حال یغماروبگیره و از اونجاییرونش کنه .

انقدرتوفکر نقشه کشیدن و تهدید کردن یغما بود که نفهمید کی رسید خونه .

-:مرضی ، مرضیه ، کجایی ؟

-:چیہ سراووردی ،صداتوشهناز کردی ؟

کجام ،خونم دیگه ،قبرستونودارم برم ؟

-:اوه چه خبرته ، یه صدات زدم، این همه الم شنگت چیہ ؟

-:بروبابا جمشید، حوصله ندارم ، نییچ به پروپایه من که بد
میپیچونمت .

-:چته باز

-:میخواستی چم باشه ، دق کردم از دست تو واین خونه زندگیت ،
ازوقتی زنه تویه بی دست وپاشدم ،

یه روز خوش ندیدم ، یه مسافرت درستوحسابی منونبردی ،
بیست و چهارساعته تواین خونه ، کارم شده بشوروبساب ، همش
پایه اجاق ، دلم پوسید ،

ولی اقا ول ول واسه خودش میچرخه ،کارنمیکنه ، نکنه از
مردونگیش کم بشه .

-:ای گفתי مرضی مردونگی، منم هوایی کردی ، بیا بریم تواتاق

-:برو ،برو جمشید نزدیک من نیا ،که هرچی دیدی از چشم
خودت دیدی .

-:مرضی جون ، مرضی ،بیا دل جمشید توشاد کن ، خدادلتوشاد
میکنه .

-:خجالت بکش جمشید ، گمشو برواونور نجسب بمن

-:راه انیت نکن دیگه ، ماچو بده بیاد زودباش

-:جمشید میگم برواونور ،والم کن ، اصلا حالو حوصله

اینکاروندارم

-:بیا خودم هم حالتو جامیارم هم حوصلتو، بیابغل سرورت بریم

نازنکن .

-:بزارم زمین جمشید ، ولم کن ، نمیفهمی میگم حوصلشوندارم .

-:منم گفتم حوصلتو میارم سر جاش ، پس انقدر جفتک

نداز و نازنکن.

- :خدا لغنت کنه مرد که حرف تو اون کله ی پوکت نمیره .

مرضی از جاش بلند شدو در حالیکه لباساشو میپوشید سرجمشید

غرم میزد .

-:ادم نیستی که عین وحشیامیمونی ، تموم جونم درد میکنه ، به

بیار دو بارم راضی نیستی ،

فک کردی منم مثل خودت جون سگم .

-:ای بابا چقدر غرمیزی ، میرینی به حس و حال ادم

-:ای مرده شور تو اون حسو حالتو ببرن که سیرمونی نداری هیچ وقت خدا

-:بسه دیگه مرضی ، بزار یه ساعت بکیم خستم ، خوابم میاد

-:ای خواب بخواب بری ، که تو همیشه خدا خسته ای ، اخه خیلی کار میکنی .

-:کار که نکردم ، ولی الان فعالیت داشتم ، خستم

-:نمیدونم چه گناهی کردم ، خدا تو رو گذاشته تو دامنم ، پاشم برم شام درست کنم ،

یه دقیقه دیگه سرمو میخوری انقدر میگی گشمنه .

-:ای بقر بان توزن فهمیده برم

-:برو جدو ابادتو خرکن ، نه منو

پارت ۳۳

دانای کل

امیر با دیدن یغما که با اون تیپ و قیافه خیلی فرق کرده بود ، یا لذت نگاهش میکرد.

یعنی این دختر به این نازی قراره همسرش بشه ؟

ولی با دیدن دستش که دوره بازوی امینه ، خشم تمام وجودش رو پر کرد.

چطور و با چه جرأتی بازوی امیر رو گرفته ؟؟

مگه اخطار نداده بودم حق نداره بره سمت هیچ جنس مخالفی ؟

پس برای چی بازوی امین رو گرفته؟

همینطور با عصبانیت به یغما نگاه میکرد که نگاه یغما به
نگاهش افتاد.

انگار متوجه خشمش شد که دست امین رو ول کرد .

تمام مدت مهمونی بدون اینکه به روی خودش بیاره یا کسی
متوجه بشه همه حواسش سمت یغما بود.

با دیدن خنده های یغما با پسرا دلش میخواست دندونای یغمارو
توی دهنش خورد کنه تا دیگه نتونه بخنده !

اگر بخاطر ابرو و حرف و سخن های پشت سرش نبود ، تا الان
این مجلس رو به یغما و پسرا زهر میکرد.

سرش رو گرم صحبت با سام کرد تا کمتر حرص بخوره و خودش
رو کنترل کنه ، اما با دیدن یغما که دستش رو تو دستای آیدین
گذاشت و اون وسط می رقصیدند خون خونش رو میخورد!

-: بد کاری کردی یغما!

بد کاری پا رو ممنوعه های من گذاشتی!

من اخطار داده بودم کار اشتباهی نکنی!

ولی تو برعکس حرف من عمل کردی!

منتظر عواقب کارت باش!

این کار رو تلافی میکنم!

خوب درسی بهت میدم تا دیگه برعکس حرف های من عمل

نکنی!

امین با دیدن غوغا که مشروب میخورد و با این و اون حرف
میزد ،

دلش میخواست غوغا رو درب و داغون کنه ، ولی الان برای
حفظ آبروشون نمی تونست حرکتی بکنه!

هرچند غوغا برایش آبرویی نداشته بود .

دیگه نمی دونست چجوری تو روی برادرش نگاه کنه!

باید هرچه زودتر تکلیفش رو با غوغا و این کارا و برخوردش
مشخص کنه!

غوغا دیگه شورش رو درآورده بود.

نگاهش رو از غوغا گرفت و به یغما داد که داشت با آیدین می
رقصید.

چشم چرخاند و برادرشو دید که به یغما نگاه میکنه .

مطمئنن امیر بیخیال این حرکت یغما نمیشه!

چون رو یغما حساب باز کرده ، با اون اخلاق سگی و گندش صد
در صد حال یغما رو میگیره !

تا خواست به سمت یغما بره و به یه بهونه ای از پیش آیدین
دورش کنه ، یغما از آیدین جدا شد و پیش آلاله برگشت .

شاید داره چوب عشق و علاقه آلاله رو میخوره !
تازه با دیدن آلاله و مقایسه ش با غوغا متوجه میشد که چه
اشتباه بزرگی کرده !

گول ناز و عشوه غوغا رو خورد و چشم بست روی اون همه
عشق و علاقه پاک و ساده آلاله !

آلاله با دیدن امین بازم غم عالم رو دلش نشست .

بخاطر غوغا این دختره جلف، افاده ای به عشق و علاقه ش
جواب نه داد.

اون واقعا امین رو می پرستید هرچند الان هم عاشق و دیوونه
امین بود.

چرا امین اون رو فروخت به غوغا؟

مگه غوغا چی داشت و داره؟

اون که خیلی از غوغا سر تر بود!

ولی غوغا توناز و عشوه و خر کردن مردا خیلی سر تر از اون
بود.

شاید این هم دلیلی بود که تونست امین رو خر کنه و امین چشم
ببنده رو اون همه عشق و علاقه ش!

پارت ۳۴

باراهنمایی خدمتکار به سمت جایی که
امیرخان بود رفتیم ،
ولی امیرخان اونجانبود ، تاخواستم با
ندیدنش نفس راحتی بکشم ،
یکی ازخدمه ها بهمون نزدیک شد .
-سلام ، خانم اقا گفتن تشریف ببرین تواتاقشون .

باشنیدن این حرف ، ازترس زیاد حس

کردم توان سرپا ایستادنو ندارم ،
رو مبل کنار دستم نشستم ، تا کمی حالم جابیاد .

امین بادیدنم به سمتم اومد .

-: یغما چیشده ؟ حالت خوب نیست ؟

-: خوبم ، فک کنم کمی فشارم افتاده

-: صبرکن یه لیوان شربت بدم بخوری ،

دلت حال بیاد

لیوان شربتو از دست امین گرفتم ، یه مقداری ازش خوردم حس
کردم حالم بهتر شده .

-: بهتری؟

-:اره، ممنونم، چرا یه دفعه حالت بد شد؟

-:نمیدونم

-:بخشید خانم خودتون میرین یا راهنماییتون کنم

-:ن ممنونم خودم میرم

-:کجامیخوای بری؟

-:پسر عمه کارم داره، تواتاقش منتظرمه

-:یغما نمیخوام ته دلتو خالی کنم یا بترسونمت، اما کار خوبی

نکردی با ایدین رقصیدی،

امیر رو این چیزا خیلی حساسو تعصبیه.

-:من فقط کمی خوشی کردم، فکر نکنم این کارگناه باشه؟

-:واسه امیر هست، یکی از ممنوعه هاشه اینکارت

-:اصلا به داداشت چه ربط...، بخشید نمیخواستم توهین کنم

-:متاسفم یغما، واقعا متاسفم، منو ببخش

-:چرا داداشی؟

-:هیچی بیخیال، بعدا میفهمی، دلم میخواد باهات پیام،

ولی نه میتونم تورو به امیروایستم نه اومدنم به صلاحته ، چون
میدونم من پیام بیشتر عصبانی میشه

-: ممنونم از اینکه به فکر می

-: زودتر برو ، هرچی دیرتر بری شاکی تر میشه

-: چشم

از جام بلندشدم ، به نگاه به امین انداختم که لبخند دلگرم کننده ای
به هم زد .

از امین جدا شدم و به سمت اتاق امیر خان رفتم .

چندتقه ای به در زدم ، با شنیدن صدایه امیر خان

-: بیاتو

بسم اللهی گفتم ، وارد اتاق شدم .

پارت ۳۵

با دیدن امیر خان که پشت به من و روبه پنجره و ایستاده
بود، نفس عمیقی کشیدم،
تا کمی به خودم مسلط بشم.

آروم باش یغما، آروم. توکار اشتباهی نکردی،
اصلا به اون ربطی نداره، مگه چی کارته که ازش می ترسی یا
بخواد بازخواستت کنه؟
اون هیچ حقی نداره، پس بیخودی نترس.

-در اتاق و ببند.

با صدایه امیر خان یه نگاه به در، یه نگاه به امیر خان انداختم و به
ناچار در اتاق و بستم.

سرمو پایین انداخته بودم تا امیر خان حرف بزنه،
ولی چند دقیقه گذشت و خبری ازش نشد
باتعجب سرم و بلند کردم که نگاهم به نگاهش افتاد.

-خب، می شنوم؟

-چی رو؟

-دلیل اینکه پا رو ممنوعه های من گذاشتی، کار اشتباهی کردی
، در صورتی که اخطار داده بودم.

-ولی من کار اشتباهی نکردم،

-خفه شو، کار اشتباهی نکردی؟

با صدای بلند خندیدن، با پسرا، رقصیدن بایه پسر، دست گرفتن یه
پسر،

پس اینا چیه اشتباه نیست؟ مگه من ب تو اخطار نداده

بودم؟ باتوام؟

-بله-

-پس چرا باز این کارو کردی؟

واقعا این زور گفتن و صاحب اختیار دوندستش کفری و عصبیم
کرده بود-

-شما گفتین درست، ولی من کار اشتباهی نکردم، فقط کمی خوشی
کردم-

درضمن شما فقط پسر عمه ی من هستین،

نه وکیل وصی و بزرگترم که بخوایین دستور بدین

نه پدرمی، نه برادرم، نه حتی همسرم-

باخشم و عصبانیت نگاهش میکردم، چون واقعا یه پسر عمه بود،

برام نه چیز دیگه ای که بزرگتری کنه برامو حق به جانب باشه-

ولی وقتی دیدم چطور از خشم و عصبانیت رگ گردنش بیرون زد و
دستاش و مشت کرده،

ترسیدم و چند قدم به عقب رفتم، که با در برخورد کردم.

اونم باهمون حالت عصبی و خشمگین به سمتم اومد.

تا خواستم در و باز کنم و از اتاق برم بیرون، زودی دوتا دستاش و
روی در گذاشت.

طوری که من اسیر دوتا دستاش شده بودم

، بادادی که زد از ترس چشمامو بستم.

-تو چه گوهی خوردی؟ دنبال نسبت داری واسه من میگردی؟ که من
نه پدرتم و نه برادرت، نه همسرت؟

باش پس همین امشب نسبتمو بهت نشون میدم

.تا دیگه تو رویه من و اینستی و نگی چه نسبتی بامن داری

نگی که، مگه من وکیل و صیو بزرگترتم.

انقدر نزدیکم شده بود که وقتی نفساشو بیرون میداد، گرمای
نفساش به صورتم میخورد.

چه غلطی کردم بیشتر عصبیش کردم. کاش حرفی نمیزدم.

منظورش از اینکه گفت: نشونت میدم، چیه؟

واقعا از این مرد میترسم، نکنه بلایی سرم بیاره؟

-میخواستم زمان بدم تا بهتر بشناسیم ولی بااین کار امشب و
حرفای امشب خودت باعث و بانیش شدی، تا من امشب
اینکاروبکنم .

-باعث و بانی چی؟ منظورتون چیه؟ کدوم کار؟

-منظورم و امشب به خوبی میفهمی. شانس آوردی امشب مهمونیه
وگرنه بلایی سرت میاوردم، کاری میکردم که از سایمم بترسی
تا بر خلاف میل من عمل نکنی.

.حیف که امشب کارت دارم وگرنه به همین راحتی ولت نمیکردم.

حالا هم گمشو برو پایین تا پیام تکلیفت و مشخص کنم، نسبتم
و بهت نشون بدم.

پارت ۳۶

بدون هیچ حرفی از خدا خواسته از از اتاق او مدم بیرون،
ولی همش تو فکر حرفاش بودم ،
یعنی میخواد چیکار کنه؟
منظورش از اون حرفا چی بود؟
مرتیکه منو صدا کرده واسم گنگ و مجهول حرف میزنه.
گفتم الان میاد منو میزنه، فقط منو کشیده تو اتاق تهدید کنه، این
مرد دیوونست .
همینکه پایین رفتم امین با دیدنم به سمتم اومد

:- یغما چی شد؟ حالت خوبه؟ دعوات که نکرد؟ دست که روت بلند
نکرد؟
:- نه فقط یه سری حرفا زد من سر در نیاوردم. یه جور تهدید بود.
:- چی گفت؟

-: من گفتم نسبتی با من نداری اونم گفت همین امشب نسبتو بهم نشون میده.

--خب دیگه چی گفت؟

-:یه دفعه هم گف میخواستم منو بیشتر بشناسی ولی خودت خراب کردی.

-تو مطمئنی این حرفارو زد؟

+اره.چطور؟ منظورش چی بود؟

-وای خدا یعنی انقد زده به سرش که بدون هماهنگی میخواد اینکارو بکنه ، هرچند کاریم بخواد بکنه از کسی اجازه نمیگیره .

-:چه کاری؟

-:مطمئن نیستم یغما ولی فک کنم اون میخواد امشب...

امین تا خواست حرفشو ادامه بده با دیدن امیر، نگران و ناراحت نگاهم کرد.

همینکه امیر به ما رسید امین بازوشو گرفت و از من دورشدن

گوشه ای از سالن که تو دید نبود وایساده بودن حرف میزدن ،ولی انگار بیشتر جر و بحث میکردن تا حرف .

با دیدن امین و امیر که جر و بحث میکردن حس بدی بهم دست داد و نگران شدم.

چند دقیقه بعد امیر از امین جدا شد و به قسمت بالای سالن جایی که نوازنده ها بودن رفت ، بعد از صحبت با هاشون میکروفونو از شون گرفت.

به امین نگاه کردم که نگران و متاسف سرشو تکون داد ، بعد کلافه دوتا دستاشو تومو هاش بردو مو هاشو کشید .

پارت ۳۷

- دوباره سلام و خوش امد میگم به همه ی شما مهمانان عزیز.

مهمانا باشندیدن صدایه امیر ، همه ساکت شدنونگاهش میکردن .

-: میخواستم بخاطر همراهیتون توشادی ِ موفقیت کارم تشکر کنم ،
ممنونم از اینکه دعوتمو قبول کردینو تشریف اووردین ،
امشب واسه من شب خوبیه ، علاوه بر قضیه موفقیتم توکار ،
میخواستم کسی رو نشونتون بدمو معرفیش کنم خدمتتون ،
تایه خبر خوب دیگه هم بهتون بدم .

امیر بعد از زدن این حرفش ، درحالیکه یه نیمچه لبخند رولب داشت
، روگرد سمت من .

-: یغماجان ، لطفا بیا اینجا پیش من

باتعجب از رفتار ایه امیر ، در حالیکه سنگینه نگاه مهماناروم بود ، به سمت امیر رفتم .

وقتی نزدیکش شدم ، امیر دستشودور شونم گذاشت ، منو بخودش نزدیکتر کرد .

گیج از رفتار او کار ایه امیر متعجب نگاهش میکردم ، با فشاری که به بازوم اوورد ، بخودم اومدمونگاه ازش گرفتم .

نگاهم به امین افتاد که ناراحت نگاهمون میکرد ، تا متوجه نگاهم شد سرشو پایین انداخت ، با صدایه امیر هواسموجمع حرفاش کردم .

-: مطمئن عده کمی تو این مهمونی ،

یغما جانو می‌شناسن، یغما دختر کوچیکه دایی مه‌دیم، که مدتیهِ او مده
پیش ماو زندگی میکنه .

پس بگو اقا قصدش معرفیه من بود ، دیوونست پسرِ حالا من
خیلی شخص مهمیم که داره معرفی میکنه ،
نه به اون برخوردش نه به کارالانش، همینطور تو دلم باخودم
حرف می‌زدم که
باشنیدن حرف بعدیه امیر شوکه و متعجب نگاهش کردم .

پارت ۳۸

-: امشب می‌خواستم نامزدیه خودمو یغما جانو اعلام کنم ، اخر هفته
دیگه هم مجلس عقدمون .

حتی نمیتونستم حرفاشو هضم کنم ، نمیتونستم حرفاشو پردازش کنم ، مخم هنگ کرده بود ،

باتعجب و خشک شده فقط به امیرخان نگاه میکردم ،

نفهمیدم کی حلقه نامزدی تودستم کرد ،

کی حلقه خریده بود ؟

گیج و منگ دنبال امیر کشیده میشدمو فقط در جواب مهمونا عین مترسک سرتکون میدادم ،

حتی قادر نبودم حرفی بزنم ،

حتی وقتی عمه در اغوشم گرفتو قریبون صدقم میرفت ،

صامت و ایستاده بودم نه حرفی زدم ، ن حرکتی کردم .

باورم نمیشد ، امیرخان این کارو کرده باشه ،

چطور همچین چیزی ممکنه ؟

نفهمیدم کی مهمونی تموم شد ، کی مهمونا رفتن .

بعد از رفتن مهمونا ، امیرخان به سمت اتاقش رفت ،

عمه هم انقدر خوشحال بود که حتی متوجه ناراحتی و حالوروز من نبود .

امینم که ناراحت ، زودتر از همه به اتاقشون رفته بود .

غوغا بالبخندی که حس بدی به ادم دست میداد نزدیکم شد .

-: میبینم زن امیرخان شدی ، البته جایه تعجبم نداشت ،
چون از اول رو همین حساب وارد این خونه شدی .

باتعجب به غوغا نگاه میکردم ، منظورش چیه ؟ چرا من امشب
چیزی نمیفهمم ؟

-: اینجوری نگام نکن ، فکر کردی واقعا دلم هوس دیدنتو کرده بود
یانگرانت بودم ،

یانکنه فکر کردی عاشق چشم و ابروت بودم اومدم دنبالت ،
ن خاتم از این خبرانیست ، فقط به دستور عمه به اجبار اومدم
دنبالت ،

تابشی زن امیرخان ، وگرنه هیچ علاقه ای بتو دختردهاتی ندارم،
مایه ننگم تورومیدونم .

راستی یه چیز دیگه ، اووم خوب میدونی امیرخان بخاطر اخلاق
خوبش تاحالا دودفعه زن گرفته ،

توزن سومش محسوب میشی ، حیف شد ، معلوم نیست چی
سرتوبیاره ،

واسه این عمه منو فرستاد دنبالت ، چون بی کسو کار بودی ،
مجبور میشی امیرخانو تحمل کنی ، چون جایی دیگه نداری بخوای
بری ،

البته انتخاب تو، پیشنهاد امین شوهرم بود ،

وگر نه من عارم ميا د تو جاړيم بشی ، چه برسه به اینکه بدون
خواهرمی ،
خوب دیگه زیاده حرف زدم ، بای بای .

پارت ۳۹

غوغا بدون اینکه بفهمه چه به روز من اوورد ،
درحالیکه هنوز اون لبخند مضحک رو صورتش بود از اونجا
دور شد ،
باور نمیشد خواهرم ، که از گوشتو خونم انقدر پستو نامرد باشه .
دوزانو روزمین نشستم ، به حالو روز و بخت بدم لعنت فرستادمو
گریه کردم .
یعنی اووردن من فقط یه نقشه بود ، واسه اینکه زن همچین آدمی
بشم ؟
پس امین واسه همین گفت متاسفم ،
انگارتازه مخم داشت میفهمید چی به چی ،
بیخود نبود غوغا محلم نمیداد ، اون منو اصلا خواهرش حساب
نمیکنه ،

حالا چیکار کنم ؟ چرا همچین کاری باهام کردن ؟

من فکر میکردم منو دوست دارن ، اوور دن پیش خودشون ، نگو
فقط اینا یه نقشه بود ،

اون ادم تاحالا دوتازن ، طلاق داده ،

بعد منی که کلی ارزش کوچیترمو میخوان بدن به همچین ادمی؟

چون بی کسوکارم کسی روندارم مجبور میشم باهاش زندگی کنم .

وای خدا دارم دیوونه میشم .

این چه ظلمه ، این چکاره بنده هات بامن کردن ؟

خدا چرا ؟ چرا ؟

حالا چیکار کنم ؟ نمیتونم بزارم اینا ازم سواستفاده کنن ، نمیتونم

زن یه ادم روانی بشم ،

باید از اینجا برم ، اره ، نباید اینجابمونم ، میرم انگشترشو پس میدم

، فردا هم اول صبح از اینجا میرم .

نمیزارم اونامنو عروسک دستشون بکنن .

حق ندارن اینکارو بامن بکنن .

از جام بلندشدم به سمت اتاق امیرخان رفتم ،
بدون درزدن وارد اتاق شدم ،
امیرخان درحالیکه روتخت دراز کشیده بود ، کتابی دستش بود و
در حال خواندن کتاب بود ، بادیدم یه نگاه به سرتاپام انداخت .

-: چیزی شده درنزده وارد اتاق شدی ؟
شاید من باوضعیت ناجوری بودم.

بدون اینکه جوابشو بدم ، درحالیکه نزدیکش میشدم ، انگشترواز
انگشتم دراووردم ، گذاشتم رو تخت کنارش .

-: این ازامانتیتون ، من حاضر نیستم زن شما بشم ،
فردا هم از اینجا می...

هنوز حرفم کامل نشده بود که دستمو گرفت کشید ، تعادلمواز دست
دادم ، افتادم روشکمش .

دوتادستامو روشکمو سینهش گذاشتم تا بلندشدم ،
ولی امیرخان دستشو دورم محکم حلقه کرد تانتونم بلندشدم .

صورتمو برگردوندم تابگم ولم کنه ، ولی بادیدن چشمایه بخون
نشستش ،
حرف تودهنم ماسید .

پارت ۰ ، ۴

-: بیار دیگه ، فقط بیار دیگه یغما ، از خدامیخوام تو چرتوپرت حرف
بزنی ،

بعد ببین من چه بلایی سرت میارم ،
دیگه نبینم انگشترو از تو دست در بیاری .

همیشه این انگشتر باید تو دستت باشه ،

تو دیگه ناموس منی ، اسم من روته دیگه حق نداری حرف
از رفتن بزنی .

نمیتونیستم تحمل کنم زور بگه ، هرکاری دلش میخواد بکنه .

-: ولم کن میخوام برم ، من ناموس تونیستم

-: چرا از امشب که این انگشتر رفت تو دستت ، اسم من بعنوان
نامزد روت اومد ، ناموس من حساب میشی .

-: ولم کن ، من نامزدت نیستم ، بزار برم

-: نه انگار نمیخواد حرف تو کلت بره ، انگار باید یجور دیگه
نشونت بدم .

تاخواستم بفهمم منظورش چیه ،امیر خان منو زیرش گذاشتو
لباشورولبام گذاشت ، ارومو اهسته لبامو میبوسید .

چشام از زور تعجب و شوک گرد شده بود ،

باورم نمیشد داره منو میبوسه ،

بخودم اومدموسعی کردم تا تقلا کنم ولم کنه ، ولی زور من کجا
وزور اون کجا.

سرموهی تکون میدادم تا ولم کنه ،بعد از چند دقیقه لبامو ول کردو
سرشو تو گودیه گردنمو بردو اروم میبوسید.

-: ولم کن ، لعنتی ولم کن ،تورو خدا بزار برم .

با بوسیدن گردنم واقعا داشتم یجوری میشدم ،

امیر خان چند دقیقه بعد دست از بوسیدنم برداشت و چشم تو چشم
شدیم .

یه دفعه سرشو پایین اووردو پیشونیمو بوسیدو اروم بلند شد.

-: بلندشوبروتواتاقت ، این کارو کردم تابفهمی ناموسمی ، وگر نه
ادم دله وهرزه ای نیستم ،
حالا هم زودتر از اینجا برو .

بدون اینکه حرفی بزنم از جام بلندشدم تابه اتاقم برگردم ،
همینکه از روتخت پایین اومدم ،
امیرخان دستمو گرفت ،
برگشتم نگاهش کردم که دیدم حلقه نشونوبرداشتو دستم کرد .

-: حالا برو

بادواز اتاقش بیرون اومدموبه سمت اتاقم رفتم ، پشت
در سرخوردموروزمین نشستم ، سرمورودوزانوم گذاشتم،
اروموبیصدا گریه کردم

پارت ۱۴

من نمیخوام زنش بشم ، من دوستش ندارم ، من ازش میترسم ،
اون ادم ترسناکوخشنیه ، من دوست دارم باعشق زندگی کنم ،
دوست دارم شوهرم کسی باشه که علاقمند باشم،نه این ادم ،اونم
بادوزوکلک .

مردی که دوتا ازدواج ناموفق داشته ، من چطوری به زندگیه
ایندم خوشبین باشم ، چطورباهمچین ادمی خوشبخت میشم ،
ادمی که فقط بلده زوربگه .

من باید ازاینجا برم ،من نباید اینجا بمونم ،
اگه بمونم ایندموزندگیم باوجود این ادم خراب میشه .
اره ،اره باید برم .

به سمت ساکم رفتم ، وسایل مورد نیازمو فقط برداشتم ،
نمیتونم همه ی وسایلامو ببرم .
از اتاق بیرون رفتم ، دورواطرافونگاه میکردم تا کسی منوبینه .

اگه منوبینن ، مطمئنن نمیزارن من برم ،
تازه گیراون دیو،سه سرم می افتم .

شاید فکرکنن من ادم عوضی وبی چشموروییم دارم بیخبر میرم ،
ولی میدونم اونا نمیزارن من برم ،
اونا دنبال ادمی مثل من میگردن تازن اون روانی بشم ،
اون وقت راحت میزارن برم ؟
باید برم روستا ، بجز اونجا جایی برایه رفتن ندارم .
میرم پیش خاله معصومه ، خونه ی خودمم نمیرم ،
یه مدت اونجا میمونم تا ابا ازاسیاب بیفته ،

بعدبرم توخونه ی خودم .

نزدیک در سالن شدم ، همینکه دستم به سمت در سالن رفت تا برم بیرون ،

که دست کسی روشنم نشست ، فاتحموخوندم ،

باتر سولرز برگشتم عقب .

پارت ۲۴

-: کجاداری میری ؟

سرموزیر انداختم جواب امینوندادم ، چون واقعا از دستش دلخور بودم ،

تو این خونه فکر میکردم امین از همه بهتره حالا متوجه شدم معرفیه من کار امین بود .

-: یغما جواب بده خواهش میکنم ، کجاشتی میرفتی اونم بایه ساک ؟

-: میخوام برم از اینجا

-: کجایی ؟ الان این وقته شب یه دختر تنها .

-: شما نمیخواه فکر من باشی ، در صورتیکه منو پیشنهاد دادی
برایه برادرت ، فکر میکردم تواز همه بهتری .

-: من متاسفم ، ولی اگه توهم جایه من بودی ، شاید بخاطر علاقه
و عشقت به برادرت اینکارو میکردی .

یغما منو ببخش ، ولی رفتنت کار درستی نیست ،

هرجا بری امیر پیدات میکنه ، مخصوصا حالا که اسمش روته ،

کارو خرابتر نکن ، نزار بارفتنت اخلاق امیر بدتر بشه ، اون پیدات
میکنه و برت میگردونه ، ولی دیگه صد برابر بدتر از الانش میشه .

برگرد برو توافقت ، فردا با مامانوا میر صحبت کن ، بعد برو .

اینجوری فقط اوضاعو خرابتر میکنی .

-: هرچی میخواد بشه ، من نمیخوام زن اون ادم بشم .

من میخوام برم ، نمیخوام اینجا بمونم .

-:اخه دختر نمیگی این وقته شب بری خطرناک، معلوم نیست گیر
کدوم ادم نامردی بیفتی، چه بلایی سرت بیاره ،
باشه زن امیرنشو ،ولی الانم رفتنت کاردرستی نیست خطرناکه
-:اگه بمونم اونامجبورم میکنن زن داداشت بشم .
-:ولی بریم امیر پیدات میکنه، مخصوصا الان که تورو بعنوان
نامزدش معرفی کرده ،
اون بیخیالت نمیشه .
من برادر مومیشناسم یغما ، برگرد به اتاقت ، تاکسی نیومده و
نفهمیده،
بخدا این بارو بخاطر خودت میگم نه برادرم،
اگه حرفامو باورنداری ، میتونی بری ، من دیگه حرفی نمیزنم،
جلوتم نمیگیرم ،
ولی خوب فکر اتوبکن ، رفتنت الان خطرناکه ، بعدش امیر پیدات
میکنه ، اون موقع زندگیتو جهنم میکنه .
من برمیگردم به اتاقم ، درمورد امشبم حرفی به کسی نمیزنم ولی
توهم خوب فکر اتوبکن .

امین بعد از زدن حرفاش به سمت اتاقش رفت ،
منم به سمت در سالن برگشتم تا از اونجا برم .
وقتی وارد حیاط شدم ، انگار تازه متوجه شدم ،
تو این تاریکی کجا میتونم برم ،
به کی میتونم اعتماد کنم بلایی سرم نیاره ،
شاید حق با امین الان رفتم به صلاحم نیست ،
معلوم نیست گیر چه کسی بیفتم ،
اگه گیرادم ناخلف بیفتم ، بلایی سرم بیاره ، تنها چیزیم که برام
مهم ِ از دست میدم .
فردا با عمه صحبت میکنم ، با خیال راحت از اینجا میرم .
بهتره برگردم به اتاقم تا صبح صبر کنم .

پارت ۳۴

صبح زود به سمت آشپزخونه رفتم ، تا با عمه و امیر خان صحبت
کنم ،

دیشب تا صبح چشم رو هم نداشتم .

قیافم واقعا وحشتناک شده بود ، رنگ به رونداشتم ،

از بس گریه کردم و خوابیده بودم ،

چشمم ریز شده بود و دورش پف کرده بود .

عمه رو خوشحال در حال صحبت با امیرخان دیدم ،

امینم ساکت چایی میخورد .

-: سلام

با صدایه سلامم متوجه من شدن

، عمه با خوشحالی تا خواست جوابمو بده بادیدن قیافم خنده رو لباش

ماسید .

-:خدا مرگم بده این چه شکل و قیاست ،

چرا این شکلی شدی ؟

وای خدا چشمت زدن دیشب ، رنگ به رو نداری ، بیایینجا عزیزم
برات اسپندود کنم یا تخم بشکونم .

امین باناراحتی و نگرانی نگاهم میکردم ،

ولی امیرخان مثل همیشه با عصبانیت .

عمه تاخواست بلندشه به سمتم بیاد ، با صدایه امیرخان سر جاش
نشست .

-: بشین مامان ، حالش از منو شما هم بهتره ،

انقدر گریه کرده این شکلی شده وگرنه مریض نیست .

-:وا!!!! چرا گریه کنه پسر م ، بیا عرو...

نذاشتم عمه حرفشو تکمیل کنه و پریدم وسط حرفش .

-:من عروس شما نیستم ، نمیخوامم باشم

عمه شوکه نگاهم کرد ، امیرخان بدون اینکه سرشوبلند کنه ،

بخوردنش ادامه داد ،

انگار نه انگار من حرفی زدم .

-:چی میگی یغماجان؟

-:همین که شنیدین عمه ، من نمیخوام عروس شما باشم ،

شماها منو بادوزو کلک اووردین اینجا تازن پسر تون بشم .

-:ساکت شو برو تواتاقت یغما ، صداتو هم واسه مادر من بلند نکن .

با اینحال که ازش ترسیده بودم ، ولی نمیتونستم کوتاه بیام .

-:نمیخوام ساکت بشم ، من اومدم به عمه بگم زن شما تمیشم .

-:استغفرالله ، برو سگم نکن اول صبحی

-:وای امیر اینجا چه خبره ، مگه تو با یغما صحبت نکرده بودی

، وقتی دیشب نامزدی رو اعلام کردی؟

-:نه ، مگه شما یغما رو واسم در نظر نگرفتین؟

خوب منم دیشب اعلام کردم ، پس دیگه چه صحبتی باهاش بکنم ؟

-:اره من ادم نیستم ، نمیتونم خودم واسه زندگیم تصمیم بگیرم ،

شماها باید برام تصمیم بگیرین ،

منم لایق صحبت کردنونظرخواستن نمیدونین ،

ولی من همین امروز از اینجا میرم ، دیگه اینجا نمیمونم .

-:خوب حرفاتوزدی ، تموم شدحرفات ، خودتوخالی کردی ،

پس مثل بچه ی ادم برگردتواتاقت ، دیگه نمیخوام این

مزخرفاتتوبشنوم .

پارت ۴۴

واقعا اون موقع کارد بهم میزدن خونم درنمی اومد ،

این بشرواقعا از خودراضی ونفهمه ، من میگم نر، اون میگه

بدوش

-:اره برمیگردم اتاقم ، ولی واسه جمع کردن وسایلام .

بالاین حرفم انگار کبریت زدن زیرباروتایه امیرخان ،

چنان باخشم و عصبانیت ازجاش بلندشد که

صندلیه زیرش افتادروزمین .

امین و عمه باترسونگرانی به منوامیرخان نگاه میکردن .

تا امین صداش دراومد ،خواست حرفشو بزنه ، امیرخان بدون

اینکه نگاهش کنه ،

دستشو بعنوان سکوت جلویه امین نگهداشت ،

بالاون چشمایه قرمز شده ازخشم نگاه ازم نمیگرفت.

:-داد.....

امین حرف تودهنش ماسیدو بانگرانی نگاهم کرد ،
تاخواستم نگاه از امین بگیرم .
بازوم تودستایه بزرگو قدرتمنده امیرخان اسیرشد ،
طوری بازومو فشارمیداد که از زور درد صورتم جمع شد ..

:-باخ

یه دستمو گذاشتم رودستش تا بازومو ول کنه ،
نه تنها ول نکرد بلکه فشار دستشم بیشتر کرد .

-:مگه دیشب بتو عه زبون نفهم نگفتم ،نمیخوام دیگه چیزی
دراین مورد بشنوم،

مگه نگفتم دیگه حق نداری حرف از رفتن بزنی ،
باز اومدی واسم کوری میخونی ،
فکر کردی من از مادر موامین میترسم که جلویه اینا واسم بلبل
زبونی میکنی ؟
میخواستم اخر هفته عقدت کنم ولی بااینکارت همین فردا عقدت
میکنم ،
تافردا هم تواتاقت زندونی میشی ، تابفهمی چجوری باید صحبت
کنی و حرف رو حرف من نیاری .

امیرخان بدون توجه به صدا زد نایه عمه و امین
،منو به سمت اتاقم بردو پرتم کرد تواتاق ،
تاخواستم به سمت در برم ، درو قفل کرد ،منو تواتاق زندونی شدم .

گریه میکردموبه درمیزدم .

-:درو باز کن لعنتی ، بازش کن ، میخوام برم ،
من نمیخوام زنت بشم ، ولم کن بزار برم ،
من ازت بدم میاد ، ازت متنفرم ،
ولم کن ،
این درو یکی باز کنه ، تورو خدا درو باز کنین ،
عمه ، عمه تورو چون بچه هات بیا درو باز کن ،
عمه من نمیخوام زنش بشم ، من دوستش ندارم ازش میترسم ،
امین ، امین ، تورو خدا بیا درو باز کن ، امین کمکم کن ،
این درو باز کنین ، یکی کمکم کنه ، تورو قران درو باز کنین .

-; غوغا دروباز کن ، توروخدا ، غوغا مگه من خواهرت نیستم
، مگه من همخونت نیستم ، این دروباز کن ،
اصلا مگه نگفتی خوشت نمیاد من انجام ،
خوب دروباز کن من از اینجا برم ، غوغا توروخدا ،
لاله ، لاله توبیادرو باز کن ، لاله مگه نگفتی من دوستتم پس بیا
درو باز کن ، من برم .

نمیدونم چقدر به در میزدمو صدامی کردم تادرو باز کنن ،
ولی کسی دروباز نکرد ، سرخوردم روزمین نشستمو با صدایه
بلند زدم زیر گریه .

دانایه کل

امیرخان بعد از اینکه در اتاق قفل کرد از پله ها پایین رفت ،
ملوکو امین نگران پایین پله ها و ایستاده بودن .

-: پسر من این چکاری بود کردی ؟

-: چکاری مادر من ، باید فکر این چیز را و اون موقع میکردین که
منو تهدید کردین زن نگیرم دارو نمیکورین ،
حالا هم پس حرفی نزنینو دخالت نکنین .

-: ولی داداش گناه داره ، تو که نمیتونی مجبورش کنی زنت بشه .

-: فکر کردی بعد از اینکه نامزد معرفیش کردم میزارم بره ، تابان
منوبکنن سوژه و پشت سرم حرف بزنن ،

درضمن من توقضیه زن گرفتن تو دخالت نکردم پس تو هم دخالت
نکن ،

اگه کسی این درو باز کنه ، بامن طرف حساب ، هیچ وقت
نمیبخشمش ،

دارم خیلی جدی میگم .

-:مامان زنگ بزن ، دکتر خسروی بیاد اینجا ، بگو بیاد نمونه خون بگیره واسه عقد .

-:امیرپسرم همیشه اینجوری که

-:چراخوبم میشه ، خسروی ازمایشگاه داره مشکلی پیش نمیاد ، امروزم ازکاروزندگیم افتادم ،بخاطره این دخترسرتق ،

چراجلویه من وایستادی امین ، برو شرکت ، هواست به شرکت باشه .

-:داداش خوا..

-:بسه امین توکارمن دخالت نکن ، همین خودتو

پیشنهادیغمارودادی ،

حالا واسه من دلسوزی میکنی؟

اون موقع که بامامان همدست شده بودی و یغماروپیشنهاددادی ،

باید بفکرش بودی نه حالا که من اونونامزدم اعلام کردم .

پس بهتره دخالت نکنی و حرفی نزنی ، تابی احترامی نکنم یه

موقع .

امین که اخلاق برادرش و بخوبی می شناخت ، بدون اینکه دیگه
حرفی بزنه ، از سالن بیرون زد تا به شرکت بره ،
ولی همش توفکر یغما بود و از اینکه یغما رو پیشنهاد داده بود
پشیمون بود ،
فقط از خدا میخواست ، مهر جفتشون به دل هم همدیگه بشینه و
خوشبخت بشن .

ملوک که میدونست حرف زدن با امیر فایده ای نداره ، به سمت
بالا رفت ،
باشنیدن حرفایه یغما و صدازدنش ، واسه اولین بار توکاری که
انجام داده بود حس نارضایتی داشت .
تواین مدت یغما با رفتار کردارش خوب تودلش جاباز کرده بود .

ولی از طرفیم بحث ابرویه امیرش بود ،
اگه یغما هم ولش میکرد ، دیگه نمیتونستن دهن مردموبندن ،
کسیم به امیرزن نمیداد ،
چون میگفتن سه تا ازدواج ناموفق داشته ،
کی دیگه زنش میشد ، از طرفیم خودش به امیرگیر داده بودو
تهدیدش کرده بود ،
حالا نمیتونست حرفی بزنه ،
به درخواست امیر به دکتر خسروی زنگ زدو ازش خواست به
عمارت بیاد .

امیرکلافه و عصبی توحیات راه میرفت ،
نمیدونست بایغماچی کارکنه ؟
از طرفی دلش نمیخواست یغمارو مجبور به این ازدواج کنه ،
از طرفی جواب مردمو حرفوسخنارو چی بده .
ته دلشم که خواستار یغما بود ، تو این مدت

از اخلاقایه یغما خوشش اومده بود،

اونو شخص ایده ال واسه ازدواج میدید،

کاش یغما ناراضی نبود و لج نمیکرد .

باید یغمارو ساکت کنه تا جلویه خسروی ابروریزی نکنه .

اگه خسروی جایی بگه یغما ناراضیه ، اوضاع بدتر میشد ،

ولی چجوری اون دختره ی سرتق و ساکت کنه ،

بااین حال که دیشب گفته بود فکر رفتن کنه ، بازم حرف از رفتن

میزد ،

باید چجوری ساکتش کنه، ولی چجوری ؟

یغما انقدر پشت در گریه وزاری کرد ، نفهمید کی خوابش برد ،

امیر حدود نیم ساعت بعد به سمت اتاق یغما رفت ، تاباهاش صحبت
کنه ،

نباید بزاره یغما ابرو حیثیتش و جلویه خسروی ببره .

در اتاق باز کرد ، ولی وقتی خواست وارد اتاق بشه متوجه مانعی
جلویه در شد ،

چند بار به در اتاق زد و یغما رو صدا کرد .

یغما با شنیدن صدایه در اتاق واسمش از خواب بیدار شد و از جاش
بلند شد .

در اتاق باز شد و امیر خان وارد اتاق شد ،

یغما با خشم و نفرت نگاهش میکرد ،

دلش میخواست اتاق رو سرش خراب کنه .

امیر خان یه نگاه به سرتاپاش انداخت و کامل وارد اتاق

شد و در و قفل کرد .

ترسیده از کار امیرخان ، به قدم عقب رفت .

-:وا...واسه چی اومدی تواتاق ؟ چرا درو قفل کردی ؟

-:اومدم صحبت کنیم

-:من هیچ حرفی با شما ندارم ، فقط میخوام برم .

-:خفه شو، فقط خفه شو

بادادی که زد یغما ترسیده دستاش رو گوشاش گذاشت و با صدایه بلند زد زیر گریه .

-:بسه ، چه مرگته گریه میکنی ؟ بس کن یغما نرین به اعصاب ادم ، چرا اینجوری میکنی ؟

-:من میخوام برم ، تورو خدا بزار برم ، جون هرکسی که دوست
داری بزار ب...

حرف یغما باتودهنی ای که خورد نصفه موندو پرت شد روزمین
-
امیرخان به سمتش رفت ، ازبازوش گرفتوانو
بلند کرد .

-:مگه بتونمیگم خفه شو ، چرا باز حرف خودتومیزی؟
خوب گوش کن یغما، چنددقیقه دیگه خسروی میرسه
اینجا تا ازمایش خون بگیره ،
مثل بچه ی ادم رفتار میکنی ،
وگرنه انقدر یغما میزنت خون بالاییاری ، بخوای مسخره بازی
دراری و برم برم بکنی ،

بلایی سرت میارم تا عمر داری فراموش نکنی ، بعد از این عمارت
پرتت میکنم بیرون ،
درضمن تو که نمیخواهی دختر او مدی زن از اینجایی ، میخواهی؟
پس به نفعت چموش بازیتو بزاری کنار عین یه بره باشی .

یغما وحشت زده به امیر خان نگاه میکرد ،
یعنی اگه قبول نکنه ، میخواد دست درازی کنه ؟
میخواد بی ابرو و بی عفتش کنه ؟

-: الانم میری حموم ، سرو وضعتو درست میکنی ، وقتی خسروی
او مد ، لاله رومیفروستم سراغت بیای توسالن ،
وای بحالت حرفامو گوش نکنی و بر خلافش عمل کنی .

-:فهمیدی؟

یغما ترسیده ، سرشو به معنیه فهمیدم

تکون داد.

امیرخان بازو شول کرد , انگشتشو بعنوان

تهدید جلویه چشم یغما تکون داد .

-:وای بحالت یغما ، وای بحالت اینسری برخلاف حرفام عمل کنی ،

به نفعتہ بچه ی خوبی باشی .

امیرخان از اتاق بیرون زدو وارد اتاق شد .

هیچ وقت تو عمرش، انقدر پست و نامرد نشده بود، که بخواد یه دختر بی پناهو تهدید کنه .

-: منو ببخش یغما، مجبور شدم اون حرفارو بزنم، کاش لجبازی نمی کردم، تو هم همینطور تamen، نامزدیمونو اعلام نمی کردم، بخدا اون موقع خودم میبردمت هرجا که دوست داری، مثل یه حامی هم ازت حمایت می کردم. لعنتی تو خودت کردی، تو خودت مجبورم میکنی، منم ادمی نیستم بزارم یکی برخلاف خواستم عمل کنه، کاش اصلا پاتو اینجا نمیذاشتی، از طرفیم ازت خوشم میاد . دوست ندارم از دستت بدم، اون شب که با ایدین رقصیدی، خشم و حسادت عین یه خوره بجوم افتاده بود .

خودت باعث شدی ، فقط خودت ، اره مقصراون وگرنه من
میخواستم زمان بدم منوبشناسه ،
خودش کاری میکنه ،
من بدباشم ، بدرفتار کنم ، حالا هم داره
تاوان کاراشومیده .

یغمابعداز رفتن امیر ، غمگینو ناراحت به سمت حموم رفت .
خوشوشستوباصدایه بلند گریه کرد .

-: مامان ، بیا ببین یغمات به چه روزی افتاده ،
مگه همیشه دعانمیکردی خوشبختو عاقبت بخیر بشم ، پس کو ؟
مامان بیا یغماتوبیر ، مگه من تنها کسومونست نبودم ،
پس چرا تنهام گذاشتی ؟ حتی دخترت ، غوغا هم
کمکم نمیکنه ، تازه از اینا بدترم هست .

مامان؟؟

مامان از خدا بخواه کمک کنه ، ازش بخواه این ازدواج انجام نشه
وازا اینجا برم .

من نمیخوام زن همچین ادم پست و نامردی بشم .
مامان کاش هنوزم زنده بودی ، کنار هم خوش بودیم ،
من اون زندگی کنار تورو میخوام .

یغما انقدر گریه کرد که دیگه نایی نداشت ،
بابدبختی از حموم بیرون اومد ،
یه تونیک سورمه ای ساده بایه شالو لگ مشکی پوشید .

روتخت نشسته بود ، اصلا نایه بلند شدن نداشت ،
چند دقیقه بعد لاله اومد دنبالش ، ولی بادیدن رنگ و رویه پریده
یغما با عجله به سمتش رفت .

-: خانم جان ، چرا انقدر رنگتون پریده ، دست تون عین یخ، فک
کنم فشار تون پایین ، صبر کنید برم یه چیز شیرین بیارم بخورین .

-: نمیخواد لاله ، کمکم کن برم توسالن

-: وای نه خانم جان ، الان خونم میخواین بدین حالتون بدتر میشه .

-: اتفاقا میخوام خون بدم ، الان چیزی نمیخورم ،

زودتر بریم تازودتر این کابوس هم تموم بشه .

لاله متاسف و ناراحت به یغمانگاه میکرد ،

واقعا دلش برای یغمامیسوخت ،

اقا خیلی بداخلاقو بی اعصاب، حیف یغما که قرار زنش بشه

خسروی در حال خون گرفتن از امیر بود ، که یغما و لاله وارد سالن شدن .

غوغا باپوز خند به سرتاپایه یغمانگاه میکرد ،
قیافه ی یغما دست کمی از یه میت نداشت ،
روکرد سمت عمش ملوک .

-: عمه جان حیف امیر خان نیست ، یغما و برایش میگیرین ،
نگاهش کنین عین میت ،
نه سواد درست و حسابی داره ،
ن کلاس داره ، ن طرز برخورد و حرف زدن بلده ،
باید صبر میکردین یه دختر خوب پیدا میکردین .
-: اتفاقا یغما ، گزینه ی خیلی خوب و مناسبیه واسه امیر ،
درست مثل دخترایه دیگه درس خونده و با کلاس نیست ،
ولی از نجابت ، سنگینی و خانه داری از همه سر ،
در ضمن این چه وضع حرف زدن در مورد خواهرته ؟

-:اون خواهر من نیست

-:بسه غوغا، دیگه داری شورشو درمیاری،

جدیدن خیلی اخلاقت بد شده و عوض شدی،

فقط برخوردهات بایغما نیست،

با منم درست رفتار نمیکنی،

اونم از دیشبت که تومهمونی با مردا بلند بلند حرف میزدی،

میخندیدی،

نمیتونستی کمتر مشروب اینا بخوری، تاهواست سر جاش باشه؟

توک درس خونده ای، چرا عین ادمایه ول و بی سروپا

رفتار میکنی؟

فهمو شعور به درس خوندن، و پولدار بودن نیست،

بهتره خودتو درست کنی.

غوغا از اینکه بجایه یغما مورد شماتت قرار گرفت،

عصبی دندوناشوروهم سایید تا حرف بی موردی به عمش نزنه،

میدونست حرفی بزنه ،امیرخان حالشومیگیره ،

اونم مثل بقیه ازاین مرد حساب میبرد.

امیرخان بادیدن ،حال وروز یغما ازدکتر خواست زودتر آزمایشو بگیره .

-:دخترم تموم شد ،حالت خوب نیست انگار ،

هم سردی هم رنگت پریده ،فشارت پایین ،

بزارفشارتوبگیرم ،اگه احتیاج باشه سرم برات تجویز کنم .

-:ممنونم اقایه دکتر ،حالم خوبه ،اگه اجازه بدین برگردم تواناقم

،کمی استراحت کنم حالم بهتر میشه .

یغما از جاش بلند شد تابه اتاقش بره ،ولی با صدایه امیرخان بدون
اینکه نگاهش کنه ،

سرجاش وایستاد ،درحالیکه اصلا نایه ایستادن نداشت .

-بشین بزار اقایه دکتر فشارتو بگیره ،اگ لازم سرم وصل کنه .

یغما تاخواست برگرده سمت امیرخان ،چشماش سیاهی رفت ،
دستشو سمت سرش برد .

امیرخان بادیدن حال وروز یغما به سمتش اومد ،همینکه نزدیکش
شد ،

یغما از حال رفت ، یغما رو در اغوش گرفت تا نیوفته ،
بعد از بلند کردن یغما ، اونوبه سمت اتاقش برد .

-: اقایه دکتر، لطفا بامن بیاین فشارشو بگیرین.

-: باشه پسر، تو برو منم وسایلا مو جمع کنم بیارم.

پارت ۹

خسروی یغما رو معاینه کرد، فشارشم گرفت .

-: فشارش خیلی پایین ، انگار ضعف هم داره ، فشار عصبی بهش وارد نشده ؟

-: بن اقایه دکتر ، برادرزادم حالش خوب بود ، اتفاقیم نیفتاده که بخواد عصبی و ناراحت بشه .

-:اوکی خانم احتشام ، شانس اوورد یه سرم همراهم هست ، الان
براش تزریق میکنم ، امپول تقویتی با یه ارامبخشم براش میزنم
.

خیالتون راحت تا دو سه ساعت دیگه حالش خوب میشه،
تااون موقع هم راحت بخاطر ارامبخش میخوابه .

-:ممنونم اقایه خسروی ، لطف کردین
-:خواهش میکنم امیرخان ، وظیفمه ، جواب آزمایشم رانندتون
بفرستین ، بعدازظهر بیاد بگیره ،
انشالله که خوشبخت بشین .
-:ممنونم ،چشم

بعدازرفتن خسروی ، همه ازاتاق امیربیرون اومدن تا یغما
استراحت کنه .
فقط امیرخان تواتاق موند ، روصندلی پشت میزکارش نشست ،
ناراحت وپشیمون به یغما نگاه میکرد ،

دوست نداشت یغما به این حال و روز بیفته .
بعد از نیم ساعت از جاش بلند شد و به سمت یغما رفت ،
رو تخت نشست ، دست یغما رو تو دست گرفت .

- منو ببخش یغما ، تو اولین نفری هستی که تو زندگی از من طلب
بخشش میکنم ،
همه ی سعی و میکنم تا زندگی خوبی برات فراهم کنم .

دستشو سمت صورت یغما برد و نوازش گونه ، رو صورت یغما کشید
'
یعنی این دختر از فردا شب تو این اتاق ، کنارش رو این تخت
میخوابه ،
از فردا همه چیز این دختر مال اون میشه ،
راحت میتونه اونو در اغوش بگیره ،
واقعا هم بغلیه ، با فکر کردن به این چیزا ،

حس خوبی به امیرخان دست داد و دلش لبریز از خوشحالی شد .

خم شدوبه ارومی اول پیشونی وبعد لبایه یغماروبوسید ،
هنوزم مزه ی لبایه دیشب یغما روفراموش نکرده بودوبراش
خیلی شیرین بود .
مطمئنن بودن ولمس کردن این دختر باید خیلی خوبو لذت بخش
باشه .
دیگه از فردا هروقت بخوادواراده کنه ، میتونه نزدیکش بشه ،
اون دیگ زنش ومحرم میشه ، اگه دست اون بود همین الان
عقدش میکرد ،
ولی باید تافردا صبح صبرکنه ،
باید به لاله بگه وسایلیه یغماروبه این اتاق بیاره ،
دلش نمیخواد یغما یه شبیم ازش دورباشه ،
تاحالا هیچ وقت همچین احساسی نسبت به کسی نداشت ،
حتی اون دوتایی که زنش شده بودن ، در حد یه بوسه بود ،
هیچ وقت کششی که به یغماداره روبه اونانداشت ،

بودن یا نبودنشون واسش مهم نبود ،
ولی یغما نه ، وجودش برایش خیلی ارزشمند ،
این دختر و واقعا دوست داره .

پارت ۵۰

بابیحالی از جام بلندشدم ، اصلا دلم
نمیخواست بلندبشم .
واقعا خوابم می اومد ، همین که
نگاهم به دورتادور اتاق خورد ،
متوجه شدم تواتاق امیرخان هستم .
با سستی و بیحالی از جام بلندشدم ،
تابه سمت اتاقم برم ،
تاخواستم درو بازکنم ، در باز شد .

نگاهم به امیرخان افتاد، سرمو پایین
انداختم تا قیافه زشت و بد ترکیب شو نبینم ،
به شدت از این ادم پست و نامرد متنفر
شده بودم ،
ادمی که بخاطر خودخواهیش ،
دیگرونو تهدیدکنه .

این ادم همیشه اسمشو گذاشت انسان .

-:بهتری ؟

اصلا دلم نمیخواست جوابشو بدم ،
باهاش حرف بزنم ،

وقتی دید حرفی نمیزنم نزدیکم شد ،
تاخواستم برم عقب ،دستشو پشت گردنم گذاشت .

ازموهایه سرم گرفت ،صورتمو بالا اوورد ،
سرشوبه سمتم خم کرده بودطوریکه
صورتامون خیلی نزدیک هم بود .

-:وقتی باهات حرف میزنم بمن نگاه کن ،
مثل بچه ی ادمم جواب منوبده ،
سریه اول و آخرت باشه ،
نگاهتوازم میگیری ، جواب نمیدی ،
سری بعد به این ملایمی باهات برخورد نمیکنم .
-: ولم کن میخوام برم تواتاقم
-:لازم نکرده ، تاوقتی من اجازه ندادم حق نداری بری .

-: تو عمرم ادم به زورگویی توندیدم ،

باید برم تواتاقم لباس عوض کنم

-: جواب سوال منو هنوز ندادی

-: جواب چی رو بدم؟ ولم کن

-: گفتم بهتری

-: اگه تودست از سرم برداری بهترم میشم

-: مثل اینکه تو ادم بشونیستی

-: من خیلیم ادمم ، اونی که ادم نیست تویی

چنان نگاهم کرد که همون لحظه به غلط کردن افتادم .

چند دقیقه بعد موهامو ول کرد، از جلوم کنار رفت .

منم از خدا خواسته تا خواستم از کنارش رد بشم ،

بازومو محکم گرفت ، به سمت تخت کشوندتم .

-:ولم كن ، اى دستم ولم كن .

هرچى تقلا كردم ، بى فايده بود ،

طورى پرتم كرد روتخت ،

كه اگه روزمين پرتم ميكرد يه جايه سالم توتتم نميموند .

پارت ۵۱

وحشت زده به اميرخان نگاه كردم ،

عين شمر بالاسرم وايستاده بود ،

بدون هيچى حرفى بااون چشمايه

سياه ووحشتناكش زل زده بود بهم ،

ازترسم خودموخواستم كمى عقب بكشم ،

پاهاموگرفت ومنوكشوند سمت خودش .

خم شدسمتم ، دوتادستاموگذاشتم روسينش تا نزديك ترنش .

دوتادستاموبايه دستش گرفت ، ازروسينش برداشت .

-:چه گوهی خوردی اون موقع؟گفتی کی ادم نیست؟هان؟

بادادی که زد از ترسم توخودم جمع شدم ،
اشکام تندتند سرازیر میشدن روگونه هام .

-:حرف بزن یغما ،گریه نکن واسه من ،
تاحالا که بلبل زبونی میکردی ،
حالا واسه من لال شدی وگریه میکنی
-:غلط کردم ،ببخشید ، بزاربرم
-:فکرکردی به همین راحتیه بگی غلط کردم ،ببخشید ،منم بگم
باشه ،
اشتب کردی عزیزم ،باید تنبیه بشی تادیگه ازاین غلطانکنی .
-:میخوای چیکارکنی باهام؟
-:من نمیخوام کاری کنم تویکار،میکنی؟

-:چی...چیکار؟

بادیدن اون لبخند پلید و اون چشمایه سیاهش که برق میزد ،
از ترس لرزیدی بجوم افتاد .

یعنی چه فکری توسرشه ؟

میخواه باهام چیکار کنه ؟

نکنه میخواد دست درازی کنه ؟

وای ن خدا ، ولی اون گفت من باید

یکاری کنم ، اون کاری نمیکنه ،

منم ک نمیتونم بخودم دست درازی کنم ،

پس این گزینه نیست .

پس چه تنبیهی توسرشه ؟ ای خدا ادم قطع بود ،

این روانی رو بجون من انداختی .

همینطور خیره نگاهش میکردم و تو فکر این بودم
من باید چکاری انجام بدم .

دستشونوازش گونه رو صورتم کشید ،
بعد انگشت شصتشو رو لبم به اهستگی به حرکت
درآورد ،
حتی جرات اینکه صورتمو برگردونمم نداشتم ،
میترسیدم با این کارم بیشتر عصبی بشه ،
اون وقت ازدواج نکرده ، زن بشم ،
از این روانی هرکاری برمیاد .

- ساکت شدی ؟ فکر میکردم خیلی کنجکاومیشی تاببینی تنبیهت
چیه .

-:خواهش میکنم ،بخشید ، بخدادیگه حاضر جوابی نمیکنم.

-:نچ نچ نچ ،دیگه دیرشده، من کلا هیچ وقت ،هیچ کس
ونمیبخشم ،

ولی تورو چندباری بخشیدم ، پروو ترشدی ،
حالا تنبیه میشی تایاد بگیری چجوری بامن صحبت کنی .

پارت ۵۲

دانای کل

امیرخان از اتاق بیرون رفت،یغماروتنها گذاشت تابخواه .

توسالن چشمش به مادرش افتاد ،که تنها نشسته وتوفکره ،
به سمتش رفت تاببینه چی فکر مادرشومشغول کرده .

-:مامان؟

ملوک باشنیدن صدایه امیر، سرشو بلند کرد،
یه لبخند به رویه پسرش زد،
همیشه علاقه ی خاصی به امیر داشت ،
شاید چون اخلاقورفتاراش مثل پدروشوهر خدایامرزش بود .
امینم دوست داشت ،ولی امیر یه شیرینیه خاص دیگه ای براش
داشت .

-:جانم پسرم .

-:چیزی شده ،توفکرین؟

-:ن پسرم هیچی نشده .

-:مامان بگو ،بزار منم اگه مشکلی هست کمکت کنم

- راستش پسرم توفکر این دوتاخواهرم

+ منظور تون غوغا ویغماست ؟

-اره ، نمیدونم کاردرستی کردیم یغمار و نامزدت اعلام کردیم یا نه ؟

- راستش مامان من خودمم دودلم ، از طرفی یغما ، از طرفیم اونو نامزدم اعلام کردم ،

اگ بهم بزنم ، دیگه نمیتونم دهن این مردموببندم ،

مخصوصا دشمنام بخاطر موفقیتام ، بدتر حرف درست میکنن ،

از طرفیم حس میکنم، یغما اون دختریه که میخوام .

- میفهمم پسرم ، منم کم حرف نشنیدم پشت سرت ،

سراون دوتایه قبلی ، یغما هم دخترخوبیه ، مهرش بدجوریه دلم نشسته

- مامان غوغا چیشده که فکرتونو مشغول کرده ؟

- پسرم اخلاقورفتارش خیلی بدشده ،

عین ادمایه ول وبی سرتاپا رفتار میکنه ،

رفتاراش بالاینم خوب نیست ، تا تقی به توقیم میخوره

جاشو عوض میکنه ،

میره تواتاق مهمون ، اینم چیز جدیده یاد گرفته ،
میت رسم ، پسر م امین ، بالین رفتارایه غوغا به
سمت زنایه بدکشیده بشه ،
همش توفکر خوش گذرونی و گردش بادوستاش ،
حتی چشم نداره یغماروببین ،
عارش میادبگواون خواهرش .
- غلط کرده ، مامان از زیبون خودت بهش اخطار بده ، به یغما بی
احترامی نکنه که بامن طرف ،
ول بودنشم از بی عرضگیه برادرمه که نمیتونه جمعش کنه .
- چندوقت پیشم شنیدم ، از امین میخواست برن خارج زندگی کنن .
- مامان ، تو غصه نخور امین پسر فهمیده و باشعوریه ، اولاً که
نمیره خارج ، دوما اگه بره مانمیتونیم جلوشو بگیریم یا دخالت کنیم
'
زندگیه شخصیه خودشون ،
شما هم غصه نخور یا غوغا سر عقل میاد یا اگه به کاراش ادامه بده
'
خودم جلوشو میگیرم .

پارت ۵۳

- پسرم تو با داداشت صحبت کن ،
- نکنه خدایی نکرده خطا بره یا گول بخوره ؟
- نه مادر من امین که بچه نیست ، بخواد خطا بره یا گول بخوره ،
- ماشالله ۲۷ سالشه ، بیخود نگران نباشین
- واسه قلبتون ضرر داره .
- باشه پسرم ، یغما حالش چطوره ؟
- نمیدونم ماما خوابه ، بخاطر دارو خوابیده ،
- ولی رنگ و روش بهتره .
- خدارو شکر ، پسرم هواشو داشته باش ،
- نزار یه وقت پیش برادرم شرمنده بشم ،
- هرچند اون که اصلا در بند یغما و مادرش نبود ،
- یکی لنگه ی غوغا و بدتر از غوغا بود ،

غوغا رفتار کردار شوا از پدرش به ارث برده ،
ولی یغما مثل مادرش ، مادر خدا بیامرزش واقعا زن خوبی بود .
- چشم مامان خیالتون راحت ، هوا سم هست ، الان غوغا کجاست ؟

- نمیدونم از خونه یه رب پیش رفت بیرون .

- من برم ببینم یغما بیدار شده یا نه ؟

- برو پسر

امیرخان به سمت اتاقش رفت ،
همینکه در باز کرد ، یغمارو پشت در دید .

از دست حاضر جوابیا و رفتارایه یغما بشدت عصبانی شده بود ،
دلش میخواست تاجایی که میتونه یغمارو بزنه ،

ولی بعد بافکر اینکه ، یغمارو چجوری میتونه ادب کنه ،
لبخند شیطانی رولباش اومدوچشماش برق زد .

از دیدن قیافه یغما که ترسیده ، احساس قدرت بهش دست داد ،
وقتی دستشورولبایه یغما میکشید ،
بدنش داغ شده بود ،
دلش میخواست ،لبایه یغمارو ببوسه ،
ولی حیف که الان نمیتونست ، اون دوبارم کارش درست نبود .
نباید به یغما دست میزد ، ولی وقتی عصبانی میشه ولج میکنه
،دیگه کنترل کردن خودش سخت میشد .
همیشه وقتی عصبانی میشد ، انگار اختیارش دست خودش نبود .

سرشو نزدیک یغما کرد،کنارگوش یغما ازش خواست که
چیکارکنه ،

وقتی سرشو بلند کرد بادیدن چشمایه گردشده وترسیده یغما ،دلش
خنک شد .

یغما از ترسش رنگش پریده بود ،
انگار واقعا تنبیه درستی رو واسش در نظر گرفته .

پارت ۵۴

باچشمایه گردشده و وحشت زده به
امیرخان نگاه میکردم ،
واقعا این ادم روانی و دیوونست .
چطور ازم میخواد اینکارو بکنم ،
حتی فکر کردن بهشم موبه تنم سیخ
میکنه ،
وای به اینکه اینکارو بکنم .

-: خوب بلندشو ، باید بری

-شو..شوخی میکنی؟

-بن اتفاقا خیلیم جدیم ، کجایه من

به ادمایه شوخ میخوره؟

-ولی من ، نمیتونم اینکارو بکنم ، تورو خدا ، غلط کردم ببخشید

-زودباش یغما ، بلند میشی خودت میری یاخوادم

ببرمت ،

اگه خودم ببرمت بجایه ده دقیقه نیم ساعت

باید اونجابمونی .

سعی کردم دستامو از تو دستش درارم ،

من نمیتونم اینکارو بکنم ، اون حق نداره

منو مجبور کنه برم تو لونه ی سگا ،

من از سگا وحشت دارم ،

درسته توروستا بزرگ شدم ، ولی از بچگی وقتی سگ گازم گرفت

،

از سگ بشدت میترسم ، من نمیتونم اینکارو بکنم.

-:نه ،تورو خدا ولم کن ، من میترسم ،

بخشید ،دیگه هرچی بگی گوش میکنم ،

دیگه حاضر جوابی نمیکنم ،

فقط ازم نخواه اینکارو بکنم .

-:وقتی حاضر جوابی میکردی باید فکر اینجاهاشم میکردی ، حالا

هم پاشو راه بیفت

امیرخان دستمو گرفت به سمت در اتاق راه افتاد ،

خودمو تکون میدادم تا ولم کن .

-:توروخدا ، توروچون عمه ولم کن امیرخان غلط کردم ،
توروخدا .

نزدیک دراتاق امیرخان وایستادو عصبی نگاهم کرد

-:یعنی دیگه حاضر جوابی نمیکنی؟

دیگه روحرف من حرف نمیزنی؟

هرچی بگم گوش میکنی؟

-:اره ،اره ، بخدا گوش میکنم ، فقط منونبراونجا

-:باشه یغما این بار اخریه که میبخشمت ،

سریه بعداگه اسمونم بیاد زمین نمیبخشمت ،

فهمیدی؟

-:بله ،بله فهمیدم

-:باشه ، پس خوب هواستو جمع کن ،دیگه اشتباه نکنی

امیرخان بازومو ول کرد ،نشستم رو زمین باصدایه بلند زدم زیر
گریه .

زندگیم شده بود جهنم ،کسی که قرار شوهرم بشه یه مرد دیوونه
وروانیه ،

چطور باهمچین آدمی زندگی کنم ؟

تو حال خودم بودم که امیرخان از بازوم گرفت و بلندم کرد .

وحشت زده نگاهش کردم ،نکنه باز بخواد ببرتم تولونه سگا .

ولی چند لحظه بعد نفهمیدم چی شد که امیرخان

منو در اغوش گرفت و دستاشو محکم دورم گرفت ،

صورتم به سینه ی مردونش چسبیده بود و بی صدا گریه میکردم .

امیرخان سرمو بوسیدو منو محکم بخودش چسبوند .

-: هیس بسه ،گریه نکن ، یغما باتوام دختر گریه نکن

دانای کل

امیرخان دست یغمارو گرفت ،به سمت دربرد ،
نمیخواست به سمت لونه ی سگ بره ،فقط میخواست یغمارو
بترسونه ،
دوست نداره یغما حاضر جوابی کنه ،
اونم عصبی بشه و دست رویغما بلندکنه ،
ازاینکه دست روزن بلند کنه متفره ،
اونسریم اعصابش خورد شد .
دوس داره ازجذبش بترسه ،حرف گوش کنه ، ن باکتک خوردن .
وقتی التماسایه یغمارودید طاقت نیاوورد ،ولش کرد .
بادیدن یغماکه روزمین نشست وگریه میکنه ،

خودشو لعنت کردو به سمت یغمارفت .

یغمارودراغوش گرفتوسرشو بوسید،

ازخودش بدش اومد ،که یغماروانیت کرده و گریشو دراوورده .

بعدازچنددقیقه که یغما تواغوشش اروم شد ،

اونوازخودش جداکرد .

-:ببینمت ،اوه اوه چقدر بیرخت شدی ،

بهتر زودتربری تواتاقت ،

ادم قیافتومیبینه ،وحشت میکنه .

یغما اون لحظه دلش میخواست ،دونه
دونه موهایه امیرخانوبکنه .

عوضی میگه بیرخت شدی ،
همین که خواست بگه بیرخت خودتی ،
یاد لونه سگ افتادوزبون به دهن گرفت .

فقط از حرصش پاشو محکم کبوند روزمین وبدون هیچ حرفی
ازاتاق بیرون رفت .

امیرخان ازاینکه تونست به این بهونه بفرستتش تواتاقش ،لبخند
به لب اوورد ،
واقعا قیافه حرصیه یغما دیدن داشت .

غرورش اجازه نمیداد بگه بروتواتاقت ،
وقتی چند دقیقه پیش گفت بود حق نداری بری ،
حالا این یه بهونه شد واسه گفتن این حرف .

به سمت حموم رفت تا دوشی بگیره ،
فردا روز عقدشون بود ،
آخر هفته هم جشن عقدشون ،
ولی تصمیم گرفت بامادرش صحبت کنه ،
بجایه جشن عقد مجلس عروسی بگیرن ،
بیخودی نامزد موندنشون بی فایده بود .

پارت ۵۶

هنوزم نمیتونم باور کنم ،اونیکه یه ساعت پیش به عقد امیرخان
دراومد منم .

امیرخان عاقدو به خونه اوورده بود،
توخونه عقد کردیم .

عمه یه سرویس جواهر سرعقد کادوداد .

امین و غوغا هم همینطور .

امیرخان سر عقد ، علاوه بر انگشتر عقد ،
یه گردنبند زیبا هم به گردنم انداخت .

بعد از رفتن عاقد ، به اتاقم اومدم تا کمی تنها باشم .

خاله معصومه و حبیب قبل از عقد تلفنی تبریک گفتن ،
ازم خواستن برم روستا دیدنشون ،
باید با عمه صحبت کنم ، چند روزی برم
روستا پیششون ،
اینجوری کمی حال و هوام هم عوض میشه ،

انگار دارم افسردگی میگیرم .

چه عقدی ، ن پدری ، ن مادری ، ن دل شادوخوشی ،

هیچی ، انگار بیشتر عزابود تاعقد ،

یه خواهر دارم ، ولی ازصدتاغریبه بدتر ،

فقط موقع عقد ، هی قیافه برام

می گرفت .

دلم میخواد برم ، نمیخوام اینجا تواین خونه باشم ،

انگار توقفسم ، نمیتونم راحت نفس بکشم ،

انگار درودیوار این عمارت دارن بهم دهن کجی میکنن ،

دیوار اش دارن برام تنگ ترمیشن ،

انگار یه چیز عین خوره داره میخورتم .

دلم ازادی میخواد ، دلم گشتن توروستارومیخواد ،

نه این عمارت واین ادمارو .

باصدايه زنگ گوشيم ، نگاهم به اسم روصفحه افتاد .
يه لبخندرو لبام اومدوگوشي روجواب دادم .

-:الو

-:به به عروس خانم ، مبارك باشه ، بسلامتي ، خوشبخت بشي
انشالله .

-:ممنونم ، انشالله قسمت خودت

-:اي بابا ،ماكه ترشيديم رفت ، كوشوهر ؟

همه كه مثل توخرشانس نيستن ،

همچين كيبي گيرش بياد ،

البته اون اميرخان بيشترخوش شانس كه توگيرش اومدي ، خوب
خودت چطوري ، خوبي ؟

-:ممنونم ، بدنيستم ، توخوبي ؟

-:والا اكه بماسور عقدتوبدي بهترم ميشيم

-: چشم

-: افرین ، حالا کی میدی بما ؟

-: هروقت ببینمت

-: یعنی من اگه بگم الان پشت درم ،توبهم میدی ؟

باشنیدن این حرف ،باخوشحالی از جام بلندشدم .

-: واقعا راست میگی ؟

-: بله ،اگه لطف کنی دروباز کنی ،البته میگم یغما بدنیت من اومدم ؟

-: نه دیوونه شدی ؟

-: چه میدونم والا نگن ،نداشت یه روز بگذره هول بود ،تازه یه شب همودیدن اینجوری عاشق و شیدایه هم شدن ،

البته خوب هولم هستم ،دلم میخواست واسه عقدت پیام ،امانشد

-: اتفاقا کارخوبی کردی اومدی ،خوب بیا تودیگه

-: یغما انگار عقد کردی زیادی، ذوق زده شدی قاطیم کردی .

-: چرا قاطی کنم؟

-: اخه باهوش من چطور از در پیام تو وقتی در بستست؟

-: خاک تو سرم، وایستا الان دروباز میکنم، صبر کن .

-: باش، فعلا تو لطف کن گوشی رو قطع کن، کلی پول موبایلم اومد

.

-: باش بابا خسیس

پارت ۵۷

دانای کل

یغما با عجله از پله ها پایین اومد و به سمت در سالن رفت ،

ولی با صدایه امیر خان برگشت سمتشون .

-: کجایغما؟

-:میخوام برم دم در

-:چه خبره دم در که بالین عجله داری میری؟

-:آلاله اومده میخوام برم دروباز کنم

-:ایفون روبروته بزنی درباز میشه احتیاج به رفتن این همه راه نیست

-:اه، چقدر خنگم، ازذوق دیدن آلاله، مخم تعطیل شده

-:هه، چیز تعجبی نیست خنگ بودنت، خوبه یه بارتومهمونی دیدیش، چه زود باهم خوب شدین،

هرکی ندونه فکر میکنه صدساله همدیگرومشناسین.

یغما ناباور به غوغا نگاه میکرد،

چطور جلویه این جمع میگه اون خنگه؟

امیرخان طوری به غوغا نگاه کرد، که غوغا زودی ازجاش بلندشد.

-: من میرم تواتاقم، حوصله ی این دختره ی لوسونروندارم

بعد از زدن این حرفش زودی از اونجا رفت، تا از نگاه عصبیه

امیر خان درامون باشه .

با حرص وارد اتاقش شد .

-: گل بود به سبزه نیز اراسته شد ،

حالا هر روز باید قیافه این دختره ی عفریته رو تحمل کنم ،

یغماکم بود اینم بهش اضافه شد، چه زود واسه

من دختر خاله شدن .

امیر خان به یغما نگاه کرد که همینطور وایستاده بود اونجا ،

از جاش بلند شد و به سمت یغما رفت .

یغما با احساس دست کسی دورشونش ،
سرشو بلندکردو امیرخانودید .

-:بهتره باهم بریم استقبال آلاله ، بیازودتر دروباز کنیم ،
بیچاره علف زیر پاش سبز شد ، به امیدتو وایسته خشک میشه
پشت در .

امیرخان بعد از زدن ایفون بایغما به سمت در سالن رفتن ، تا از آلاله
استقبال کنن

اینکار امیرخان ، خیلی به چشم یغما اومد ،
باخودش فکر کرد ، امیرخان یه موقع هایی خوبم میشه .

بعد از احوالپرسی با آلاله به سمت سالن برگشتن .

آلاله هیچ وقت به یادداشت ،تو این چندسالی که رفت و آمد داشتن
،امیرخان به استقبالش اومده باشه،
انگار یغما تو دل این مرد مغرور و خشن جاباز کرده،
با این فکر لبخندش عمیق تر شد .

پارت ۵۸

ملوک و امین بخاطر ورود آلاله از جاشون بلند شدن ،
بعد از سلام علیک و تعارف به یغما سر جاشون نشستند .

یغما گل و شیرینی اهدایی آلاله رو به اشپزخونه برد .

-: آلاله جان هر وقت چایی آماده شد صدام کن خودم میام میبرم
،یادت نره ؟

-: چشم خانم

-:ممنونم عزیزم

یغما به سمت سائن برگشت ، کنار آلاله رومبل نشست .

-:خیلی خوش اومدی ، خوشحالم از دیدنت

-:ممنونم عزیزم ،ببخشید مزاحمتون شدم

-:این چه حرفیه دخترم ، اینجا خونه ی خودته ، خیلی

خوشحالمون کردی

-:ممنونم ملوک جون ، شما لطف دارین ، مامان اینابهتون سلام

رسوندنوتبریک گفتن ،

مامان گفت حتما میان به دیدنتون واسه تبریک گفتن.

-:مامانت لطف داره عزیزم ، خیلی خوشحالم میکنه ،قدمش

رودوجفت چشمم

ملوک باعشق به آلاله نگاه میکرد ،

همیشه ارزوش بود آلاله عروسش بشه ،

ولی امین غوغا و انتخاب کرد .

-: ممنونم ملوک جون ، غوغا جون نیستن ؟

-: غوغا سرش درد میکرد تواتاق

آلاله زمانیکه امین جوابشوداد، باعشق نگاهش کرد ،

طوری که از اون همه عشق تونگاه آلاله ،

امین کلافه دست رو صورتش کشید و سرشو پایین انداخت .

آلاله خجالت زده نگاهش و از امین گرفت

یغمابا اشاره ی لاله به سمت اشپزخونه رفت .

-: امدست عزیزم؟

-: بله خانم براتون توفنجون چایی ریختم ، امداده کردم

-: ممنونم خیلی زحمت کشیدی

-: خواهش میکنم خاتم ، وظیفه

یغما بخند محبت آمیزی به لاله زدو بعد از برداشتن سینی چایی به سمت سالن پذیرایی برگشت .

لاله به رفتن یغما نگاه کرد ، این دختر برخلاف خواهرش ، واقعا دختر مهربونی و دوست داشتیه ، خدا کنه امیر خان قدرشو بدوننه و اذیتش نکنه .

یغما سینی چایی رو اول به عمش تعارف کرد بعد به بقیه

:- عزیزم تو چرا زحمت کشیدی؟

:- عمه دوست داشتم خودم از شما و آلاله جون پذیرایی کنم .

:- دستت درد نکنه دخترم

بعد از نیم ساعت حرف زدن ، امین و امیر خان از اونجا رفتن تا خانما راحت باشن ،

اون نیم ساعت به احترام آلاله نشستن .

پارت ۵۹

عمه خانم هم بعد از رفتن پسرا به سمت اتاقش رفت تا اون دوتا جوون راحت باشن .

-: یغما حالا کی سورمو میدی؟

-: هروقت که بخوای

-: یعنی امروز میدی؟ اخه همین امروز سور میخوام

-: باشه، چشم، حالا سور، چی میخوای؟

-: اوم، خوب بریم بیرون مهمون تو، قبوله؟

-: قبوله

-: پس پاشوزودتر بریم، اخه من خیلیم گشنمه.

-: باشه، من برم حاضر شم بریم

-: زودتر بیا و معظلم نکن

-: چشم، اصلا بیابریم تو اتاق من، تا من حاضر میشم

-: باشه بریم، اینجوری منم تنها نیستم

یغما و آلاله وارد اتاق شدن ، یغما به سمت کمدش رفت ، تالباسایه
موردنیازشو برداره .

آلاله هم روتخت دراز کشید و به یغما نگاه کرد .

- میگم یغما ، یه وقت امیرخان ناراحت نشه روزاول عقدتون داریم
میریم بیرون ؟

- بن ، چرا ناراحت بشه ؟

- خوب شاید ، روزاول عقدتون کار خاصی باهات داشته باشه

- نیابا ، اگه کارم داشت میگفت ، ولی دیدی که حرفی نزد .

- نکنه میخوای جلویه ما بگه ؟

- اره مگه چیه ؟

یغماکه دید آلاله جوابشونمیده تاخواست برگرده سمتش یه پشت
گردنی ازش خورد .

-:اخ چرامیزی؟

-:بخاطر اینکه منودست نندازی

-:من کی دستت انداختم؟

-: یعنی میخوای بگی منظور منواز کار خاص نفهمیدی؟

-:ن چی روبایدفهمم؟

-:وای خدا ، دختر تو واقعا خنگوساده ای یا منوداری فیلم میکنی؟

-:بخدا من فیلمت نکردم

-:باشه بابا ، منظورم از کار خاص ، همون کار خاک برسری بود .

-:کار خاک برسری!!!؟؟؟

-:پوف بیخیال یغما ، زودتر حاضر شو بریم ، من گشنمه

، بدتر انرژیمونگیر

-:باشه ، برم حموم لباس عوض کنم میام .

-:زودباش فقط ، راستی یغماتونیکت خیلی خوشگله .

یغماک تو حموم بود بلند جواب آلاله روداد تصداهش به گوشش
برسه .

-:ممنونم ، اینو امیرخان با چند تا تونیک دیگه برام گرفت ،

منم امروز واسه عقد پوشیدم

-:خوب اینکه تیرست ، چرا روشنتر نیوشیدی؟

-:من از این خیلی خوشم اومد ، لباس ، لباس دیگه ، تیره و روشن
نداره

-:اخه معمولا روشن میپوشن واسه عقد

-:اتفاقا عمه هم گفت روشنتر بپوش ، ولی امیرخان گفت

بزار هرچی دوست داره بپوشه .

-:ایول امیرخان ، یغمازودباش دیگه

-: اومدم بابا ، تموم شد

پارت ۶۰

یغما از حموم بیرون اومد ، ولی ته دلش حس خوبی نداشت ،
یعنی درسته روز اول عقدش بره بیرون اونم بدون امیرخان ؟
مادرش همیشه میگفت ، زن شوهر دار بهتر باشوهرش بره بیرون
دیگه نباید بارفیکاش اینوراونور بره ،
ولی از طرفی انقدر حالش بدوداغون بود که احساس میکرد به این
بیرون رفتن احتیاج داره ،
اگه نره بیرون حالو هوایی عوض نکنه ،
دق میکنه .

شاید اینکار شو بددونن ، روز اول عقدش میره بیرون ،
ولی کسی جایه اون نیست تابدونه ،

چقدر داغونه .

حالا منظور آلاله روازکارهایه خاک برسری میفهمید ،
اون موقع انقدر فکرش درگیر بود ، که به هرچی فکر میکرد الا
این موضوع ،
ولی اصلا حاضر نیست همچین اتفاقی بیفته ،
دوست نداره ، تواین وضعیت امیرخان سمتش بیاد ،
کمی تنهایی و بیرون رفتن میخواست ،
امروز هر جور شده باید بره بیرون ،
وگرنه دیوونه میشه .
باید به آلاله بگه توسالن منتظرش باشه ، اونم بره سراغ امیرخان
'
تا اطلاع بده ، دارن میرن بیرون ،
درست نیست بدون اجازتش بره بیرون ،
اون دیگه الان یه زن شوهر داره .

مادرش همیشه میگفت ، زن هرچقدرم شوهرش بدباشه ،
ولی نباید عزتو احترامو غرورشوهرشوزیرسوال ببره ،
هیچ وقت نباید اعتمادشوهرشوازبین ببره وباغیرت شوهرش
بازی کنه .

منم نباید بدون اجازه برم بیرون ،
نباید اونو جلویه آلاله وخانوادش کوچیک وبی عزت کنم ،
اگه بدون اجازه برم هم برایه خودم بد میشه ،
هم امیرخانوسکه ی یه پول کردم ،
تازه بااون اخلاق قشنگش مطمئن بدون اجازه برم کارم ساختست
.

هنوزتهدید دیروزش یادم نرفته ،
انگارتازه دارم میفهمم چه تصمیم عجولانه ای گرفتم ،
بازبدون فکرکاری کردم ،حالا توشم موندم ،
کاش قبل ازتصمیم گیری ، اول با امیرخان صحبت میکردم .

اگه نزار برم جلویه آلاله ابروم میره .

حالا چیکار کنم ؟

پارت ۶۱

-:آلاله جان من برم به امیرخان بگم ، بعدبریم.

-:باشه عزیزم پس منم توسالن منتظرتم .

آلاله سمت سالن رفت ، بادیدن امین که تنها نشسته ،

تصمیم گرفت بره توحیاط منتظریغما وایسته .

بدون اینکه حرفی بزنه به سمت در سالن رفت ،

ولی باشنیدن صدایه امین برگشت سمتش

-:قدیمابادب تربودی

-:چطور؟

-:یه خداحافظی میکردی ، ولی حالا بدون خداحافظی داری میری

،

فکر نمیکنی این کارت دور از ادب؟

آلاله که حقوبه امین میداد ، خجالت زده سرشو پایین انداخت .

-:ببخشید ، حالا هم با اجازه تون

آلاله تاخواست برگرده ، از سائن بیرون بره ،
دوباره با صدایه امین بی حرکت موند .

-: منوببخش

سرشوباتعجب بلند کرد ، متعجب به امین نگاه کرد ،
چرا باید اونوببخشه ؟ سوال تودهنش وبه زیون اوورد .

-: چرا باید شماروببخشم

-: بخاطر اینکه دل تو شکوندم ،

پارواون همه عشق و علاقت گذاشتم ،

بخاطرت ناراحتم و عذاب وجدان دارم ،

هروقت میبینمت حس بدی بهم دست میده ،

ولی منم مثل تو عاشق غوغا بودم ،

نمیتوانستم بیخیال غوغا بشم .

-:احتیاج نیست عذاب وجدان داشته باشین ،

من ناراحت نیستم ، دیگه به شما هم علاقه ندارم ، خدا حافظ

آلاله بعد از زدن این حرفش ، در حالیکه بغض کرده بود ، از سائلن
بیرون زد ،

این حرف که امین و دوست نداره ، یه دروغ بزرگ بود ،

اون هیچ وقت علاقه نسبت به امین کم نشده بود ،

فقط سعی کرده بود با این موضوع کنار بیاد .

یغما تقه ای به در اتاق زد، باشندین بفرمائید امیرخان وارد اتاق شد .

امیرخان در حالیکه روتخت دراز کشیده بود ،
بادیدن یغماکه حاضر و آماده بود ،
اخماشوتوهم کرد روتخت نشست ،
یه نگاه به سرتاپایه یغما انداخت،
یه مانتویه بلند مشکی ، بایه لگ مشکی و یه شال ابی نفتی
سرش کرده بود .

یغما بادیدن اخمایه امیرخان ، نمیدونست چجوری بحث و پیش
بکشه،

الان انقدر اخم کرده ،اگه بفهمه میخواد بره بیرون چه رفتاری
میکنه ،

بادیدن امیرخان که بالاخم به سمتش میومد ، ترسیده قدمی به عقب
گذاشت که بادیوار برخورد کرد .

امیرخان نزدیکش شد و در حالیکه سرشو کمی خم کرده بود سمت
یغما، یه دستشو کنار سر یغما رو دیوار گذاشت.

-: کجابه سلامتی ، خاتم حاضر و آماده شدن ؟

یغما تودلش بسم اللهی گفت و سرشو بلند کرد تا امیرخانو ببینه .

-: خوب من ، من ، خوب من ، من م..

-: یغما انقدر من ، من نکن ، درست جواب سوالمو بده ، گفتم

کجا بسلامتی ؟

-: راستش خوب ، آلاله به مناسبت عقدمون ،

گفت بهش سوربدم ، الانم اومدم بگم

منو آلاله می...

-: شما بیخود کردین ، هیچ جایی تشریف نمیبرین .

-: ولی آلاله تو سالن منتظر مه

امیرخان چونه ی یغمارو گرفتو سرشو بالاتر آورد و با اون نگاه

عصبی زل زد به چشمایه یغما .

-: نشنیدی چی گفتم ؟ گفتم شما جایی نمیبری ، دیگه هم نمیخوام

چیزی بشنوم .

-: خواهش میکنم ، نزار ابروم بره جلویه آلاله

-: قبل از قرار مدارات با آلاله جووونت ،

باید فکر الانشم میبودی ،

حالا هم برو تا عصبی ترم نکردی ،
دیگه هم سرخود واسه خودت تصمیم نگیر .

یغما تاخواست حرفی بزنه ، امیرخان انگشتشورولبایه یغما
گذاشت .

-یه کلمه دیگه حرف بزنی ، اون روموبالا میاری ، پس بهتره
دهن تو ببندی و برگردی تواتاقت .

پارت ۶۳

یغما ک دیدبحث کردن باامیرخان بی فایدهست ،
ازاتاق بیرون رفت ، اما قبلش صدایه امیرخان وشنیدکه بهش
اخطار داد .

-: سریه آخرت بود ، سرخود از این تصمیم میگیری ،
دفعه دیگه به این خوبی باهات رفتار نمیکنم ،
هو استو خوب جمع کن

یغما از اتاق بیرون اومد ، نمیدونست حالا به آلاله چی بگه ،
دلش میخواست زمین دهن باز کنه بره داخلش ،
از خجالتش روش نمیشد تو رویه آلاله نگاه کنه .

آلاله به سمت در سالن نگاه کرد تاببینه یغما میاد یا نه؟
امین زده بود تو حس و حالش ، دیگه حس و حال بیرون
رفتند داشت ،
همینکه نگاهش و از در سالن گرفت ،

یاد حرفایه امین افتادواشکاش روگونش سرازیرشد ،
همینکه اشکاشوپاک کرد ،
نگاهش به امین افتاد که از پشت پنجره نگاهش میکنه ،
دیگه نتونست تحمل کنه ، مخصوصا که امین متوجه گریه
کردنش شده بود ،
بدون اینکه به یغما حرفی بزنه از اون عمارت بیرون رفت ،

توماشینش نشست وازاونجا دورشد ،چنددقیقه بعد نتونست تحمل
کنه وباصدایه بلندزد زیر گریه،
لعنت بهت امین ،لعنت به من ،لعنت به این دوست داشتن یه طرف
.

امین بادیدن یغما که به سمت درسالن میره صداش زد .

-: یغما ؟

-: بله ؟

-: نرو بیرون آلاله رفت

-: رفت !!!؟؟ کجارت ؟

-: نمیدونم ، ولی میدونم رفت بیرون از عمارت

-: شاید بیرون منتظرمه

-: نه ، اون رفت مطمئن باش

-: باشه ، پس منم برم تواتاقم زنگ بزنم ببینم چرارفته ؟

-: باشه

امین بخوبی میدونست، آلاله از اونجا رفته ،

مخصوصا وقتی فهمید اون متوجه گریه کردنش شده.

دستشوتو موهاش بردو لعنتی ای زیر لب گفت.

پارت ۶۴

یغما حین اینکه به سمت اتاق میرفت ،
شماره ی آلاله رو هم گرفت .

-: الو، الو، الو آلاله

-: سلام

-: سلام ، کجایی آلاله ؟ چرا بیخبر رفتی نگران شدم؟

-: شرمنده عزیزم یه مشکلی واسم پیش اومد ، مجبور شدم زودی
بیام ،

هو اسم پرت شد ، نتونستم خبرت کنم .

-: باشه عزیزم ، اگه کاری ازم برمیاد بگو

-: نه ، کسی نمیتونه کاری کنه ، خودم باید درستش کنم .

-: انشالله ک مشکلت زودتر حل بشه

-: ممنونم

-: باز بیا اینجا، خیلی خوشحالم میکنی،

منم تنهام

-: چشم حتما

-: مزاحمت نمیشم، کارنداری گلم؟

-: بن عزیزم بای

یغما بعد از تعویض لباساش، یه بلوز شلوار راحتی پوشید و روتخت
دراز کشید، چند دقیقه بعد چشماش گرم شد و خوابید.

امیرخان به سمت سالن اومد، باندیدن یغما سراغش و از مادرش
گرفت.

-: یغما کجاست مامان؟

-: نمیدونم منم ندیدمش فکر کنم تواتاقش

-: غوغا وامین کجان؟

-: تواتاقشون

-: میخواستم درمورد یه موضوعی باهاتون صحبت کنم .

-: چی پسرم؟ چیشده؟

-: تصمیم گرفتم بجایه جشن عقد مراسم عروسی بگیرم .

ملوک باتعجب به پسرش نگاه کرد ، این همه عجلش برایه چیه؟

نکنه نگران اینم بهم بخوره؟

-: پسرم چرا انقدر زود؟ یه مقدار زمان واسه شناخت بخودتوان

دختر بده ،

یه فرصت به اون دختریده ، بزار این مراسم عقد و هضم کنه
بعد عروسی بگیر

-نه ماما ، الکی نامزد بمونیم واسه ی چی؟

ماکه الانشم تویه خونه و در کنار همیم، چه فرقی داره عقد باشه
یا عروسی؟

-ولی امیرجان نمیشه ، یه عروسی روتو عرض چندروز گرفت؟

-شمانگران نباش فکر همه جاشو کردم .

-چطوری میخوای تالار پیدا کنی؟

-تالار دوستم هست تازه ساخته ، ما اولین عروسو دامادشیم ،

میمونه کار تو خریداکه اونام یه روز ردیفه ،

جهیزیم قرار نیست یغما بگیره که نگران باشیم و بگیریم وقت نیست

.

-بهتره بایغما صحبت کنی ، شاید نخواستن عروسی بگیره ،

امادگیشونداشته باشه .

-به دل یغمانیست که عروسی بخواد یا نخواه ،

احتیاجیم به نظریغمانیست ،

من شوهر شدم و هر تصمیمی بگیرم ، یغما موظف قبول کنه و بپذیره ،

کاریم قرار نیست انجام بده که امدگی بخواد

پارت ۶۵

ملوک از این همه یدندگی و خودخواهی پسرش راضی نبود ،
به هر حال یغما هم شریک زندگیش شده بود ،
باید از اونم نظر بخواد ،
نه اینکه سر خود و خودخواهانه تصمیم بگیره ،
اون دخترم گناه داشت .

-: امیر جان ، پسرم ؟

-: جانم

-: بایغما صحبت کن ، نظر شو بخواه ، اونم الان شریکت شده ، گناه
داره مادر ،

حقش نظریده .

-:مامان خواهش میکنم ، گیرندین به این موضوع ، من تصمیم
میگیرم فقط ، یغما هم باید گوش کنه .

-:اما امیرجان

-:مامان ، لطفا ادامه ندیدن

ملوک دیگ حرفی نزدو ساکت شد

امیرخان که دید مادرش ، ناراحت شده ،
نزدیک مادرش شدو سرشوبوسید .

-:باشه میرم بایغما صحبت کنم ، شما هم دیگه ناراحت نباشین ،
میدونین که طاقت ناراحتیتون ندارم ،

الان برم صحبت کنم خوبه ؟

ملوک که خوشحال شده بود ، باعشق به پسرش نگاه کرد و
دستش و دستش گرفت .

-اره پسرم ، برو باهاش صحبت کن ، حقشه بدونه ، نظر بده .
-چشم ، شما فقط امر کن

امیر از مادرش جدا شد و به سمت اتاق یغما رفت ،
باتقه ای که به در زد ، وارد اتاق شد ،
بادیدن یغما که خوابیده ، وارد اتاق شد و در اتاق قفل کرد .

نزدیک یغما شد و کنارش روتخت دراز کشید ،
یعنی این دختر کوچولو و ظریف الان زنشه ؟

دستشوسمت صورت یغمابرد، اون چندتا تارمویه اضافه
روازرو صورت یغما کنارزد .

پارت ۶۶

کلافه از خوابیدن یغما ، پووفی کرد ،
یه ربی بود روتخت خوابیده بود ولی
یغما بیدار نشده بود .

از طرفی اعصاب و حوصله انتظار و نداشت ،
از طرفیم دلش نمی اومد بیدار بشه ،
نگاهشو از سقف گرفتوبه پهلوسمت یغما شد .

یغما از تگون تخت هشیار شد و چشماشو باز کرد ،

بادیدن امیرخان فک کرد داره خواب امیرخانومیبینه .

-:لعنتی تو خوابم دست از سرم برنمیداره مشنگ خان

امیرخان باشنیدن لقبی که یغما بهش داد ، اخماشوتوهم کرد .

-:بیاتو خوابم اخم میکنه ، انگار فقط اخم کردنوبلده ،

یکی نیست بگه میمیری یزره بخندی یا ازت کم میشه بخندی ؟

همیشه خدا عین برج زهرمار میمونه .

امیرخان که از حرفهای یغما شاکس شده بود،

بازو شوگرفت و اونونزدیک بخودش کرد .

یغما که بااینکار امیرخان کاملاً هوشیار شده بود ،

ترسیده به امیرخان نگاه کردو از ترسش شروع کرد به چرت
وپرت گفتن

-:سلام ،خوبی ،مامانت خوبه ، چ خبر ؟

ازاین طرف..

بادیدن اخمایه بیشتر امیرخان بکل لال شد ،

حالا چه خاکی تو سرم کنم ، این همه جلوش چرت و پرت گفتم ،
منورنده نمیزاره ،
وای خداجون به دادم برس .

-: چرا لال شدی تا حالا که بلبل شده بودی ؟
-: ببخشید منظوری نداشتم
-: عجب

امیرخان یغمارو بلند کرد و روسینش گذاشت .

یغمابا چشمایه گرد شده به امیرخان نگاه کرد

-: چیه؟ چرا اینجوری نگاه میکنی؟

-: هی..هیچی، فقط ولم کن

-: جات خوبه

-: تواز کجا میدونی جام خوبه؟ جابه این سفت وسختی، رختخواب
کجا سینه تو کجا؟

پارت ۶۷

یعنی امیرخان اون لحظه دلش میخواست سرشوبکوبه به دیوار ،
نه به اون دوتایه قبل که عین کنه میچسبیدن ،
نه به این ، عوض اینکه ذوق کنه تو بغلمه ،
میگه رختخواب بهتر از سینه سفت وسختته ،
ای خدا تا این بره بزرگ بشه من پیرشدم .
همه امروزو حسرت خوابیدن رو این سینه رو دارن ،

اون وقت خاتم واسه من ناز میکنه ، امیرخان که حرصش
درآورده بود ، اسمشوباحرص صدازد .

-: یغما؟؟

-: بله

-: ببنداون دهن تو ، تا قاطی نکردم واست ،

بعد کافی کفریم کردی .

یغماکه دیداوضاع خسته ، ساکت شد و حرفی نزد .

-: یغما خوب گوش کن ببین چی میگم ،

یه حرفی میزنم نه میخوام نه بیاری ، نه

اعتراضی بکنی

امیرخان منتظر یغمار و نگاه میکرد تا حرفی بزنه ،
ولی وقتی دید یغما حرف نمیزنه ، بازو شو کمی فشرد .

-: پس چرا حرف نمیزنی ؟ باتوام یغما
-: ای بابا ، شما خودتون گفتین دهنمو ببندم ،
حالا میگین چرا حرف نمیزنم ، خودتونم نمیدونین چی میخواین .
-: یغما منظورم این بود حرفایه الکی نزن ولی وقتی دارم باهات
جدی صحبت میکنم جواب بده ، میخوام بجایه عقد ،
عروسی بگیرم اخر هفته .
-: چی ؟؟؟ "!!!"؟؟ چیکار کنین ؟
-: عروسی بگیرم
-: بسلامتی ، اون وقت باکی ؟

امیرخان کارد بهش میزدی خورش درنیومد ، حالا یزره بچه داره
دستش میندازه .

-: باعمم میخوام بگیرم

-: مبارکه ، خوبه بفکر عروسی هستین ، ولی فکر عروسی
بامنونکنین ،

تازه عقد کردیم ، یه روزم نگذشته ، بعد میگین اخر هفته عروسیه
، من قبول ندارم ، زوده

-: من از تو اجازه نخواستم ، فقط او مدم اطلاع بدم ، وگرنه همون
اخر هفته عروسیه ، دیگه هم نمیخوام برخلاف حرفم عمل کنی
-: شما که تصمیمتونو گرفتین ، دیگه احتیاج نبود ، اطلاع بدین .

-: خیلی حرف میزنی ، حالا بهتر از بحث عروسی پیام بیرون
، کار دیگه ای بکنیم

-: کار دیگه ؟ منظور تون از کار چیه ؟

چه کاری بکنیم ؟

-: منظورم اینه

امیر خان بعد از زدن این حرفش یغمار و بیزیر خوابوندو تایغما خواست
حرفی بزنه ،

لباشور و لبایه یغما گذاشت ،

به ارومی لبایه یغما رومیوسید ، بعد از چند دقیقه لباشو جدا میکرد
تایغما نفس گیر ،

بعد تا یغما بخواد اعتراضی کنه ، دوباره لباشو میبوسید

پارت ۶۸

با افکاری درهم وارد خونه شدم ،

به سمت بالا خونه ننه رفتم تا امیر سامو بیرم پایین .

-:ننه،ننه؟؟

-:بیاتودختر خوب شداومدی .

باشنیدن این حرف نگران واردخونه شدم ،

ننه چراگفت خوب شداومدی ؟

بادیدن ننه که دستمالی روپیشونیه امیرسام گذاشته بود ،

کیف ازدستم افتادونگران به سمت ننه وامیرسام رفتم .

-:چیشه ننه ؟امیرسام چش شده ؟

-:چیزی نیست ننه هول نکن ، بچه کمی تب کرده، پاشویش کردم

تاتبش بیاد پایین ،

تبش یه مقدار بهتر شده ،بهتره ببریمش خانه بهداشت ،
دکتر ببینتش .

-:اره ننه ، الان میرم براش لباس میارم ، میبرمش
-:من پاشم حاضرشم باهم بریم

چند دقیقه بعد از خونه بیرون زدیم وبه سمت خانه بهداشت رفتیم.

بعد از دو ساعت وارد خونه شدیم ، امیرسام به گفته ی دکتر از این
ویروس جدیدایه کودکان گرفته بود ،
حتی گفت اگه حالش بهتر نشه حتما باید ببریم شهر بستریش کنم .

تاشب امیرسام ، تبش پایین نیومدو چندباریم بالا اوورد .

از شدت نگرانی به گریه افتاده بودم ،

ننه که دید حال امیرسام داره بدتر میشه ،
رفت سراغ عبدالله همسایمون تماروبیره شهر بیمارستان .

-: اقایه دکتر پسر م که خوب میشه ؟
-: اره دختر م ، نگران نباش ، گریه واسه چی ؟
یکی دوروز بستری بشه ، حالش خوب میشه ،
بخاطر این ویروس ، کلی بچه مریض شدن و خوب شدن ،
انقدر نگران نباش ، والا تو خودت انگار حالت بدتر از پسرته ،
رنگ به رونداری
-: دست خودم نیست اقایه دکتر ، من یه مادرم نمیتونم ببینم بچم
مریض
-: میدونم دختر م ، ولی نگران نباش ، پسر ت حالش خوب میشه
-: ممنونم اقایه دکتر

بادکتر از اتاقی که امیرسام بستری بود او مدیم بیرون ،

باید ننه رو با اقا عبدالله بفرستم بره ،

موندنش اینجا فایده نداره و فقط اذیت میشه

ننه به همراه اقا عبدالله رفت خونه ، قرار شد فردا اقا عبدالله بپریش

کار خونه وننه اطلاع بده من نمیرم سرکار ،

انقدر ترسیده و نگران بودم که گوشیمو باخودم نیاوردم تا زنگ

بزنم ، اطلاع بدم .

پارت ۶۹

دوروز امیرسامم تو بیمارستان بستری شد ،

دوروزی که واسه من عین یه قرن گذشت ،

ده بار بادیکن حال بدش مردموزنده شدم .

این دوروزو سه شب اصلا نخوابیدم ،
طوری که پرستار ازم میخواستن تا استراحت کنم ،
میگفتن ما مراقبتیم با خیال راحت استراحت کنین ،
ولی دلم طاقت نمی آورد ، ننه با اقا عبدالله دوبار او مدنورفتن ،
تو این دوبار همسراقا عبدالله هم باهاشون اومده بود ،
اقا عبدالله حتی برام پولم اوورده بود ، بدون پول نمونم ،
ولی بخاطر پس اندازم خدا رو شکر کم نیاووردم پول ،
پول اقا عبدالله رو هم باکلی شرمندگی و تشکر قبول نکردم ،
واقعا این مرد منو شرمنده خودش کرده بود .
ننه هم با اقا عبدالله رفته بودن کارخونه و وضعیت منو برایشه رئیس
کارخونه گفته بودن ،
اونم خدا خیرش بده یه هفته مرخصی داد تا از پسرم مراقبت کنم .

نمیدونم چرا تو این دوروز دوست داشتم امیرخان کنارم بود ،
دوست داشتم سرمو بزارم روشونشو تکیه کنم بهش ،
واقعا هواشو کردم ، دلم تنگ شده براش ،

یعنی اصلاً یادمنوپسرش نیست ؟

یعنی دنبال مانیست تاببینه چه بروز ماومده ؟

امیرم مرد بی معرفت و بی مرامی نبود ،

یعنی الان کجاست و چیکار میکنه ؟

کاش اینجا پیش منوپسرش بود .

پسرگلم ، عزیز دلم ، پاره ی تنم بخاطر این مریضی اب شد ،
کلی لاغرشدو منم پا به پاش اب شدم .

ننه همش سرم غرمیزنه ، چرابه خوردوخوراکم نمیرسم ،
اینجوری مریض میشم ،
ولی چطوری غذابخورم وقتی پاره ی تنم مریضه ؟

یه هفته از مریضیه امیرسام میگذره ، از فردا باز باید برم سرکار ،

ولی دلم همش پیش امیرسام ،
خوبه بازنده هست ،وگرنه دست تنها میخواستم چیکار کنم ؟

امیرسام و پیام خوابوندم ، خودمم باز به یاد امیرخان افتادم ،
اگه روزیم پیدام کنه ، مطمئن منو نمیبخشه ،
برخورد خوبی باهام نمیکنه ،
از طرفی ازش میترسم ،از طرفیم دلم هواشو کرده ،
ولی ترسم ازش بیشتره ، انگار فقط گاهی دلم تنگ میشه واسش ،
ولی ترس ازش همیشه تودلم ،
خودمم نمیفهمم چندچندموچی میخوام ،
سرموبه پشتی تکیه میدمو یاد گذشته می افتم

پارت ۷۰

-: باز کجاداری میری جمشید ؟

-: دارم میرم قهوه خونه

-:خوبه دیگه چیز یادگرفتی ،

هرروز و هرشب پلاسی توقهوه خونه ،

باهرچی پیروپاتیلو ادم ِ الافوبیکارتر

ازخودت میگردی،

نه کاری نه باری ،مرد خجالت بکش ،

بیابرو دنبال کاروبارو پول بیار .

-:ای بابا مرضی تو اصلا غرنزنی شبت روز نمیشه ،

ول کن دیگه ، کوکار هر جامیرم کار نیست

-:کار نیست یا تو گشادتشریف داری نمیری دنبال کار؟

-:نخیر خاتم کار نیست

-:پس چطور اون دختر کار میکنه ،ولی واسه ی تو کار نیست .

-:اه چه گیری افتادما ، ول کن بابا من رفتم .

جمشید؟؟ جمشید باتوام نرو جمشید ،

ای بی جمشید بمونم من

جمشید بدون توجه به صدازدنایه مرضیه ازخونه بیرون زد .
واردقهوه خونه شد، به سمت مملی رفت .

-:هی مملی ، بازم ک روزنامه میخونی؟

چی تواین روزنامه هاست ؟

-:بازمن یه روزنامه میخونم توجی؟

-:من الاف نیستم وقتموصرف روزنامه هابکنم .

-:نه اینکه دکترمهندسی ،وقت نداری

-:ای بابا ممل ول کن ، به حدکافی زنم غر زده ، سربیکاری و بی پولی

-:پووف بی پولی بددردیة واقعا ، کاش میشد این زن وپیداکرد ،
حداقل صاحب پنجاه میلیون پول میشدیم .

-:کدوم زن

-:اینجا نوشته تقریبا دوسال پیش یه زن حامله ازخونه گذاشته
رفته ،

الانم پنجاه میلیون پاداش واسه پیدا کردنش گذاشتن .

-:کوببینم عکشم هست ؟

-:نابا فقط همین گفته حامله بوده و اسموفامیلیشم یغما احتشام

-:خسته نباشن ، کی باهمچین چیزی میتونه این زنوپیداکنه ؟

ول کن بابا اینامردمواسکل کردن ، پاشم برم پیش مجتبی قلیون
بکشم ،توهم روزنامتوبخون

پارت ۷۱

جمشید بعداز یه ساعت توقهوه خونه موندن به سمت خونه رفت .

-:مرضیه کجایی ؟مرضیه ؟ مرضی خانم ، چرا جواب نمیدی ؟

جمشید بافکر اینکه مرضیه خونه نیست واردخونه شد ،

ولی بادیدن مرضیه که درازکشیده ، به سمتش رفت

-: مرضی خوابی؟

ا توکه بیداری پس چرا جواب نمیدی؟

باتوام مرضی، هی الو، چرا لال شدی؟

-: برو همونجا که بودی، بامنم حرف نزن

-: الان قهری مرضی جونم؟

-: ولم کن برو اونور جمشید دست نزن بهم، نکن جمشید، مگه

باتونیستم دست تو بردار.

-: تو بگو قهر نیستی دستمو بردارم

-: نکن جمشید، ای دردم گرفت وحشی ول کن سینمو.

-: تو بگو داشتی ای تاوالت کنم

-: باشه بابا، ولم کن

-: حالا پاشو یه چایی بیار اقات بخوره

-: ای کوفت بخوری مگه الان قهوه خونه نبودی؟

-: آره، ولی چاییای تویه چیز دیگست.

-: پاشو برو عمتو خر کن، چ خبر بود قهوه خونه؟

-:هیچی ، اول که رفتم پیش مملی ، باز سرش توروزنامه بود ،

حوصلم نگرفت ، رفتم پیش مجی قلیون زدیم

-:بازخوبه اون مملی یه چی میخونه یاد میگیره .

-:میگم مرضی توروزنامه یه اگهی بود ،

یه زن جوون ازخونه رفته بود ، ۵۰ میلیون پاداش واسه پیداکردن

زن گذاشته بودن ،

چی میشد اون زنو پیدا میکردیم ، صاحب اون پول میشدیم .

-:بلندشوب فکر کاروبارباش ، ن این پول ، تاحالا صدنفر پیداکردنش،

پول رو هم گرفتن

-:اره حق باتوست

-:حالا چرا رفته ؟ چه شکلی بود ؟

-:نمیدونم ، عکس هم نداشت ،

فقط نوشته بودن دوسال پیش یه زن حامله ، ازخونه رفته ، اسم

وفامیلیشم یغما احتشام بود .

-:چه جالب اسمش مثل یغماست

-:اره مثل یغماست، یغما ، یغما ، اره یغما اونم دوسال پیش حامله

بود .

یاد دوسال پیش افتاد .

-: ننه ولش کن بیابریم ، بماچه این دخترکیه ؟

بیاننه شر درست نکن واسه ما

-: اه جمشید زبون به دهن بگیر ،

ببینم این دخترکیه ننه ؟

نمیبینی حاملست خدارو خوش نمیاد ولش کنیم

پارت ۷۲

نکنه این دختر همون یغماست ، یاد چندروز بعدش افتاد که رفته
بود خونه ننش .

-:ننه یعنی چی میخوای نگهش داری؟

تواصلا میدونی کیه؟

نکنه ننه خلاف کار، چیزی باشه؟

-:بن جمشید، دختر خوبیه، میخوام پیش خودم نگهش دارم

-:شما از کجا میدونی ننه ی من، معلوم نیست کیه و چکارست که

بالون وضع و حال پیداش کردیم؟

-:بمن گفته کیه، تو نمیخوای دنگران باشی

-:از کجا معلوم راست گفته؟

-:جمشید برو خونت ببین زنت کاری، باری نداره.

ننه اونروز منو پیچوند و بعدشم نگفت،

حتی موقع زایمانش نبردنش بیمارستان،

توخونه زایمان کرد .

-:ننه چرا نبردیش بیمارستان ، نمیگی یه وقت میمرد ، بچشم و بال
گردنت میشد ؟

-:زبون به دهن بگیر ، خدانکنه ، این چه حرفیه ، چراوقتی
توخونه میشه ، بره بیمارستان پول الکی بده .

ولی اونکه فامیلش ننه گفت محمدیه ،

خوب جمشیدخر ، اگه اون دخترفراری باشه که نمیدافامیلشو
راست بگه ،

ای خدا نوکرتم ، یعنی ممکنه این همون ، دخترِباشه ؟

وای خدا پنجاه میلیون پول کاسب شدم .

جمشید از جاش بلند شد و تو خونه بشکن میزد و میرقصید ،
مرضی سینی به دست وقتی وارد خونه شد بادیدن جمشید ،
باچشمایه گرد شده نگاهش کرد .

-: جمشید حالت خوبه ؟

-: مرضی بیا ، بیاکه صاحب پنجاه میلیون پول شدیم

-: چی؟؟ از کجا ؟

جمشید به سمت مرضی رفت ، سینی رو رو زمین گذاشت و دست
مرضی رو گرفت ،
مرضی رو باخودش تگون میداد و با صدایه بلند میخندید .

-: ول کن مرد دیوونه شدی ؟

-:اره مرضی،دیوونه ی اون پنجاه میلیون شدم ، چرا پنجاه

میلیون ، دوبرابر سه برابر اون پولومیگیرم ،

هرچی بخوای برات میخرم ، ازاون انگوهاکه دوست داشتی برات

۵تا میخرم نه ۵تا کمه ۱۰ تا میخرم ، پولدارشدیم مرضی ،

میبرمت پابوس اقا انقدردلت میخواد .

-:یه دقیقه اروم باش مرد تا ببینم چی میگی

پارت ۷۳

-: بیا بشینیم واست بگم ،چجوری شانس واقبال بهمون

رواوورده ،

ای به قربانت ممل که این روزنا...

جمشید بایاد ممل عین فشنگ ازجاش بلند شدو مرضی فقط

باتعجب به جمشیدوکاراش نگاه میکرد.

-بسم الله چرا همچین میکنی مرد؟

-باید برم ، باید زودتر برم سراغ ممل ، باید برم روزنامه روازش بگیرم ، صبر کن میام برات میگم ، من فعلا برم

جمشید باعجله از خونه بیرون رفت ،

بادیدن ممل توقهوه خونه باخوشحالی به سمتش رفت .

-ممل؟

-آه باز اومدی؟ چی شده؟

-روزنامه تو میخوام

-روزنامه رو میخوای چیکار؟ توک روزنامه خون نیستی؟

تاحالا منو مسخره میکردی.

-:ای بابا ، بده توکار دارم

-:توبگو چیکار داری ؟

-:ای بابا یه روزنامه میخوای بدی ، چقدر سوال میکنی ،

زنم میخواد ، برات میارم

-:باشه ولی روزناممو خراب نکنی

-:نه نوکرتم مملی ، صحیح وسالم برات میارم ، فعلا

جمشید بعد از گرفتن روزنامه با عجله به سمت خونه راه افتاد .

وارد خونه شد ، به سمت تلفن رفت .

-:جمشید میگی چیشده یانه ؟

-بازره اما اول بزار یه زنگ بزنم ، وقتی مطمئن شدم بتوهم میگم ،

الان دندون روجیگر بزار،

ولی دعاکن این دخترگمشده ،

همین یغما باشه ، اون وقت که نونمون توروغن ِ

مرضیه ساکت نشست و به مکالمه ی جمشید گوش داد ،

یعنی واقعا قرار پولدار بشن ؟

اگه بشن چه قدر خوبه ، ازروکم کنی کوکبم شده ، ده تالانگو

میخره تادیگه اون سه تالانگوهاشو، هی پز نده،

تازه میتونن برن پاپوس امام رضا ،

جمشیدم میتونه یه کاروبار درست و حسابی جورکنه ،

دیگه بیکارنمیمونه .

اون وقت میتونه باخیال راحت بچه هم بیاره ،

بافکر به بچه لبخند رو لباش اومدو

از خدامیخواست ، صاحب اون پول بشن .

پارت ۷۴

امروز از صبح که پا شدم همش دلشوره ی بدی داشتم .

وارد کارخونه شدم ، بعد از سلام علیک با نجوا

مشغول کار شدیم ،

سرم گرم کار بودم که صدایه شهلا روشنیدم .

-: نمیدونم بعضیا مهره مادر دارن یا خیلی خود شیرین یا شایدم چراغ

سبز نشون دادن که یه هفته کارخونه نبودن،

حالا من بدبخت مادر مرده یه روز مرخصی خواستم ندادن ،

اگه منم مثل بعضیا قیافه وزبون داشتم ،

بجایه یه هفته ، ده روز مرخصی میگیرفتم

احساس میکردم منظور شهلا از حرفاش منم ،
واسه اینکه مطمئن بشم از نجوا پرسیدم .

-: نجوا، بنظرت شهلا منظورش بمنه ؟

-: بیخیال کارتوبکن

-: نجوا بامنه درسته؟

-: راستش اره ، منظورش بتوعه

-: بیخود کرده این اراجیف و میگه

-: ولش کن یغما ، ادم بی چاک و دهنیه ، محلش نده ، کارتوبکن

-: امانجو..

-: یغما خواهش میکنم ، محل نده ، دنبال شر، نزار شربشه واست .

به حرف نجوا گوش کردم و مشغول کارم شدم ،
ولی شهلا تا خود غروب هی تیکه انداخت و نجوا هم با حرفاش
ارومم میکرد ،
تاجواب شهلا روندم .

وارد رختکن شدم تا لباسامو عوض کنم ،
در حال پوشیدن مانتوم بودم که شهلا به همراه دوتا از دوستاش
وارد رختکن شدن و در و قفل کردن .

سعی کردم بهشون اهمیت ندم و لباسمو بپوشم،
همینکه به سمت کمد برگشتم تاروسریمو بردارم
شهلا دستشو کبوندرو در کمد و درو محکم بست .

عصبی نگاهش کردم .

-:مگه مرض داری ؟دست تو بکش کنار

-:نبابا، نکشم میخوای چیکار کنی ؟

-:برو اونور شهلا ، کاری به کارم نداشته باش .

-:او هو ترسیدم، بچه ها تو رو خدا بیان کمک شاشیدم توشلو ارم .

یه دفعه یعقه مانتو مو گرفتو کبوندم به کمد ،

کلید کمد، تو کمرم رفت و از درد چشمامو بستم .

-:توی ه،ر،ز،ه خاتم چیکار کردی که رئیس انقدر هو اتوداره ؟

واسه چی انقدر باهات راه میاد ؟

-:خفه شو ، نداشته بری عقدتو رومن خالی میکنی ؟

حرف دهن تو بفهم ز نیکه ی اشغ...

هنوز حرفم کامل نشده بود که باتودهنی ای که از شهلا خوردم
شوکه نگاهش کردم.

-: اشغال منم یاتو که با چراغ سبز نشون دادن، کار خودتو پیش
میبری، ولی امروز ادمت میکنم،
تلافیه رئیس سر تو در میارم.

تابخودم بیام شهلا و دوستاش ریختن روسرمو تاجایی که جاداشتم
کتک خوردم.

حتی بااون همه جیغودادم کسی نیومد کمک ،
وقتی خسته شدن ولم کردن .

-: این کتک و خوردی تا یادگیری چجوری باید بامن صحبت کنی ،
دیگه هم خودشیرینی نکنی واسه رئیس

بعد از زدن این حرفش یه لگد محکم توروون پام زدو به همراه
دوستاش از رختکن بیرون رفتن

از زور بدن درد گریه نمی کردم ،

بخاطر حرفایه ناحقشون گریه کردم ،

من کی چراغ سبز نشون دادم یا خودشیرینی کردم ؟

منکه سرم بکار خودم گرم بود ،

منکه بخاطر پول یه لقمه نون حلال ،

از صبح کار میکنم تا غروب ، از بچم ، پاره ی تنم جدا میشم تا بتونم
کار کنم ،

اون وقت این حرفارو میزنن .

باتنی کوفته ودلی شکسته راهیه خونه شدم .

تابادیدن پسر و در اغوش گرفتن پسر ،

اروم بشم .

نمیدونم چرا حس میکنم قرار اتفاقی بیفته و دلشورم بدتر شده که
بهتر نشده .

خدایا خودت بخیر بگذرون اتفاق بدی نیفته ،
دیگه از این هم درو عذاب خسته شدم .

کلیدو رو در انداختم و درو باز کردم ، وارد حیاط شدم .

ننه باشنیدن صدایه در حیاط به استقبالم اومد
که متوجه حجاب ننه شدم ،

جلوتر که رفتم قیافه مضطرب و نگران ننه رو دیدم ،
دلم هری ریخت نکنه واسه پسر اتفاقی افتاده؟
باعجله به سمتش رفتم.

-: ننه چیشده ؟ چرا انقدر نگران و مضطربین ،
نکنه امیر سامم چیزیش شده ؟

- سلام ، نه دخترم امیرسام حالش خوبه ،

نگران نباش مادر

- پس چیشده نگرانین ؟ نه چرا حجاب گرفتین ؟ جایی میخواین

برین ؟

- نه نه مهمون داریم .

- مهمون !!!؟؟؟ چشمودلتون روشن مهمون دارین ،

پس بی زحمت نه ، امیرساموبهم بدین ، برم تواتاقم ،

کمی ناخوش احوالم شماهم مهمون دارین مزاحم نشم .

- یغما بیابالا

- ممنون نه ، میرم تواتاقم ، آگه امیرسام خوابه بیدارشد میام

میرمش

پارت ۷۶

- یغماجان مادر بیا بالا ، تو مهمون داری نه من .

باتعجب به ننه نگاه کردم ، من مهمون دارم ،

مهمونم کیه ؟

منکه کسی روندارم .

-:ننه مطمئنی ؟

-:اره مادر بیا بالا

باتعجب دنبال ننه ، وارد اتاقش شدم ،

بادیدن یه مرد که پشت بهم وایستاده ،

خشک زده نگاهش کردم .

من این مردو از ده فرسنگیم میشناسم ،

چطور ممکنه ، اینجا باشه ؟

اخرم پیدام کرد ، ترسیده و خشک زده نگاهش میکردم ،
بعد از چند لحظه برگشت سمتم ،

بادیدن چشمایه سرد و یخیش ، یه قدم به سمت عقب برگشتم ،
تو چشمات هیچی نبود ، شاید فقط توش کینه و نفرت بود ، واقعا
اون دو چشم سیاه ، انگار فقط سیاهی و سردی بود .

از سردی نگاهش ، لرز کردم ، این نگاه ، نگاه گرم امیرم نبود .

حالا چجوری جوابش میدم ؟

مطمئنم از گناهام نمیگذره ، مخصوصا با این نگاه سرد و یخیش ،
شاید اگه کمی نگاهش گرمتر بود بازم دلم گرم میشد ،
ولی این ادم با اون نگاه سرد و قیافه سرد و بی اهمیتش ،
مطمئنم رفتار خوبی باهام نداره .

مخصوصا که پسرشوازش جداک....

یه دفعه یادامیرسامم افتادم ، دورتادور اتاق ونگاه کردم ،
ولی خبری ازامیرسامم نبود .
ازجام تکون خوردمو دورواطراف ونگاه میکردم ،
ولی خبری ازپسرم نبود

پارت ۷۷

-:ننه ،امیرسام پایین خوابیده ؟بردیش پایین ؟
من برم سربزنم ،نکنه بیدارباشه ،تنهاست گریه کنه .

همینکه به سمت دررفتم باصدایه امیر برگشتم سمتش .

-:پایین نیست .

-:من..منظورت چیه ؟ پس پسر کجاست ؟

سمت ننه رفتم و دستشو گرفتم

-:ننه امیر سام کجاست ؟

ننه حالش خوبه ؟ اتفاقی که براش نیفتاده ؟

-:ننه دخترم ، حالش خوبه

-:پس کجاست ، چرانیست ؟

بادیدن ننه که اشک تو چشماش جمع شدو حرفی دیگه نزد
،دساشو تکون دادم تا جوابمو بده .

-:ننه ،تورو خدا حرف بزن ، من که مردم ،امیرسام کجاست ؟
-:رفته به خونش

باتعجب و وحشت زده نگاهش کردم ،
منظورش چیه رفته خونش ؟

ن..نکنه ..حتی فکرکردن به همچین چیزی ، وحشتناک بودو
هران حس میکردم ،
مغزم گنجایش همچین فکری روندهاره .

-:خونش؟؟پسرم کجاست؟تورو خدا جواب بدین پسرم کجاست؟

-:هه پسرت؟؟ نه خانم بهتره بگی پسرم من ، پسرم منم رفته خونش

،

خونه ی واقعیه خودش ، عمارت احتشاما .

حس میکردم روحی دیگه تو بدن ندارم ،

دوزانوروزمین نشستم و بادستام سرموگرفتم ،

همش کلمه ی پسرم و عمارت احتشاما توگوشتم بودو رومخم رژه
میرفت .

نه این امکان نداره ، پسرم وبرده باشن ،

یه دفعه بازوم کشیده شدو ازرو زمین بلند شدم ،

نگاهم به چشمایه سیاه وبه خون نشسته امیرخان افتاد .

-:دلم میخواست وقتی پیدات کردم ،

زنده بگورت کنم یازنده ،زنده اتیشت بزنم ،

ولی بعداز دوسال ، به این نتیجه رسیدم ،

ارزش هیچی رونداری ،

فقط دنبالتم گشتم، بخاطرپسرم بود ،

نه بخاطروجود تو ،

غیابی طلاقتودادم ، البته از دستت شکایتم کردم .

همین الانش اراده کنم بخاطر دورکردن پسرم محکوم میشی ،

ولی به حرمت این مدت که ازپسرم مراقبت کردی ،

کاریت ندارم ،

دیگه نمیخوام ببینمت وسمت پسرم بیای ،

اون فقط ، فقط پسر من ،
تو هیچ حقی نسبت به اون نداری ،
بفهمم اومدی سمتش یا حتی نزدیک عمارت شدی ،
واسه همیشه برش میدارم میرم خارج ،
دیگه نمیخوام ریخت و قیافتو ببینم .

پارت ۷۸

امیر بعد از زدن این حرفش ولم کردو به سمت در رفت ،
خودمو بهش رسوندمو پاهاشو گرفتم .

:- غلط کردم ، گوخوردم ، تو رو خدا ببخش منو ،
پسر موازم نگیر ، من بدون پسر م میمیرم ،
بامن اینکارو نکن ، من نمیتونم دوریشو تحمل کنم .

خواهش میکنم ،التماست میکنم ، امیرسامموازم نگیر .

-:اون موقع که گذاشتی رفتی ،باید فکر همچین روزایی رو هم میکردی ،

چطور ببخشت ،وقتی منو از دیدن پسرم محروم کردی ،

حالا توهم بدون امیرسام باش ، تا بفهمی من چه حالوروزی داشتم ،

الانم اگه میبینی انجام ، بخاطر دیدن تونبود ،

بخاطر ننه بود که ازم خواست بمونم ،

من فقط اومده بودم دنبال پسرم ، نه دیدن ریخت و قیافه ادم عوضی ای مثل تو ،

تولیاقتت همین تنهابمونی و مثل سگ توکارخونه واسه این واون کارکنی ،

حالا هم اینجا به زندگیت برس ،

بخاطر اون چند سالی که زنم بودی یه مبلغ رو به حسابت واریز کردم ،

دفترچه بانکیتم برات اووردم ،

وگر نه بخاطر فرات هیچ حق و حقوقی نداری،
یغما خوب حرفموجدی بگیر ، سمت عمارت و پسر م ببینمت ،
برش میدارم واسه همیشه میرم و داغشوبه دلت میزارم .

امیرپاشوازتو دستام بیرون کشید و بدون توجه به
التماساوصدازدنایه من ، ازخونه بیرون رفت .

ننه به سمت اومدودراغوشم گرفت ،
باورم نمیشد ، پسر موبه همین راحتی ازدست دادم ،
حتی نداشت واسه بار آخر ببینمش ،
حالا چیکار کنم ؟

-بسه یغماجان ،بسه انقدرگریه نکن .

-ننه دیدی ، بدبخت شدم ، دیدی پسرم ،

پاره تنمو جیگرگوشموبرد ،

نشیدی گفت برم سمتش میبرتش خارج ،

اون حرفش ، حرف ،اگه برم پسر مومییره ،

ننه حالا چیکارکنم ؟

من طاقت دوریه بچموندارم ، ای خدا ، بس دیگه ،

این همه دردو عذاب بس نبود ،تنها دلخوشی وامیدمو هم ازم
گرفتی ؟

خدا من چیکارکنم بدون پسرم ؟

انقدرگریه کردم وواسه خدا وننه حرف زدم تا تو بغل ننه از حال
رفتم

وقتی هوش او مدم ، هوا تاریک شده بود ،
نگاهم به ننه افتاد که در حال درست کردن سالاد شیرازی بود ،
ولی انگار فکرش خیلی درگیر بود و اخماش توهم بود .

-: ننه ، ننه ؟؟

-: جانم ننه

-: ننه نفهمیدی چجوری منو پیدا کرد ؟

امیرسامو کی برد ؟ کی بردنش ؟

-: ننه ننه نفهمیدم ، یه زنو مرد جوون بردن ،

اسم مرد امین بود ، چون با امیرخان

جروبحث میکرد ،

میگفت منتظر تو باشن بعد بچه روببرن ،

ولی امیرخان قبول نکرد ،

راستی یغما جان ، شناسنامتو هم ازم گرفت ،

گفت باید مهر طلاق توش وارد بشه ،
چند روز دیگه میده وکیلش بیاره .

دوباره اشکام خود بخود سر ازیر شدن ،
از زور سردرد ،
دلم میخواست زمینو گاز بگیرم .
نامرد اون از عروسم ، اینم از طلاقم ،
توجفتش من هیچ دخلی نداشتم
اگه حداقل زنش بودم باز یه چیزی ، امید داشتم میاد دنبالم با
میبخشتم ،
ولی حالا که طلاقم داده یعنی واقعا بیخیالم شده ،
براش هیچ ارزشی ندارم ،
پسر نازنینم الان کجاست و چیکار میکنه ؟

ای خدا چجوری دوریشو تحمل کنم؟

دارم دق میکنم ،

کلافه و دلتنگم ، نصفه وجودمو بردن ، نصف نه ، همه

وجودمو بردن .

دیگه به چه بهونه ای دلم خوش باشه ،

زندگی کنم؟

الان پسرم در چه حاله؟

نکنه گشانش باشه؟ شبا کی ازش مراقبت میکنه؟

کی پوشک شو عوض میکنه؟

کی غذا بخوردش میده؟ من باید برم ، باید برم باهانش صحبت کنم ،

ولی گفت اگه نزدیک عمارت برم ،

امیرسامو میبره ،

پس بهتره برم دم شرکتش ، نگفت نیا شرکت ، گفت عمارت نیا .

دیگ باید از این روستا برم ، وقتی پسرم نیست ،

حداقل برگردم تهران ،جایی که پسر من هست ،
بازم دلم گرم تویه شهریم .

پارت ۸۰

یاد گذشته ها افتادم ، یاد مراسم عروسیم که همه چیزش بخواست
امیرخان بود ،
حتی انتخاب لباس عروسم ،
لباس عروسی که باید به انتخاب دختر باشه ،
ولی به انتخاب من نبود .

-:امیر پسر من لباس عروس که دیگه باید به انتخاب یغما باشه
-:مادر من ، من شوهرشم ،دوست دارم زنموتو این لباس ببینم
-:ولی من دلم این لباس رو میخواد ، نه اینو
-:یغما با اعصاب من بازی نکن ، این لباس چیه توان انتخاب کردی
؟

فقط دور سینت پوشیدست ،
بعد تا به کم پایین تراز سینت تور خالیه ،
دوباره از زیر باسنت تازانوت تور ،
فکرکردی انقدر بی غیرتم بزارم اینوبپوشی ؟
یکاری نکن بامانتوشلوار تو عروسی بنشونمت .
-:ولی من توزنا میخوام بپوشم نه تومردا
-:هرچی ، چه معنی داره هیکل توجلویه زنشم به نمایش بزاری ،
تازه همینم لختیه باید شغل واست سفارش بدم ،
دیگه هم نمیخوام هیچی بشنوم .
-:ول..
-:گفتم نمیخوام چیزی بشنوم ، فردا هم واسه خرید طلا
چندتاسرویس سفارش دادم میارن انتخاب کن
-:بهتره سرویس طلا رو هم خودت انتخاب کنی
-:یغما؟؟
-:من میرم بخوابم ، شب بخیر

با اعصابی داغون وارد اتاق شدم ،
مرتیکه ی زورگوعه ، عوضی ، فقط بلد زوربگه و حرفشوبه
کرسی بنشونه .
انگار اون میخواد لباس بپوشه ، انتخاب میکنه ،
زنا نبینن ، جل الخالق این دیگه چه دیوونه ایه گیرش افتادم ،
به خربگی تب میکنه ،
خدا بدادم برسه ، با این چجوری میخوام سرکنم ،
انگار مترسک دستشم ، هر جور دوست داره منو میگردونه ،
همه واسه عروسیشون شوق و ذوق دارن ،
ولی من انگار نه نگار عروسم

پارت ۸۱

تازه اقا میگه سرویس رو هم سفارش دادم انتخاب کن ،
انگار باها لوطرفه ، خوب هر سرویسی خوشش اومده انتخاب کرده
،
فقط توقع داره من یکی از بینش انتخاب کنم ،

هرچیم انتخاب کنم بازم سلیقه ی خودش حساب میشه ،
فقط منو مسخره گیر اوورده ،
اخه ادم انقدر ، زورگو و خودخواه ،
دلم میخواد سرمو بکوبونم به دیوار از دستش.

-:امیر الان خوب شد، دختره رونا راحت کردی ؟
-:مادر من ، من کاری نکردم ، خانم زیاد نازناز و تشریف دارن ،
اونم درستش میکنم ، نمیزارم اینجوری پیش بره
-:بدبخت مگه چی گفت ؟
-:نکنه مادر من توقع داری بزارم با اون لباس عروس ک فقط توره
بگرده تو عروسی ،
لباس عروس باید سنگین باشه ، نه اون لباس مسخره .
-:پووف اصلا حرف زدن با تو اب کوبیدن تو هونگه ،
هرچیم که بگیم حرف ، حرف خودته .
-:مادر من ، تو رو خدا پشتشون گیر نزار ، بد از اب دراد ،

بزار خودم اونجور که میخوام درستش کنم

-:بسه امیر ،دختر به اون خوبی ، برو خدا رو شکر کن که خدا با این اخلاقایه گندت ،

همچین دختری سرراحت گذاشته .

-:مامان ؟؟؟؟

-:مامان نداره ، حقیقتو دارم میگم ، پاشم برم بخوابم که سروکله زدن باتوبی فایدهست ،

وقتی حکم ، حکم خودته .

امیر بعد از رفتن ملوک ، به سمت اتاق یغما رفت ،

باید بخاطر قهر کردنایه الکیش ،توبیخش کنه .

بدون در زدن وارد اتاق شد ،ولی بادیدن یغما خشکش زد .

یغما که به شدن عصبی و حرصی شده بود ،

روتخت دوزانو نشستو از حرصش سرشو میکوبوند روتخت ،

تاکمی اروم بشه ، باصدایه دربرگشت سمت درکه امیرخانودید .

امیرخان خشک زده نگاهش کرد ،

وقتی یغما سرشوبلند کرد ،

موهایش جلویه صورتشو پوشونده بودو قیافش افتضاح شده بود ،

مخصوصا که موهایش توهم پیچ خورده بود .

امیرخان نمیدونست بخنده یاجدی باشه .

پارت ۸۲

-:دیوونه هم شدی ؟ این کاراچیه ؟

خجالت نمیکشی ؟

واقعا نمیدونستم ازخجالتم چی جواب امیرخان و بدم .

سرموپایین انداختم ، باصدایه در فکر کردم رفته،
وقتی سرموبلند کردم ببینم رفته ، اونو جلویه خودم دیدم.

-:فک کنم سوال پرسیدم ،بادیوار که نبودم ، این کارا چیه ؟
-:هیچی ،سرم درد میکرد، زدم رومتکا
-:اهان ،سرت درد میکرد ،مثل دیوونه ها میکوبوندی رومتکا،چه
جالب ،
این سری منم امتحان کنم ،ببینم خوب میشم یانه ؟

خاک توسرت یغما با این حرف زدنت ،
که الان شازده ،دستت نندازه ، اخه اینم حرف بود زدی ،

لال میشدی بهتر از این حرف مسخره بود ، یعنی اون لحظه دلم
میخواست ،

زمین دهن باز کنه ، برم داخلش ،

امیر خان روتخت نشست ، تابخودم بیام ،

عین پر بلندم کردو رو پاش منوشوند ،

از خجالت سرمو پایین انداختم ،

اونم که دید خجالت کشیدم ، واسه راحتیم سرمو رو سینهش گذاشت
، چقدر با اینکارش

خوشحالم کرد .

چونشو گذاشت رو سرمو دستاشو دورم حلقه کرد ،

طوری که انگار میترسید من فرار کنم ،

نمیدونم چرا با این همه سگ اخلاقیش ،

اغوشش ادمواروم میکرد ،

اغوشش برخلاف اخلاقش ، گرم و خوب بود .

اگه اخلاقش خوب بود، مطمئنن بهترین شوهر و تکیه گاه واسه ادم میشد ،

حیف که این اخلاقیه گذش ، ریده به همه چیز رفته .

-: یغما؟؟

-: بله

-: خوشم نمیداد وقتی از چیزی دلخور یا ناراحتی ،

جلویه دیگرون نشون بدی و قهر کنی ،

حتی اگه اون شخص مادرم باشه ،

اگه از هرچیم دلخوری بزار تو خلوت خودمون ،

نه اینکه جلویه دیگرون فس کنی و قهر کنی ،

به شدت از این کار و این جور اخلاق بدم میاد ،

این بارو نادیده میگیرم ،

ولی سربیه بعد جلویه همون ادما ،سکه ی یه پولت میکنم ،

تایادگیری ،درست رفتار کنی .فهمیدی؟

-:بله

-:درمورد لباستم ، میدونم اون لباسو دوست داری ،

ولی اخلاقو غیرت من اجازه نمیده وتوکنتم نمیره اون لباسو

بپوشی ،

حتی جلویه زنا ، من ادم خودخواه یاشایدم حسودی باشم ،

ولی دوست دارم همه چیز زخم فقط مختص به من باشه ،

نه کس دیگه ، دوست دارم فقط من هیکتوببینم نه کس دیگه ،

تواون لباسم هیکت بخوبی مشخص بودو اصلا تو مخم نمیگنجید

،

همچین چیزی رو بپوشی ، پس سعی کن بااخلاقم کناربیای ولج

نکنی ،

تا هم خودت اذیت نشی هم من ،باشه ؟

-:باشه

مگه کاردیگه ای هم جز قبول حرفش داشتم وقتی میدونستم
هرچی بگم بی فایدهست و تف سربالاست .

پارت ۸۳

بنابراین حرفی نزدم که با جوابایه ردش ،
ضایع نشم .

بعد از چند دقیقه که تو بغلش بودم
دراز کشید ،
منو کمی جابجا کرد و مقابل خودش گذاشت .

خجالت زده نگاهش کردم و دوباره نگاهم ازش گرفتم .

بعد از چند لحظه که خیره نگاهم کرد ،

کمی سرموبالا اووردو لباموبه ارومی بوسید ،

گفته بودم اغوشش خوبه ، پس اینم بگم بوسیدنشم لذت بخشه ،
اطوری بوسش بهم مزه داد که ناخوداگاه دستم وتوموهاش
فروکردم .
متوجه نگاه خیرش شدم ،ولی نگاهش نکردم، چشمامو بستم .

دستشوکه از زیرلباس روکمرم گذاشت وبه حرکت دراوورد
،چشاموبازکردم، سعی کردم بلندبشم .

امیر خان اخماشوتوهم کردو باحرص جاهامونو عوض کرد ،
حالا من زیربودم اون رو.

-:چه مرگته ،تکون میخوری ،میرینی تو حس و حال ادم ؟

هم از خجالت ، هم از لحن عصبیش ترسیده بودم ،
نمیتونستم بگم من نمیتونم وامادگیه رابطه روندارم ،
فقط لبموبه دندون گرفتم و نگاهموازش دزدیدم .

-: باتوام ، ول کن اون لبوچرافتادی بجون لببت ؟

جواب بده یغما ، تا قاطی نکردم

-: من خوب من ، م.....

-: هی من ، من نکن واسه من ، مثل ادم حرف بزن ، جواب بده .

-: من الان امادگیشوندارم

-: امادگیه چی رو ؟

نگاهش کنا ، یعنی میخواد بگه منظور مون فهمیده ،
عوضی فقط میخواد حرف از ادم بکشه ، اگه میتونستم رک بگم
میگفتم دیگه .

-:مگه نمیگم لب تو گاز نگیر ، خوب گوش کن یغما ،
از اینکه بخوام نزدیکت بشم ، مخالفت کنی ،
اخم و تخم کنی ،
بگی امدگی ندارم و حال خوب نیست و حوصله ندارم، ده تا دلیل
دیگه ،
یعنی اون موقعست که رویه سگم و میبینی ،
به هیچ عنوان ، خوب گوش کن ،
به هیچ عنوان ، حق مخالفت و ناز کردن نداری .
من رو این مسئله بشدت حساسم ،

هر وقت که سمتت اومدم ، حق نداری جلوموبگیری ، اون وقت که بد میبینی .

پارت ۸۴

باتعجب و ترسیده به ادم روبروم نگاه میکردم ،
ادم تا چه حد میتونه خودخواه و عوضی باشه ،
شاید من واقعا حال میزونی نداشته باشم ،
باصداش از فکر کردن بیرون اومدم .

-: شیرفهم شدی ؟

-: بله

-: خوبه ، پس هیچ وقت یادت نره

بعد از زدن این حرفش دوباره لباس و لبام گذاشت
ولی این بار حرصی، انگار که بخواد قدرتشو مالکیتشو ثابت کنه.

دیگه هیچ لذتی از بوسه هاش نبردم ،
چند دقیقه بعد به سمت گردنم رفت ، اروم شروع به بوسیدنم کرد ،
باتماس لباش رو گردنم ، یجوری شدم ،
طوری که گردنمو کج کردم ،
امیر خان که اینکار مو و حساب مخالفت گذاشت ،
عصبی سرشو بلند کرد .

-: یغما داری دیگه سگم میکنیا ، مگه الان واست توضیح ندادم ،
کبری ، صغرا که نخوندم برات .

چطوری میتونستم بهش بگم من مخالفت نکردم ،
فقط از حسی که بهم دست داد ،
گردنمو کج کردم .

-:باتوام ، چرا لال شدی ؟

-:بخدا من ، مخالفت نکردم

-:پس واسه چی گردن توک...

یه دفعه ساکت شدو حس کردم خندش گرفت .

-:پس رو گردنت حساسی،ایول

از خجالت نگاهموازش گرفتمو حرصی صداش زدم .

-:امیرخان؟؟؟

برایه اولین بار صدایه خندشو شنیدم ،

متعجب نگاهش کردم ،

با انگشتش یه دونه زد رو بینیمو بعد از بوسیدن

پیشونی و چشمام از روم بلند شد .

- پاشم برم تا کار دست خودم و خودت ندادم ،

دوست دارم اگه قراره اتفاقی بیفته شب عروسیمون باشه .

امیرخان از اتاق بیرون رفت ، منم از جام بلندنشدم، روتخت دراز کشیدم .

همش تصویر خنده هایه امیرخان جلویه چشم بود ،

چقدر خوبه وقتی مهربون و میخنده ،

عوضی بمن میگه روگردنت حساسی ؟

بایاد این حرفش لبخندی رو لبام اومد، چشممو بستم ،

به امیرخان و رفتاراش فکر کردم .

باورم همیشه این دختره توانینه منم ،

واقعا زیبا شده بودم ،

منی که اهل ارایش کردن نبودم ،

حالا باارایش خیلی تغییر کرده بودم .

عمه دورم میچرخیدو قربون صدقم میرفت .

غوغا بادیدنم اول جاخورد ،ولی بعد اخماشوتوهم کرد.

-:فکر میکردم زیباتر شده باشی ،ولی حالا میبینم همچین تغییری

نکردی .

-:غوغا عمه جان ،این چه حرفیه میزنی ،

یغما واقعا تغییر کرده وزیباشده ،

حتی ازتوهم عروس شده بودی

زیباتر شده ، وای امیر ببینت ، دهنش باز میمونه .

-: ممنونم عمه جون

-: واعمه جون کجا از من زیباتر شده ، وقتی من ازش خوشگلترم ؟

یغمانا راحت به خواهرش نگاه کرد ،

عوض اینکه خوشحال باشه و تعریف کنه ،

اخم و تخم کرده و ایراد میگیره ..

عمه ملوک ، که متوجه ناراحتیه یغما شده بود ،

از دست غوغا حرصی شد .

-: غوغا بهتره بری ببینی امین کجاست و کاری نداره .

غوغا از خدا خواسته بدون هیچ حرفی از اتاق بیرون رفت .

-: دختره ی میمون ، کجاش از من قشنگ تره ؟

انگشت کوچیکه ی منم همیشه ، اون وقت عمه میگه از من قشنگ تر شده ،

پیرزن خرفت ، بگو توجی حالите ، الکی نظر میدی؟

تازه منم میفرسته دنبال نخودسیاه فکر کرده من هالوام،

هرچند خودمم مشتاق موندنودیدن قیافه یغمانبودم.

بعد ازیه ساعت امیرخان وارد اتاق شد ،

بادیدن یغماتوان لباس واریش جاکورد ،

ولی سعی کرد خودشو جمع و جورکنه ،

یعنی یغما امشب بااین ارایشولباس قراره جلویه مهمونابیاد ؟

بااین فکر اخماشو توهم کرد.

یغما بادیدن احمایه امیرخان جاکورد ، حداقل توقع داشت امروز
، احم نکنه .

پارت ۸۶

امیر نزدیک یغما شد و بادیدن رژ لب قرمز یغما ، با احمو عصبی به
یغما بعد به ارایشگر نگاه کرد .

-: نگفتم ارایشش جیغ و زیاد نباشه؟

-: اقایه احتشام من خیلی ملایم ارایششون کردم .

-: لابد این رژ قرمز ، ملایمه

-: خوب این رژ به ارایششون میاد

-: لازم نکرده ، پاکش کنین ، یه رژ خیلی کمرنگ بزنین ،

همینم مونده همه چشمشون به لب زنم باشه .

ارایشگر که از اخم و لحن عصبیه امیرخان حساب کار دستش اومده
بود ،

رنگ رژ یغمارو عوض کرد، یه رژ کالباسی براش زد .

امیرخان به یغمانگاه میکرد ،

اگه کسی تو این اتاق نبود مطمئنن اون لبو با اون رژ قرمز
میوسید ،

باید حتما رژ قرمز براش بگیره تا تو خلوتشون براش بزنه ،

واقعا لباش با اون رژ قرمز خوردنی شده بود.

اونشب مراسم عروسی بخوبی ، تموم شد ،

البته بماند که امیرخان از کنار یغماتکون نخورد و بیست
و چهار ساعته هی میگفت ، نخند ، با عشوه حرف نزن ،
بانازراه نرو ، شنلتوبکش جلو ،

مهمونی چون تو عمارت بود ز نومرد قاطی بودن ، خیلی هواسش
به یغما بود ،

یغما یه موقع هایی میخواست بشینه زمین از دست امیرخان وسط
سالن با صدایه بلندبزنه زیرگریه ،
از بس که گفت بکن ، نکن ، اینجوری کن ، اینجوری نکن .

ولی به مهمونا حسابی خوش گذشته بود ،
یغما از اینکه آلاله بجای غوغا ، عین یه خواهر کنارش بود ،
خیلی خوشحال بود ،
هیچ وقت فکر نمیکرد آلاله تا این حد برایش عزیز بشه .

بعد از رفتن مهمونا ، یغما ، بخواست امیرخان ، چدتا وسایل
ضروری که از جمله لباس خواب شب عروسی ،

که خودامیرخان برایش خریده بود ،
برداشت وبا امیرخان از عمارت بیرون رفتن ،
حتی نمیدونست کجادرن میرن ،
انقدر خسته بود که نفهمید کی توماشین خوابش برد .

پارت ۸۷

امیرخان یه نگاه به یغمانداخت که خوابیده ،
شنل سرشوکه عقب رفته بود کشیدجلوتر ،
واقعا این دخترریزه ،میزه و جذاب زنش بود ؟
دلش میخواست یغمابیداربودو حرف میزد ،
ولی زیادباهش حرف نمیزد ،
اگرم میزد ، درحال کلکل کردن باهانش بود .

به برج که رسیدن ، ماشین و داخل پارکینگ برد ،
دلش نیومد یغمارو صدا کنه ، میدونست از ساعت ۶ صبح بیدار ه
،

اونو در اغوش گرفت و به سمت اپارتمانش راه افتاد .

یغما واقعا نسبت به جثش سنگین بود تقریبا ،

هیکل توپری داشت ، از امشب به بعد

این هیکل و بدن تمام و کامل مال اون میشه ،

وارد اپارتمان که شد یغمارو ، رومبل

گذاشت .

-: یغما؟؟؟ یغما؟؟ یغما پاشو ، یغما ؟

-: هووم ، بزار بخوابم ، خوابم میاد

- پاشو لباساتو عوض کن بخواب

- نمیخوام ، خوابم می...

- ای بابا ، باز که خوابیدی ، یغما؟؟ یغما باتوام ، اگه بلندنشی یه لیوان اب یخ میریزم روتا ، پاشو ، یغما؟؟ یغما؟؟

یغما کم کم هوشیار شدو متعجب و خواب الود به امیرخان
ودورو اطرافش نگاه کرد .

- ماکجاییم؟ اینجا کجاست؟

- تهرانیم اومدیم اپارتمانم ، بلندشو برو لباستو عوض کن ، تواتاق
دست راستیه ،

حموم هم تواتاق هست ، یه دوش بگیر ،

منم برم یه دوش بگیرم ،

بلندشو یغما چرا برو بر منونگاه میکنی ،

چیه؟ نکنه توقع داری من بیرمت حموم؟

یغما با چشایه گردشده به امیرخان نگاه کرد .

-: یغما؟؟

-: بله

-: بلندشو برو لباستو عوض کن

امیرخان که دید یغماگیج و منگه ، از بازوش گرفت و اونو بلند کرد .

یغما با فکر اینکه امیرخان میخواد بپرتش حموم ،

دستشورو دست امیر خان گذاشت .

- نه نه ، خودم میرم حموم ، شما نمیخواه منو ببرم حموم ، خودم
میتونم برم و خودمو بشورم ، شما خسته این ، زحمت نکشین

- یغما چرا چرتو پرت حرف میزنی ؟

بلندت کردم ببرمت تواتاق ، نمیخوام ببرمت حموم ،
البته اگه دوست داری میتونی باهام بیای .

پارت ۸۸

یغما خجالت زده از امیر خان جدا شد ،
به سمت حموم رفت .
وقتی وارد حموم شد ، تازه متوجه شد لباسشو در نیاورده ،
کلافه پووفی کرد ، وارد اتاق شد ،
هرکاری میکرد نمیتونست زیپ لباسو باز کنه ،
درمونده نشست رو تخت .

-:حالا چطوری این لعنتی روباز کنم؟

یعنی از امیرخان کمک بگیرم؟

ولی اونکه رفت حموم ، الان برم دم حموم می‌گه ،

اومدی باهام حموم ، باز دستم میندازه.

فکر کنم باید بیشتر تلاش کنم یا وایستم تابید .

بعد از نیم ساعت امیرخان وارد اتاق شد ،

بادیدن یغماکه بالباس عروس خوابیده ،

حرصی و عصبی به سمتش رفت

-: یغما؟؟

با صدایه داد امیر خان ، یغما ترسیده ، تورخت خواب نشست .

-:بله ؟

-:بله وبلا ، مگه نگفتم لباس تو عوض کن و برو حموم .

-:گفتی ولی لباسم گیر کرده باز نمیشه ، دستم منم که دست کاراگاه گجت یا مجید دلبندم که نیست بتونم باز کنم ، یه کوچولو دسته

-:فقط بلدی حاضر جوابی کنی ، ولی یه زیپ بلد نیستی ،

برگرد باز کنم برات .

یغما بعد از باز شدن زیپ لباسش به سمت حموم رفت .

تو حموم مجبوری لباسشو درآورده ،

روش نمیشد جلویه امیرخان دربیاره ،
لباسو گذاشت بیرون ازحموم .

امیرخان بادیدن لباس جلویه درحموم ، لباسوبرداشت ،توکمده
گذاشت .

یغمابه سختی موهاشو بازکرد وزیر دوش وایستاد .
باحس ابگرم روبدنش ،چشماش وبالذت بست ،
انگار اب گرم به بدنش میخورد ، خستگیش هم درمی اومد ،
بعدازکمی موندن زیر اب گرم ، بدنشو باشامپوبدنی که توحموم
بود شست .

همینکه حوله تن پوش توحمومو پوشید ،
یادش اومد لباس نیاورده ، هرچند لباس انچنانیم نبود ،
یه لباس خواب فیروزه ای بود ،
بایاد لباس خواب ، تازه فهمید امشب شب حجلشه ،
ترسیده رو سکویه توحموم نشست .

هنوز یادشه گلی دوستش ، شب عروسیش راهیه بیمارستان شده
بود ،
ازاون موقع به بعد ، ازشب عروسی به شدت میترسید .
حالا چیکارکنه ؟ مخصوصا امیرخان قبلن اخطار داده بود ،
حق اینکه بهونه ای بیاره رونداره .

امیرخان که دید خبری از یغمانشد، به سمت درحموم رفت ،

چند ضربه به در محوم زد .

-: یغما؟؟ یغما

یغما باشنیدن صدایه امیر خان ، ترسیده اب گلو شوقورت داد .

-: ب...بله ؟

-: پس چرانمیای ؟ مگه یه دوش گرفتن چقدر کار داره ؟

-: دارم خودمو میشورم .

-: یه لیف زدن مگه چقدر کار داره ؟

-: لیف نمیزنم

-: پس داری چیکار میکنی ؟

-: خوب ، خوب ، خوب اهان دارم کیسه میکنم .

-:چی؟؟داری چیکار میکنی؟

-:ای بابا گفتم دیگه ،دارم کیسه میکنم .

-:یغما دیوونه هم شدی؟ الان چه موقعه کیسه کردن ،

اصلا صبرکن ببینم ،من که توحمومم کیسه ندارم توچجوری داری کیسه میکنی؟

یغما محکم کبوند روپیشونیش ، سوتی ازاین بزرگتروضایع تر ،
ای خدا منو گاوکن ، اینقدرسوتی ندم .

-:یغما باتو بودم؟اگه تا پنج دقیقه دیگه نیای بیرون ، من میام
توحموم ، پس زود بیا بیرون ،
من اگه پیام توحموم به نفع نیست .

یغماترسیده از جاش بلند شدو توحموم ، توانون جایه به اون
کوچیکه هی راه میرفت .

-:اخ حالا چیکارکنم ، ابرومم بردم بالین حرف زدتم .ای خدا
چیکارکنم ؟

باچه رویی برم بیرون ؟

پارت ۹۰

به ناچاریه ده دقیقه بعد از حموم بیرون اومدم ،

گفتم الان امیرخان دعوام میکنه ،

ولی بادیدنش که خوابیده باخیال راحت ،

لباسامو برداشتم ، پوشیدم .

سمت تخت رفتم و بعد از چند دقیقه خوابم برد .

صبح وقتی بیدار شدم ،امیرخان ، همچنان خوابیده بود .

تاخواستم ازروتخت برم پایین ، بازوم اسیر دست امیرخان شد .

-:کجا؟

-:سلام ،صبح بخیر ، میرم سرویس

-:دوباره برگرد تواتاق

-:باشه

ده مین بعد به سمت اتاق رفتم ، با اشاره ی امیرخان به سمت تخت رفتم .

امیرخان منوکنارخودش خوابوند .

-:دیشبم احتیاج نبود الکی توحموم بمونی ،

نمیخواستم بهت نزدیک بشم ، می‌دونستم خسته ای ،
ولی حالا خستگی درآورده .

بعد از زدن این حرفش ، لباموبه ارومی بوسید...

بعد از یه ساعت ، به سختی از جام بلند شدم تا برم حمام .

واقعا زیر دلم درد میکرد و تیر میکشید ،
از زور درد اشک تو چشمم جمع شده بود ،
کنار در حمام از زور درد دولا شدم .

امیر خان وارد اتاق شد ، بادیدنم به سمتم اومد .

خجالت زده لب به دندون گرفتم .

-:خیلی درد داری ؟

-:بله

-:حاضرشو بریم دکتر

-:نه ،نه برم حموم دوش بگیرم

پارت ۹۱

-:بزار بریم دکتر حالت بده

-:میرم حموم اگه بهتر نشدم اونوقت

-:باشه ،برو ،زیاد نمون که حالت بد بشه

،مامان صبحونه داره میفرسته ،برو حموم تابیای صبحونه هم

امادست .

-:باشه

زیردوش که وایستادم ، کمی دل و کمرم
روماساژ دادم ،
حالم کمی بهتر شده بود .

خدا رو شکر میکردم مثل گلی نشدم ،
من الان انقدر درد ، دارم گلی چه حالی داشت .

از حموم بیرون اومدم ، بعد از پوشیدن لباس خواب دیشب ،
در حالیکه خجالت میکشیدم از اتاق بیرون رفتم .

بادیدن امیرخان که در حال چایی خوردن بود ،
پشت میزنشستم .

-:بہترشدی؟میخوای بریم دکتر؟

-:اره بہترم،نہ احتیاجی نیست

-:خداروشکر،این لیوان اب انبہ روبخور،بعد نون اینا
بخور،بعدیہ مسکن بخور،الان باشکم خالی خوب نیست
-:ممنون

-:نوٹس جان

-:میگم مادیگہ اینجا زندگی میکنیم؟

-:اره،چطور؟

-:ولی من وسایلام اونجاست .

-:امروز عصرآگہ حالت بہتر بود میریم میاریم ،

آگہ نہ میگم مامان برات بفرستہ

-:چرانمیریم عمارت پیش عمہ اینا

-:چون امین اونجاست ، نمیخوام اذیت بشی،اینجا راحت تری ،

نامحرم نیست توخونہ ،میتونی ہرجوردوست داری بگردی ولباس
بیپوشی

دیگه حرفی نزدیم ، بعد از خوردن صبحونه ، امیرخان کمکم کرد
میز صبحونه رو جمع کنیم ،
گاهی باتعجب به امیرخان و کارکردنش نگاه میکردم .
از اون ادم مغرور بعیده ، کاربکنه ،
بعد از جمع کردن میز و شستن ظرفا ، بخواست امیرخان به اتاق
خواب برگشتیم تا باز استراحت کنیم

پارت ۹۲

از ننه خدا حافظی کردم ، بعد از جمع کردن وسایلیه مورد نیازم
برگشتم سمت تهران .

تویه هتل چندشبی اتاق گرفتم ،تا هم خونه پیداکنم ،هم برم سراغ
امیرخان .

روز دوم از اومدنم به تهران ،بااسترس زیاد حاضر شدم تا برم
شرکت .

وارد شرکت شدم ، منشی بادیتم از جاش بلند شد .

-:سلام خانم احتشام خیلی خوش اومدین .

-:سلام عزیزم ، امیرخان هستن ؟

-:نه ،مگه شما خبرنگارین آقای احتشام تا دو هفته نمیان شرکت ؟

-:چی ؟دو هفته ؟کجارفته ؟

-:والا گفتن با خانوادشون میخوان برن مسافرت ،

پس شما چطور خبرنگارین ؟مگه شما خونه نبودین؟

- نه من يه مدت نبودم ، ببخشيد ، بالاجازه .

باورم نميشد ، اميرخان هنوز نيووده گذاشته رفته ،
انگار ميدونست من ميام ، اينجوري انگار ميخواست نشون بده ،
برم سمتشون با اميرسام ميرن از ايران

خدالغنت كنه ، گندزدي به زندگيمو حالا هم بچمو بردي .
من چجوري طاقت بيارم بدون پسر .

باحالي خراب و داغون وارد هتل شدم .

يه ارامبخش و مسكن خوردم تا شايد اين سردردم با خوابيدن
بهتر بشه .

وقتی از خواب بیدار شدم ، ساعت ۳ بود ،

حاضر شدم تا برم یه چیزی بخورم ،

بعد برم دنبال خونه .

باکمی گشتن خداروشکر تونستم یه اپارتمان نقلی ۶۰ متری پیداکنم ،

حالا باید از ننه بخوام وسایلامو برام بفرسته ،

باید براش پول واریزکنم ، کارگر بگیره ،

خودش انجام نده .

دوروز بعد وسایلام رسید ، به کمک یه کارگر ،

وسایلامو به داخل اپارتمان بردم ،

ولی خوب کلی وسایل کم داشتم .

توروستا از وسایلیه ننه استفاده میکردم ،

ولی اینجا حتما باید وسایل بگیرم .

بازم خداروشکر ، امیرخان صدمیلیون برام پول ریخته بود ،

وگر نه الان بی پول میخواستم چیکار کنم .

بعد از چیدن وسایلام یه ساعتی استراحت کردم ،
دوباره از خونه بیرون زدم تا یه مقدار وسایل برایه خونه بخرم .

پارت ۹۳

امیرخان با عصبانیت از خونه ننه بیرون زد .

هیچ وقت فکرشو نمیکرد تا این حد دلتنگ یغما شده باشه ،
از دست خودش عصبانی بود که هنوزم بافراریغما ،
بازم دوشش داره .

وقتی دوسال پیش از خارج اومد و فهمید یغمارفته انگار دنیا رو ،
روسرش خراب کردن ، باورش نمیشد ،

زنش از خونه رفته ،
چقدر جلویه خانوادش خجالت زده شده بود .

چقدر اونایی که فهمیده بودن ،
حرف بارش کرده بودن ، شده بود سوژه ی یه ملت ،
اونم بخاطر فراریغما ،
دو سال در حسرت دیدن یغما و مخصوصا بچش بود ،
دوست داشت ببینه بچش چه شکلیه ؟

چندماه بعد وقتی به هردری زد یغما رو پیدانکرد ،
از عصبانیت زیاد ، طلاق یغما رو غیابی داد .

وقتی دید نمیتونه بیخیال پسرش بشه ، اگهی داد توروزنامه ،
هرچند با این اگهی ابرویه خودش هم برد ،
چندروز بعد از چاپ اگهی توروزنامه ،

باتلفن جمشید تونست یغما و پسرشو پیدا کنه .

بادیدن پسرش ، انگار دنیا رو بهش دادن ،
چقدر لذت بخش بود ، چقدر حس خوبی بود ،
وقتی پسرشو در اغوش گرفت .

وقتی میخواست با پسرش برگرده ،
بخواست و اصرار ننه موند ،
تا یغما بیاد ، هر چند خودش خیلی دلش میخواست قیافه
یغما رو در نبود پسرش
ببینه .

بادیدن یغما ، چقدر دلش میخواست اونو در اغوش بگیره ،
ولی وقتی یاد کارایه یغما افتاد ،
دل و نگاهش سرد شد .

بعد از چند ساعت رانندگی به تهران رسید، وقتی وارد خانه شد ،
بادیدن پسرش که تو بغل آلاله گریه می‌کنه به سمتش رفت .

-:چیشده ، چرا گریه می‌کنه ؟

-:سلام ، داداش ، نمیدونم چرا الانقدر گریه می‌کنه ،

مامان ملوک که طاقت نیاورد دورفت تواتاقش

-:بدش بمن ، نکنه مریضه ؟

-:نمیدونم داداش امیر ، میخوای ببریش دکتر ؟

-:نه زنگ میزنم دکتر بیاد اینجا

پارت ۹۴

-:باشه ، نکنه داداش دلتنگه مادر..

- نه ، اون الان چی میفهمه ، که بخواد دلتنگ باشه ؟

-: اتفاقا بچه ها خوب میفهمن

-: بسه آلاله ، امین کجاست ؟

-: رفته بیرون یه سری وسایل واسه این گل پسر مون بگیره .

-: خوبه ، دستش درد نکنه ، بده بمن این پسر بابارو ، پسر م خیلی خوشگله مگه نه آلاله ؟

-: بله ، خیلی جیگره

آلاله از دیدن امیرخان که با چه ذوقی درمورد پسرش حرف میزنه ،

لبخند به لب اوورد ،

هیچ وقت این رویه امیرخان ون دیده بود .

همیشه اونو مردی جدی و خشک دیده بود .

تقریبا یه ساعت بعد دکتر او مد و بادیدن امیرسام ،

گفت چیز خاصی نیست نگران نباشن ،
یه دل درد سادست ،
که بادارو برطرف میشه .

تمام مدت الاله با عشق و علاقه از امیرسام مراقبت میکرد ،
طوری که امینم بفکر انداخت تابچه دار بشن .

سرمیز شام امیر اطلاع داد که فردا همگی برن شمال .

-:ولی داداش الان که هوا سرد و بارونیه .

-:اشکال نداره ، به رجب گفتم خونه رو گرم کنه و وسایل مورد
نیاز غذایی رو بگیره ،

دلم نمیخواد تو تهران باشم ، میریم یه حال و هوایی عوض میکنیم
,

یکی دو هفته دیگه هم برمیگردیم .

-:پسرم چی شده یه دفعه هوا یه شمال رفتن کردی ؟

-:دلم کمی استراحت و مسافرت میخواد .

امیرخان نخواست به خانوادش بگه ، ممکنه فردا سروکله ی یغما پیدا بشه ،

باید یغما بخاطر کاراش تنبیه میشدوزجر میکشید .

پارت ۹۵

-:باشه مادر ، میریم ، ولی حالا چه عجله ایه فردا بریم ، بزار چندروز دیگه .

-:من فردا میرم باپسرم ، هرکیم دوست داره میتونه فردا باهام بیاد ،
نخواستین چندروزه دیگه بیاین .

-:نه داداش امیر ، منو امین جان میایم ، مگه نه امین ؟

-:اره داداش ،منم خسته شدم ،دلّم کمی تنوع میخواد ،
مامان هم میاد ، فردا همه میریم .

-:باشه پس ۷ صب راه می افتم ، راستی الاله جان ،مامان جان
ادم مطمئن و خوب سراغ ندارین واسه پرستاری از امیرسام ؟

-:نه پسر م ،ولی به دوستام میسپرم

-:منم کسی روندارم داداشی،اگه کسی رو پیدا کردم بهتون میگم ،
تااون موقع هم خودم از امیرسام با اجازه شما و مامان مراقبت
میکنم .

-:ممنونم ،لطف بزرگی میکنی در حقم ،خیالم راحتّه اینجوری .

-:وظیفمه داداشی ، امیرسام خیلی جیگره،خیلی دوشش دارم .

-:امیرپسرم پس یغما چی؟

-:هیچی

-:ولی مادر،اون دختر مادر بچته ، حتی اگه زنتم نیست ،
ولی مادر این بچه که هست ، میخوای چیکار کنی باهاش؟

-:کاری نمیکنم ،یعنی کاری باهاش ندارم ، یغما واسم مرده و هیچ
ارزشی نداره ،
وقتی از این خونه رفت واسم مرد.

پارت ۹۶

-:نمیخوام بگم کارش درسته داداش،

ولی اون یه مادر ،گناه داره ، بچشو ازش جدا کردی .

امیرخان عصبی از شنیدن این حرف ،
لیوان تودستشو محکم کبوندرو میزد .

-: من گناه نداشتم بچموازم جدا کرد ؟

من گناه نداشتم اون همه حرف وتیکه شنیدم ،
گفتن بی غیرتم که زنم رفته ، گفتن عرضه زن نگه داشتن ندارم ،
نشیدی جلویه چشم خودت بهم گفتن برو روانشناس ، زنا توفراری
نکن .

بعد میگی گناه داره ، حتی نمیدونم واسه چی از این جا بیخبر رفته
،

این حق من نبود ، زنم که از همه به من نزدیکتر و محرمتره
، اینکارو با من بکنه .

امین که دید باعث ناراحتی و عصبی شدن داداشش شده ،
شرمنده سرشوپایین انداخت .

-:بخشیدنمیخواستم ناراحتت کنم ، شرمنده .

امیرخان بدون هیچ حرفی از پشت میز بلندشدو به سمت اتاقش
رفت .

بادیدن عکس یغما ،باعصبانیت عکسو
کبوننده دیوار .

- فقط وایستا تماشاکن یغما ، داغه دیدن امیرساموبه دلت میزارم ،
هیچ وقت بخاطر کارات نمیبخشمت ،
بایدتاوان کاراتوپس بدی ،
وقتی توحسرت دیدن پسرت موندی ،
میفهمی که نباید پسر موازم دور میکردی ،
شایدبخاطر رفتنت ببخشمت ،
ولی بخاطر امیرسام هرگز

پارت ۹۷

ده روزی بود امیرخان اینا اومده بودن نمک ابرود .
بجز امیرخان روحیه همه عوض شده بود .
امیرخان به سمت دریا رفت ، تاکمی قدم بزنه ،

برای اینکه مطمئن بشه یغما رفته شرکت یانه به شرکت زنگ زد

.

-:بله بفرمائید

-:سلام خانم خجسته

-:سلام اقایه احتشام ،خوبین ؟

-:ممنونم خانوم ،چه خبر شرکت؟

-:خبر خاصی نیست اقا ،شرکت مثل همیشه

اهان راستی خانومتون تقریبا ده ،یازده روز پیش تشریف

اووردن شرکت .

امیرباشنیدن این حرف لبخندبدجنسی زد .

- 'اقایہ احتشام ہستین؟' الو

-: بلہ ہستم

-: 'اقایہ احتشام مگہ خانومتون خبرندارہ رفتین شمال؟

-: فضولیش بہ شمانیومده خانوم ، روز خوش .

امیر گوشی روقطع کرد ، شمارہ ی جواد ی روگرفت .

-: جاتم اقا

-: چہ خبرجواد ی؟

-: اقا خانومی کہ گفتین اومده بودن شرککتون ،

تویہ هتل بودن ، بعد یہ خونہ تونارمک اجارہ کردن ، یہ اپارتمان
۶۰ متریہ ،

چندروزیم دنبال کاربودن ، آخرتویہ تولیدی پیداکردن .

-:باشه ، بازم هواست بهش باشه ، تاخودم زنگ نزدنم زنگ نزن ،

مگراینکه خیلی کارت واجب باشه .

-:چشم اقا، راستی اقا فکر نکنم تواین تولیدی هم زیاد بتونن بمونن .

-:چطور؟

-:اخه طرف انگار پول نداره ، پول پیش تولیدی روبده ، میخواد جمعش کنه ، صاحب ملک پول بیشتری خواسته .

-:محیطش خوبه اونجا؟ صاحبکاره ادم درستیه؟

-:بله اقا ، محیطش بیشتر زنونست ، صاحبکارشم یه زن بیوه سن بالاست تقریبا .

-:جواد یکاری بکن برام ، برو با زنه صاحبکاره صحبت کن ، پول پیشوبهش بده ، بزار تولیدی جمع نشه .

-:چشم اقا

-:بمن خبر بده پولو واریز کنم

-:چشم اقا

-:فعلا

امیر به سمت ویلا راه افتاد ، از اینکه یغما یه جایه خوب
کار میکرد خیالش راحت شده بود .

پارت ۹۸

سه هفته از اومدنم به تهران گذشته بود ،
در بدر دنبال کار بودم ،
آخر سر تو نستم تو، یه تولیدی کار پیداکنم .
چند روزی بود میرفتم سرکار ، از ساعت ۷ تا ۵ بعد از ظهر سرکار بودم
'
مثل یه مرده ی متحرک شده بود ،
نه خواب درستی ، نه غذایه درستی .
تصمیم گرفتم فردا دوباره برم شرکت سراغ امیر ،
نمیتونم بدون امیر سامم تحمل کنم ، سینه درد امانموبریده ،
خودم سینمو میدوشیدم تا شیرم خشک نشه ،

به امیرسامم شیربدم ، اشک میریختم و سینمو میدوشیدم .

صبح بااسترس زیاد از خواب بیدار شدم ،
بعد از آماده شدن به سمت شرکت رفتم ،
باخاتم محبی هم تلفنی هماهنگ کردم ،
گفتم ظهر میرم تولیدی .

وارد شرکت شدم ، بسم اللهی گفتم و وارد شدم .

منشی بادیدنم بارویه خوش از جاش بلند شد .

-:سلام خانوم احتشام خوش اومدین .

-:سلام ممنونم

-:خانم احتشام شرمنده باید یه رب بنشینید ، جلسه مهمی آقای
احتشام دارن ، تموم میشه تایه رب دیگه .

پس امیر هست ، خدا رو شکر منشی کار مو راحت کرد ، روم نمیشد
سراغ امیرو بگیرم .

-: باشه اشکال نداره

-: قهوه میل میکنین یا چایی؟

-: هیچ کدوم ، میل ندارم ممنونم

-: خواهش میکنم

پارت ۹۹

بعد ازیه رب در اتاق باز شد ، مهمونایه امیر خان بیرون اومدن ،

درهمون حین گوشیه رومیز زنگ خورد ،

من که آماده بودم تا برم تواتاق ، باشنیدن اسممو اشاره ی منشی
وایستادم .

-:ببخشید خانم احتشام ، شرمنده ،
ولی اقایه احتشام گفتن ، انگار کسی تواتاقشونه ،
شما تشریف ببرید خونه ، خودشون میان خونه .
-:باشه ممنون .

دوباره ، ناامید با اعصابی داغون از شرکت زدم بیرون ،
مرتیکه ی عوضیه ، زورگو .
خدا بگم چیکارش نکنه ، میدونه دارم توحسرت امیرسام میمیرم ،
منوهی سرمیدوونه ،
اخه بگو عوضی کدوم خونه برم ؟
تو که گفتی من نرم خونت ، خونه ی منم که بلد نیستی ،

فقط میخواستی جلویه منشی منو دک کنی .

تشریف ببره خون..،خونه ،اره خونه ، خودشه ،
منکه میدونم واسه دک کردنم این حرف وزد ،
ولی منم از این حرفش استقبال میکنم ،میرم عمارت ،
اره میرم پسرمو میبینم .

باخوشحالی یه تاکسیه دربست گرفتم ،
به امید دیدن پسر م به سمت عمارت رفتم ،
دل تودلم نبود پسر مو ببینم ، از طرفیم روم نمیشد
تو چشم عمه اینا نگاه کنم .
خدا از غوغا نگذره ،بی گناه ابرو مو برد ،
خوبه عمه اینا چیزی به امیرخان نگفتن ،
وگرنه زندم نمیداشت .

اگه حرفی زده بودن ، حتما برخورد دیگه ای باهام میکرد .

پارت ۱۰۰

با استرس و هیجان دیدن پسرم ،

زنگ عمارت وزدم ،

چندمین بعد، در باز شد و قدم به عمارتی گذاشتم که دو سال پیش
ترک کردم .

بادیدن لاله که بادوبه سمتم اومد همدیگه رو در اغوش گرفتیم .

-:وای خدا باورم نمیشه ، خانم جان شمارو میبینم ،

خوبین ؟ کجا بودین خانم ؟

-:خوبم لاله جان تو خوبی؟ مامانت خوبه ؟

با پرسیدن سوالم ، اشک تو چشمايه لاله جمع شد.

+ :چيشده لاله ؟

-:خانم جان مادرم چندمايه فوت کرده .

-:متاسفم عزيزم ، خدا بيا مرزتش ، چرا ؟

-:بخاطر مريضيش ، مريضى از پادرش اوورد .

-:واقعا ناراحت شدم ، خدا بيا مرز زن خوبى بود .

-:خوبى از خودتونه خاتم ، بفرمائين بريم تو ، كسى نيست ، خوب
شد اومدين ،

-:تنهايى داشتم دق ميكردم .

باشنيدن اينكه كسى نيست ، خشكم زد ، يعنى چى كسى نيست ؟

-:خانم جان ، خانم چرا ساكت شدين ؟ حالتون خوبه ؟

-:بقیه کجان لاله ؟

-:والا خانم جان دوسه روز بعدکه از شمال اومدن رفتن مشهد زیارت ،

حتی امیرسامم بردن .

پارت ۱۰۱

-:خدالغنتت کنه امیر ، خدالغنتت کنه .

نشستم روزمین وباصدایه بلندزدم زیر گریه ،

لاله که هول کرده بود ، هرچی صدام میزد ، جوابشونمیدادم ،

بدون هیچ حرفی ، بدون توجه به لاله از عمارت بیرون زدم .

لغنتی میدونستی باز میام عمارت ، از قصد گفتی ،

دوباره گولم زدی ، تومنو بهتر از خودم میشناسی ،

چرالغنتی ، چرا اینکارو باهام میکنی ؟

من مجبور شدم برم ، مجبور ،
اگه توقضیه رومیفهمیدی نه من زنده بودم، نه این بچه ،
بااون اخلاقایه گندتواون شکایه بیخودیت ،
من امیرساممومیخوام ، چرا؟؟خدا چرا؟؟
خدا؟؟

باصدایه بلند اسم خدارو صدا زدم ،
چند نفر عابر باتعجب نگاهم میکردن ،
راه میرفتم وگریه میکردم ،
ازخستگی روزمین کنار دیوار سرخوردم ،
نشستم ،
سر مورودوزانو هام گذاشتم ،
باصدایه بلند گریه میکردم ،
دیگه حق حق میکردم ونفسم بالا نمی اومد .

بعد ازیه رب بلند شدم به سمت خونه رفتم .
حتی نا و حوصله رفتن به تولیدی رونداشتم ،
بابیحالی وارد خونه شدم ، رومبل ولو شدم ،
بادیدن عکس امیرسام ، قاب عکسشواز رومیز برداشتم ،
دست رو عکسش میکشیدم و میبوسیدمش .

-: کجایی امیرم ؟ کجایی عزیز دل مادر ؟

کجارتی بدون مادرت ؟

دلم داره پرمیزنه واسه دیدنت و بغل کردنت ،

بیا پیش مامان ، بیا گل پسرم ،

مامان داره دیوونه میشه از دوریت ،

بیا امیرسامم ، بیا .

انقدر گریه کردم که رومبل خوابم برد

پارت ۱۰۲

به سختی، باتنی کوفته از خواب بیدار شدم
نگاهم به ساعت افتاد که ۵ بعد از
ظهر و نشون میداد ،
اصلا باورم نمیشد این همه خوابیده باشم ،
به سمت حموم رفتم ، تابایه دوش گرفتن کمی حالم بهتر بشه .
از حموم که بیرون اومدم ، یه پیراهن مشکی، استین کوتاه
باعکسایه لب، پوشیدم ،
موهامم سشوار کشیدم ، برایه عوض کردن حالم ، کمیم ارایش
کردم،
نگاهم به رژ قرمز افتاد ، رژی که امیرخان برام گرفته بود ،
یادروزی افتادم که برام خریده بود ، شبش چه دعوایی باهام کرد .

- بیغما ، بیغما ؟

-:بله سلام

-:سلام ، بیا بریم یه چیزی برات خریدم امتحان کن ببینم میاد بهت

.

-:اخ دستم یواشتر، چرا دستم می‌کشی؟ خوب میام خودم تواتاق

خواب دیگه .

-:بیا انقدر غر نزن ،

-:حالا چی خریدی؟

-:خوب وایستا اینجا ، اینو خریدم ، بزن ببینم بهت میاد .

باتعجب به رژ قرمز تو دستش نگاه کردم .

-:تو واسم رژ خریدی،!!!!؟

-:اره ، چرا انقدر تعجب کردی؟ بزن دیگه.

رژ و از دستش گرفتم و به لبام زدم ، واقعا رژش بهم می اومد ،

رنگشم خیلی قشنگ بود ،

از جلویه ائینه سرمو بلند کردم ، تا امیر خان ببینه ،
چند دقیقه خیره لبام و نگاه کرد ،
یه دفعه لباشور و لبام گذاشت واروم میبوسید ،
عاشق بوسیدنش بودم ، دستم دور گردنش گذاشتم که حریص
تر شد ،
بعد از چند دقیقه بلندم کردو به سمت تخت برد ،
بعد از چند دقیقه بوسیدم ، دستش به سمت لباسم رفت
بعد از یه ساعت کنارم دراز کشید و منو در اغوش گرفت ،
پتورو ، رو بدن برهنم کشید ، تا کمی استراحت کنیم .

پارت ۱۰۳

-: یغما ؟

-: بله ؟

-: من باید برم کار دارم ، امشب مامان اینا میان

-: چرا زودتر نگفتی ؟ الان شام چی درست کنم ؟

کلی کاردارم ،اون وقت ،یه ساعت اینجوری و قتموگرفتی .

بااین حرفم اخماشو توهم کرد .

-:هیچی واسه تونباید مهم تر از من و رسیدگی بمن باشه ،فهمیدی؟

-:بله

-:شام از بیرون سفارش میدم

-:نه، زرشک پلودرست میکنم ، فقط باید برم میوه بخ..

بادیدن اخماش ، بکل لال شدم .

-:اونجوری نگاهم نکن ، توکار داری ، من حداقل برم میوه بخرم ،
ازخونه برم بیرون مگه چه اتفاقی می افته ؟

-:بسه ، ده بارگفتم دوست ندارم ازخونه پاتوبیرون بزاری ،
حالا میخوای بری میوه بگیری ؟

معلوم نیست راننده تاکسیا یا میوه فروشیا چجور آدمی ازاب
در بیان ،

درضمن بری بیرون یکی تیکه بندازه ؟

-:باشه ،باشه ، میوه بخر ، منم پاشم برم بکارام برسم .

امیرنیم ساعت بعدازخونه بیرون رفت ،

شروع کردم به کارکردنو غذاپختن ،

بعدازاتمام کارام ، تندی یه دوش گرفتم،

یه تونیک سورمه ای که جلوش یه کمربند پاپیون مخملیه قهوه

ای رنگ ،با سراسناینایه گیپور کرم رنگ داشت ،

بایه لگ قهوه ای پوشیدم ، کمیم ارایش کردم ،
بادیدن رژ قرمز ، برداشتم به لبام زدم ،
تا امیر خوشش بیاد .

یه ساعت بعد مهمونا اومدن ، خوبه امیر میوه رو ازاون
فروشگاهی که همیشه خرید میکرد ،
خرید کرده بود و فرستاده بود خونه ،
نگهبان برام اوورد بالا .

پارت ۱۰۴

باصدایه زنگ اپارتمان به سمت دررفتم ،
عمه و امین بودن ، ولی خبری از غوغا نبود .

-:سلام ، خوش اومدین بفرمائید

-:سلام مرسی عزیزم

-:سلام یغما جان

-:خوبین عمه جون ، شما خوبین داداش امین ؟

پس غوغا کجاست ؟

-:خوبیم عمه جان ، غوغا سرش دردمیکرد نیومد.

امین کلافه رومبل نشست ، هه خانم سرش دردنمیکرد ،
دردش خارج رفته ، نه سردرد.

یه ساعتی از اومدن مهمونا گذشته بود که امیر اومد ،
یغما سینی بدست وارد پذیرایی شد ،

-:سلام خسته نباشی

امیر همینکه بالبخند برگشت جواب یغما رو بده ،
بادیدن رژ لب یغما ، اخماشو توهم کرد و عصبیه به یغما نگاه کرد.

یغما بادیدن احم و تخم امیر خان جاکورد .

-:علیک سلام

یغما نمیدونست چرا یه دفعه امیر خان شاکی شده ،
سینه چایی روبه عمه و امین تعارف کرد .

امیر عصبی وارد اتاق شد .

-:دختره ی نفهم جلویه امین برداشته رژ قرمز زده ،
شیطونه میگه جلویه مامان و امین حالشو بگیرم ،
ولی میترسم امین بهش بر بخوره ،
لعنتی فقط بلده منوسگ کنه .

پارت ۱۰۵

با صدایه امیرخان که صدام میزد،

به سمت اتاق رفتم،

ولی از اخماش اصلا حس خوبی نداشتم .

-:بله؟

-:درو بیند بیاتو

درو بستم ، برگشتم سمتش ، که اونو تویه قدیم دیدم .

-:تو خوشت میاد برینی رواعصاب من ، نه ؟

خوشت میاد کارایی بکنی که رواعصاب من رژه میرن ؟

-:مگه چیکار کردم ؟ بخدا کاری نکردم

-:کاری نکردی ؟ پس این رژ قرمز چیه ،

جلویه امین زدی هان ؟

مگه نمیدونی نباید همچین رژی روجلویه کسی بزنی ؟

مگه بچه ی دوساله ای که من همه چیزوواست توضیح بدم
ودیکته کنم ؟

به چه حقی همچین رژی روزدی ؟

منه احمق ، منشیه شرکت موفراستادم واسه خانم رژ بخره ،

بالاون همه دبدبه ، کبکیم ، بعدتو جلویه نامحرم میزنی ؟

این رژو فقط ، فقط باید واسه ی من ، توخلو تمون بزنی ، نه پیش
کس دیگه ای و نه جایه دیگه ای فهمیدی ؟

-:بله

-:بار آخرت بود یغما ، حالازودباش لبتوپاک کن ،

فک کرده میخواد بره عروسی همچین رژی روزده و ارایش کرده
,

درضمن اون شلوار وامونده ی تنگتم عوض کن ،

اینم شعورت نمیرسه ؟ پنج مین دیگه بیرونیا .

درحالیکه شوکه نگاهش میکردم ازاتاق بیرون زد،
چندقطره اشک روگونم وپاک کردم،
بعدازشستن صورتم ، یه شلوار راسته ی مشکی پوشیدم ، ازاتاق
بیرون زدم .

ازفکرگذشته بیرون اومدم ،نگاه از خودم توائینه گرفتم وبه سمت
سالن برگشتم ،
دلم هوس یه چاییه تازه دم، کرد،
حتی نهارم نخوردم و صدایه شکمم دراومده بود .
یه مقدارازاستنبلیه دیشبم ،خداروشکرمونده بود ،
گذاشتم تا داغ بشه بخورم .
باصدایه زنگ دراپارتمان، به سمت دررفتم ،
لابدباز مهتاب دختر همسایه بغلیه ،
ولی وقتی دروبازکردم ،بادیدن ادم روبروم خشکم زد.

پارت ۱۰۶

یغما هنوز توشوکه دیدنش بود که امیرخان هلس داد توخونه
ودرو محکم بست ،

طوریکه صدایه بدی ایجادشد.

تایغما خواست خودش و جمع وجور کنه،

امیرخان بازو شو گرفت و اونونزدیک خودش کشوند .

-: این چه وضعه دربازکردن هان ؟

همیشه این شکلی میای جلویه در ؟

خجالت نمیکشی ؟

امیرخان وقتی یغمارو با اون لباس و ارایش جلویه در ، دید، اول محو
زیباییش شد ،

چقدر با این پیراهن و این ارایش زیبا شده ،
مخصوصا با اون رژ لبی ک براش گرفته بود ،
ولی بعد تازه موقعیت و درک کردو عصبی یغمارو هول داد داخل ،
انقدر عصبانی شده بود که دلش میخواست ،
بامشت بکوبه تو صورت یغما .

یغما انقدر توشوک بود که حتی نمیتونست حرفی بزنه و از خودش
دفاع کنه .

امیرخان از سکوت یغما بیشتر عصبانی شد و محکم بامشت کبوند
کنار گوش یغما تودیار ،

یغما از ترس جیغ خفه ای کشید ، امیرخان

درحالیکه بازویه یغما تودستش بود ،
اونو به سمت اتاق خواب کشوند .

یغما انقدر از عصبانیت امیرخان ترسیده بود که میترسید حرفی
بزنه ،
فقط دنبال امیرخان به سمت اتاق خواب کشونده شد .

پارت ۱۰۷

دست یغمارو ول کردو هولش داد تواتاق ،
یغما به سختی تعادلش وحفظ کرد تا زمین نخوره .

-: پنج مین وقت داری این لباس مسخره رواز تنت دراری ،
توسالن منتظرم ، فقط زود باش یغما تا بیشتر از این سگ نشدم .

امیرخان بعد از این حرفش از اتاق بیرون رفت و درو محکم بهم
کبوند ،

یغما از ترسش از جاش پرید ،

اشکاش تندتند روگوش میریخت ،

ترسیده ، لباساش و بایه بلوز شلوار ،

استین بلند عوض کرد و یه شال مشکی روسرش انداخت .

بااسترس و ترس از اتاق بیرون رفت ،

حالا تنها توخونه بااین امیر عصبی چیکارکنه ؟

وارد سالن که شد امیرخان رومبل عصبی نشسته بود و با اخم
نگاهش میکرد .

از ترس اب گلوش وقورت داد و با انگشتایه دستش بازی میکرد .

-: بشین ، چرا وایستادی ؟

یغماتر سیده رومبل نشست ، سرش پایین بود و گوشه ی شالشو
تودستش گرفته بود .

-: خوب گوش میکنم ، حرف تو بزن ، سرتوبلند کن بمن نگاه کن
وقتی دارم باهات حرف میزنم .

یغماسرشوبلند کرد و نگاهش به اون چشمایه سیاه و سردش افتاد ،
باز بادیدن اخم و تخمش لال شد .

پارت ۱۰۸

-: چرا لال شدی حرف بزن ، مگه نیومدی دم شرکت ، مگه نگفتی
کارم داری ؟

پس حرف بزن دیگه ، کارتوبگو من اینجا ، نشستم تا به حرفات
گوش کنم ،

این اولین و آخرین باره که ماباهم حرف میزنیم ،

چون دیگه نمیخوام ببینمت و بیای دم شرکت یا هرجایه دیگه
مزاحم بشی ،

پس این آخرین فرصته ،

حرفاتوبزن میشنوم .

بااین وضع حرف زدنش مگه میتونستم حرفی بزنم ؟

طوری حرف میزنه ، انگار با صدپشت غریبه حرف میزنه ،

من چجوری بااین ادم بااین لحن سرد حرف بزنم ؟

-:باشه انگار حرفی نداری بزنی ، پس سریه بعد دم شرکت
ببینمت برات گرون تموم میشه .

وقتی دیدم ازرومبل بلندشدوبه سمت در رفت ،
خودمو بهش رسوندم ،
بازوشوگرفتم .

-:نه ،نه توروخدا نرو، امیرخان پسر موبهم برگردون ،
دارم دق میکنم ، نمیتونم دوریشو تحمل کنم ،
اون بچه ی منه ، چطوری دلت میاد بچمو ازم جداکنی ؟

بالین حرفم انگار دوباره خشمش فوران کرد،
بازوشوبه شدت از دستم بیرون کشید ،

بادیدن قیافش یه قدم به عقب رفتم .

-:بچه اره ؟ مگه بچه ی من نبودى که ازم دورش کردى ؟

مگه پسرمن نبود که رفتى و بچمو بردى ؟

من ادم نبودم ؟ من پدر نبودم ؟

چى پیش خودت فکر میکنى ؟ که فقط تو احساس دارى ؟

تو فقط مادری ؟ پس من چیم ؟ تو که میخواستى برى ،

بچمو بدنيا مى اووردى بعد میرفتى گورتو گم میکردى .

با اجازه ی کی بچه ی منو بردى ؟ هان به چه حقى ؟

همچین داد میزد حرف میزد ، که هر دفعه از صدایه داد بلندش

تو خودم جمع میشدم .

بازو مو محکم گرفت و با عصبانیت تکونم میداد .

-:حرف بزن ، جواب منوبده به چه حقى بچه ی منو بردى ؟

اصلا واسه ی چی فرار کردی رفتی؟

مگه چیکارت کرده بودم که تو بخوای فرار کنی؟

هم ابرو مو ببری هم بچموازم دور کنی،

وای بحالت یغما، وای بحالت فقط یبار دیگه ببینمت،

اون موقعست که رویه سگ منو میبینی،

میری واسه همیشه گورتوا از زندگیه منو پسر م گم میکنی،

من زنی که از خونش فرار کنه رونمیخوام، نمیخوام مادر پسر م یه زن فراری باشه

-: ولی من مادر شم

-: نه دیگه نیستی، از وقتی رفتی واسه ی من مردی،

طلاقتم دادم، دیگه نمیخوام تو زندگیه منو پسر م همچین ادمی باشه

.

فقط اشک میریختم و غمگین به امیر خان نگاه میکردم،

بعد از چند دقیقه ولم کرد ، دست توجیبش کرد و شناسنامه
از توجیبش دراورد.

-:بگیر اینم شناسنامه ، مهر طلاق توش خورد ، حالا دیگه هیچی
بین مانیت ،

اولشم بالون وضع دم در دیدمت ، بزارو حساب پسر عمه ای
غیرتم و نه چیز دیگه ،
از حالا به بعد هرکاری بکنی برام مهم نیست .

امیر خان که دید شناسنامه رونمیگیرم پرت کرد جلومو از خونه
بیرون رفت .

نشستم روزمین و با صدایه بلند دم زیر گریه ،

شناسنامه رو برداشتم بادیدن مهر طلاق ، اون یزره امیدم به باد رفت.

حالا چیکار کنم ، امیرخان انقدر جدیه که

نمیتونم کاری کنم ،

حتی نتونستم حرفی بزنم ، نتونستم ازش بخوام

پسرم و برگردونه ،

خدایا حالا بالین مرد چیکار کنم ؟

چجوری پسرم و ازش پس بگیرم .

پارت ۱۰۹

یک ماه بود کارم شده بودیواشکی هرروز صبح زود برم دم عمارت ،

غروبم از تولیدی میام برم دم عمارت تا ۱۰، ۹ شب که ببینم کی امیرسام میاد بیرون ببینمش .

ولی انگار اصلا امیرسام اونجا نبود ،

یااگرم بود بیرون بیابود ،
دوباره نگاه به ساعت کردم ،بادیدن ساعت که یازده شب بود ،
خسته به سمت خونه راه افتادم ،
امشب دیرتر از هرشب دیگه ای به سمت خونه راه افتادم .

باشنیدن صدایه بوق ماشینی برگشتم دومردو توماشین دیدم ،
یکی ازیکی زشت تروبی ریخت تر .

:-:سلام خانمی ، کجا ؟بفرما در خدمت باشیم ،
بما افتخار همراهیتونوبدین .

:-:بریدگمشین مزاحم نشین

:-:اه ،اه زشت خانم باشخصیتی مثل شما انقدر بی ادب باشه ،

بیابالا عزیزم نازنکن ،
نرخ خوبی بهت میدیم ، زیاد وقتتم نمیگیریم ،
کارمون دوساعته هم تمومه .

-:خفه شید اشغالا

ترسیده به دورواطراف نگاه کردم ،
ولی بادیدن خلوتی ترسم بیشترشد .

-:انگار رفیق خانم زبون خوش حالیش نمیشه ،
حتما باید بازور تشریف بیارن .

بعد از زدن این حرف دوتایی از ماشین پیاده شدن .

همینکه نزدیک شدن ، از تو کیفم چاقومو بیرون اووردمو جلوشون گرفتم .

-: نزدیکم بیان ، بخدا باهمین چاقو دختونو میارم .

با این حرفم دوتایی با صدایه بلند زدن زیر خنده .

-: اخه جوجو ، این چاقو فقط کمی مارو زخمی میکنه ،

ولی بعدش ، ای ای اونیکه دخلش میاد تویی ،

پس باز بون خوش بیا یه دوساعتی یه حالی بمابده بعد برو .

-: خفه شو عوضی ، برو باننت حال کن .

-:وقتی هلویی مثل توهست ، ننم به چکارم میاد ؟

پارت ۱۱۰

-:گمشید برین تاجیغ و داد نکردم

-:خودتوانیت نکن ، حنجرت مشکل پیدا میکنه ، کسی اینجا نیست
که به دادت برسه .

یکیشون یه قدم به سمتم برداشت ،
یه قدم عقب تر رفتم،
فقط تودلم از خدا میخوام کمکم کنه.

ولی انگار خدابه حرفم گوش نداد ، هواسم به اونی بود که نزدیک
شده بود،

اون یکی از فرصت استفاده کرد ،

چاقویه تودستموگرفت ،
تا خواستم جیغ و داد کنم ، بازور سوار ماشینم کردن ،
یکیشون اومد عقب کنارمو چاقورو گذاشت رویه لوم .

-:بهتره صدات درنیاد ، بخوای جفتک بندازی ،جیغ و داد کنی
خونت حلاله ،
هوشنگ راه بیفت برو انبارمتروکه ی بیرون شهر .

-:تورو خدا بزارید برم ، التماستون میکنم ،
ولم کنیدبزارید برم ،جون عزیزتون بزا...

باتودهنی ای که خوردم حرف توده نم ماسید ،
اشکام تندوتند می اومدن ،
همینکه یه مقدار جلوتر رفت بادیدن ماشین اشنایی ،
با چشمایه گریون به رانندش نگاه کردم ،

ولی اون یه نگاه عصبی بهم انداخت و رفت .

این یزره امیدم به باد رفت .

مردی که کنارم بود ، دستش و سمتش اوورده بدنم ولمس کرد ،
از زور بی پناهی و ترس توخودم جمع شدم و التماسش میکردم ،
دست نزنه به بدنم .

-:تورو خدا نکن ، ولم کنین ، توروامام حسین بزارین برم ،
بهم دست نزن ، تورو خدا دست تو بکش عقب ،
جون عزیزت نزدیکم نشو ، مگه نمیگم دست به بدنم نزن کثافت
، اشغال ، بروگمشو اونور ، نکن عوضی .

-:خفه شو بپر صداتو ، میثم ولش کن ، یه دودقیقه دندون روجیگر
بزار ،

میخواهی شردرست کنی ، به پلیس یا مردم حال کنی .

-:باشه بابا ولی رسیدیم ، اول من نزدیکش میشم .

-:باشه بابا ، اول تو برو سمتش ، الان بکش کنار ، در دس در ست
نکن پارت ۱۴۱

سه هفته از رفتن امیروپسرم میگذره ،
هنوز هنوز نمیتونم باور کنم رفتن ،
دو هفته ست که دوباره دارم میرم تولیدی سرکار ،
به اصرارم ننه پیشم موند، نذاشتم برم روستا ،
از صبح که پاشدم حالم خیلی بده ، انگار از این ویروس جدیدا گرفتم
'
همش حالت تهوع و سردرد دارم ،
سرکار یکی دوبار حالم بهم خورد ،
هرچی بچه ها گفتن برو خونه ، قبول نکردم ،
سرکار که باشم بیشتر سرم گرمه و کمتر فکر و خیال میکنم ،
از تولیدی که بیرون اومدم ، رفتم دکتر

نمیدونستم از این حرف دکتر الان خوشحال باشم یا نه ؟
هنوزم صدایه دکتر تو گوشمه .

-: عزیزم به احتمال زیاد بارداری ، واسه اطمینان بیشتر برات
ازمایش نوشتم ،
ازمایشو انجام بده تا مطمئن بشیم بارداری .

خدا جون یعنی ممکنه ، حامله باشم ؟
یعنی بایه شب ، حامله شدم ؟
خدا یعنی یه بچه ی دیگه ، یه عزیز دوردونه ی دیگه ، وای خدا جون
تازه الان میفهمم چقدر این خبر خوبه ،
ای خدا میشه حامله باشم ؟
میشه یه بچه ی دیگه بمن بدی ؟
اگه حامله باشم ، واقعا عالیه ، این خیلی خوبه .
باید زودتر برم خونه به ننه این خبرو بدم ،
خدایا شکرت ، شکرت ،

فقط چون هرکی دوست داری حامله باشم .

یه ماشین دربست گرفتم وبه سمت خونه راه افتادم ،
از خوشحالیه اینکه ممکنه باز حامله باشم سراز پانمیشناختم .

وقتی دکترگفت ممکنه حامله باشی ، همچین جاخوردم وشوکه شدم
'
دکتر تعجب کرد .

-: چرا انقدر تعجب کردی و جاخوردی عزیزم ؟
از دواج کردی دیگه ؟

-: بله ، بله خاتم دکتر ، یه پسرم دارم ،
فقط چندسال از شوهرم دور بودم ،
یه شب کنارم بود فکرشو نمیکردم ،

ممکنه حامله بشم ، واسه همین جلوگیری نکردم ،

واقعا هم جاخوردم ،

الانم انگار حرفتون یه چیزه عجیبیه ، هنوزم نمیتونم قبول کنم
حامله باشم .

-: ننه عزیزم ، به احتمال زیاد بارداری

پارت ۱۴۲

با خوشحالی وارد خونه شدم و ننه رو صدا زدم.

-: ننه ننه؟؟ کجایی؟.

-: این جام مادر تو آشپز خونم

-: سلام ننه

-: سلام به روی ماهت ، خیره خوشحالی مادر چشمت برق میزنه

-: وای ننه خیلی خوشحالم ، ننه رفتم دکتر امروز حالم خیلی بد بود

-: وای مادر این خوشحالی داره

-: نه ننه میدونی حرفی که دکتر زد خوشحالم کرد

گفت به احتمال زیاد بار دارم،

ننه دارم بازم مادر میشم فردا باید برم آزمایشگاه دعا کن حامله باشم

-: انشاءالله دخترم انشاءالله که هستی ،

خداگر ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری

بین دخترم خدا چه مهربونه اگر امیر سامت نیست ،

ولی خدا یکی دیگه رو داره برات میفرسته ،

مادر میخوای به امیر خان بگی؟؟

با این حرف ننه ی لحظه موندم ،امیر خان؟

-: نه

با نه قاطع من نه جا خورد .

:- چرا مادر ؟

:- چون اگر بفهمه این بچم رو هم میگیره :- تو از کجا

میدونی شاید بر گرده و با هم زندگی کنید

:- نه نه اون آدم خود خواه و لج بازیه اگه بیاد بچم روازم

میگیره ،

مخصوصا اگر قضیه آیدین رو بفهمه،

نمیتونم همچین ریسکی بکنم.

اگه اینم بخوادازم بگیره من نابودمیشم .

:- ولی مادر شاید اینکار ونکنه

:- شایدم اینکارو بکنه ،نمیتونم ریسک کنم ،این ریسک بزرگیه ،

فقط دعاکن نه فردا جواب ازمایشم مثبت باشه .

:- انشالله که هست دخترم ،دلم روشنه

:- خداکنه ،اگه باشه معرکه میشه ، خداکنه اینسری دختر باشه ،

یه پسر دارم یه دخترم داشته باشم ، یعنی میشه ننه ؟

-: هرچی خدا صلاح بدونه همون میشه .

-: بله ننه حق باشماست .

-: یغما به امیرخان نگی شناسنامش چی ؟

-: ننه میرم دادگاه طلاق نامه رومیبرم ، میگم شوهرم رفته خارج ،

،

شناسنامه به نام خودم میگیرم

-: نمیگن این بچه چرا پس بعد از تاریخ طلاقته ؟

با این حرف ننه رفتم توفکر ، اگه برم میگن لابد بچه حرومیه ،

حالا چیکار کنم ؟

-: باید برم ننه بایه وکیل صحبت کنم ، ببینم چی میگه

-: اره فکر خوبیه ، وکیل بهتر از منو تو میدونه .

پارت ۱۴۳

بعد از شام روتخت دراز کشیدم ،

به امیرسام و امیرخان فکر کردم ، یاد گذشته افتادم

-: الو، الو، الاله صدات قطع و وصل میشه ، الو

-: الو یغما ، ی...غ..ما، ا..لو

-: جان بگو ، الاله ؟

-: کجایی؟ الان صدام میاد ؟

-:اره خونم

-: من دارم میام اونجا ، مهمون که نداری ؟

-: نه بیا عزیزم خودم تنهام

-: باشه ، چیزی احتیاج نداری بگیرم برات؟

-: نه ، بیا زود منتظرم

-: باشه ، فعلا .

برایه نهار خورشت کرفس بار کردم توزودیز ،
میوه وچایی هم آماده کردم تا الاله بیاد .

کمیم ارایش کردم ویه تاپ وشلوار اسپرت پوششیدم .

باصدایه زنگ به سمت دراپارتمان رفتم ،
همینکه دروبازکردم ، ایدینم کنار الاله دیدم ،
حالا خوبه چادر سرم بود .

-:سلام

-:سلام یغماخانم

-:سلام خوش اومدین بفرمائید ، خوبی الاله ؟

شماخوبین اقا ایدین ؟

-:ممنونم ، شماخوبین ؟

-:منم خوبم خدارو شکر ،بفرمائید ، سرپاوا اینستین ، خونه
خودتونه تعارف نکنید .

-:مرسی ،والا منکه تعارفی نیستم ،گفتم الان بشینم ،
الاله چشم غره میره ، غرمیزنه ادب نداری .

-:ایدین ؟؟

-:نبا با این حرفا چیه ؟

-:بفرما ببین چجوری صدام میزنه .

-:بی مزه ، اینو ولش کن یغما جان ، خوبی ؟

چه خبر ؟

-:خوبم ممنونم ،سلامتی ،خبری نیست ،امن وامانه همه جا .

-:خداروشکر ،ببخشید قرارنبود ایدین بیاد ،

منورسوند ،گفت بیاد یه سرم بتوبزنه بره .

-:خوشحال شدم ،کارخوبی کردین ، بابت گل وشیرینی هم ممنونم

.

-:کاری نکردم یغما خانم وظیفه بود .

ایدین نهارپیش ما موند ، موقع نهار داشت یکی از خاطره هاشو

تعریف میکرد،منوالاله هم باصدایه بلند میخندیدیم .

که یه دفعه سروکله ی امیرخان پیداش شد ،

بادیدن امیرخان، تودرگاهی اشپزخونه، هرسه تامون خشکمون
زد،

امیرخان اخم نکرده بود ولی باعصبانیت بمن نگاه میکرد،
دیگه نگاهشو خوب میشناختم.

پارت ۱۴۴

الاله وایدین که اوضاع رو خوب نمیدیدن،
بعد از خوردن نهار خدا حافظی کردن رفتن،

فکر نمی کردم امیرخان واسه نهار بیاد خونه،
از استرس زیاد تواتاق ناخن دستمو میجویدم.

میدونستم امیرخان الان عین بمب ساعتی منفجر میشه،

تو همین فکر بودم که در اتاق و باز کرد و محکم کیبندبه دیوار ،

از ترسم یه متر پریدم ،

دیدن قیافه عصبی امیرخان تنها چیزیه که همیشه خدا ،

دلم میخواست نبینم ، مخصوصا اون چشمایه سیاهش که خیلی

ترسناک میشد ،

همینجوریشم ترسناک بودن ،

چه برسه به زمانیکه عصبانی هم باشه،

:-: امیرخان بخدام...:-

باعربده ای که کشید ، حس کردم کرشدم ،

ترسیده عقب رفتم و با چشمایه گریون به امیرخان زل زدم .

:-: خفه شو

باچندقدم خودشورسوندبهم ،تابخودم بیام ،
باسیلی ای که خوردم پرت شدم روزمین ،
باحس مایه گرمی رولیم ، انگشت رولیم کشیدم ،
قرمزیه خونودیدم .

امیرخان ازبازوم گرفت وبلندم کرد .

-:خودت بگوالان باتوچیکارکنم ؟بقدری عصبانیم ازدستت که دلم
میخواد دونه دونه ،استخوونایه بدنت خوردو خاک شیرکنم .
حالا واسه من ،باصدایه بلند باایدین میگی ومیخندی ؟
من بی غیرت ، ببین کارم به کجا کشیده ، خنده هایه زنم وباید
درحین صحبت بایه غریبه ببینم .

انگشتشوزیرچشمم کشید..

-: اینا چیه یغما؟ هان، اینا چیه؟ واسه ایدین بخودت رسیدی و بزک
دوزک کردی؟

نکنه از اون شب که باهаш رقصیدی ازش خورش اومده، اره؟

حتی از ترسم نمیتونستم جوابشو بدم، انگار سکوتی مبنی بر جواب
اره گرفت،

که بیشتر عصبانی شدو محکم خوابوند تو گوشم،

یک ان حس کردم اصلا صدایی به گوشم نمیرسه و از شدت ضربه
کرشدم.

پارت ۱۴۵

طوری پرتم کرد وسط اتاق، که حس کردم بجایه سالم توتتم
نمونده،

برگشتم و با چشمایه اشکی نگاهش کردم.

-: واسه چی گریه میکنی؟ واسه خاطر اون ایدین عوضی داری
گریه میکنی؟

حقت همینجا گورتوبکنم .

عصبانی به سمتم اومد که خودم و جمع کردم .

عین عزرائیل دورم میچرخید ، منم از ترسم در حالیکه روزمین
بودم میچرخیدم باهاش .

دوزانو جلوم نشست واز موهایه سرم گرفت،
صورتشونزدیک صورتم اوورد .

-: حرف بزن یغما ، تاخونتو حلال کردم ،
توجه سروسری با ایدین داری؟

-ب...بخ..دا..م..من هی...-

همینکه خواستم جوابشو بدم با صدایه اس ام اس گوشیم ،
نگاه جفتمون سمت گوشیم که رودلاور بود ، رفت .

امیرخان از جاش بلندشدو به سمت گوشیم رفت .

نمیدونم چی تو گوشیم دید که عصبانیتش چندبرابر شد ، بقدری
ترسناک شده بود ، که هران حس میکردم ، شلوارمو خیس میکنم
.

طوری گوش‌ی رومحکم کبوند به دیوار ، که دیوار از شدت ضربه
گچش کنده شد ، گوش‌ی که کلا چندتیکه شد.

منکه اوضاع روبدجورخیط میدیدم ،

از غفلتش استفاده کردم و نفهمیدم چجوری و با چه سرعتی خودم
وانداختم تو حموم تو اتاق و دروبستم .

امیرخان طوری میزد به درحموم و عربده میکشید که از ترسم
گوشه ی حموم نشسته بودم و دوتا زانو هامو تو بغل گرفته بودم.

-بازکن این درو یغما ، بازکن که بخدا دستم بهت برسه بلایی
سرت میارم ، که دیگه منو دور نذنی و خیانت نکنی ،

بازکن این درو یغما با توام بازش کن.

همش نگاهم به درحموم بود که امیرخان هران الان میشکونتشو
وارد حموم میشه .

باصدایه بلند گریه میکردم وتودلم ازخدا میخواستم درحموم باز
نشه ،

ولی انگار خدا با امیرخان بود که درحموم باصدایه بدی شکست
وباز شد ،

هرچنداون لگدایی که امیرخان میزد ، باز نمیشد جایه تعجب داشت
.

پارت ۱۴۶

وحشت زده به امیرخان نگاه میکردم ،

چنان خودشورسوند بهم که حتی نتونستم یه پلکم بزنم .

-:زندت نمیزارم یغما، میکشمت عوضی،

از دست من فرار میکنی؟

بمن خیانت میکنی؟

از موهایه سرم گرفته بود و منو میکشوند،

پرتم کرد وسط اتاق،

بادیدنش که کمر بندشو درمیاری،

ترسیده و گریون عقب، عقب رفتم.

-:ب..بخد من ک..کاری ن..کردم، ب..قران

من هیچ ص..نمی با ایدن ن..دارم.

-:خفه شو، فکر کردی من احمقم؟ چرا باید الاله بتواس بده بگه

ایدین نگرانته هان؟

به اون چه که نگرانته؟ چندبار باهاش بودی و رفتی بیرون؟
نکنه باهاش رابطه هم داشتی؟

بالین حرف امیرخان، بقدری عصبانی شدم،
که ترس و همه چیز و از یادم بردم،
عصبانی از جام بلند شدم، نزدیک امیرخان شدم و صدامو انداختم
پس کلم.

-: توکی هستی که بخودت اجازه میدی انگ هرزگی رو بمن بزنه؟
به چه حقی همچین فکری میکنی و همچین حرفی بمن میزنی؟
خجالت نمیکشی؟ بسه، بسه دیگه، هرچی دلت خواست بارم
کردی و کتکم زدی،
ولی اجازه نمیدم منو به زنه خراب فرض کنی،

وقتی دادوبیداد میکنی چجوری توقع داری مثل بلبل برات حرف
بزنم و جواب سوالاتو بدم؟

من هیچ صنمی با ایدین ندارم ، لعنتی من از ایدین خوشم نمیاد .

کنترل و از دست داده بودم و بامشت توسینه ی امیرخان میزدم و با
صدای بلند حرف میزدم .

-ازت متنفرم ، متنفرم ، فقط بلدی شک کنی و گیر بدی ،

چطور بخودت اجازه دادی بمن بگی با ایدین رابطه دارم ،

به ارواح خاک مادرم قسم ، بخداوندیه خدا قسم نه از ایدین خوشم
میاد ،

نه چشمم دنبالشه ، ن باهش رابطه ای داشتم من خیانت نکردم
، من بدو هرزه نیستم .

جلویه پایه امیر خان دوزانوشستم وباصدایه بلند زدم زیر گریه ،
امیرخان کمر بندشو محکم پرت کرد روزمین وبدون هیچ حرفی
ازخونه بیرون زد .

پارت ۱۴۷

امیرخان خسته وکلافه ازشرکت زد بیرون .
بقدری اعصابش سرپروژه ی جدید خورده شده بود که فقط
میخواست ازشرکت بره .

سوارماشین شدوبه سمت خونه حرکت کرد ،
الان تنها چیزی که ارومش میکرد ، وجود یغما بود ،
دراغوش گرفتن یغما وبودن کنار یغما ارومش میکرد .

بافکریغما لبخندی رولباش اومد،
سرعت ماشین وبیشترکرد تا زودتربرسه خونه و درکنار یغما به
ارامش برسه ،

دوروزم بود ،نزدیک یغمانشده بود ،
الان فرصت خوبی بود ،هم نزدیکش بشه ،هم اروم بشه .

همینکه کلیدانداخت وواردشد ، تا خواست یغماروصداکنه
باشنیدن صدایه یه مردو خندیدن یغما ویه زن دیگه ،
باعصبانیت به سمت صداکه ازاشپزخونه بودرفت .

بادیدن یغما که کنارالاله و ایدین میخنده ،
خشم وحسادت تمام وجودشو پرکرد ،
هیچ وقت یغما اینجوری براش نخندیده بود ،
ولی حالا برایه ایدین وجلویه ایدین داشت میخندید.....

وقتی دید بعد از اون دعا و کتک کاری یغما با شنیدن حرفش

اینجوری جوش اووردو

چطوری داد و بیداد میکنه ،

بعد هم که ارواح خاک مادرشو خدا رو قسم خورد ،

باورش شد که از ایدین خوشش نمیاد ،

نتونست تحمل کنه و از خونه بیرون زد ،

وقتی یاد لحظه ای می افتاد که کنترلش و از دست داده بود و دست

رویغما بلند کرده ،

از خودش متنفر شد ، چطور دست رویغما ، همه زندگیش بلند کرده

بود ؟

ولی فکر اینکه کنه از ایدین خوشش بیاد ، داشت دیوونش میکرد

،

نمیتونه ببینه یغما با کس دیگه ای خوش باشه ،

یغما فقط واسه اونه و برایه اون باید بخنده ،

اون حق نداره ، جلویه ایدین با صدایه بلند بخنده .
به سمت داروخونه حرکت کرد ، بعد از گرفتن پماد مورد نظرش به
سمت خونه حرکت کرد .

پارت ۱۴۸

یغما بعد از نیم ساعت نشستن و گریه کردن ،
از جاش بلند شد و اتاق و تمیز و مرتب کرد ،
هرچی سعی میکرد گریه نکنه ، نمیشد ،
انگار دیگه اجازه ی اشکاش دست خوش نبود و اشکاش
خود بخود می اومدن .

وارد سرویس شد تا ابی به صورتش بزنه ، از بس گریه کرده
بود و حرص خورد ،
سردرد وحشتناکی گرفته بود ،

بادیدن خودش توانینه دوباره اشکاش جاری شدن .

-چه بروت اومده یغما؟اون یغما شادوسرزنده ی توروستا کجاس؟

ببین لبت چی شده ؟

تند تند اب به صورتش میزد .

-نه ،نه من نباید گریه کنم ، من باید قوی باشم ، این یغمایه توانینه من نیستم ،

من این شکلی نبودم ،

من که میدونستم امیرخان حساسه وشکاکه ، چرا باید بالیدین بشینم وبخندم ؟

وقتی میدونم شوهرم دوست نداره وبدش میاد .

منم مقصر بودم ، من خودم باعث شدم ،

من نباید اینکارو میکردم ، من باید درستش کنم ، نه اینکه بدتر
عصبی و حساسش کنم ،

شاید اگه منم جایه امیرخان بودم ،

یا هرکس دیگه ای هم بود همین رفتارو همین کارو میکرد ،

من با غیرت شوهرم بازی کردم ، وای خدا من چیکار کردم ؟

بخدا من نیت بدی نداشتم خدا ، تو که خودت از دلم خبرداری
و شاهی ،

من فقط بخاطر خاطراتی که تعریف میکرد میخندیدم ،

چرا الاله باید توهمچین شرایطی اس بده و اوضاع رو خرابتر کنه ؟

الان کجارتفه خدا با اون اعصاب خوردش ؟

منه خر باعث شدم ، شوهرم به این حالوروز بیفته ، من باعث

شدم شوهرم از خونه بیرون بزنه ،

من چه گندی زدم خدا ؟

من یه زن شوهردارم نباید جلویه ، یه نامحرم با صدایه بلند

میخندیدم ،

اونم وقتی شوهرم راضی نیست و بدش میاد .

حدیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله :-

هر کس با غیر همسر خویش مزاح و شوخی کند،
به اندازه هر کلمه ای که در این دنیا سخن گفته ،
خداوند هزار سال او را در زندان دوزخ نگاه خواهد داشت .

پارت ۱۴۹

وضو گرفتم ، وارد اتاق شدم ، انقدر حالم خراب بود تنها چیزی که
ارومم میکرد ،
نماز خواندن بود ،
سجاده موپهن کردم و بعد از نمازهای واجبم ، دو رکعت نماز شکر
خوندم ،
همیشه وقتی دو رکعت نماز شکر میخونم اروم میشم ،

خیلیا نماز صبر میخونن ، ولی من نماز شکر .

سراز سجده که بلند کردم ، امیر خان و تکیه به دیوار جلوم دیدم .

بعد از اتمام نمازم ، نمیدونستم الان چه برخوردی باهام میکنه ،

همونجور بی حرکت و ایستاده بودو نگاهم میکرد ،

چادرو مقنعمودر اووردم ، تا کردم گذاشتم توجانماز ،

از جام بلند شدم وجانمازو گذاشتم توکشو ،

عین منگلا و ایستاده بودم ونمیدونستم چیکار کنم وچه حرفی بزنم

،

امیر خانم بعدتر از من فقط زل زدع بود ، بمنوکارام

انگار تا حالا منوندیده ،

بافهمیدن اینکه مقصرم وکارم اشتباه بوده ،

همش دلم میخواست ازش معذرت خواهی کنم ولی نمیدونستم

چجوری به زیون بیارم .

باخودم درگیر بودم حرفی بزنم یا نه ؟

کلافه از دودل بودنم ، دست توموهام کردم ،

همیشه وقتی کلافه بودم دست توموهام میکردم و سرمو میخاروندم

.

امیرخانم که عین مجسمه و ایستاده بود بیشتر رومخم بود ،

تصمیم گرفتم حالا که نمیتونم به زبون بیارم جوهره دیگه ای

از دلش درارم ،

باقدمهایه اروم بسمتش رفتم و بغلش کردم ،

سرموروسینش گذاشتم و دوتا دستام دورش .

بعد از چندمین امیرخان دستاشو دورم گرفت و روسرمو بوسید .

بااین کارش حس خوبی بهم دست دادولبخندی رولیم نشست .
چنددقیقه بعد بغلم کردو به سمت تخت رفت ،
روتخت نشست ومنم رویاهاش نشوند .
صورتموبالا اووردو به لبام نگاه میکرد ،
هرلحظه که میگذشت اخماشم توهم میرفت .

-:ببین چه به روز لبث اووردم ،چرا باید کاری کنی من عصبانی
بشم ؟

پارت ۱۵۰

-:معذرت میخوام ، بخدا من ازایدین خوشم نم..

با گذاشتن انگشتش رولیم ، ساکتم کرد .

-: نمیخوام دیگه حرفی از این پسره بشنوم ، هر جا هم که بود
نمیخوام بری فهمیدی

-: چشم

-: دیگه کاری برخلاف میل من نکن ، من امروز بحد کافی داغون بودم
'
او مدم پیش تو اوم بشم ، ولی بدتر اعصابم خورد شد .

با این حرفش از شرمندگی اشک تو چشمم جمع شد ،
دست دور گردنش انداختم و لبشوبوسیدم .

-: ببخشید

منو روتخت گذاشت واز اتاق بیرون رفت ،
چندمین بعد بایه پمادتودستش دوزانو جلوم روزمین نشست ،
درپمادوبازکرد،به لبم که زخم شده بود مالید.

-:اینو روزی چندباربزن ،لبت کبودنشه وزودخوب بشه

-:باشه ،چشم

-:چقدخوبه همیشه اینجوری حرف گوش کن باشی .

بعداززدن پماد ، اونو رو پاتختی گذاشت ، ازنگاه خیرش
سرموپایین انداختم،

هیچ وقت نمیتونستم نگاه خیرشو تحمل کنم .

امیرخان از روزمین بلندشدو لباساش ودر اوورد ،
اول فکرکردم میخواد لباس عوض کنه ولی بعد اومد روتخت
ونزدیکم شد

داشتم لباس کثیفاروتوماشین میریختم که امیرخان وارد اشپزخونه
شد .

- سلام ، چایی میخوری تازه دمه ؟

-اره ممنون میشم ، چقدر خواب مزه داد، تو چران خوابیدی ؟

- منم رفتم دوش گرفتم و غذا درست کردم ،

یه مقدارم لباس داشتیم ریختم توماشین .

-:شام چي داريم؟

-:لوبيا پلو ميخوام درست كنم ، موادشواماده

كر دم ، نيم ساعت ديگه برنجشوميزارم ، بفرما اينم ازچايي .

-:دستت دردكنه

-:نوش جان

پارت ۱۵۱

یه هفته ازدعوا مون میگذشت ،امشب شام خونه ی عمه دعوت
بودیم ،

لباسامو آماده گذاشتم امیرخان اومد زودتر بریم ،

یه تونیک سبز باکمر بند چرم ،گذاشتم تاباشالوشلوار مشکی بپوشم
،

واسه امیرخان هم یه تی شرت جذب سفید باشلوار لیه سورمه ای
گذاشتم .

موهامو سشوار کشیدم تا خشک بشه ،

دیشب امیرخان تا صبح نه خودش خوابید ،نه گذاشت من بخوابم
،این بشر سیرمونی نداره ،

دیگه اخر سر یا خیلی اذیت شدم ،

ولی کی جرات داشت حرف بزنه یا اعتراضی بکنه .

امیرخان ساعت شش بود که اومد ،

حاضر شدیم و به سمت خونه عمه حرکت کردیم .

امیرخان میگفت ، چندوقته امین و غوغا بدجور به مشکل خوردن
سرخارج رفتن ،

امشب قرار بود بشینن در این مورد صحبت کنن .

غوغا گیر داده برن خارج ولی امین قبول نمیکنه ،

سرهمین همش جنگ و دعوا دارن ،

طوری که عمه روعاصی کردن ،

اونم زنگ زده به امیرخان تا بره تکلیف اون دوتارو مشخص کنه

.

وارد خونه ی عمه شدیم ، عمه اومد به استقبالمون ،

بعد از سلام علیک و روبوسی رومبل نشستیم .

-: یغماجان پاشویر مادر تواتاق خودتون لباساتو عوض کن ،
امین خونه نیست راحت باش .

-: امین کجاست مامان ؟

-: رفته دنبال غوغا خونه ی اون ورپریده سهیلا ،
از وقتی با این زنه گشته ، بدتر شده ،
خیلی سرخوردو بی لنگ و باز شده ،
امین سراینکاراش پریشب کتکش زد ، چند دفعه هم قبلا کتک خورد ،
ولی بدتر شده که بهتر نشده ،
امین گفت امشب حساب این زنه سهیلارو هم میرسه ،
خدا بخیر بگذرونه مادر ، انقدر از دست این دوتا حرص خوردم ،
اعصاب وجونی واسم نمونده ، نمیدونم این غوغا چه مرگشه
و دردش چیه ؟

پارت ۱۵۲

-: انقدر حرص نخور مادر من ، بچه که نیستن ، خودشون از پس هم
بر میان ،

شما یه مدت بیا پیش ما ، تنه اشون بزار ،

بزار هر کاری میخوان بکنن ،

شما چرا حرص میخوری ، این انتخاب خود امین ،

خودش باید پایه انتخاب و زندگیش وایسته ،

منو زنم اگه الان اینجا بایم بخاطر شماست ،

نه دخالت تو کارشون ، خدایی نکرده حرفی بزنی ،

برگردن بگن بتوجه زندگیه خودمونه ،

اون موقع منم باهاشون باید بحث کنم .

از جام بلند شدم به سمت اتاقمون رفتم ، عمه هنوز این اتاقو برامون

نگه داشته بود .

بعد از تعویض لباسم پایین رفتم ، عمه و امیرخان هنوز داشتن
سر غوغا و امین حرف میزدن .

کنار عمه نشستم و چایی که لاله برامون آورده بودو خوردم .
همینکه خواستم یه شیرینی دیگه بردارم ،
در سالن با صدایه بعدی بادیوار بر خورد کرد .

برگشتم عقب که غوغا رو با صورت خونی دیدم ،
تا خواستم سمتش برم امین عصبانی وارد سالن شد ،

تا خواست سمت غوغا بره ، با صدایه امیرخان و ایستاد .

-: سمتش نمیری امین

امین که انگار تازه متوجه ما شد ، عصبی دست تو موهاش فرو برد .

- سلام داداش ، سلام یغما جان

- سلام داداشی

- سلام ، این چه وضعه از شما دوتا ؟

- از این خانم بپرس داداش ، از اینکه منو دیوونه کرده باکارش ،
دیگه از دستش خسته شدم .

- من خستت کردم ؟ من دیوونت کردم ؟

امیرخان از این اقا بپرس کی کی رو دیوونه و خسته کرده ؟

ابرو حیثیت برام نداشت ، جلویه دوستانم سکه ی یه پولم کرد .

پارت ۱۵۳

-: هه هه خندیدم ، نکه دوستات همه دکترمهندسو وزیر وزرا بودن

،

ابروت پیششون رفته ، چنتازن ول بیکار ، خراب چی ان که
توا بروت بره ؟

اصلا خجالت نمیکشی تویه زن بااصل ونصب دار باهرچی زن ول
و بیخود میگرددی ؟

-: دوستایه من کجاش ولن ، همون سهیلا شوهرش یکی از سرمایه
داراس ،

حسودیت میشه مثل اون نیستی ؟

-: چرت و پرت حرف نزن ، لیاقتت بیشتر از این نیست ،

که شوهرت مثل شوهر سهیلا یه ادم خیکیه شم گنده ، کچله ، هیزه
سگ باشه ،

توکه مشتاق همچین شوهری بودی ، غلط کردی واسه من موس
موس میکردی ونازو عشوه می اومدی .

-: ببند دهن تو ، من کی واسه توموس موس کردم ؟
این توبودی که کشته ی مرده ی من بودی ،
انقدر که بخاطر من دل الاله روبشکونی .

-: میدونی چیه ، من غلط کردم ، توروانتخاب کردم ، الانم دارم چوب
دل شکستن الاله رومیخورم ،
شاید اگه الاله روانتخاب میکردم ،
الان خیلی خوشبخت بودم ، توهم به دنگ وفنکتوان دوستایه
عتیقت میرسیدی .

-: الانم دیر نشده میتونی بری با اون شیربرنجه ، شفتک ازدواج
کنی ، ولی اول باید مهرمنو کامل بدی و طلاقموبدی .

-: کورخوندی اگه فکرکردی یه پاپاسی هم بهت میدم ، من طلاق
نمیدم

-: باشه ،نده ولی تا اخر این ماه یعنی ۲۶ روزه دیگه باید از ایران
بریم .

-: باشه، چرا ۲۶ روزه دیگه ، همین الان بارو بندیلتو جمع کن میریم
,

کارو بارو زندگیم و همه کسموول کنم برم خارج ،

چیه که خانم میخواد خارج زندگی کنه ،

سهیلا خانم دارن تشریف میبرن خارج ، ایشون نرن کلاسشون
پایین میاد .

پارت ۱۵۴

-: من دارم باتوجدی حرف میزنم ، بدتو منو مسخره میکنی ؟

خوب گوش امین ،جلویه عمه و داداش امیر دارم حرف اخرمو
میزنم ،

یا طلاقمومیدی بامهریم یا تا اخراین ماه باید از ایران بریم ،
وگرنه کاری میکنم ابرو حیثیت برات نمونه و نتونی سرتو، تو مردم
بلندکن ..

امین طوری کبوند تودهن غوغا که غوغا نقش زمین شد ،

عمه که گریون نشست رومبل ،امیر خانم وایستاده بودو نگاه
میکرد ،

تا خواستم برم سمتشون امیر خان دستشو جلوم گرفت ،
منم مجبوری سر جام وایستادم .

امین غوغا روبلند کرد وبه سمت راه پله ها برد .

-: غوغا زنت نمیزارم ، توعه عوضی کارت بجایی رسیده

میخوای ابرویه منوبیری وتهدیدم کنی ،

ازامروز تواتاق زندونی میکنمت تافهمی حرفی که ازدهنت

درمیاد ، چیه ؟

روزگار تو از امروز سیاه میکنم ، بسه هرچی کوتاه اومدم .

-: ولم کن عوضی ، ولم کن ، حالم ازت بهم میخوره .

-: خفه شو ، منم مشتاق وکشته مردت نیستم .

دیگه فقط صداشون می اومد ،

به سمت عمه رفتم ویه لیوان اب به دستش دادم .

-: عمه جون بخورين اب و گريه نكنين .

**-: ببين يغماجان ، ببين خواهرتو ، درست مثل پدريه ،
همه كار اورفتاراش مثل پدريه ، پدرتم مثل غوغا ، مادرتو خون به
جيگر كرد ، پدرتم ادم بدی بود ، هيچ وقت درست نشد .**

**خشک زده به عمه نگاه كردم ، عمه چی ميگه ؟
منظورش چيه ؟ ماما كه ميگفت پدرم ادمی خوبی بود ،
پس عمه چی داره ميگه ؟**

**اميرخان باديديم به سمتم اومد و منونشوند رومبل ، يه نگاه به
اميرخان كردم ،
انگار ميخواستم اون بگه پدرم ادم خوبی بوده .**

کنارم نشست و دستش دورشونم گذاشت، منوبخودش نزدیک کرد .

عمه که توحال و هوایه خودش بود ،
بدون توجه بمن باز از بابام حرف زد .

-:دقیقا لنگه ی باباشه ، هرچی پدر خدا بیامرزم سعی کرد
باباتو سر عقل بیاره ،

نشد که نشد ، انگار اصلا دنیا او مده بود واسه اذیت کردن دیگران ،
حتی زخم گرفت ، بخواست خودش ولی فقط چند سال ادم بود ،
اونم بازم زیر زیرکی کاراشو میکرد ، ولی تا وقتی که پدرم و مادرت
به روش چیزی نیاموردن ،
وقتی پدر جون جلویه مادرت از کاراش گفت ،

پدرت دوباره کاراشو علنی کرد .

-: مامان بس کن ، الان موقعه این حرفا نیست ،

یغما چیزی نمیدونست از پدرش بسه

عمه تازه با این حرف امیرخان ، بمن نگاه کرد ،

انگار واقعا باورش نمیشد من چیزی نمیدونم .

-: مگه میشه یغماندونه پدرش چجور آدمی بوده ؟

-: اره ، چون زندایی همیشه گفته پدرش ادم خوبیه ،

حالا شما با حرفاتون ، تمام باوراشو نسبت به دایی خراب کردین .

-: یغما مادر ، امیرراست میگه ؟ تواز پدرت و کاراش خبرنداری ؟

-:نه عمه جون ، مامانم همیشه خوبیشو میگفت برام ،
فقط هیچ وقت دلیل طلاقشونگفت ،گفت یه روزی حتما برام میگه
،ولی مرگ مهلت نداد ،تاچیزی برام بگه ،
عمه جون میخوام همه چیزودر مورد پدرم ومادر موزندگیشون
بدونم ،
خواهش میکنم برام بگین ،این حقمه بدونم .

-:بزاریه روزدیگه یغما الان وقت مناسبی نیست .

-:نه امیرخان الان میخوام بدونم ،این حقمه ، میخوام الان بدونم ،
بدونم پدر چه طورادمی باید ،چرامادرم وپدرم ازهم جداشدن ؟

پارت ۱۵۶

-:یغما بزاریه روز دیگه ، الان موقعه اینکارنیست .

-:چرانست؟من امروزوالان میخوام بدونم .

-:باشه مادربرات میگم ،بابات مهدی خیلی پسرلجبازوكله شقی بود ،

پدرم هرکاری میکرد مهدی ادم بشه وبیفته دنبال زندگی وکاروبارحریف نشد .

صبح تاغروب دنبال دوستاش این وروانور ، حتی نمیرفت به پدر کمک کنه ،

پدرم تامیخواست حرفی بزنه مادرم نمیداشت ،

بیشترباعث وبانیه اینکه مهدی بدشد مادرمو دفاعیات الکیش بود ،

چندباری سعی کردن برایش زن بگیرن ، ولی بخاطرخوش گذرونیاش،زیربارمسئولیت زندگی نمیرفت .

یااینکه ازکسی تک وتوکم خوشش می اومد ،

خانواده دختره بعد از پرس وجو قبول نمی‌کردن ،

تا اینکه یه روز توسالن دورهم جمع بودیم که دیدیم مهدی خوشحال بایه جعبه شیرینی وارد شد .

- سلام ، سلام

- سلام به رویه ماهت مادر ، خیره پسرم شیرینی به دستی ؟

-اره مادر خیره ، بابا نمی‌خوای جواب سلامم ویدی هنوز قهری باهام ؟

- سلام داداش

- سلام ، باز که تو اینجایی دختر ؟ پس اون شوهرت کجاست ؟

-:سرکاره

-:این حرفارو ول کن پسر م ،چیشده مادر ؟

این شیرینی به چه مناسبته ؟

-:مامان میخوام زن بگیرم

بالین حرف بابات ، مامانم انقدر اونروز دورو ور مهدی میچرخیدو

ابراز خوشحالی میکرد ،

که حدواندازه نداشت ،

حتی پدرم یجورایی باهاش اشتهی کرد ،خوب

این خبرکه میخواد زن بگیره خیلی خوب بود ،

اینجوری شاید عاقل میشد،دست ازاینکاراش برمیداشت ،

البته ما امیدوار بودیم که اینطوری بشه

پارت ۱۵۷

-: ولی بیخبر از اینکه درخت کج ، هیچ وقت صاف نمیشه و کج
تر میشه ،

اونروز چیز خاصی از دختر مورد علاقه اش نگفت ،
فقط گفت یه دختری رو دیده و خوشش اومده .

یک ماهی گذشت و یه روز تو خونه خودم بودم ، که بابات اومدم
خونم ،

از این که بابات اومده بود خونم ، خیلی تعجب کردم .

همچین گرفته و ناراحت بود .

-:مهدی چیشده داداش ناراحت وگرفته ای؟

-:ملوک حالم خرابه ،لغنتی هیچ جوړه ،باهام راه نمیادو کوتاه
نمیاد .

-:کی؟

-:غنچه

-:چرا؟ چیشده؟

-:ملوک ،هرکاری میکنم باهام راه بیاد نمیاد،اصلا
انگار منو نمیبینه ،

هرچی میخوام باهاش حرف بزنم نمیزاره،

امروزم که جلویه دوستانم خوابوند زیر گوشم ،

ضایعہ کر د ۔

:- واقعا ؟

:- مگہ باتوشوخی دارم؟ ببین مارواو مدیم باکی درد دل میکنیم ،
خاتم میخندہ ۔

:- اخہ خیلی باحال بود ، گفتی زده زیر گوشت ،
خوبہ یکی پیدا شدہ ، حالتوبگیرہ ،
خیلی مشتاق شدم این غنچہ خانومتو ببینم ۔

:- ملوک توہم ببینی عاشقش میشی ، خیلی خوب وخاتم، ہمہ
چیزتمومہ ۔

:- پس واجب شدحتما ببینمش

-:کجامیشینه ؟

-:تو....خونشونه

-:وای خدایه من اونجا که پایین شهر هو محیطشم افتضاهه

-:ببین پس چقدر خوب و خانمه که تو همچین جایی زندگی میکنه ،
همه همسایه هاشون به سرش قسم میخوردن .

پارت ۱۵۸

-:پس دیگه واجبشد حتما ببینمش ،حالا منوکی میبری ببینمش ؟

-:ملوک باهاش صحبت میکنی راضیش کنی ؟

-:اره .

ولی ای کاش هیچ وقت نمیرفتم سراغ مادرت ،
تامهدی مادرتو بدبخت نکنه ،
مادرت بامهدی ازدواج کرد ،اوایل ازدواجش خیلی خوب بود ،
ماهم خوشحال که مهدی سر عقل اومده ،
ولی تو دوران حاملگیه مادرت ،
دوباره افتاد دنبال دوست ورفیق ،بدتر از اونا افتاده بود دنبال زنا ،
زن بازی میکرد .

مادرت فهمیده بود ،چیزی به رویه پدرت نمی اوورد ،
تاشاید بهتر بشه ،ولی مهدی روز بروز بدتر میشد ،

تایه روز اقا جون دیگه تحمل نکردو جلویه مادرت بامهدی
دعوا کرد .

از اونروز به بعد دیگه مهدی همه ی کاراش علنی شد ،
زن بازیاش ، مشروب خوردنش ، الاف گشتنش .

حتی یکی دوبارم مادرت سرتوکه حامله بود مچشوتوخیابون
گرفت .

ولی بعد از به دنیا اومدن تو ،
مادرت توخونه اونو تورختخواب بایه زن میبینه ،
مادرت اونروز داغون شد ، دیدم باچشام شکستن مادرتو ،
اون قضیه باعث شد ، تا مادرت طلاق بگیره ،
چون نگهداری ازدوتا بچه سخت بود ،
پدرم غوغاروبه مادرت نداد .

ولی تورو داد، چون شیر میخوردی و کوچیک بودی .

بعد از رفتن مادرت ، مهدی به غوغا هیچ اهمیتی نمیداد ،
بجایه محبت فقط پول تودست و بال غوغا میریخت ، اونم پولایی که
شوهر خدا بیامرز میداد ، وگرنه که خودش کارکن نبود .

پدرم بعد از رفتن مادرت ، پدرتو از ارث محروم کرد .
مادرت بینام و نشون گذاشت رفت ، تا وکیل پدرم بخواست پدرم
پیداش کرد .

پدرم رفت دیدن مادرت ، گفت ارثیه مهدی رومیده به اون ، تا
تو مادرت راحت زندگی کنی
ولی مادرت قبول نکرد ، گفت ارثیه مهدی رونمیخوام ،
خودش وفانکرد ، ارثشونمیخوام چیکار .

چیزایی که میشنیدم واقعا برام باورشون سخت و دردناک بود .

باورم نمیشد پدری که ندیده برام یه قدیسه بود ،

حالا باحرفایه عمه یه ادم بدونامردبود،

بیچاره مادرم چطوری باهمچین مردی زندگی کرده بود ،

چقدر خوب و خانم بود ، که همیشه از خوبیای پدرم میگفت ،

هیچ وقت نگفت پدرم واقعا چجور آدمیه ،

امیرخان یه لیوان آب داد دستم ، باخوردنش انگار کمی حالم

بهتر شد ،

حالا میفهمم غوغا از کی رفته،

واقعا دلم میخواست از اونجا برم ،

دیگه دلم نمیخواست اونجا باشم ،

دلم کمی تنهایی میخواست ،
ولی میدونستم امیرخان نمیزاره تنها باشم ،
چند دقیقه بعد امین باحالی خراب و اشفته اومد پیش ما ،
انگار امین ، مادرم بودو غوغا هم پدرم .

دلم میخواست غوغا رو خفه کنم ، امینو ادیت میکنه .

-: امین مادر چرا زدیش ؟

-: مادر من تو رو قران طرفداریشونکن ،
دیوونم کرده ، بخدادیگه از دستش عاصی شدم .

-: طلاقشوبده

با این حرف امیرخان، یه دفعه هرسه سکوت کردیم، متعجب به
امیرخان
نگاه کردیم .

-: چیه، چرا ساکت شدین؟ اینجوری نگاهم میکنین؟
زنی که اسم طلاق و رفتن واورد باید طلاقشوداد،
مخصوصا وقتی تهدید میکنه، با ابروت بازی میکنه،
همچین زنی رو هرکاری کنی، کار خودشو میکنه، پس چه بهتر که
طلاقشوبدی،
اینجوری دیگه جنگ و دعوایی نیست، اعصابتم ارومه، ابروتم
سرجاشه،
طلاق میخواد، باشه طلاقشوبده، یه چیزیم بهش بده، هزاره بره،
هزار ببینیم به کجامیخواد بره و به کجامیرسه،
هر جابره پشیمون برمیگرده

-:امیر مادر این چه حرفیه ؟ عوض اینکه بگی بچسبن به زندگیشون
میگی طلاق بده ؟

-:اره مادر من ، این غوغا ادم زندگی کن دیگه نیست ،
دیگه بدرد زندگی نمیخوره ، بزارین بره

پارت ۱۶۰

-:داداش واقعا دیگه از دستش درمونده شدم ،
به هیچ صراطی مستقیم نیست ،
هرچی میگم یا میگه طلاقموبده یا میگه بریم خارج ،
امروز رفتم از خونه ی دوستش اووردمش ،
منکه ادم دعو اگرو سرو صدا کنی نبودم ،
با دوستاش دهن به دهن شدم ،
مخصوصا با سهیلا و اون شوهر عوضیش ،
مردک عوضی نشسته بود ، وسط زنا و میگفت میخندید ،

یعنی اون لحظه وقتی غوغا رو دیدم در حال خندیدن با اون مرتیکه
ی عوضی ،

نتونستم تحمل کنم ، به سمت غوغا رفتم ،

جلویه اون جمع کتکش زدم و با او نااهم دهن به دهن شدم .

تازه اون زنیکه سهیلا برمیگرده جلویه چشم من به غوغا میگه
، خاک تو سرت با این شوهر کردنت ،

اینم ادمه تو زنش شدی ؟

-: الهی مادرت بمیره ، تو رو اینجوری داغون نبینه ،

غلط کرده عفریته خانم ، از حسادتشه مادر ،

شوهر به این خوشگلی و خوبی نداره .

-: من حرف اخر موزدم امین ، طلاقشوبده ،

دیگه خودت میدونی ، اگه از این وضع راضی هستی ، پس ادمه بده
،

وگرنه طلاقشوبده ،

من دیگه هیچ حرفی نمیزنم و دخالتی نمیکنم ،
خودت میدونی بازندگیت برادر من ،
باجازتون ماهم دیگه بریم .

-:کجا میرجان ،شام قرار بود اینجا باشین .

من که دیدم امیرخان راضی به رفتن شده از خدا خواسته ازجام
بلندشدم .

-:بهتره بریم عمه ، کی دل و دماغه شام خوردن و داره ، دستتون
درد نکنه ، زحمت کشیدین ،
ولی اجازه بدین ما بریم ، من واقعا حالم خوب نیست .

-:باشه عزيزم ،هرجور راحتين

-:ممنونم عمه ،يه شب ديگه مزاحم ميشيم .

-:خونه ي خودته دخترم ،مزاحم نيستي

پارت ۱۶۱

-:ممنونم عمه جون

-:مامان كاري نداري ؟

-:نه پسر م مراقب خودتون باشين

-: ممنون، امین داداش توهم بشین خوب فکراتوبکن ،

بچه که نیستی، اگه واقعا غوغار و دوست داری ،

یابا این وضع بساز یا اخرش دیگه مجبوری باهاش بری خارج ،

اگه نه هم که طلاقشو بده ، نه اعصاب خودتو خورد کن ، ن

منو مامانو، نه خود غوغارو،

مادیگه میریم ، توهم خوب فکراتوبکن و تصمیم بگیر ، بریم یغما ،

خدا حافظ

-: باشه داداش ، خدا حافظ

از خونه ی عمه بیرون زدیم ، فکر میکردم میریم خونه ،

ولی دیدم امیرخان یه مسیر دیگه ای روداره میره

-: خونه نمیریم ؟

:- نه

:- کجاداریم میریم؟

:- صبرکن خودت میبینی

میدونستم تاخودش نخواست حرفی نمیزنه ،
منم ساکت شدم و دیگه سوالی نکردم .

بعد از نیم ساعت ، یه ساعتی دیدم اومدیم سمت لویزان ،
اینجا رو خیلی دوست دارم ، مخصوصا آشایه خوشمزه ای که میده ،
بیار قبل از از دواجم با امیرخان ، با امین و غوغا اومدیم .

باورم نمیشد امیرخان منو اوورده لویزان ، وقتی این راه سربالایی
رومیرفت ،

شیشه رویابین دادم و سرمواز شیشه بیرون کردم ،
واقعا اینجارو دوست دارم .

-: سرتو بیارتو یغما

-: نه خیلی حال میدخ ، وای مرسی ، باورم نمیشه اومدیم اینجا
، خیلی خوشحالم

-: خوبه که خوشحالی و حال و هوات عوض شده

پارت ۱۶۲

باتعجب به امیرخان نگاه کردم ،

امیرخان ولویزان !! امیرخانواين حرفا !!

واقعا کم مونده بود شاخ درارم ، هنوزم باورم نمیشه اومدیم

لویزان ،

انگاریه خوابه یاتوهم .

-: چرازل زدی بمن ؟منوندیدی تاحالا ؟

-: شوهرمه ،دوست دارم ببینم ،مشکلیه ؟

حس کردم لبخندی زد.

-: نه چه مشکلی ؟فقط بعدش رفتیم خونه هرچیشدپایه خودته

،تامزه نریزی

-:مگه قراره چی بشه

-:چیزایه خوب خوب

**واقعاین بشر پرو و سیرمونی نداره ،
بامشت کبوندم تو بازوش .**

-:بی ادب

-:به به دست بزنم که پیدا کردی ؟

**چیزایه جدید میبینم ،درضمن من بی ادب نیستم ،حرف
حق ،حقمومیخواهی بدی بی ادبم؟
دوشبه ندادی حقمو**

اصلا انگار این امیرخان امشب، یه امیرخان دیگه بود،

چقدر خوب میشد، اینجوری بود همیشه،

واقعاً حرف نداشت.

-: چرا ساکت شدی؟

-: چی بگم

-: نگفتی حرفم حق یانه؟

-: بله حق

-:افرین ،حالا که بچه ی خوبی شدی برات اش میخرم

-:زحمت کشیدی

-:دیگه چه کنیم یه زن که بیشترنداریم

-:مگه مردم چندتادارن

-:دوتا ،سه تا

-:عجب ،میخوای شماهم بگیر ،ناراحتی یکی داری

-:بدفکری نیستا

-:افرین حالا که بچه ی خوبی شدی برات یه کاسه اش میخرم
،دیگه چه کنم یه شوهرکه بیشترندارم .

به قسمتی که اش میدادن رفتیم ،امیرخان ازماشین پیاده شد تا اش
بگیره .

-:یغما بشین تابایام ،پیاده نشو

-:باشه

پارت ۱۶۳

بعدازرفتن امیرخان حوصلم سررفت ، ازماشین پیاده شدم ،
کمی جلوتررفتم وبه یه درخت تکیه دادم ،
یک ان حضورکسی روپیش خودم حس کردم ،
فکرکردم امیرخان، وقتی برگشتم سمتش ،

یه پسر هیکلی ، باموهایه بلندوریشایه بلند دیدم ،

واقعا یه چیز نافر می بود ،

کمی ازش فاصله گرفتم ، که از پشت خوردم به کسی ، دستش دورم حلقه شد

باخیاله اینکه امیرخان ، باخوشحالی برگشتم سمتش ،

یه پسر کچل باریشایه بلندوچشمایه سبزرنگ دیدم .

وحشت زده وترسیده نگاهشون میکردم .

:- ولم کن ، اشغال عوضی ، ولم کن کثافت

:- چرا ، مگه جات بد؟ همه ارزودارن تو بغل من باشن ، مگه نه بهروز؟

:- اره ، توهم از خدات باشه اومدیم پشت تنها نباشی

باصدايه يه پير مرد ، تونستم از بگلش بيام بيرون

-:ولش كنيد بي سروپاها ، تازنگ نردم ۱۱۰ بياد جمعتون كنه

-:بيخي پدرمن ، بروردكارت ، مزاحم بحث خانوادگيه مانشو

-:دروغ ميگن پدرجون ، من اصلا نميشناسمشون ، مزاحم شدن

-:ميدونم دخترم ، الان زنگ ميزنم ۱۱۰

تا پير مرده گوشيشو در اوورد ، اون يكي پسره بهروز ،
گوشي رواز دستش گرفت و كبوندر زمين.

- پیری میری گورتوگم کنی یا بزمن درب و داغونت کنم،
چیکار به کار مردم داری، برو گورتوگم کن، لب گوری، ولی دست
از فضولی برنمیداری؟

پارت ۱۶۴

- خجالت بخش پسر، خانوادت بزرگتر کوچیکتریادت ندادن آگه
همین الان گورتونوگم نکنید، انقدر داد و بیداد میکنم، مردمو میریزم
روسرتون .

- گندت بزمن پیری، بهزاد بیابیریم، بیخیال
امشب بمانیومده، شرمیشه .

- بریم بابا ولی بد حالت ومیگیرم پیری،
دعاکن جلویه چشم نیای

بعد از رفتن پسر را پیر مرد سمتم اومد .

:- باباجان حالت خوبه ؟

:- ممنونم عمو، خدا شما رو رسوند ،

بخاطر گوشیتونم شرمم ..

:- نبابا دخترم این چه حرفیه فدایه سرت ،

تنها اینجائیا باباجان خطرناک ، پراز لاتولوتو، بی پدرماده

:- تنهانیو مدم عمو جان ، باشوهرم اومدم،

وای خدامرگم بده ، الان امیرخان بفهمه نیستم توماشین

حسابمو میرسه ، لابد تا الان نگران شده .

-:زودتر برو باباجان

-:اما گوشیتون چی میشه؟

-:عیب نداره دخترم، تو برو شوهرت دعوات نکنه

-:چجوری خسارتش بدم؟

-:برودختر جان، مگه توشکوندی که بخوای خسارت بدی؟ برو دخترم

-:ممنونم، خیلی خیلی ممنونم خدا حافظ

باعجلہ بہ سمت ماشین رفتم ،دعا دعا می کردم امیرخان نیومده
باشه ،

بگودختره ی خر تومیخواستی یزره بری جلوتر ،
چرا این همه رفتی پایین تر ،تویہ جایہ خلوت ،کہ اینجوری
مزاحمت بشن .

هنوزم میگم وجوداون پیرمرد یہ معجزہ بود برام ،
اگہ بلایی سرم می اووردن چیکار می کردم ؟

جواب امیرخان وچی میدادم ،مطمئنن زندم نمی داشت .

داشتم سکتہ می کردم از ترس ، حالا از دست اونا راحت شدم ،
جواب امیرخان وچی بدم ؟

نزدیک ماشین که شدم امیرخان و ندیدم
باخوشحالی سمت ماشین رفتم و نشستم .

-:خدا رو شکر که هنوز نیو...

هنوز حرفم تموم نشده بود که در ماشین باز شد و امیرخان با اخم
نشست تو ماشین .

-:کجارفته بودی ؟

تو دلم اشتهدم و خوندم ، گفتم دخلم اومده .

-:باتوام کجا بودی ، که الان اومدی سوار شدی ؟

-:خوب ، خوب رفته بودم دستشویی

-: چرا و اینستادی من پیام ببرمت ؟ بگیر کاسه اشتو

-: ممنونم ، اخی خیلی شدید بود باید حتما میرفتم ،
گفتم تا توبیای دیر میشه ، مجبور شدم برم .

-: چرا انقدر رنگت پریده ؟

-: نمیدونم ، حس میکنم فشارم انگار پایینه

-: دستتم سرده ، انگار واقعا فشارت پایینه ،
اش تو بخور بریم بیمارستان

-: نه نه نمیخواد ، خوب میشم ، الان اشمو میخورم ، این نمکم
میریزم روش ،

فشارم میاد بالا .

-:باشه،ولی بهتر نشدیم میریم دکتر

-:باشه ،عجب آشیه ، دستت درد نکنه ،

آشایه اینجارو دوست دارم ،

سریه قبلم با داداش امین اینا اومدیم خیلی مزه داد .

-:بخور ،یکی دیگه هم برات میگیرم

-:واقعا !!؟؟؟

-:اره

- دستت درد نکنه ، چرا انقدر دیر اومدی ؟

- شلوغ بود ، بعد آتش تموم شد ، تابه دیگِ دیگه بیارن طول کشید

- پس ولش کن دیگه نمیخواه بگیری ، اینوبخوریم بریم خونه

دیگه دلم نمیخواست اونجا باشم ، هرچند خیلی دلم یه کاسه دیگه
آتش میخواست ،

ولی ترسیدم سروکله ی اون دوتا پیدا بشه ،

امیرخان هرچی گفت یکی دیگه بگیره ،

قبول نکردم و برگشتیم خونه .

پارت ۱۶۶

اوضاع بین امین و غوغا روز به روز بدتر میشد ،

تاجایی که امین چندباری باز غوغا رو تک زده بود .

عمه که تحمل این وضع نداشت ،ازدیروز
اومده بود پیش ما .

ازجام بلندشدم تاصبحونه درست کنم ،
امیرخان باید بره شرکت .

درحال میزچیدن بودم ،که دستایه امیرخان دورم
حلقه شد .

-:وای ترسوندیم ،صددفعه گفتم اینکارونکن

-:ولی من خیلی خوشم میاد

-:نکن ، عمه میاد زشته ، یه موقع ببینه

-:هواسم هست ، تو حرص نخور، کی خوب میشی یغما ، دیگه دارم
کلافه میشم .

-:سه روز دیگه

-:چرا سه روز دیگه ؟ مگه یه هفته نبودى ؟

-:نه اینسری ده روز شدم

-:مگه الکیه ده روزه بشی ؟

-:اره هورمونام بهم ریخته انگار

-:پس چرانرفتی دکتر؟صبحونه بخوربریم دکتر

-:نمیخوادابا خوب میشم

-:بیخود،صبحونه بخوربریم دکتر،همین یه هفتشم مصیبه وای
بحال اینکه بخوای ده روزه بشی .

-:یواشتر عمه میشنوه ابرومون میره

-:میشه انقدر عمه،عمه نکنی صبحونتو بخوری بریم دکتر

-:شوخی کردم،امروز میرم حموم،فقط داشتم اذی....

بادیدن قیافه ی امیرخان ،حرف تودهنم ماسید .

-:مگه من باتو شوخی دارم یغما هان ؟

اونم سرهمچین چیزی که میدونستی چندشبه کلاقم.

-:بخدا من فق..

-:ببرصداتو ،نمیخوام چیزی بشنوم، هزاردفعه به تو گفتم سر

همچین چیزی منوعصبانی نکن ،

باز تو شوخیت گرفته واسه من ؟

بدون اینکه صبحونه بخور،باعصبانیت ازخونه بیرون زد.

رومیز نشستم واروم و بیصدااشک ریختم ،من فقط میخواستم

شوخی کنم ،

من کہ کاری نکردم کہ بخواد اینجوری کنه ؟
این حق من نیست ، من فقط میخواستم باشوهرم شوخی کنم ،
یعنی رابطه برایش مهم تر از منہ ؟

پارت ۱۶۷

از صبح کہ امیرخان رفت ، همش گرفته و ناراحت بودم ،
برایہ عمہ چایی ریختم و بردم تواتاق مهمون کہ بود .

-: عمہ جان ، خوابیدین ؟

+:- نه عزیزم بیدارم

-: براتون چایی اووردم

-: ممنونم عزیزم ، دستت درد نکنه

-: نوش جان عمه

-: یغما، دخترم چیزی شده ،باامیر به مشکل خوردی ؟

چیزی شده ناراحتی از صبح ؟

-: نه ، عمه جون فقط کمی حال ندارم ، چیزی نشده

-: باشه عزیزم

-: عمه جون من برم شام درست کنم ، چیزی خواستین صدام کنین

.

-: باشه عزیزم

امیر حتی واسه شام هم نیومد خونه ،
مغموم و گرفته ، روتخت دراز کشیدم.

ساعت دوازده شب بود که امیر خان وارد اتاق شد ،
از روتخت پایین اومدم و نزدیکش شدم .

-: کجا بودی ؟ چرا انقدر دیر اومدی ؟ فقط بخاطریه شوخ ..

طوری بغض کردم که نتونستم ادامه بدم .
امیر دستمو کشید و افتادم تو بغلش .

-: هیس ، گریه نکن ، ببخشید ، تندرftar کردم

پارت ۱۶۸

توبغل امیرخان چند دقیقه ای گریه کردم ،
اونم منو محکم تربغل کرده بود ،
هر دفعه روسرم بوسه میزد ،
کمرم و میمالید .

-: هیس ، بسه یغما ، بسه بیشتر شرمنده ترم نکن ،
ببخشید رفتارم درست نبود ، ولی تو که میدونی رو این موضوع من
حساسم ، چرا
کاری میکنی من عصبانی بشم ؟
-: من فقط میخواستم شوخی کنم

-:من جنبه شوخی،تو این چیزاروندارم، هیچ وقت سراین موضوع شوخی نکن

-:باشه

-:شام چی داریم ، خیلی گشنمه

-:شام نخوردی؟

-:نه ،ادم دست پخت خوشمزه ی زنشو ول میکنه ،

غذایه ات ،اشغال بیرونو میخوره؟

-:نه ، صبرکن الان میرم برات آماده میکنم

-:باشه ،منم لباسامو عوض کنم ،یه دوش بگیرم زود میام .

غداروداغ کردم ،منتظر امیرخان تابیاد ،
از جام بلندشدم تا برم صدایش کنم ،
که دیدم بایه حوله ی تن پوشش وارد اشپزخانه شد .

-: عافیت باشه

-: ممنونم ، بریز بخورم که خیلی گشمنه

-: چشم ،تا شما لباس بپوشی من غذا توکشیدم

-: همین حوله خوبه ،لباس بپوشم ،باز درارم ،

چکاریه اخه ؟

-: با حوله رو صندلی نشینیا

-: یغما اذیت نکن ، بعد حوله رو فوقش بنداز دور ،

خواهش غدا بکش گشتمه .

وقتی دیدم بی فایده است و عوض کن نیست ،

براش غذا کشیدم ،

حالا باید حوله رو دوباره کلی بشورم ،

میدونه رو حوله حساسم ، باز با حوله میاد .

-: امروز مامانت همش تواتاق بود و نگران امین و غوغا

-: آخر مادر مودور از جوش سخته میدن ،

من نمیدونم این امین با خودش چند چنده ،

تکلیف خودشو این دختر و مشخص نمیکنه ،

خودمم توکار این دو تا موندم

-: نمیدونم چرا غوغا داره اینکارو میکنه و زندگی به این خوبی

رو خراب میکنه ،

نمیدونم دردش چیه ، نمیفهممش

-: بیخیال ، فکر و اعصاب تو سریه ادم نادون خراب نکن ،

واقعا الان خدا رو شکر میکنم تواز غوغا نرفتی

پارت ۱۶۹

اونشب تا صبح امیر خان نداشت بخوابم ،

انگار تلافیه این یه هفته رو یه شبه میخواست دراره .

یک ماه بیشتر از اون شب گذشته بود ،
عمه چند روز بعد برگشت خونس ، امین تصمیم گرفته غوغا و طلاق
بده .

چند روز بود که یه موضوعی بدجور کلافم کرده بود ،
تصمیم گرفتم هر جور شده بفهمم این موضوع حقیقت داره یا نه ؟

باید وقتی امیر خان میره شرکت ، منم یواشکی از خونه برم بیرون
'
چون اگه بخوام برم بیرون نمیزاره .

وارد اتاق شدم ، امیر خان و در حال لباس پوشیدن دیدم .

-: داری میری ؟

-:اره ،چطور؟

-:همینجوری ،کی میای؟

-:بعد از ظهر مثل همیشه ، چیزی شده امروز سوال میپرسی؟

-:نه ،نه ،نه چیده باشه ، فقط همینجوری پرسیدم .

-:پس چطور قبل نمیپرسیدی؟ انگار مضرب هم هستی؟

-:نه ،نه چیزی نشده ، اصلا هروقت میخوای برو و بیای ،

سوالم نباید بیرسم؟

-:یغما حالت خوبه؟

- تاره ، من بخوابم ، خوابم میاد ، خدا حافظ

امیرخان یه رب بعد از خونه بیرون رفت ،
سری از جام بلندشدم و لباسام و عوض کردم ،
زنگ زدم اژانس و یه رب بعد از خونه بیرون زدم .

باید برم بفهمم این موضوع که فهمیدم حقیقت داره یا نه ؟
فقط خداکنه امیرخان نفهمه از خونه بیرون زدم ،
وگرنه حسابم رسیده

پارت ۱۷۰

امیرخان متعجب از رفتار یغما از خونه بیرون زد ،
وقتی باماشین کمی از خونه دور شد ،

دوباره دوزخ به سمت خونه روند ، مطمئن رفتار امروز یغما ،
عادی نبود ، اون سوالا و اون اضطرابش همه مشکوک بودن
، یعنی چی شده یغما انقدر مضطرب بود ؟

-: نکنه یغما میخواست کسی روبیاره خونه ؟

ولی چه کسی روبخواد بیاره ؟

اون ک کسی رونداره بخ..

ایدین ؟ اره ایدین ، نکنه میخواد ایدین و ببینه ،

بخداوندیه خداکه آگه همچین چیزی باشه ،

ایدینو یغماروزنده نمیزاره

فکراینکه یغما بخواد ایدینو ببینه داشت دیوونش میکرد ،

نزدیک خونه وقتی خواست ببیچه تو کوچه ،

یغمارو دید که سوار ماشین اژانس شد ،

کمی عقب تر رفت ،

وقتی یغما با اژانس رد شدن ، دنبالشون حرکت کرد .

-: یغما اینبار کار اشتباهی بکنی، بخداوندیه خدانمیبخشمت ،

خدایا ناامیدم نکن از یغما ، کجاداری میری لعنتی؟

نکنه بری پیش ایدین؟

یغما سوار ماشین شد ، از اضطراب زیاد ، حالت تهوع گرفته بود ،

خداکنه یه وقت امیرخان نیاد خونه ، وگرنه چه جوابی واسه بی

اجازه بیرون اومدنش بده؟

ترس از امیرخان وجودشو پر کرده بود ،

ترسو اضطراب باعث شده بودن ،

واقعاً حالش بدبشه ، حتی چندباری میخواست از راننده اژانس

بخواد گوشه ای وایسته ،

ولی باز تحمل کرده بود .

هرچه به سمت قرارش نزدیکتر میشد اضطرابش بیشتر میشد .

پارت ۱۷۱

از اژانس پیاده شدم، به سمت مسافرخانه مورد نظر رفتم.

- سلام خسته نباشید، ببخشید میخواستم ببینم اقی..

- یغما؟

باشنیدن صداش و صدا کردن اسمم برگشتم سمت صدا که دیدمش

- سلام، یغما تو اینجا چیکار میکنی؟

- سلام ، اومدم دیدنت ، اومدم ببینم چیشده توسراز اینجا
دراوردی ؟

فقط به من راستشوبگو ، نمیخوام دروغ بشنوم .

- چیزی نشده ، کارداشتم اومدم اینجا

- بسه منو احمق فرض نکن

- یغما باور کن چیزی ن..

- هیس گفتم منو احمق فرض نکن ، حالا بگو بینم چیشده ؟

- گیریدی ول نمیکنیا ، صبر کن یه لحظه برم تواتاقم ،

لباسمو عوض کنم بریم یجایه دیگه برات میگم

-:باشه پس زودتر ،وقت ندارم باید زودتر برم .

-:راستی یغما امیرخان میدونه اومدی اینجا ؟

-:نه نمیدونه

-:چرانگفتی دخترآگه بفهمه برات میشه در دسر

-:چجوری بگم وقتی روتوحساسه ، فکرکردی میزاره پیام دیدنت

،

توفقط زودباش حاضر شو بریم ببینم چی شده .

-:باشه ،چندمين ديگه ميام ،بشين روصندلي تامن بياي

نشستم روصندلي ،ولي استرسو اضطراب امانم و بريده بود ،
دلشوره ي بدى داشتم ، هران حس ميكردم سروكله ي اميرخان
پيدا ميشه ،

باصدايه زنگ گوشيم ،گوشي رواز تو كيتم دراووردم ،
باديدن اسم اميرخان ،اب گلوموبه سختي قورت دادم ،
نميدونستم جواب بدم يانه ؟

اگه جواب ندم زنگ ميزنه خونه ،اونجاهم كه نيستم جواب بدم ،
اون وقت مياد خونه ،ولي اگ يه موقع كسي بياي حرف بزنه
وصدا بره چي ؟

خدايا پناه برتو خودت كم كم كن ،بادستايه لرزون ،

گوشی رولمس کردم تاجواب امیرخانوبدم .

پارت ۱۷۲

:-جانم

:-کجایی یغما؟

:-خو...خونم ،چ..طور؟

:-چرا پته پته میکنی؟من دم در خونم بیا پایین این پرونده
روبیربالا .

باشنیدن این حرف روح از بدنم جدا شد،
بکل دیگه لال شدم ،
اشکم خودبخود جاری شد ،
امیرخان زنده نمیزاره ، منومیکشه ، اون گفته بود حق ندارم
صحبت کنم با هاش ،
گفته بود بدون اجازه از خونه بیرون نرم ،
ولی حالا پارودوتا از ممنوعه هاش گذاشته بودم ،
گندزدم گند .

-: الو، الو یغما ، الو

-: ب..بله ؟

-: چراساکت شدی ؟ زودباش کاردارم بیا پایین ، باید زودتر برم ،

اصلا ولش کن بخوام به امید تو باشم شب شده ، خودم او مدم بالا .

-:نه

طوری بلندگفتم نه که صاحب
مسافر خونه ایه ، برگشت سمتم .

-:چی نه؟ یغما حالت خوبه ؟

-:نه

بلندزدم زیرگریه و گوشی رو قطع کردم ،
امیرخان منومیکشه ، حالا چه خاکی تو سرم بریزم،
خدایا خودت بمن رحم کن و کمک کن ، خیره به گوشیه تو دستم
،نگاه میکردم و اشک میریختم .

- پس چرانمیاد؟ چرا انقدر دیر کرد ، گفت زود لباس عوض میکنه
، من باید برگردم خونه ،
وگرنه امیرخان بیشتر عصبانی میشه ، اره باید برم .

همینکه خواستم سرمو بلند کنم ، نگاهمواز گوشه بگیرم ،
دو جفتش کفش سیاه مقابلم قرار گرفت ،
بادید کفشاروح از بدنم جدا شد ، بهتر از هر کس دیگه ای ،
این کفشو بامارکش میشناختم و میدونستم مال کیه ؟

حتی جرات سر بلند کردن نداشتم و صدایه گریه هام بلند شد .

پارت ۱۷۳

- بیغ..

باشنیدن صدایه حبیب ، دیگه واقعا اشهدموخوندم،
امیری که روح‌حبیب حساس بود ، حالا دیگه زنده‌میزاره .
انگار حبیب هم بادیدن امیرخان جاکشورد که اسممونصفه گفت
وساکت شد .
امیرخان بازوموگرفت وعین پرگاه ازروصندلی بلندم کرد .
طوری بازوموفشارمیداد که انگارمیخواود دستموخورد کنه ،
ازترسم جرات نداشتم حرفی بزئم جیکم دراد .
نگاهم به نگاه نگران حبیب افتاد ، اونم نگران بود ،
اونم میدونست امیرخان روش حساسه ،
اونم میدونست امیرخان چه اخلاقی داره ،
یه قدم نزدیک مامشد .

-:امیرخان بزاریدمن توضع....

امیرخان دستشوبه معنی سکوت جلویه صورت حبیب گرفت ،
طوری با عصبانیت به حبیب نگاه کرد ،
که حبیب یه قدم عقب رفت ،
گریم به حق حق تبدیل شده بود ،
نگاهشواز حبیب گرفت و کمی صورتشوسمتم خم کرد .

-:اشهدتوبخون یغما ، دعاکن فقط نرسیم خونه ،
صدایه گریم ببر ، همه رومتوجه ی خودت کردی

-:امی..

-:خفه شو صداتونشنوم ،یه کلمه هم حرف نزن تا دهن

توپرازخون نکردم ،

حالا منودور میزنی و دروغ میگی ؟

بمن دروغ میگی تابییای حبیب و بیینی ، در صورتی که قبلا به

تو گفته بودم باحبیب هم صحبت نشو ،

ولی تو برعکسشوانجام دادی .

حبیب باحرفایه امیرخان نزدیک ماشد .

-:بخدا امیرخان شما اشت...

بامشتی که تو صورت حبیب خورد ، حرفش نصفه موند و پرت
شد و زمین .

پارت ۱۷۴

ترسیده به امیرخان نگاه کردم ، بعد به حبیب که صورتش خونی
شده بود .

صاحب مسافر خونه ای به سمت من اومد و نزدیک حبیب شد .

-: اقا این چکاره ؟ چرا این بچه رومیزی ؟

-: چون پاشو بیشتر از گلیمش دراز کرده

-:خواهشن تومسافر خونه ی من دعواراه نندازین ،برایه من
بدمیشه .

امیرخان بازومومحکم فشاردادو ازمسافر خونه بیرون زد .

طوری توخیابون منودنبال خودش میکشید که همه ی مردم
متوجه ی ماشده بودن ،

دستم داشت خورد میشد ،نفسم ازدردش درنمی اومد ،

ولی حتی جرات نداشتم اعتراضی کنم .

منوسوار ماشین کرد ، وقتی خواست دروببنده پام لایه دربود ،

بخاطر شدت ضربه ی در ،

ازدرد زیاد جیغ بلندی کشیدم ،که تازه امیرخان

متوجه شد ،درو محکم رو پام بسته .

نگران جلوم نشست روزمین .

-: یغما، یغما چیشد؟

-: پام ، پام ،خیلی درد میکنه .

-: بزار ببینم پاتو

وقتی به پام دست زد ،اززور درد ،دوباره جیغ کشیدم .

-: دست نزن ،تورو خدا دست نزن

دوتادستاشوبالا اووردو جلوپه صورتش نگهداشت .

-:باشه ،باشه ،دست نمیزنم ، ولی باید پاتو بزارم توماشین
تایتونیم بریم بیمارستان ،
اگه میتونی خودت اینکارو بکن .

-:باشه ،خودم میزارم ،تو فقط دست نزن

مردموزنده شدم تاپامو گذاشتم توماشین ،
امیرخان زودی سوارشدوباسرعت به سمت بیمارستان حرکت کرد
.

امیرخان بادیدن یغماکه وارد مسافرخونه شد ،
تعجب کرد، یغما تو مسافرخونه چیکارداره ؟

-: واسه چی رفته تو مسافرخوخه ؟
اونجا چیکارداره ؟ رفته کی روببینه ؟
یعنی بالیدین اونجا قرارداره ؟

بافکر اینکه یغما تو مسافرخونه با ایدین قرار گذاشته ،
خون توبدنش یخ زد ، زندت نمیزارم یغما ،
اگه همچین چیزی تودهن وفکرم راست باشه .

ناباور سرشوتکون میدادو بامشت کبوند روفرمون .

-: نه ، نه یغما اینکارونمیکنه ، لعنت بهت یغما ، لعنت به تو

گوشی روباعصبانیت از روداشبورد برداشت ،
شماره ی یغماروگرفت .

:- جواب بده یغما ، جواب بده لعنتی .

بعد از صحبت با یغما ، وقتی یغما در حاله گریه گوشی رو قطع کرد ،
از ماشین پیاده شد و به سمت مسافر خونه رفت .

بادیدن یغما که رو صندلی نشسته و گریه میکنه ،
یجوری شد ،
چقدر دیدن گریه یغما بر اش زجر اور بود .

با اعصابی داغون به سمت یغمارفت و جلوش وایستاد ،
یغما سرشو بلند نمی کرد تا نگاهش کنه .

تاخواست حرف بزنه باشنیدن صدایه اشنایی ،

برگشت عقب که حبیب و دید ،

حبیب بادیدنش حرفش نصفه موند .

پس یغما اومده بود دیدن حبیب ،

مگه به یغمانگفته بود حق نداره حبیب و ببینه ،

پس چرا یغما اینکارو کرده ؟

چرا بخاطر حبیب دورش زده بود ؟

بازویه یغمارو محکم گرفت و بلندش کرد ،

دلش میخواست ، استخوانایه یغمارو خورد کنه .

هنوز یادش نرفته ، وقتی حبیب به مادرش میگفت عاشق یغما

بوده ،

وقتی معصومه خانم گفته بود تو کوچیک تر از یغمایی این

حرفارو وزن ، اون شوهر داره .

حبیب گفته بود سن و سال یغما بر اش مهم نبوده .

حبیب و معصومه خاتم متوجه نشدن ، حرفاشو نوشنیده ،

چقدر اون لحظه دلش میخواست ، دندونایه حبیب و تودهنش

خوردکنه ،

فقط روحساب معصومه خاتم و حرمت مهمون بودنشون چیزی

نگفته بود .

حتی در این مورد حرفی به یغما نزده بود ،

فقط از اش خواسته بود ، سمت حبیب نره .

پارت ۱۷۶

حالا یغما یواشکی اومده بود پیش حبیب ،

وقتی حبیب جلو اومد و حرف زد ،

به تلافیه حرفایه اون روزشو حرص و عصبانیت از کار یغما ،

بامشت کبوند تو صورت حبیب ،

بازویه یغمارو محکم تودستش گرفت و به سمت ماشین رفتن ،
یغمارو تو ماشین نشوندو درو محکم بست ،
ولی با جیغی که یغمازد ،
برگشت سمت یغما ، متوجه ی پایه یغما شد ،
که لای در بود ، درو وقتی محکم بسته ، خورده به پاش .

سریع به سمت بیمارستان روند ، هراشکی که یغما از رویه درد
میریخت ،
انگار خنجر ی توقلب امیرخان فرو میکردن ،
دیوانه وار عاشق یغما بودو دوشش داشت .

خودشم از این شکاک بودنش در عذاب بود ،
میفهمید چقدر داره یغمارو عذاب میده ،
ولی دست خودش نبود ،
مخصوصا که علاقه ی زیادش به یغما هم اونو حسود و شکاک
تر کرده بود .

به بیمارستان رسیدن ، با عجله به سمت یغمارفت ،
اونو در اغوش گرفت ،
به سمت اورژانس بیمارستان رفت .

یغما از زور درد ، بازویه امیرخان و چنگ زد ،
دردش واقعا بد بود و هر لحظه بیشتر میشد .

بعد از عکس برداری ، معاینه ی دکتر ، پای یغمارو گچ گرفتن .

امیرخان با دیدن رنگ و رویه یغما ، از ناراحتی نمیدونست
چیکار کنه ،

کلافه شده بود ، دلش میخواست بره ، دونه دونه استخوانایه
حبیب و بشکونه ،

که باعث وبانیه این اتفاق بود ،

خودشم تف ولغت میکرد ، اگه درو محکم نمیست ، الان پای یغما
نشکسته بود .

حتی از رویه یغما خجالت میکشید ، واقعا دلش نمیخواست پای یغما
بشکنه ،
هیچ وقت دلش نمیخواست بلایی سر یغما بیاد .

پارت ۱۷۷

وارد خونه شدیم ، ولی اصلا هیچ حرفی با امیر خان نزدم .
خیلی از دستش دلخور بودم ، اونم انگار فهمیده بودو پشیمون بود
، که هیچ حرفی نمیزد ،
وارد اتاق شدیم ، منور و تخت گذاشت ،
لباسامو در اووردم ،
وقتی خواستم شلوارمو درارم ،
امیر خان خواست کمکم کنه ولی نداشتم .

- دست نزن خودم میتوانم

نمیتوانستم شلوار و از توپام در ارمو دردم گرفت بود .

امیرخان به سمت کشورفت و قیچی از توش در اوورد .

- باید شلوار توپاره کنم

- خودم میتوانم

- لجبازی نکن یغما، صبر کن ، اینجوری فقط داری خودتو عذاب میدی و درد میکشی

-:مگه واسه تومهمه یافرقیم میکنه من عذاب میکشم؟

-:یغمالان وقت بحث ولجباری کردن نیست ،

بزار شلوار تودر ارم بعد حرفرمیزنیم ،الانم بس کن

-:خودم میتونم ،ول کن پامو

-:گفتم بس کن

بادادی که زد ،اشک توچشام جمع شد

-:یغماچرا اعصاب ادمو خورد میکنی؟

هی دارم باهات مدارا میکنم ولی توداری بدترسگم میکنی ،

کاری نکن بدون توجه به پات ،تلافیه دوزدن صبحتوسرت خالی
کنم ،

هنوزیادم نرفته کارتو ،یه امروزم بخاطریات هیچی نمیگم ،
ولی فردا جواب میخوام بخاطر کاری که کردی ،
بایدبرام توضیح بدی.

دیگه ساکت شدم حرفی نزدم ،نمیخواستم عصبانیش کنم ،
میترسیدم قاطی کنه یه بلا دیگه سرم بیاره .

شلوارمو توتنم قیچی کردو ازاون یکی پامم دراوورد،
ازتوکشوبرام یه شلوارک گشاد اووردو کمک کردتا بیوشم

اون شب تا صبح از زور درد نه خودم خوابیدم نه امیر خان ، دیگه
دم دمایه چهار صبح بود که خوابیدم .

وقتی بیدار شدم ساعت یازده صبح بود ،
امیر خان هم کنارم خوابیده بود .

همینکه تگون خوردم ، چشماشو باز کرد ، دستشویی خیلی بهم
فشار اوورده بود .

-: چیشده؟ چی میخوای یغما؟

-: دستشویی دارم

-: صبر کن الان میبرمت

-:نه،نه خودم ميرم

-:چجوري با اين پات ميخواي بري؟

-:يواش يواش ميرم

-:لازم نكرده خودم ميبرمت

اميرخان بغلم كردبه سمت سرويس بهداشتي رفتيم .

دوباره منوبه اتاق برگردوندو روتخت گذاشت ،

خودشم ازاتاق بيرون رفت، نيم ساعت بعدبايه سينييه بزرگ

برگشت .

-:همه روتا/خرميخوري

-:مگه من گاوم این همه روبخورم؟

-:تواصلا نمیتونی سر هر چیزی بامن بحث کنی؟

هر حرفی میزنم باید چندبار به تو بگم، نشدیبار همون دفعه ی اول
حرف گوش کنی، همه رومیخوری یغما

نگاهمواز امیرخان گرفتموبه محتوایه توسینی نگاه کردم،

شیر، اب انبه، چایی، خامه، عسل، کره، مربا، سرشیر، تخم
مرغ اب پز، شکلات صبحونه،

اون وقت توقع داره من همه ایناروبخورم،

حرف هم نزنم، نمیدونم انگیزش از این حرف چیه؟

پارت ۱۷۹

صبحونه روتا جایی ک تونستم خوردم، امیرخاتم کنارم صبحونه
خورد،

سینی روبندکرد و از اتاق بیرون رفت .

وارد اتاق شد روتخت رو بروم نشست .

-:خوب

-:خوب چی؟

-:گوش میکنم دلیل کار دیروزت

ای خدا شروع کرد ، حالا چه جوابی بدم؟

باید راستشوبگم ،اگه بخوام دروغ بگم میفهمه ،امیرخان
تیزتر از این حرفاست .

-: یغما حرف بزن ،دیگه داری حوصله سر میری و عصبی میشم .

-: خوب چند روز پیش حبیب از گوشیه خاله زنگ زد،

اول فکر کردم خالست ،ولی بعد دیدم حبیبه ،

خیلی صداش ناراحت بود ،انگار بغض داشت ،

هرچی گفتم چیشده ،جواب نداد ،فقط گفت یه مقدار پول احتیاج داره ،

حین حرف زدن حس کردم تو بیمارستان ،

هرچی گفتم کجایی جواب ندادو زود گوشی رو قطع کرد ،

غروب فقط زنگ زدم گفت مسافر خونست ،

گفتم ادرس بده برات پول بیارم ،

اونم ادرسو داد ،میدونستم بهت بگم قبول نمیکنی ،

همش دلم شور خاله رومیزنه ،

چندوقت پیش باهاش حرف زدم ،گفت قلبش درد میکنه ،

دیروز رفتم ازخودم حالی کنم ،خاله حالش خوبه یانه ؟

اون پولوبرایه چی میخواست ،

بخدامن نگران خالم ،اون درحقم مادری کرده ،

تورو خدا ، بروبین خاله حالش خوبه ؟

بخدا دیگه خطمم عوض میکنم ،اصلا گوشیمو ازم بگیر ،

فقط ببین خاله حالش چطوره ؟

-:-بسه گریه نکن ، باید بمن ازاول میگفتی

-:-چطوری بگم وقتی همش باهام دعوا میکنی وگیرمیدی ، به همه

چیز شک داری ،

جوری رفتارکردی نتونم باهات راحت باشم .

-:-هرچی که بگم بازم نباید چیزی ازم پنهون کنی که من بدتر بشم

و عصبی بشم ،

حقیقت همیشه بهترین چیزه حتی تو بدترین شرایط .

سکوت کردم فقط اروم اشک میریختم ، شاید واقعا حق با
امیرخان باشه ،

اگه ازاول راستشو میگفتم الان اینجوری نمیشد .

امیرخان نزدیکم شدو اشکاموپاک کرد ،پیشونیموبوسید.

-:بسه دیگه گریه نکن .

دستشو تودستم گرفتم .

-:امیرخان میری ببینی خاله حالش خوبه یانه ؟

-:باشه ، توفقط گریه نکن و اروم باش ،اگه پولیم احتیاج داشته
باشه ،خودم میدم ،

دوست ندارم پس اندازتو خرج کنی ،فهمیدی ؟

باخوشحالی سرموبه معنیه فهمیدن تکون دادم ،
دیگه خیالم راحت شد ، چون میدونستم امیرخان پیگیرمیشه

پارت ۱۸۰

ملوک به خواست امیرخان اومد خونشون پیش یغما.

امیرخان بعد از اومدن ملوک ، ازخونه بیرون زد،
به سمت مسافر خونه حرکت کرد .

حبیب خسته از کارایه بیمارستان و اینور اونور رفتن وارد
مسافر خونه شد ،

حالا چطوری پول عمل مادرشوفرهم کنه ؟

اگه بخواد خونشونم بفروشه ، کلی زمان میبره ،
مشتریه دست به نقدم که نیست .

بادیدن امیرخان ، باتعجب به سمتش رفت .

-:سلام

امیرخان اولین چیزی که توصورت حبیب دید ،
جایه مشتش بود .

-:سلام ، بریم بیرون کارت دارم

-:چیزی شده امیرخان ؟

-:بیابریم میفهمی

حبیب پشت سرامیرخان از مسافر خونه بیرون زد،

واقعا از این مرد حساب میبرد .

توماشین که نشستن ، حرفی نزد تاببینه امیرخان کی حرف میزنه

و چیکارش داره .

-: واسه چی از یغما پول میخواستی ؟

چرا اومدی تهران تو مسافر خونه ای ؟

حبیب یه نگاه به نیم رخ جدیه امیرخان انداخت ،

دوباره نگاهشوبه روبروداد .

-: ببخشید نباید مزاحم یغما میشدم

-: این جواب سوال من نبود ، جواب سوالمو بده

-: مادرم بیمارستان بستریه ، قلبشو باید عمل کنن ،

ولی پول عملوندارم ،

تا خونمونم بخواد فروش بره طول میکشه ،

واسه همین خواستم از یغماکمک بگیرم .

-: الان خاله حالش چطوره ؟ چقدره پول عملش ؟

-: حالش خوب نیست ، بیست تومنی میشه .

-: کدوم بیمارستان بستریه ؟

-: بیمارستان شهید رجائی

امیرخان به سمت بیمارستان روند ، نیم ساعت بعد ،
حبیب بادیدن بیمارستان ، به امیرخان نگاه کرد ،
امیرخان که متوجه ی نگاهه حبیب شده بود ،
بدون اینکه نگاهش کنه ، ازماشین پیاده شد .

-: بیا پایین دیگه

-: چرا او مدیم اینجا ؟

-: مگه نمیخوای مادرت عمل بشه ؟

من جایه یغما این پولو میدم ،

مادرت درحق زن من مادری کرده ، برام خیلی ارزشمنده ،

پس وظیفمه کمکش کنم

تو اتاق نشستن واقعا سخت بود ،
بد جور حوصلم سر رفته بود ،
دلم میخواست برم تو سالن ، حداقل دلباز تر بود ،
میتونستم سریال هیتلر دیدی رو هم ببینم ،
امیر خانم نیست ازش بخوام منو ببره ،
واقعا کلافه شده بودم ،
عمه هم که همش تو آشپزخونه در حال غذا پختن ،
حداقل نمیداد پیش من تا حوصلم سر نره ،
امیر خانم معلوم نیست کجارتفته ؟

-: بهتره خودم یواش یواش برم تو سالن ، اینجوری اینجا دق میکنم

همین که خواستم پاموتکون بدم ، درد بدی گرفت ،
از زور درد صورتم جمع شد .

گوشیمو به سختی از رو پاتختی برداشتم ،
شماره ی امیرخان و چندبار گرفتم ولی اصلا جواب نداد .
رفتم توبازارو بازیه باقلوا و جدول گرفتم ،
تا حداقل اینجوری سرم گرم بشه .

انقدر باگوشی بازی کردم تا چشم خسته شدو خوابم برد .

باحس نوازش موهام چشممو باز کردم ،
امیرخانوبالایه سرم دیدم .

-:چه عجب خانم بیدار شدن، ساعت خواب

-: سلام

-: سلام ،بهتری ؟

-: کجارتی ؟ چراگوشی توجواب ندادی ،چندبارزنگ زدم ؟

-: شمااول جواب منوبده بهتری ؟

-: نه ،کلافه شدم ،حوصلم سررفته ، میخوام برم هیتلروبینم

-: نباید زیاد تکون بخوری ،برایه پات ضررده

-: خواهش میکنم منوبیرتوسالن

-: یغما جان اونجا که نمیتونی استراحت کنی

-: ولی من اینجا حوصله سر رفته ، اصلا وایستاببینم ، چرا جواب تلفموندادی ؟

پارت ۱۸۲

-: رفته بودم بیمارستان ، گوشی توماشی....

-: بیمارستان واسه چی ؟

-: راستش یغما ، خاله معصوم..

-: خاله چیزیش شده ؟ میدونستم یه چیزی شده ؟

حاله خاله خوبه ، ؟ تور و خدامنوب..

-:اروم باش،مگه میزاری حرف بزnm،هی میپری وسط حرفم؟

اره خوبه،

چندروز دیگه مرخص میشه، فردا عملش میکنن

-:عمل !!!؟؟؟یعنی انقدر حالش بده؟

-:عمل کنه خوب میشه،واسه همین میخوان عملش کنن،توهم

نگران نباش

-:پول چی؟حبیب پول میخواست

-:واسه عمل میخواست،اونم حلش کردم،نگران نباش

دستشو گرفتم،کمی فشار دادم،لبخندی به روش زدم.

-: ممنونم ، خیالموراحت کردی ، توکه هوشونوداشته باشی من
خیالم جمع.

دوماه ازاونروز گذشت ، خاله معصومومرخص کردن،
چندروز پیش من موند ،امیرخان یه پرستار واسه مراقبت ازمنو
خاله گرفت .

الاله چندباری اومد پیشم ،ولی غوغا ییاراونم انگار مجبوری امین
اوورده بودتش .

اون مدتی که پام توگچ بود خیلی سخت بود ، مخصوصا اون
خارشش که دیوونم کرده بود ،
بیست وچهارساعت یه سیخ کباب دستم بود تاپاموبخارونم ،
حمومم که امیرخان منومیبرد ،حتی اجازه نمیداد با پرستاربرم ،
میگفت دوست ندارم کسی بدنتوببینه ،
بی شک این ادم مشکل داشت .

حبیب بیچاره اون چندروزی ک خاله پیشم بود ،
زمانی که امیرخان خونه بود ،می اومد به مادرش سرمیزد
،دوباره برمینگشت مسافر خونه .

پارت ۱۸۳

دوهفته ای بود عقب انداخته بودم ،
ازالاله خواستم برام بی بی چک بگیره ،
نکنه حامله باشم ؟

امیرخان این مدت مراعات نمیکردو برام قرص هم نگرفت ،
چندباری ازش خواستم هر دفعه میگفت یادم رفته ،
انگار از قصد نمیخريد تا من حامله بشم ،
ولی من نمیخوام الان بچه ،اونم با اخلاقایه امیرخان ،

من الان امدگيه مادرشدنودارم.

يادچندوقت پيش افتادم كه سربچه دارشدن بحث كرديم

:- يغما ؟

:- بله ؟

:- امروز يكي ازكارمندام بخاطر بچه دارشدنش شيريني پخش كرد

،

خيلي خوشحال بود ،طوريكه ادم دلش ميخواست جايه اون باشه .

:- انشالله چندسال ديگه ماهم بچه دارميشيم .

:- چراچندسال ديگه ؟

-:پس کی؟

-:همین امشب دست بکار میشیم

-:شوخی نکن امیرخان

-:اصلا هم شوخی نکردم، خیلی جدیم

-:ولی الان زوده

-:همچین زودم نیست، نزدیک دوساله ازدواج کردیم

-:ولی من امادگیشوندارم

-: پيدا ميکني

-: امير خان لڄ نڪن ، گيرنده ديگه ، من الان دلم بچه نميخواه

-: ولي من ميخواه ، مخصوصا بچه ي دختر ، ديگه هم بحث نڪن

**-: ولي من الان نميخواه ، خواهش ميکنم اصلا الان نميتونم ، خودم
بچم**

**اونشب ديگه حرفي نزد ، من فکر کردم قبول کرده ،
ولي حالا مي فهمم ، فقط نخواسته بحث کنه و کار خودشو کرد .**

**ولي من نميتونم الان اين بچه رو قبول کنم ،
اگه همچين چيزي باشه ،**

بدون اینکه بفهمه کارویسره میکنم .

پارت ۱۸۴

با صدایه زنگ اپارتمان دست از فکر کردن برداشتم ،
به سمت در رفتم ، باباز کردن در ، الاله رو لبخندبه لب دیدم

- سلام مامان کوچولو

- سلام ، خوبی ؟ بیاتوالاله ، خداکنه ، همچین چیزی نباشه .

- چرا ؟

- من اصلا الان بچه نمیخوام ، اما دگیشوندارم .

-:بزار دنیا بیاد ،اون موقع صدبار میگی غلط کردم ،گفتم بچه
نمیخوام ،

الان این قیافه ی عین لشکر شکست خوردت واسه همین
موضوعه ؟

-:اره ، از استرس حالم داره بهم میخوره ،
دعاکن حامله نباشم ،
بخداز و دبرام .

-:برو امتحان کن بیا ببینیم حامله ای یانه ،
بعد حرص بخور و ماتم بگیر ، هرچی صلاح خدا باشه همونه .

بی بی چک وازالاله گرفتم ،وارد سرویس بهداشتی شدم ،
چند دقیقه بعد خیره به بی بی چک بودم .

-:چیشدیغما؟ حامله ای یانه؟

-:الاله چجوری معلوم میشه حاملم؟

-:دوتاخط قرمز پررنگ بیفته ، حامله ای .

صدایه الاله عین پتک هی توسرم بود .

-:دوخط قرمز پررنگ،دوخط قرمز پررنگ

اولین قطره ی اشک که روگونم نشست ،باصدایه بلندم زیر
گریه .

-: یغما چیشد؟ چته یغما؟ چراگریه میکنی؟

این درلغنتی روباز کن ببینم چیشده؟

-: بدبخت شدم

-: راه دروبازکنم ببینم چی میگی؟

به سمت دررفتم وازسرویس بیرون رفتم ،

الاله بی بی چک وازدستم گرفت ونگاه کرد .

یه دفعه باخوشحالی پرید تو بغلم وبوسه بارونم کرد .

پارت ۱۸۵

-: وای خداجون حامله ای ، من دارم خاله میشم ،
باورم نمیشه ، وای یغما دیوونه باید خدا رو شکر کنی ،
میدونی چند نفر هستن که تو حسرت همین لحظن ،
اون وقت تو عین مادر مرده هانشستی گریه میکنی ،
پاشو خودتو جمع کن خجالت بکش ، خدا همچین نعمتی رو داره بهت
میده .

-: ولی من الان بچه نمیخوام

نزدیکش شدم و بازو شو گرفتم .

-: تو رو خدا کمکم کن ، من این بچه رو نمیخوام

-: دیوونه شدی ؟ یعنی چی نمیخواهی ؟

منظورت چیه کمکت کنم ؟

-:یکاری کن بچه روبندازم

الاله باشنیدن این حرفم ،چندلحظه خشک زده نگاهم کرد .

-:تو..توچیگفتی ؟ چی..چیکارکنم ؟

-:کمک کن ازشرش خلاصشم ، بخدا میدونم خیلی گناهه بزرگیه
وقتل حساب میشه ،

ولی بخدامن الان شرایط حامله شدن ندارم .

توجایه من نیستی تابفهمی چی میگم .

خدایگم امیرخانوچیکارکنه ،

اخرم کارخودشوکردو حرفشوبه کرسی نشوند ،

ولی کورخونده من این بچه رونگه نمیدارم .

-: یغما بس کن ، خدا قهرش میگیره ،

میدونی اگه امیرخان بفهمه ، چه قیامتی به راه میندازه ؟

-: اون از کجا میخواد بفهمه ؟ تو که چیزی نمیگی ؟

-: نه ، ولی یغما کارت درست نیست ،

ممکنه دیگه بچه دار هم نشی ، بجایه این اشک و ماتم خوشحالی

کن ، داری مادر میشی ،

این فکرایه مزخرفو بریز دور .

پارت ۱۸۶

-: این فکر از مزخرف نیست ، توجایه من نیستی ، شرایط منونداری ،

هرچقدرم بگم نمیفهمی ،

من نمیتونم با این شرایط زندگیم ،

بچه دار بشم ،
شوهری که فقط بلد گیربده و عصبی بشه ،
فقط کارش شک کردن ،
چجوری با این اخلاقاش من بخوام بچه دار بشم ؟
من اول باید زندگیه خودمو درست کنم ، بعد به فکر بچه باشم ،
تا الان این بچه بزرگ نشده باید کارشو یکسره کنم ،
وگرنه هم امیرخان میفهمه ، هم واسه خودم سخت میشه ،
من ادم سنگدلی نیستم ، ولی هرچی شرایطمو یکی دوتا میکنم ،
میبینم الان بچه دار شدن زود برام ،
خواهش میکنم کمک کن ، کمک کن بتونم این مشکلو حل کنم .

-: باشه یغما کمکت میکنم ، ولی باز بشین فکراتو بکن ،
اگه تصمیمتو واقعاً گرفتی سقطش کنی کمکت میکنم .

-: من تصمیمو گرفتم ، چند روز دارم به این موضوع فکر میکنم ،

اگ حامله باشم ، چکار کنم ، نگهدارم یا سقطش کنم .

-:باشه ، یه آشنا دارم ، باید باهاش صحبت کنم ببینم اینکاروبرات انجام میده یا نه ؟

میدونی که اینکار غیر قانونیه ، هرکسی اینکارو نمیکنه .

-:کی خبر میدی ؟

-:امروز میرم ، باهاش صحبت میکنم ، زنگ میزنم بهت اطلاع میدم

-:باشه ممنونم .

چندساعت بعد الاله رفت ، تمام فکرو ذهنم مشغول این موضوع بود ،

طوريكه حتى متوجه ي اومدن اميرخان نشدم ،
وقتي خواستم از اشپزخونه بيرون برم ،
متوجه ي اميرخان شدم و يه مترپریدم .

پارت ۱۸۷

-: وای ترسیدم ، چرا اینجوری میای خونه ؟

-: علیک سلام ، من مثل همیشه اومدم تو زیاد توفکر بودی ،
چته یغما چند روزه همش توفکری و کلافه ای ؟

-: هی .. هیچی چم قراره باشه ؟

-: مطمئنی

-:اره ،توحساس شدى ،هيچى نيست

-:خداكنه ،ولى هروقت توانيجورى شدى يه گندى زدى يا چيزى رومخفى كردى .

بااين حرف اميرخان ،خودموجمع وجوركردم ،بايدعادى باشم ،
وگرنه اميرخان تيزه ،اگه بفهمه حاملم وميخوام بچه سقط كنم
،زندم نميزاره .

همش سعى ميكردم عادى باشم وهمه ي هواسم جمع اميرخان
،باشه ،

ازاينكه نسبت بهش بى توجه باشى ،متفريه .

شب موقع خواب ، همینکه خواستم بخوابم ،

امیرخان منوبرگردوند سمت خودش

-:واسه خوابیدن الان زوده

بعد از زدن این حرفش لباشورولبام گذاشت ...

دو ساعت بعد ،امیرخان کنارم دراز کشید ، دستشوروشکم لختم

نوازش گونه به حرکت دراورد ،

تاخواستم چشممروهم بزارم ،باسوال امیرخان جاخوردم .

-:یغما چرا عادت نمیشی ونشدی ؟نکنه حامله ای ؟

-:نه ،نه ،فکرکنم کیس اووردم ،بایدبرم دکتر

-: فردا میبرمت

**-: نه به الاله گفتم دکتر خوب سراغ داره نوبت بگیره ،
هرجایی نمیشه رفت ،منتظرم الاله خبر بده .**

-: خوب میریم یجایه دیگه شاید حامله باشی

-: نه حامله نیستم مطمئنم

-: از کجا انقدر مطمئنی ؟

-: چون بی بی چک استفاده کردم ،حامله نبودم

پارت ۱۸۸

-:بی بی چک از کجا اووردی؟

-:الاله امروز اومد برام آورد

-:بروزنگ بزن ببین نوبت گرفته ،اگ ن گرفته فردا بپرمت یجایه
دیگه

-:خودش خبرمیده ،همینجامیرم الاله خیلی ارزش تعریف میکنه.

-:اومدویک ماهه دیگ نوبت نداد،کیس واسه بچه دار شدن
ضرر داره ،نمیتونی بچه دار بشی

-باشه ميرم ،فقط بفکر بچه ای ،نه من

-:یغما این چه وضعه حرف زدنه ؟

-:راست میگم دیگه ،هرچی میگم بچه نمیخوام ،ولی تو اون شب
هی گفتی بچه ،حالا خوبه خدارو شکر بیخیال شدی

-:من بیخیال نشدم ،اتفاقا علم کردم ،ولی انگار این کیسه
کارو خراب کرد .

واقعا مونده بودم چی به این ادم خودخواه بگم ،
شک کرده بودم از قصد کاری کرده حامله بشم ،
ولی بازم فک کردم شاید یه دفعه شد .

حالا که امیرخان زرنگ بازی در میاری و خودخواهانه رفتار میکنی
، منم خودخواه میشم و این بچه رونگه نمیدارم .

از جام بلندشدم به سمت اتاقم رفتم تا گوشیمو بردارم .

شماره ی الاله رو گرفتم ،یه مقدار طول کشید تا گوشی رو برداره .

-:جانم یغما

-:سلام ،خوبی؟

-:ممنونم ،تو خوبی؟

-:بدنیستم الاله جان دکتر نوبت گرفتی؟

امیرخان واسه کیسم میخواد منوبیره یجادیگه ،

گفتم تو دکتر خوب سراغ داری ،میخوای نوبت بگیری .

-: یعنی گفتی کیس داری ؟

-: آره ، عادت نشدم ، گیر داده بریم دکتر ، گفتم کیس دارم .

-: از دست تو یغما ، آگه بفهمه روزگار منم سیاهه ، با دکتر صحبت کردم ، به سختی قبول کرد .

-: خیلی خوشحالم ، خیالم راحت کردی

-: ولی یغما من خیلی میترسم ، حالا چجوری میخوای بیچیونی
امیرخانونیاد دکتر .

-: هرکاری کنم میاد ، الاله با دکتر صحبت کن ،

جلویه امیرخان سوتی نده و کارویکسره کنه .

-باباخیلی یواش حرف میزنی ، من نمیفهمم .

-برات توتل پی ام میدم ، اصلا فردازنگ میزنم باشه .

-باشه

-کی نوبت دکتره ؟

-پس فردا بعد از ظهر ساعت ۴ باید اونجا باشیم .

-باشه ممنونم

-کاری نداری یغما ، ایدین صدام میزنه .

-:نه ، ممنونم ، فردا میزنم

-:باشه ، پس تا فردا خدا حافظ

پارت ۱۸۹

این دوروز عین یه قرن گذشت واسم .

الاله بادکترهماهنگ کرده بود جلویه امیرخان بگه ،

مشکل ازکیس ، امپول سقط جنین هم واسه کیس که میزنه .

ازوقتی امیرخان اومده تا حاضرشیم بریم ،

استرس تمام وجودمو پر کرده ،

ازیه طرف استرس ،ازیه طرف دلشوره و ترس ازاینکه امیرخان
بفهمه .

امیرخان وارد اتاق شد ،بادیدنم اخماشوتوهم کردونزدیکم شد .
گفتم چیزی فهمیده که اخماش توهم،ترس تمام وجودموپرکرد ،
ولی باسوالش خیالم راحت شد

-:یغما حالت خوب نیست ؟چرا رنگت پریده ؟

-:نه ،نه خوبم ،بریم زودتر دیرمیشه .

-:اگه حالت خوب نیست یکی دوساعت دیگه بریم یایه روز دیگه .

-:نه ،نه زودتر بریم همه چی تموم بشه .

-:چی زودتر تموم بشه ؟

-:همین کیس دیگه ، راحتشم از دستش، هرچی بمونه بیشتر
ضرر داره

-:باشه ،اگه حاضری بریم

-:اره شالمو سرکنم بریم .

باامیرخان ازخونه بیرون زدیم ،به سمت مطب رفتیم .

ازاسترس هی پاموتکون میدادم یا انگشتاموتوهم فشار میدادم ،

امیرخان که کلافه شده بود ،ازتکون دادنایه پام ،

دستشوروپام گذاشت .

-: بیهوشی، اعصاب و خورد کردی ،

مگر میخوای بری کشتارگاه انقدر استرس داری ؟

-: نه ، فقط میترسم

-: از چی ، انگار حالت خوب نیست یغما ، اتفاقی افتاده ؟ چیزی شده ؟

-: نه چه اتفاقی ، فقط از امپول میترسم .

پارت ۱۹۰

-: حالا از کجا میدونی امپول میزنن ؟

-:خوب ،خوب الاله گفت کيس داشته باشى ،امپول ميزنن .

-:الاله كه دكتر نيست ،پاشونوبت ماشده ،

يغماچرا بلندنميشى؟ چرا چندروزه يجورى شدى ؟

-:چه جورى شدم ؟تو حساس شدى ، بريم

با اميرخان وارد اتاق دكتر شديم ،يه دكتر تقريبا چهل ،چهل و خورده
اى ،

باديدن ما با خوشروى ،جواب سلام ،عليكمونوداد.

-:بفرمائيد ، خوب عزيزم مشكل چيه ؟

-:خاتم دكتر من از طرف الاله جان اومدم يغما .

-:پس دوست الاله جان شمائيد ،خوب عزيزم مشكلت چيه ؟

-:چندوقته عقب انداختم

-:خوب برو توانون اتاق بخواب ، بياام معاينت كنم ،ببينم ،مادرشدي بسلامتي ،يا كيس داري ؟

-:چشم، اميرخان شما نميخواه بياي ،بشين من ميام .

-:باشه ، انقدر بخودت استرس وارد نكن يغما ،

ببين دستات يخه .

-:فك كنم فشارم كمى پايينه .

-:خوب خانمى برىم زودتر معاينت كنم .

بادکتر وارد اتاق شدیم

-:مانتو و باز کن ،لباس تو بزن بالا ، سونو بگیرم ببینم توجه
وضعیتی هستی .

-:چشم ،خاتم دکتر .

بخواست دکتر مانتو و باز کرد و لباسمو بالا دادم ، دکتر مشغول گرفتن
سونو شد .

-:بجیت ۲۸ روز ست ، مطمئنی میخوای اینکارو بکنی؟

چرا نمیخوای نگهش داری؟

-: شرایط خودمو شوهرم طوری نیست که الان بچه دار بشم .

-: چرا مراقبت نکردی ؟

-: مقصر شوهرمه اون بچه میخواد

-: آگه بفهمه چی ؟ میدونی اینکارت جرم حساب میشه ؟

میتونه هم از دست توشکایت کنه هم من ،

من به اصرار زیاد الاله دارم اینکارو میکنم ،

ولی بازم فکرار تو بکن ، چندقیقه دیگه بیشتر واسه فکر کردن
نداری .

پارت ۱۹۱

-: فکرامو کردم که انجام خانم دکتر

-:باشه ،الان امپولتوآماده میکنم ،به شوهرتم میگم امپول
بایدبزنی تا عادت ماهانه بشی

-:ممنونم

دکتر از اتاق بیرون رفت ، خیره به سقف ابیه اتاق شدم ،
واقعا نمیدونم کاری که دارم انجام میدم درسته یا نه ؟

دودلی بچونم افتاده بود ، بدتر کلافم کرده بود ،
از جام بلندشدم و روتخت نشستم .

صدایه حرف زدن دکتر و امیر خان می اومد .

-:نگران نباشید اقا یه مقدار کیستایه ریز دارن ،

بادار و امپول رفع میشه .

-: واسه بچه دار شدن که مشکلی پیش نیاد ؟

-: نه ، دارو مصرف کنن ، کیس از بین میرن و راحت میتونن بچه
دار بشین

-: ممنونم خیالم راحت شد ، واسه خودش که مشکلی پیش نیاد .

-: نه آقای احتشام نگران نباشید ،

چه خوب بود همه مردا مثل شما نگران زن و بچه بودن .

عذاب وجدان گرفته بودم ، داشتم خفه میشدم از بغضی که به گلوم
چنگ میزد ،

این همه اشتیاق امیر واسه بچه بدجورد دودلم کرده بود .
از طرفیم ترسمو بیشتر کرده بود ، اگه بفهمه زنده نمیزارم ،

-:خدایا چیکار کنم؟ بدجور سردوراهیم

نیم ساعت بعد با امیر خان از مطب دکتر بیرون زدیم .

-:یغما چرا انقدر دستات یخه ؟

-:نمیدونم ، فشارم پایینه انگار

-:بریم ، یه چیز شیرین بگیرم بخور

امیرخان جلویه یه مغازه ویتامینه نگهداشت ،
یه لیوان بزرگ پر، شیرموزبستنی برام گرفت ،
عاشق شیرموزبستنی بودم ،
تا آخرش خوردم ، حالم و بهتر کرد ،

واسه شام هم امیرخان منو برد یه رستوران ،
کلا شب خوبی بود و خوش گذشت .

پارت ۱۹۲

دوروز از دکتر رفتنم گذشته بود ، دل درد و کمردرد شدیدی بجوم
افتاده بود ،
دلم میخواست از زور درد زمین و گاز بگیرم .

عین مار بخودم میپیچیدم ، فقط دعا دعا میکردم تا او مدن امیر خان
حالم بهتر بشه ،

وگرنه نمیدونستم چه بهونه ای واسه حال بدم بیارم.

به الاله هم زنگ زدم ولی در دسترس نبود ،
به سمت سرویس رفتم ،
متوجه ی خونریزیم شدم ، بادیدن خون فهمیدم ،
سقط کردم ،
تازه انگار متوجه شدم چه کار اشتباهی کردم ، بدجور پشیمون شدم ،
با صدایه بلند زدم زیر گریه ،
ولی پشیمونی دیگه فایده نداره ، دردی رود عوانمیکنه .

-:ای خدایم ، چه غلطی کردم خدا ، من گ.و خوردم خدا ،
خدایا منو ببخش ، چطور حاضر شدم بچموبکشم ،
خدا ، خدا جون غلط کردم ،
من احمق بچه ی خودمو پاره ی تنمو کشتم .

حالا چه خاکی تو سرم بریزم؟

خدالغنتت کنه یغما ، خدالغنتت کنه ،

اخ اگه امیرخان بفهمه روزگارم سیاهه،

هرچند بزنه بکشتم حقمه ،

من خیر سرم ادم؟ بچموخودم کشتم .

اگه امیرخان بفهمه چه جوابی بهش بدم ،

خدایا کمکم کن ، نزار بفهمه ،

من خریت کردم ، غلط کردم خدا ،

وای خدا بچموکشتم ، من عوضی قاتل بچم شدم .

پارت ۱۹۳

از سرویس بیرون اومدم ، وسیله بهداشتی، پداستفاده کردم .

حالم هر لحظه بدتر میشد ، از زور درد نمیتونستم تکون بخورم.

ازیه طرف حال بدم ،ازیه طرف عذاب وجدانو پشیمونی داشت
دیوونم میکرد .

نمیدونم چقدر از زور درد گریه کردم و بخودم پیچیدم که از حال رفتم
.

وقتی چشمامو باز کردم تواتاق بیمارستان بودم .

امیرخان روصندلی خوابش برده بود .

سرم تو دستم خیلی اندیتم میکرد .

دردم کمی بهتر شده بود ولی نه خیلی،

بازم درد داشتم .

انگار فشارمم خیلی پایین بود که دستوپاهام سرد بود .

یه نگاه به امیرخان انداختم ،تو خواب هم اخم کرده بود .

یه دفعه با فکر اینکه نکنه فهمیده باشه ،
از ترس لرزیدی بجونم افتاد .

-:حالا چیکار کنم ؟اگه فهمیده باشه چی ؟

صدر صد فهمیده ؟

اگه بیدار بشه دخلم او مده ،منو هیچ وقت

نمیبخشه ،

میدونم به راحتی از گناهم نمیگذره ،

هرچند هرچی بگه و سرم بیاره ،حقمه ،

من احمق باعث مرگ بچم شدم .

دوباره اروم و بی صدا گریه کردم ،

گوشه ی شالمو تودهنم کردم ،تا امیرخان از صدام بیدار نشه .

چشم ازش برنمیداشتم ، هران منتظر بودم بیدار بشه بیمارستانو
توسرم خورد کنه .

پارت ۱۹۴

انقدر به امیرخان نگاه کردم ، تا کم کم چشمام گرم شد ،
باحس سوزش دستم صورتمو جمع کردم ، چشمامو باز کردم ،
متوجه پرستار شدم که سرم دستمو درست میکرد .

-: ببخشید ، دستت درد گرفت

-: اشکال نداره

-: بهتری ، درد نداری ؟

-: بهترم ،ولی درد دارم

-: الان مسکن توسرمت تزریق میکنم ،تادردت کمتر بشه ،سقط
جنین سخته ،،چندساعت دیگه هم میتونی بری

-: ممنونم

چشم چرخوندم ولی امیرخان تواتاق نبود ،
پس متوجه شده من سقط کردم ،اشک توچشام جمع شد ،
چندثانیه بعد ،سرازیر شدن .

-: گریه نکن عزیزم ،انشاءالله بچه ی بعدی ،وقت زیاده .

--: دلم داره میترکه ، شوهرم نمیدونی کجاست ؟

-:چرافف بیرون ،بادکترف صحت کنه ،

شوهرف نمیدونست حامله ای ؟

-:نه چطور ؟

-:اخه وقتی فهمید خیلی جافورد ،باورش نمیشد حامله ای ،خیلی ناراحت و عصبی شد .

باحرفایه پرستار اشکام بیشترشد ،

صدایه کریم بلندشد .

-:بسه ،گریه نکن ، الان حال وروز خوبی نداری ،

گریه نکن ، دنیا که به افرنرسیده ، سریه بعد بچه دار میشین باز

پرستار بعد از کلی حرف زدن که مثلاً اروم کنه از اتاق بیرون رفت

،

از یه طرف منتظر امیر خان و برخوردش از طرف دیگه دوست
نداشتم بیاد.

پارت ۱۹۵

امیر خان از صبح دلشوره داشت ، همش احساس میکرد اتفاق بدی
قراره بیفته .

آخرم طاقت نیاورد زودتر رفت خونه .

وارد خونه شد ، یغمارو صدا زد .

-: یغما؟؟ یغما؟؟ کجایی یغما ؟ چرا جواب نمیدی؟ یغما ؟

باز کجارفته ؟

امیرخان وارد اتاق شد ،بادیدن یغماکه روتخت خوابیده ،خیالش
راحت شد ،

نزدیک یغماشد ،بادیدن رنگ پریده یغما وتن سردش وحشت زده
صداش کردوتکونش داد .

-یغما،یغما پاشو ،یغما یاخدا ،چه به روزت اومده ؟

باعجله به سمت کمد رفت ، لباسایه یغماروتنش کرد ،
اونودراغوشش گرفت ،باعجله ازخونه بیرون زد.

به سرعت به سمت بیمارستان حرکت کرد.
واردمحوطه شد ،یغماروبغل کرد،بادوبه سمت اورژانس رفت .

دکتر بعد از معاینه ی یغما ، از پرستار خواست یه دکتر زنان
یغمارو ببینه .

امیرخان همش میترسید کیس یغما ،
نکنه کار دستش بده .

دکتر زنان که یغمارو معاینه کرد ، امیرخان نزدیک شد .

-: دکتر حال زنم چطوره ؟ کیسش مشکل داشته ؟

کیسش باعث شده حالش اینجوری بشه ؟

-: نه اقا ، متاسفانه خانمتون سقط کردن

-: چی رو سقط کردن ، منظورتون چیه ؟

-: بچشون متاسفانه سقط شدن

-بچه!!!؟؟؟

پارت ۱۹۶

-بله اقا بچتون متاسفانه سقط شدن

-خاتم دکترولی زن من حامله نبود

**-یعنی چی اقا، یعنی میخواین بگین من بااین همه سنموکارم
نمیفهمم خانمتون بچه سقط کرده .**

**-ولی من دوزخ پیش بردمشون دکتر، دکترگفت بخاطرکیشش
عقب انداخته ،سونوگرفتن**

-:مگه ميشه اقا سونوبگيره ،ولى نفهمه خانمتون بارداره ،لابد يه
چيز ديگه بوده جريان شما نميدونين .

-:يعنى چي خانم اين حرفتون ؟

-:يعنى اينكه ممكنه ،خانمتون به شما دروغ گفته باشه يا دكتر
،دكتر درستي نبوده .

-:نه خانم دكتر،خانمم بمن دروغ نميگه ، پنهون نميكنه .

-:پس لابد مشكل از دكتر بوده ، خانم پرستار اين امپولا رو نوشتم
،اين اقا گرفتن تو سرمشون تزريق كنيد ،
شما هم اقا لطفا بريد اين امپولارو بگيريد .

-:باشه ،حتما ،نسخه روبهم بدين .

امیرخان گنج و ناراحت از اتاق بیرون زد ،
باورش نمیشد یغما حامله بوده ، نمیتونست باورکنه بچشون سقط
شده .

بچه ای که دلش میخواست ، کاش بجایه خبرسقط بچه
، خبرحاملگیه یغمارومیشنید .

اون وقت حال اون موقع باحال الانش زمین
تا اسمون فرق داشت ،
الان اگه یغما هم بفهمه ناراحت میشه ، حالا چطوری به یغما بگه
حامله بوده ؟

پارت ۱۹۷

چندمین امیرخان وارداتاق شد ،
بادیدنش زدم زیر گریه .
دیگه دخلم اومده ، به راحتی ازم نمیگذره .

ولی برخلاف تصورم امیرخان لبخندزد،
نزدیکم شد، پیشونیمو بوسید.

یعنی بگم اون لحظه چشم هرکدوم اندازه یه تخم مرغ شده بود ،
دروغ نگفتم ،
من فکر میکردم الان دعوام میکنه ،
ولی اون لبخندمیزنه و پیشونیمو میبوسه .

-: چرا اینجوری نگام میکنی ؟

-: هی ..هیچی

-: حالت بهتره ؟ دردنداری ؟

-: بهترم ، بامسكن دردم كمتر شده ، اميرخان ؟

-: جان

يا خدا اين چرا اينجورى شده ؟ سرش به جايى نخورده ؟

-: چي ميخواي بگي يغما ؟ چرا ساكت شدي ؟

-: من ، من ميخواستم ، بگم خيلي متاسفم ، من نم...

با گذاشتن انگشتش روليم ، نداشت ادامه بدم .

-: هيس ، تو كه مقصر نبودي ، تو هم نميدونستي حامله اي ؟

مقصردکتر بود که با امپولی که زد ، باعث سقط شده .

پس بگو چرا خوبه ،اون فکرمیکنه من نمیدونستم ،
با شنیدن حرفاش زدم زیرگریه .

-: یغما بسه ،خانمم گریه نکن ، انشاءالله بچه ی بدی ،
هنوز وقت زیاده ،اصلا مگه نمیگفتی ،توهنوز بچه ای ، ببین وقت
زیاد داریم ،گریه نکن ،
عمرش به این دنیا نبود .

حرفایه امیرخان اتشی بود رودلم ،بجایه اروم کردنم ،به خیال
خودش ،

باحرفاش بدتر داغونم میکرد .

الهی بمیری یغما ، چطور روت میشه دیگه تورو ش نگاه کنی ؟
اگه بفهمه ،میدونستی وخودت باعث شدی ،
داغون میشه .

خدایا این چه غلطی بود من کردم ؟
باصدایه امیرخان ،نگاهش کردم .

-: یغما جون من گریه نکن ، دیگه سقط بچه به حد کافی ناراحت
وداغونم کرده ،
تودیگه بدترش نکن .

-م..من معذرت میخوام ،منوببخش

-:این حرفونزن توکه مقصرنبودی ، حالا کاریه که شده ، نمیخوام
مامان ایناهم چیزی بفهمن ، مامان غصه میخوره ،
باشه ؟

-:باشه

-:چندساعت دیگه مرخص میشی ، میتونیم بریم خونه

چندساعت بعد مرخص شدم ،برگشتیم خونه ،
پشیمون ازکارمو عذاب وجدان داغونم کرده بود ،
بدتر از همه امیرخان بود که فکر میکردبخاطر سقط جنین ،
ناراحتم ،البته اونم بود ،ولی نصفشم بخاطر امیرخان ،

واقعا پشیمون شده بودم از کارم ، ولی پشیمونی دیگه سودی نداره

.

چقدر الاله نصیحتم کرد اینکارو نکنم ، مخصوصا روزی که میخواستم
برم دکتر ،

ولی مرغم فقط یه پاداشت ولج کردم .

امیرخان عین پروانه دورم میچرخید ،

نمیداشت حتی یه لیوان آب بردارم ، خودش آب میداد،

اینکاراش و توجهش بیشتر منو داشت روانی و داغون میکرد .

پارت ۱۹۹

امیرخان دوروز توخونه بود ، مواظب یغما ،

میترسید یغمارو تنه‌ایزاره ، براش اتفاقی بیفته،

وقتی یغمارو با اون حال دید، چشش ترسیده بود .

حال وروز روحیه یغما ، از جسمیش بدتر بود .

واقعا نگران یغما شده بود .

صبح وقتی بیدار شد ، یغمارو تورختخواب ندید ،

ترسیده از جاش بلند شد ، درحالیکه یغمارو صدا میزد از اتاق بیرون زد .

-: یغما؟؟ یغما؟؟

میترسیدنکنه حال یغما باز بد شده باشه .

-: یغما کجایی؟؟

یغماباشنیدن صدایه امیرخان ، نفهمید چجوری از سرویس
بهداشتی بیرون اومد .

-:بله؟؟

امیرخان بادیدن یغما ، به سمتش رفت ، اونو محکم در اغوش گرفت
.

-:چیشده؟

-:فکر کردم باز حالت بد شده ، خدا رو شکر که حالت بهتره

-:اره حالم خوب شده ، بیابحونه آماده کردم

-:برایه چی از جات بلندشدی ، کار کردی؟

-:حالم خوب شده ، نگران نباش ، توهم بهتره بیای صبحونه
توبخوری ،

بری سرکارت ،دوسه روزه نرفتی ،
معلوم نیست چه بلایی سر شرکت اومده .

-:امروزم نمیرم ، مواظب توباشم

-:بخدا من حالم خوبه ، اگه حالم بد شد ،زنگ
میزنم بیای خونه ، نگران من نباش

-:مطمئنی حالت خوبه ؟خیالم راحت باشه ؟

پارت ۲۰۰

-:اره ، بشین برات چایی بریزم ، تازودتر صبحونتو بخوری ویه
دوش بگیری .

-:نه توبشین خودم میریزم

-:امیرخان باورکن حالم خوبه ، بشین خودم میریزم .

امیرخان بعد از یه ساعت از خونه بیرون زد .

نارینم شروع کرد به تمیز کردن خونه ،

کارایه عقب افتادشو انجام بده .

امیرخان که خیالش از بابت یغما راحت شده بود .

به سمت شرکت رفت ،

تصمیم گرفت امروز بعد از ظهر بره مطب دکتر ،

این چند روزم بخاطر حال یغما نتونسته بود بره ،
امروز مطب وروسردکتر خراب میکرد ،
ابرو حیثیت براش نمیداشت ،
تصمیم گرفت از دستش شکایت کنه .

نمیتونست به همین راحتی از مرگ بچشو
عذاب و دردی که یغما کشید بگذره ،
حسابشو امروز میزاره کف دستش.

بعد از انجام کارایه شرکت و رسیدگی به کارایه
عقب افتاده ،
از شرکت خارج شد، به سمت مطب دکتر حرکت کرد.

وارد مطب شد ، بادیدن منشی به سمتش رفت .

-:دکتر هستش؟

پارت ۲۰۱

-:بله اقا ، کجا دارین میرین اقا؟

صبر کنید مریض تواتاقه .

-:از سر راهم گمشو کنار، تا حساب تویکیم نرسیدم .

-:اقا بهتر درست صحبت کنید ، احترامتونو نگهدارین

-:گمشو برو اونور

-:چه خبر تونه اقا داد میزنید؟ نزارین زنگ بزنم به پلیس

-: انفاقا کارخوبی میکنی ،بروهمین الان زنگ بزن

،کارمنم راحت میکنی

منشی متعجب و ترسیده ،به مردخشمگین و عصبیه روپروش نگاه میکرد .

دکترکه متوجه ی سروصدایه بیرون از اتاق شده بود ،
نسخه ی مریض وزودنوشت وبه همراه مریض از اتاق بیرون رفتن .

-:چه خبره اینجا ؟ چیشده اقایه احتشام ؟

-:خانم دکتر ،بازور جلوشونوگرفتم میخواستن بیاین تواتاق .

- تازه میگین چیشده ؟ اگه همین فردا در مطبتونبستمو پروانه ی
کارتو لغونکردم،

امیر خان نیستم

- اقایه محترم بفرمائید تواتاق ببینم چیشده؟
اینجا مریض هست ، مراعات کنین لطفا ، بفرمائید داخل .

- اه توبفکر مریضاهم هستی ، اون وقت دستی دستی بچه ی
منوبکشتن دادی ؟

شما ها واسه چی اومدین اینجا ؟

نکنه میخواین بچه ی شماهاروهم بکشه ؟

پارت ۲۰۲

- بس اقایه محترم ، هی هیچی نمیگم ، شورشو دراوردین
، یابراین داخل اتاق درست صحبت کنیم یازنگ بزnm پلیس .

امیرخان عصبی نزدیک دکتر شد ،دکتر از ترسش قدمی عقب گذاشت ،

محکم باکف دست کبوند تودیوار .

-:روزگار تو سیاه میکنم ، پدرتو در میارم ، حالا بچه ی منوبکشتن میدی ؟

کاری میکنم تا عمر داری دیگه نتونی طبابت کنی و داغشوبه دلت میزارم ،منوا ز پلیس میترسونی ؟

-:برو عقب ،این چه وضعشه ؟

-:برو دعا کن زنی ،وگرنه یه استخوون سالم توتنت نمیداشتم .

-:منو دارید تهدید میکنید ،میتونم ازتون شکایت کنم .

-: راه بازه بفرماخانم ،ولی اینوبدون من زودتر از شما اینکارو میکنم

.

-: اقایه محترم بهتره بریم تواتاق باارامش باهم صحبت کنیم .

-: من هیچ حرفی با شما ندارم خانم ، فقط منتظر عواقب کارتون

باشین .

-: من هیچ کار خلافی نکردم .

-: نبابا کشتن بچه ی من کارخلاف نیست ؟

ازکی تاحالا کشتن یه انسان خلاف نیست ؟

-: نه ،چون من اینکارو بارضایت همسرتون انجام دادم.

-چه جالب ،حالا که کارت گیره ،پایه زن منووسط میکشی،
در صورتی که زن من حتی نمیدونست حاملست ،
شماگفتین کیس داره .

پارت ۲۰۴

-دیدین آقایه احتشام ،خانمتون خبرداشت ،
بخواست ایشون من اینکاروانجام دادم .

امیرخان سعی کرد موضع خودشو حفظ کن .

-به هر حال این دلیلی واسه کارخلاف و غیرقانونیه شما نیست ،
منتظر برگه ی شکایت نامه باشین .

امیرخان از مطب بیرون زد ،
وقتی بیرون اومد ، کمرش خم شد ، باورش نمیشد ،
یغما همچین کاری با اونوبچشون بکنه ،
حس میکرد انگارداره خفه میشه ،
برایه اولین باراشک توچشماش جمع شد ،
اینکاریغما خیلی براش گرون تموم شد .

برایه اولین بار تونزدگیش ، حس کرد کمرش خم شده .

یغما خوردش کرد ، غرورشوشکست ، دروغ گفت ، دلشوشکست ،
جلویه دکتریه زن غریبه ، سکه ی یه پولش کرد .

:-:اخ یغما چه کردی بامن ؟

سوار ماشینش شد ، همه فکرش روی نما و کارش بود .
صدایه دکتر عین ناقوس همش تو گوش و رومخش بود .

:- خانمت میدونست ، بخواست خانمت بود ،
خانمت خودش خواست ، امضا خانمتونه
خانمت میدونست ، میدونست .

با صدایه بوق بلند ماشینیه که از رویرو می اومد ،
به سمت دیگه ماشینو کشید که با جدول محکم برخورد کرد .

پارت ۲۰۳

:- نخیر اقایه محترم خانمتون بخوبی
اطلاع داشتن حاملن ،
من سعی کردم منعشون کنم ولی

ایشون بخاطر کار او اخلاقایه شما ،
تصمیم گرفتن بچه رو سقط کنن ،
حالا بادیدن کار اتون حق میدم بهشون بخواد بچه رو سقط...

-: خفه شو ، این چرندیات چیه میگه ؟

-: اینا چرندیات نیست اقا حقیقته ،
من میتونم بخوبی ، بامدرک به شما این حرف و ثابت کنم ،
تشریف بیارین بامن تواتاق ، تابرگه ای
که خانمتون امضا کرده روبینید .

امیرخان بااین حرف دکتر ، شک و دودلی بجونش افتاد ،
همراه دکتر وارد اتاق شد .

دکتر از توکشویه میزش ، برگه ای امضا شده رو در حالیکه پوزخند
میزد ،

جلویه امیرخان انداخت .

-: بفرمائید ، تماشا کنید ، امضا خانمتونو

امیرخان برگه رو برداشت ، بادیدن امضا جاخورد ،
بخوبی و بهتر از هر کس دیگه ای این امضا و خطومیشناخت ،
فقط یغما میتونست این امضا ساختوبزنه .

-: یغما چجوری امضابه این سختی رومیزی ؟

اصلا از کی یادگرفتی ؟

-: خوب دیگه ، یغما خانمتو دست کم نگیر ،

کلی تمرین کردم سراین امضا ، فقطم خودم میتونم بزnm ،
پاشوبیخودی تلاش نکن ،نمیتونی مثل من امضا کنی .

امیرخان باصدایه دکتر از فکر بیرون اومد .

پارت ۲۰۵

مردم بادیدن این صحنه به سمت ماشین امیرخان رفتن ،
امیرخان وباصورتی خونی از ماشین پیاده کردن .

-:یکی زنگ بزنه امبولانس زودباشین .

-: پدر جان ، بهتره خودمون ببریمش ، امبولانس تابیاد ما بردیمش
بیمارستان .

-: ااره ، بهتره ببریمش ، بیارینش سوار ماشین من بکنیمش .

-: دوتاجوون بیاین کمک کنید ببریدش توماشین زودباشین ،
سرش ضربه خورده .

-: خطرناک نباشه ما ببریمش؟

-: نمیدونم ، والا میگم زنگ بزنیم امبولانس

-: ااره بهترین کار ، سرش ضربه خورده

-: من زنگ زدم الان امبولانس میاد .

- یکی ماشینواز اینجابر داره ترافیک شده

- نه دست نزنید تا پلیس بیاد .

هفت هشت دقیقه بعد ،امبولانس اومد ،امیرخان و بردن بیمارستان

.

یغما از وقتی امیرخان رفته بود ،همش دلشوره بدی داشت .

فکر میکرد شاید دلشورش واسه حال بدشه ،

عذاب وجدانو پشیمونی بدجور کلافش کرده بود .

غروب وقتی خبری از امیرخان نشد ،دلشورش بیشتر شد .

چندباری شمارشو گرفت ،ولی هر دفعه خاموش بود .

عین مرغ پوست کنده ، هی توخونه راه میرفت و صلوات
میفرستاد .

تصمیم گرفت به امین زنگ بزنه ، شاید شرکتن ،
کار از یاده نیومده ،
هر وقت کاراشون زیاد بود ، امیرخان دیر می اومد .

سمت گوشیش رفت ، شماره ی امین و گرفت .

- سلام ابجی یغمایه خودم ، چه عجب

- سلام خوبی؟

- شکر هستیم ، تو خوبی ، امیر چطوره ؟ بهتر شد ؟

امروز تو شرکت عصبی وکلافه بود .

یغما باشنیدن این حرف وارفت ونشست رومبل ،
پس امینم ازش خبرنداره .

:-الو،الویغما ،یغما

:-بب..بله ؟

:-چیزی شده ؟

:-نه ، زنگ زدم فقط حالتونوبیرسم

-:مرسی یغما ، ماهمگی خوبیم ، فقط خواهرت ، دیوونه ترشده .

-:شرمنده داداش امین

-:توچرا شرمنده باشی ؟ کاش غوغا هم مثل توخوب بود .

پارت ۲۰۶

-:منم اونقدر اخوب نیستم

-:چرا ، اتفاقا خیلی خوبی ، خداکنه داداشم قدرتو بدونه

-:مرسی ، عمه چطوره ؟

-:اونم خوبه ، فقط اگه از دست منو غوغا دیوونه نشه ، اینوری
نمایین ؟

-:شاید فردا یه سراومدیم

-:باشه ، مراقب خودتون باشین

-:چشم شما هم همینطور

یغما نمیدونست کجایره وبه کی زنگ بزنه ،
حسابی نگران امیرخان شده بود ،
دوباره شمارشو گرفت ولی باز خاموش بود .

امیرخان سرش رو فرمون بود ، درماشین
باز شدو کشیدنش بیرون ،

صدایه دور و اطراف و بخوبی میشنید ،
ولی نایه اینکه بخواد حرفی بزنه یا جواب بده رونداشت .

انگار دیگه حس و حال هیچی رونداشت ،
هیچی براش اهمیت نداشت ،
اون لحظه تنها چیزی که میخواست یه خواب اروم و بی خیالی ،
دلش میخواست همه ی این چیزا دروغ و خواب بود .

وقتی بردنش بیمارستان ، سرش چندتا بخیه خورد ،
چند ساعت بعد با اصرار خودش ،
با اژانس به سمت خونه رفت ،
به وکیلش زنگ زده بود تا بداد ماشینش
برسه .

ساعت نزدیک ۱۲ شب بود که رسید خونه،

بادیدن خونه وفکر یغما دوباره عصبانیت
وجودشو پیر کرد .

نمیتونست به همین راحتی بی خیال کاریغما ویغما بشه .
باعصبانیت وارد خونه شد و درو محکم کبوند به دیوار ،
بانددین یغما توسالن به سمت اتاق خواب رفت و اونو صدا زد .

-: یغما ، یغما

یغما در حال جمع کردن لباسایه توکمده بود ،
تا اینجوری سرشو گرم کنه .
باشنیدن صدایه بلند در و شنیدن اسمش از زبون امیرخان که
باعصبانیت صداش میزد
دلش هوری ریخت ، نکنه امیرخان فهمیده باشه ؟

پارت ۲۰۷

با باز شدن درو دیدن امیرخان ، وحشت زده عقب رفت ،
چشمایه بخون نشسته ی امیرخان واقعا وحشتناک شده بود .

نگاهش به سرباند پیچی شده ی امیرخان افتاد ،
یه قدم جلو گذاشت .

:-س...سرت چ..

:-خفه شو یغما ، خفه شو لعنتی ،
چطور دلت اومد هان ؟ فقط بگو چطور دلت اومد ؟

:-ممم..منظورت چیه ؟

-:خودتونزن به نفهمی وخریت ، خودت خوب میدونی درمورد چی حرف میزنم .

-:بییب..بخدا من ن..نمید...

**امیرخان سمت یغمارفت ،بازوشومحکم تودست گرفت ،
اززیردندونایه کلیدشدهش باتن اروم ولی عصبی ،یغماروتکون داد،
صورتشو کمی نزدیک صورت یغمابرده .**

-:نمیدونی اره ؟نمیدونی که بچه ی منو دستی دستی کشتی؟

یغما باشنیدن این حرف ، روح ازبدنش جداشدواشهدشوخوند ،

امیرخان دیگه ولش نمیکنه ، دخلش اومده .

-: لال نشویغما حرف بزن ، با اجازه ی کی اینکارو کردی؟

به چه حقی بچه ی منو کشتی؟

کی همچین جرات و اجازه ای رو بتوداده؟

بخاطرچی روجه حسابی اینکارو کردی؟

چرا بچمو کشتی؟

اون بچه ی من بود ، توحق نداشتی اینکارو بکنی ،

اخه توهم ادمی؟

-: ممم...من ب..بچه نم..

هنوز حرفش تموم نشده بود که امیرخان محکم کبوندش به دیوار

پشت سرش ، بعد ولش کرد .

پارت ۲۰۸

-: داغونم کردی یغما ، خوردم کردی ، تو امروز منو شکوندی ،
شکستم وقتی اعدام میشد تو خبر نداشتی حامله ای ،
ولی دکتر ثابت کرد میدونستی ، شکستم وقتی امضاتو پای برگه ی
مرگ بچمون دیدم ،
وقتی دکتر گفت زنت به اخطار اخلاقات بچتو کشت ،
من بد ، من عوضی ، من ادم کثیف و گیر ، من ادم شکاک ،
چرا بچه رو کشتی لعنتی ؟
این شد دلیل که تو یه انسانوبکشی ؟
همچین گناه بزرگی بکنی ؟
خاک تو سر من ، که زنم محرم ترین کسم ، بشه نامحرمترین کسم .
هیچ وقت نمیبخشمت یغما ، هیچ وقت ،
هم بچمو کشتی ، هم منو شکوندی ،
دیگه از این تاریخ و این ساعت هیچ کاری باهات ندارم ،

برو واسه خودت ول بگرد ،
تانگی شوهرم گیره وشکاکه ،
دیگه راه منو توجداست ، تو واسه خودت زندگی میکنی ، منم واسه
خودم ،
دیگه کاریت ندارم که بخوای منوسکه یه پول کنی ،
سمتتم نمیام تادیگه مجبور نباشی بچموبکشی .

یغما در حالیکه گریه میکرد ،
تاخواست حرفی بزنه ،
امیرخان نگاهش کرد، از اتاق بیرون زد.

یغما بادیدن اشک تو چشمایه امیرخان ،
غم عالم رودلش نشست .
وقتی امیرخان بیرون رفت ،

دو زانوروزمین نشست .

بخاطر خودش گریه نمیکرد ، بخاطر غروره شکسته ی مردش
گریه کرد ،

از خودش بدش اومد که مردشو داغون کرده بود ،

حالا چجوری درستش کنه ؟

چجوری دل مردشو اروم کنه ؟

چجوری غرور شکستشو ترمیم کنه ؟

(بدتر از رفتن ، گندیست که انسانها به باور یکدیگر می زنند)

پارت ۲۰۹

امیرخان وارد اتاق مهمان شد ، سرش به شدت درد میکرد .

ازیه طرف سرش ،ازیه طرف یغما ،

بدجور حالشو خراب کرده بودن .

یغما از جاش بلند شد ،بره سراغ امیرخان ،

باید با امیرخان صحبت میکرد ،

باید حرف میزد باهاش .

امیرخان روتخت دراز کشیده بود ،به سقف زل زده بود،

با باز شدن در اتاق ، نگاهش واز سقف نگرفت .

یغما وارد اتاق شد ، بادیدن امیرخان که به سقف زل زده

،در حالیکه صدایش از گریه دورگه شده بود ،صدایش زد.

-:-امیرخان

وقتی دید امیرخان عکس العملی نشون نمیده ،
نزدیکش شد ، کنار تخت رودوتاژانوش نشست .

-:متاسفم ، منو ببخش ، ولی من نمیخواستم وقتی هنوز بمن اعتماد
نداری و شک داری بچه بیارم ،
میخواستم وقتی رابطمون بهتر شد ، بچه بیاریم ،
دوست ندارم بچمون تویه محیط سرد بزرگ بشه ، توروحیش
تاثیربزاره ،
میدونم کارام درست نبود ،
ولی تورو خدامنو ببخش ، من نمیخواستم
غرور تو بشکنم . امیرخان ، حرف بزن سکوت نکن ،
من خودم داغونم ، من خودم پشیمونم عذاب وجدان دارم ،
بعد از انجام کارم فهمیدم چه غلطی کردم ،
بخدا بچگی کردم ، تازه میفهمم با کارم بچمو ، تکه ای
از وجودم بیهوش کشتن دادم .

توروجون من ،توروخدا حرف بزن ،نگام كن .

اميرخان وقتى يغما ،جونشو خداروقسمش داد ،

طاقت نياووردوبدون نگاه كردن به يغما جوابشو داد

پارت ۲۱۰

-: يغما ؟

-: بله ؟

-: اگه دوست نداشتم ،مطمئن باش ،بخاطر اينكارت يه لحظه هم
نميداشتم تو اين خونه بمونى وطلاقتوميدادم ،

بخاطر حرفايه پشت سرم دلم زيادنميسوزه و ناراحت نيستم ، بخاطر
بچس كه نميتونم ببخشم ،

حالا هم از اینجابرو ، بدتر حال موبدنکن ،
من دیگه کاری به کارت ندارم ،
هرکاری دوست داری انجام بده ،
فقط از اینجابرو .

یغما ناامید و سرشکسته از اتاق بیرون زد ،
انگاری بدجوری امیر خانودا غون کرده بود .
ولی باشنیدن دوست دارم از زبون امیر خان ، توان اوضاع احوال
'
خوشحال بود .

وارد اتاق شد ، اروم و بی صدا اشک ریخت .

روشنایی را میبینم...

کمی انطرف تر
کمی دور تر از کلبه تنهایی من
هوا سرد است
سر به گریبان
غصه هایم مرد شده اند دیگر
قصه هایم درد ندارد دیگر
امیدم روشناییست
من اما
نای رفتن ندارم دیگر
میشنیم
تکیه بر تکه سنگی سخت
درد من بسمت روشنایی رفتن است
ماندن و از دور عاشقی کردن رسم حال الانم است
محکوم به ماندنم
کلبه تنهایی من یاد تورا دارد
قصه هایم عطر تورا دارد

غصه هایم رنگ و بوی تورا دارد

من همینجا

در این کلبه ساکت و خاموش

تورا دوست دارم

عاشقی میکنم

تورا دارم...

ر.ع

پارت ۲۱۱

دیشب تاصب خوابم نبرد ، ازیه طرف فکروخیال ازیه طرف عادت
به وجودامیرخان .

صبح زود بلندشدم ، صبحونه آماده کردم،

میزوباسلیقه چیندم ، تاامیرخان بیاد صبحونه بخوره .

نمیدونستم برم صدایش بزنم یانه ؟
همینکه دودل بودم و درگیر باخودم برم یانه ،
صدایه در اتاق اومد ، خوشحال از اینکه
الان میاد صبحونه میخوره ،
بلندشدم تا براش چایی لیوانی بریزم ،
همینکه خواستم لیوان بردارم ، بزارم رومیز ،
باشنیدن در اپارتمان که بازوبسته شد ،
دستم رولیوان خشک شد .

- یعنی رفت ؟ حتی بدون صبحونه ؟
حتی بدون بوس خدا حافظی ؟
یعنی انقدر ناراحت و دلخوره ؟
شاید بیرون کار داشت ، برگرده

بافکر اینکه شاید، برگرده بیرون کاری داره ،
کمی خوشحال شدم ،
به سمت پنجره رفتم ، توحیاط و نگاه کردم ،
ولی بادیدن امیرخان که باماشین از خونه بیرون زد ، غمگین
و باچشمایه اشکی
خیره شدم به رفتنش ،
حتی زمانیم که تودیدم نبود ،
نگاهم به بیرون بود ،
اشکام که روگونم نشست ، دیگه نتونستم تحمل کنم ، باصدایه بلند
زدم زیر گریه

پشت این پنجره مات و کدر
منمو یک دل شیدای خراب
دست های خالیو
دلی پر از پیچ و تاب

به گمانم چشم به راه کسیم
که از این کوچه نخواهد گذشت
می نشینم از فروغ تا به غروب
می نشینم تا که شاید دل او نرم شود
پشت این پنجره سرد هم روزی گرم شود...

پارت ۲۱۲

امیرخان صبح از خواب بیدار شد ،
از صدایه تق تق متوجه بیدار شدن یغماشد .
حاضر شد تا به شرکت بره ، نزدیک اشپزخونه یغمارویه لحظه دید .
همینکه نگاهش خواست بگیره ، متوجه میز صبحونه شد ،
پوزخندی زدو ازخونه بیرون زد .

بچشوبه کشتن داده حالا میزصبحونه چینه تاخرش کنه ،
فکرکرده بایه میزمیتونه خرش کنه ،
دیشب تاصبح نخواستید
همش بخودشو یغما فکر میکرد .

به رابطشون فکرکرد ، شایدحق بایغما بود ،
رابطشون گرمانداشت ،
ولی این خوده یغما بود که بیشتردوری میکرد .

فقط تورابطه ، باهاش خوب بودو میذاشت نزدیکش بشه ولی اونم
یه رابطه یه طرفه ،
طوری که گاهی اوقات که نه بیشتراوقات فکر میکرد ،
یغما یه مجسمه کنارشه ،
اگه اون اخلاقاش بده ، یغما هم هیچ کاری نکرد ،

شاید اگه میذاشت بفهمه حاملست ،
رابطشون خیلی بهتر میشد .

یه مدت بود ،میرفت پیش یه دکتر ،
تادرمون بشه ،
دست از این اخلاقاش برداره ،
دلش میخواست درمون بشه ،
وقتی میخوان بچه دار بشن ،ولی
یغماگندزده همه چیز .
دیگه تصمیم گرفت دکتر هم نره ،
یغما بدکاری باهاش کرد .

وارد شرکت شد ،بقدری عصبانی بود ،که تا آخر روز ،به پروپایه
همه مییچید ،

کار مندا هم فهمیده بودن ،امروز از اون روزاست که نباید جلوی
چشمش باشن ،

مخصوصاً منشیه بدبخت که هر دفعه باتر سولر زاز اخراج شدن ،
نمیدونست چجوری کاراشو انجام بده ،
بدتر هول شده بود .

بعد از اتمام شرکت ، امیر خان به سمت خونه ی رز رفت ،
انگار فقط الان رز بود که میتونست اونواروم کنه .
خیلی وقت بود بخاطر یغماییش رز نرفته بود

پارت ۲۱۳

با فکر اینکه گریه کردن دردی رو دوا
نمیکنه ،
از جام بلند شدم ،
شروع کردم به تمیز کردن خونه ،
تا کی داشتم خونه رو تمیز میکردم .

بعد از انجام کار ام ، رفتم توشیزخونه
خورشت بامیه غذایه مورد علاقشو درست کردم .

وقتی خیالم از بابت خورشت راحت شد ،
به سمت حموم رفتم ،
تاجاییکه تونستم خودمو شستم وموهایه زائد بدنموزدم .

وقتی اومدم بیرون خودم ،از تمیزیه بدنم خوشم اومد .

موهاموششوار کشیدم ،باکش بصورت کج روشونم بستم .
موهاموریختم یه طرف شونم .

یه بلوز دامن ،لیمویی رنگ پوشیدم .
کمیم ارایش کردم ،

رژ لب قرمزی که امیرخان دوست داشتوزدم .

خودم از دیدن خودم کفم برید ،

مطمئنن امیرخان نمیتونه در مقابلم دووم بیاره .

اینجوری اشتی میکنیم .

شاید اینطوری بتونم دلشوبدست بیارم ، مخصوصا امیرخان تواین

چیزا شوق و ذوق نشون میده ،

برخلاف اخلاق جدیش .

هر لحظه که به ساعت اومدنش نزدیک ترمیشد .

عین تازه عروسا استرسو هیجان داشتم .

یه ساعت دیگه گذشت ، هران منتظر اومدنش

بودم ،

ولی خبری ارزش نشد،
هر سری میرفتم پشت پنجره ببینم اومده یانه ،
ولی خبری نمیشد ،
با هر صدایی فکر میکردم الان که دروباز کنه .

ساعت دوشب بود ،گیج خواب توتاریکی رومبل نشسته بودم ،
با صدایه چرخش کلید تودر، دیگه مطمئن شدم خودشه .

پارت ۲۱۴

امیرخان به ارومی وارد خونه شد ،
در وبست ،
فکرکرد من خوابیدم ، به سمت اتاقش رفت .
منم چنددقیقه بعد پشت سرش وارداتاق شدم .

در حال در اووردن پیراهنش بود ، که نگاهش بمن افتاد .

-: سلام

یه نگاه کلی به سرتاپام انداخت ، بعد نگاهشوازم گرفت .

-: سلام

-: چرا انقدر دیر اومدی ؟ کجا بودی ؟

-: کار داشتم ، کار تو بگو ، کارنداری بروم مزاحمم نشو ، میخوام برم
مومم بخوابم .

-: کار چی داشتی ؟ کجا بودی ؟

-: بتوربتي نڊاره ، بزار برو

-: يعني چي بمن ربتي نڊاره ؟ من زنتم ، شريك زندگيتم .

بااين حرفم انگار اتيشش زده باشن ،
باعجله خود شورسوند بهم ،
بازو مو تو دستش گرفت .

-: الان زنم شدي ؟ شريك زندگيم شدي ؟

چطور وقتي باردار شدي ، من شريك زندگيت نبودم ، چطور وقتي
بچموانداختي ، بچمو کشتي ، منوادم حساب نکردي که حالا
منوباز خواست ميکني ، شدي زنمو شريك زندگيم ، الان بخودت
رسيدي که چي بشه ؟

مثلا منو خرکني ؟

پارت ۲۱۵

دیگه صدایه امیرخانونمیشنیدم ،
تنها چیزی که میفهمیدم بویه عطرزنونه رولباسش بود .
نمیدونم حالموقیافم چه شکلی شده بود که امیرخان تگونم میداد ،
دهنش عین ماهی بازوبسته میشد ،
اولین قطره اشک روگونم نشست ،
بقیه اشکاهم راه خودشونوبازکردن .
پس تالان پیش یکی دیگه بود .
که بویه عطرزنونه میداد ، باورم نمیشد
امیرخان خیانت کرده باشه .
نه این امکان نداره اون اهل اینکارانیست .
باچکی که خوردم بخودم اومدم .

-: باتوام یغما ، یغما حالت خوبه ، چته چرا حرف نمیزنی لعنتی؟

-: عطر

-: عطر چیه؟

-: بو

-: درست حرف بزن ، عطر و بو چیه؟

-: تتو بویه عطرزنونه میدی، این بو یه عطر ، بویه عطرزنونست

،

یه مارک معروف ، غوغا استفاده میکرد از این عطر ،

تو کجا بودی لعنتی؟ چرا باید بویه عطرزنونه بدی؟

تالان پیش کی بودی ؟

جواب کارمنوباختیانت کردن دادی ؟

خدالغنتت کنه ، ولم کن ،

دست کثیف تو بمن نزن ، بیخود نبود

میخواستی بری حم.....

دیگه گریه نداشت به حرف زدن ادامه بدم ،

تقلا میکردم بازو موول کنه .

-:بسه ،بسسه گفتم ،انقدر تکون نخور

-:ولم کن ، ولم کن لعنتی ، پیش کدوم اشغالی بودی ؟پیش کدوم

هرزه ای رفتی خودتوارض..

باتودهنی ای که خوردم حرف تودهنم ماسید .

-:خفه شو، توحق نداری به رز بگی اشغال وهر..

انگارتازه متوجه حرفشو کارش شد ، که ولم کرد

-:برویغما ، بروبیرون ازاتاق

پارت ۲۱۶

-:باشه میرم ، میرم ولی نه فقط ازاین اتاق ،

کلا ازاین خونه می...

بادیدن قیافه عصبیه امیرخان ، حرف تودهنم ماسید .

برگشتم تا برگردم ، از اتاق برم بیرون ،

بازو مو گرفت ،

کشید سمت خودش

-: توجه غلطی کردی ؟ بیار دیگه بگو چی گفتی ؟

گفتی از کجامیری ؟

-: ولم کن ، ممم... میخوام برم

-: کجا ؟

-: منو دیگه میخوای چیکار ، وقتی بایکی دیگه هستی

-: دهن تو بېند یغما ، من با هزار نفرم باشم ،

تو حق نداری جایی بری فهمیدی؟

-: نه ، نفهمیدم ، من نمیتونم تحمل کنم ، شوهرم با یکی دیگه
باشه ،

نمیتونم تحمل کنم ، مردم ، سایه سرم ، سایه سر یکی دیگه باشه .

-: چرا نمیتونی تحمل کنی ؟ وقتی منوادم حساب نکردی ،

وقتی انقدر سرد رفتار میکنی ، وقتی میام نزدیکت

به اجبار باهامی ،

هیچ گرمی ای ازت دریافت نمیکنم .

واسه توجه فرقی داره من بایکی دیگه باشم ؟

بیام سمت تو ، که بری بچموبکشی ؟

بری همه جا پشت سرم بدبگی ؟

من هرچقدر بد بودم ، شوهرت بودم ، چرا باید ابرو مو جلویه
دیگرون ببری ؟

دحرف بزن ، چه فرقی واسه توداره ؟

دیدي ساکتی ، حرفی واسه گفتن نداری ،
پس برو تواتاقت ، دیگه حرفی هم نزن .

بازو مو ول کرد ، روشو بر گردوند ،

من امیر خانو با همه اخلاقایه بدش دوست دارم .

نتونستم ساکت بمونم ، اون فقط شوهر منو مرد منه ، نه کس دیگه
.

-: از من دلیل میخوای ، باشه میگم ، میگم چه فرقی برام داره ،

چون ، چون من ، من دوست دارم .

امیرخان باشنیدن دوست دارم از
زبون یغما ، لبخندی به لب آورد .

ولی چون یغماپشتش بود ، نتونست ببینه .
پس یغما بوجود رز حسودی میکنه ؟
پس اینکار باعث شد ، آخریغما حرف بزنه وبگه دوست دارم

یغما بادیدن سکوت امیرخان ، بادی شکسته غمگین ازاتاق
بیرون زد .

وارداتاقشون شد ، اتاقی که تادیروز مشترک بود ،
ولی حالا نیست ، ولی حالا امیرخان برایه اونو رز مشترک شده ،
حتی نمیتونست باورکنه ، امیرخان اینکاروکرده .

شاید همه ی اینا فقط یه خوابه ، محکم توصورتش زد اگه خوابه
بیدار بشه ،

ولی بیدار تر از هر زمان دیگه ای بود .
چطور امیرخان حاضر شده ، اینکارو بکنه ؟

یعنی بخاطریه بچه باید خیانت میکرد ،
این خیلی تنبیه بدی بود ،
نه اون نمیتونه امیرخانوباکس دیگه ای شریک بشه ،
فقط شوهر یغماست و مال یغماست نه
کس دیگه ای ،
حس کسی رو داشت که انگار ازیه پرتگاه میخواد پرت بشه ،
کسی نیست تا کمکش کنه ،
الانم کسی رونداره تا ازش دفاع کنه ،
بگه چرا به زنت خیانت کردی ؟

از حرص و ناراحتی جنگ به موهاش زدو اونارو کشید ،

کشتند تندی تکیون میداد .

- نه نه ، امیرخان اینکارو نمیکنه ، اون خیانت نمیکنه

ولی ندایه درونش یه چیزدیگه میگفت .

- اون خیانت کرده ، بویه عطرزنونه میداد،

بخاطر اون دختر دست روتوبلند کرد ،

اون میخواست بره حموم ،

خودتو گول نزن یغما، امیرخان به تو خیانت کرده .

پارت ۲۱۸

.

گوشیمو از روتخت برداشتم ،
اهنگ پلی کردم ،
اهنگ گوش کردم ، گریه کردم

عاشق اهنکایه محمد علیزاده بودم .

دلی روزیر پا گذاشتی که قبل توشکستگی داشت
حال من عاشق به کی بجز توبستگی داشت
تهش واسه منوتوچی داشت
یه گوشه از تمام دنیا تو قلب تو برایه من بود
کفره ولی میگم چشمایه تو خدایه من بود
شروع انتهایه من بود
عشقم این روزا هوایه تو هوا مو بد کرده
یکی برات دوباره تب کرده

باورکن

(اینجایه اهنک یادرز افتادم ،

صدایه امیرخانواون صحنه سیلی جلوچشمم اومد .

-:خفه شوتوحق نداری به رز بگی اشغال وه.رز.ه)

عشقم باورکن که باورم نمیشه تنهایی

میبینمت هنوزم اینجایی .

داشتم دیوونه میشدم ، انگار تازه داشت باورم میشدومیفهمیدم ،

امیرخانودوست دارم،

واقعا حالم بد بود ، دلم داشت میترکید .

-:خداجون من چطوری وجودیه زن دیگه روتحمل کنم؟

من نمیتونم ، نمیتونم

نمیدونم تاکی باخدا حرف زدموگریه کردم ،

فقط وقتی بیدار شدم ،

ساعت ده صبح ، بدنم بخاطر خوابیدن روزمین

کوفته شده بود .

از اتاق بیرون رفتم ، وارد اتاق امیرخان شدم ،

بادیدن پیراهنش روتخت به سمت پیراهن رفتم .

باعصبانیت و نفرت پیراهنوچنگ زدم برداشتم ،

از اتاق بیرون رفتم ،

پیراهنو توسطل اشغال انداختم ،

-: از این پیراهن متنفر ، این پیراهن ، نشونه ی

خیانت شوهرمه ، هم از این پیراهن ، هم از رز
متنفرم ،
من نمیزارم اون شوهرموصاحب بشه ، امیرخان فقط مال منه ، مال
من ،
نه کس دیگه ای ، من نمیزارم .

پارت ۲۱۹

یغما دوباره ، همه کارایه خونه رواز اول انجام داد ،
گردگیری کرد ، سرویساروشست ،
اشپزخونه تمیزکرد ،
مدل مبلیه سالنوعوض کرد ،
انقدر کار کرده بود ، دیگه نایه سرپاوا ایستادن نداشت .

خسته به سمت حموم رفت ،

بعد از یه ساعت حموم ، از حموم بیرون اومد ،
یه نگاه به ساعت انداخت ۵ بعد از ظهر بود ،
کمی ارایش کرد ،
موهاشو با موس حالت فر داد ،
یه پیراهن کوتاه قرمز یقه قایقی پوشید ،
که کمر پیراهن لختی بود ،
موهاشو حالت باز گذاشت ، جلویه موهاشم فرق کج تصویرتش
ریخت .

از دیدن خودش توائینه خوشش اومد .

-: یعنی امیرخان خوشش میاد ؟ یعنی اون رز چه شکلیه ؟

از منم خوشگلتر و خوش هیگلتره ؟

شایدم زشت تر باشه ، ولی اخلاق و رفتارش از من بهتر باشه ،

مادرم همیشه میگفت یامردکلا هرزست میره سمت اینواون یا زن
باعث میشه مردش بره سمت دیگرون ،
درمورد امیر خان گزینه ی دوم درسته ،
من خودم باعث شدم ،اگه انصافی بخوای به این قضیه نگاه کنی
من باعث شدم ،
پس خودمم باید درستش کنم ،
نباید بذارم رز شوهرموازم بگیره .

امیرخان بعد از تعطیلیه شرکت ، باخوشحالی به سمت خونه ی رز
حرکت کرد ،
قول داده بود امشب شام حتما بره اونجا ،
مخصوصا که رز قول داده بود برایش ،
خورشت کرفس که عاشقشه درست کنه ،
واقعا خورشتایه رز معرکست ، کلا این زن همه چیزش تکه ،
کاش یغما هم رفتار و کاراش مثل رز بود .

واسه رز احترام و ارزش خاصی قائله ،
علاقه خاصی به رز داره ،که تاحالا به هیچ کس نداشت .

سمت قنادیه معروفی که رز عاشق ناپلئونیش بود رفت ،
تا برایه رز شیرینی بگیره ، هیچ وقت از خوردن ناپلئونی
سیر نمیشد .

پارت ۲۲۰

امیرخان وارد خونه رز شد ، بادیدن رز ،لبخند به لب اوورد،به
سمتش رفت .

یغما تاکی به ساعت نگاه میکرد ،
ولی بازم خبری از امیرخان نشد .

فکراینکه امیرخان پیش رز باشه داشت دیوونش میکرد .
ازبس به ساعت نگاه کرده بود ، همش شکل ساعت جلویه
چشماش بود .

هر لحظه که میگذشت بیشتر عصبانی میشد ،
از زور ناراحتی و عصبانیت با صدایه بلند زد زیر گریه .
تمام غذاهایی که درست کرده بود ریخت تواسغالی ،
میزشامی که با سلیقه چینده بود ،
رو میزشو کشید تمام وسایل ریخت ، روزمین شکست .
عین دیوونه هاشده بود ،
فکراینکه امیرخان الان با رز به جنون کشیده بودش .
نشست کف زمینو موهایه سرشو میکشید و سرشو تکون میداد .

- نه نه امیرخان نرفته پیش رز ،اون نرفته ، اون خیانت نمیکنه ،
امیرخان نرفته .

ازجاش بلندشد، به سمت تلفن رفت شماره ی امیرخانوگرفت ،
ولی جواب نداد ، برایه بار دوم باز شمارشوگرفت .

پارت ۲۲۱

- جواب بده لعنتی ،تورو خدا جواب بده ،جواب بده بگوشرکتی
داری میای ،
تورو خدا التماس میکنم جواب بده .

-بله

باشنیدن صدایه زنی که گفت بله ،گوشی از دستش افتاد .

این صدا ، صدایه منشیش نبود ،
اون بخوبی صدایه منشیشومیشناسه ،
امیرخان گوشیشوبه کی داده ،کنه رزه ؟

بااین فکر درحالیکه از شدت عصبانیتوناراحتی بدنش به لرزش
افتاده بود ،
تلفنوبرداشت ،محکم کبوند به دیوار ،تاصدایه زنی که هی الوالو
میکردو نشنوه .

-:ازت متنفرم ،ازت متنفرم امیرخان

نمیدونست تاکی روزمین نشسته بودوعین یه مرده متحرک به
دیوار روبروش نگاه میکرد ،
از جاش بلند شد ،همینکه از کنار ویتترین رد شد بادیدن قیافش
،وحشت کرد .

تمام موهاش دربوداغون ، صورتش ارایش پس داده بود ،

دورچشاش بادکرده بود .

چشاش ریزشده بود ، دماغشوصورتش بخاطرگریه زیادقرمز شده
بودن ،

ازدیدن خودش حالش بدشد ،

بادیدن گلدون تزئینیه برنج ،اونوبرداشت محکم کبوند توویتیترین ،
تاقیافه ی خودشونبینه،

شیشه ی ویتیترین باقفسه هاشو وسایلاش خورد خاکشیرشد ،

صدایه بدی هم ایجاد کرد ،

انگاربا شکستن ویتیترین کمی اروم شد ،

همینکه خواست ازکنارویتترین ردبشه ،

شیشه ی شکسته توکف پاش فرورفت ،

اززور درد صورتش جمع شد ،

نشست روزمینو شیشه روکشید بیرون ، خوبه شیشه زیادبزرگ
نبود .

پارت ۲۲۲

به سختی به سمت وسایل کمک هایه اولیه رفت ،
پاشوباند پیچی کرد ،
همونجا تواشپزخونه تکیه داد به گاز ،
یه نگاه به اشپزخونه انداخت ،
پرازوسایل شکسته ، سالادوماست ریخته شده روزمین بود .
دوباره به حال خودشو زندگیش زد زیر گریه

-یعنی الان رزو بغل کرده ؟ اغوشی که مال منه ، حالا مال یکی
دیگه شده ؟

الان رزو میبوسه ، بوسه هایی که من دوست داشتم ؟

الان بجایه من گرمایه ، رزو حس میکنه ؟

نه ، نه ، نباید اینکاروبکنه ، خداجون توروخدا کمکم کن ، امیرخان
اینکاروبامن نکنه ، خدایا

نمیدونم چقدر توان وضعیت بود که با صدایه در اپارتمان ،
چشامو باز کردم .

امیرخان بادیدن رز که گوشی به دست سمتش میاد ،
از جاش بلند شد .

-: تو چرا زحمت کشیدی رز ؟

-: اینجوری حرف نزن حس غریبی بهم دست میده ،
فک کنم از خونت بود ،
هرچی صدات کردم جواب ندادی ، گوشی توجواب دادم ،
ولی هیچکس حرفی نزد ،
فقط حس کردم صدایه گریه میاد ،
الان گوشی تو اووردم ، تازنگ بزنی خونه .

امیرخان باشنیدن این حرف ،باعجله به گوشیه خونه زنگ زد .

ولی یغما جواب نمیداد ،شماره ی گوشی شو گرفت ،

ولی گوشیشم ج نداد ،

باعجله کتشوازرومبل برداشت .

-:من باید برم خونه ،فعلا رز ،زنگ میزنم

امیرخان باعجله به سمت خونه روند ،

وقتی وارد خونه شد ،بادیدن وضعیت خونه جاخورد ،

هراسون یغما رو صدازد.

-: یغما، یغما؟؟ کجایی یغما؟

یغما حس و حال اینکه جوابشو بده رونداشت .

امیرخان وارد اتاق خواب شد، باندیدن یغما ترسو وحشت به دلش افتاد .

**از اتاق بیرون زد، به سمت اشپزخونه رفت،
بادیدن یغما و وضعیت اشپزخونه جاکورد .**

پارت ۲۲۳

-: چرا اینجانشستی؟ پات چیشده؟

کی خونه رواین شکلی کر..

-: من

-: چی!!؟؟

-: تو اینکارو کردی، واسه چی؟

-: برو عقب، برو عقب، بمن دست نزن،

نزدیک من نشو،

ببین من الان یه دیوونم، سمت من نیا،

ازت متنفرم، حالم ازت بهم میخوره.

-بس کن این حرف..

-نه دیگ بس نمیکنم ، ساکت باشم توبری دنبال عوضی بازیات ؟

-یغما؟؟

-یغما یغمانکن، برو پیش همونی که تاحالا بودی ،

از اینجابرو ، نمیخوام ببینمت ، از جلویه چشمام دور شو .

-بس کن یغما دیوونه شدی ؟

-اره ،اره دیوونه شدم ،تومنودیوونه کردی ،

تومنوبه این حالوروز انداختی ،

منو مجبور کردی باهات ازدواج کنم ،
با اخلاقایه بدت کنار او مدم ،
نخواستم بچه بیاد ، تا زندگیمونو اول درست کنیم ،
رابطمونو درست کنیم ،
ولی تو منو با خیانت کردنت تنبیه کردی ،
حق من این نبود خیانت کنی ، حق من این نبود خودتو جسمتو
احساساتتو بایکی دیگه شریک بشی .
حالا او مدی که چی بشه ؟
برو پیش همونیکه گوشی توجواب داد ،
دیگه خیانتتم علنی کردی ؟
از تو از این خونه ، از این زندگی متنفرم ،
من دوست داشتم ، ولی تو جوابشو با خیانت کردن به من دادی .

پارت ۲۲۴

-: بسه ، بسه یغما چرتوپرت حرف نزن .

-: اینا واسه توچرت وپرت ، ولی واسه من نه ، من طلا..

-: خفه شو ، خفه

-: پس چرانزدی ، دستت رو هوا موند ؟

بزن دیگه ، هرچقدر میخوای بزن ، ولی امروز دیگه خفه نمیشم ،
دیگه نمیزارم با زندگیمو احساساتم بازی کنی .

-: بس کن یغما ، بسه خودتو منو عذاب نده ، بس کن

-: من عذابت میدم یا تو با کارات ، مگه من چیکارت کردم ؟

ارزش یه نطفه از من که زنت بودم بیشتر بود برات ،

اصلا من ارزشی دارم واست ؟

واسه چی اصلا با من ازدواج کردی ؟

من کجایه زندگیتیم ؟ اصلا من واسه تو چیم ؟

امیرخان باشنیدن حرفایه یغما ، از خودش بدش اومد ،
که اینجوری یغما رو عذاب داده ،
نزدیکش شدو اونو در حالیکه تقلا میکرد در اغوش گرفت .

-: تو همه کس و همه زندگیه منی ، تو تنها زن تو زندگیه منی ،
بجون خودت قسم من خیانت نکردم ،
رز زن صمیمی ترین دوستمه ، اون مثل یه خواهره برام ،
بخدا من در حقت خیانت نکردم ،
فردا میبرمت رزو بچشو ببین .

-: دروغ نگو ، بمن دروغ نگو ، لباست بویه عطر زنونه میداد .

-: بخدا اون کار رها بود ، اون عطر و زرد به لباسم ،
فردا میبرمت ببین چه بچه ی شیطونیه ،
باورم کن یغما ، حرفمو باور کن ، من خیانت نکردم .

پارت ۲۲۵

-: هه، زن دوستت بود بخاطرش دست رومن بلند کردی ؟

-: من بخاطر اون تورو نزددم ، بخاطر حرفی که زدی زدمت ،
بخاطر اینکه بمن میگی با کسی که عین خواهرمه رابطه داشتم
زدمت ،
نه بخاطر رز ، من هیچ وقت بخاطر یه زن دیگه دست روت
بلند نمیکنم ،
بلندشو ببرمت تو اوقات بلندشو .

-:نمیخوام بمن دست بزنی و نگران من باشی، از من دور شو

-:یغما بسه ،بسه دیگه ،چرا عین بچه ها رفتار میکنی؟

-:اره خوب من مثل بعضیا بزرگو خوب نیستم

-:منظورت چیه؟

-:هیچی ،برو اونور میخوام برم تواتاقم

امیرخان که دید الان یغما شاکی و ناراحته ،تصمیم گرفت یه مقدار بگذره بعد با یغما صحبت کنه .

بیغما در حالیکه تودلش عروسی بود ، خودشو به ناراحتی زده بود ،

واقعا اون لحظه که فهمید رز کیه دلش میخواست از خوشالی جیغ بزنه،

ولی خودشو کنترل کرد ،

این یکی دوروزه امیرخان خیلی عذابش داده بود .

از جاش بلندشده سمت اتاقش رفت ،

همینکه خواست روتخت بره تازه متوجه ی قیافش شد .

-:وای امیرخان منو با این قیافه و وضع دید

به سمت حموم رفت تا دوشی بگیره ، اون نباید جلویه امیرخان اینجوری باشه ،

اون یه زن باید همیشه تمیز و مرتب و خوشگل باشه ،

بعد از نیم ساعت از حموم بیرون اومد ،

یه تاپ وشلوارک سبز با مارک ادیداس پوشید ،
موهاشم بافت و انداخت پشتش،
روتخت دراز کشید ،انقدر به امیرخان واین چندروز فکرکرد،
تا خوابش برد .

پارت ۲۲۶

زمان حال

صبح وقتی از خواب بیدار شدم ، ننه روتواشپزخونه دیدم .

-:سلام صبح بخیر ننه

-:سلام دخترم ،صبح توهم بخیر

-:وای ننه دعاکن جواب مثبت باشه

-:انشاءالله که هست دخترم ، خداهرچی صلاح بدونه همون میشه
،بیا صبحونتو بخور ، برو با خبرخوش برگرد .

-:چشم ننه

بااسترس به سمت آزمایشگاه رفتم .

دل دل میزدم تا بدونم جواب آزمایش چیه ،
تو دلم تندتند ذکر می گفتم و صلوات می فرستادم
تاجواب مثبت باشه .

با استرسو اضطراب نزدیک آزمایشگاه شدم ،
سمت پذیرش رفتم .

-:ای خدا، یعنی میشه حامله باشم؟

ای خدا میشه یه دختر نانااز بهم بدی؟

خدایا به امیدتو

انقدر هیجانواسترس داشتم حس میکردم نمیتونم روپام وایستم .

-:سلام

-:سلام

-:ببخشید اومدم دنبال جواب آزمایشم

-:اسمتون عزیزم

-: یغما احتشام

-: چند لحظه صبر کن

-: باشه ، ممنون

تا دختره جواب ازمایشو بیاره ، یه قرن گذشت .

-: بفرمائید اینم جواب ازمایشتون .

-: ممنونم

بادستایه لرزون ، جواب ازمایشو باز کردم ،

بادیدن جواب ازمایش وارفتم ،

حامله نبودم ،چقدر دلمو خوش کرده بودم ،

حامله ام ،

حداقل اینجوری تنهانیستم ،اگه امیرسامم نیست

،خدا یه بچه ی دیگه بهم میده .

ولی حالا ،دیگه تنهام ، حامله نیستم ،

دیگه دلم به چی خوش باشه ؟

خدایا چرا ؟چرا جواب مثبت نشد ؟

پارت ۲۲۷

ناراحت به آزمایش نگاه میکردم ،

همینکه رفتم برگه رو گوله کنم متوجه اسم بالایه آزمایش شد.

-:-یغما محتشم !!!؟؟منکه محتشم نیستم ،

وای خدا آزمایش اشتباس.

باخوشحالی به سمت پذیرش رفتم .

-: خانم ، خانم

-: بله ؟

-: ببخشید من یغما احتشامم ، این یغما محتشمه ، اشتباه دادن

-: واقعا

-: بله ، ببینید ، اینها یغما محتشم

-:اخ ببخشید ،شرمنده ،چندلحظه صبر کنید .

-:باشه

-:بفرما گلم ،اینم جواب آزمایش شما ،

یغما احتشام

-:ممنونم .

برخلاف دفعه اول باعجله برگه روباز کردم .

بادیدن جواب مثبت ،چندلحظه شوکه شدم ،

تندتند پلک میزددم ،ببینم درست میبینم یا توهمه ،

ولی عین واقعیت بود ، جواب مثبت بود .

-:وای خداجون عاشقتم ، عاشقتم به مولا ،

عشقی خدا ، شکرت خداجون ، شکرت ،

باورم نمیشه حاملم ،

برم به ننه این خبرو بدم ، بگم حاملم

باخوشحالی از ازمایشگاه بیرون زدم ،

به سمت شیرینی فروشی رفتم ،

بعد از خریدن شیرینی رفتم سمت خونه .

-:ننه،ننه جونم بيا ، بيا ببين دخترت باز حاملست ،

وای ننه از خوشحالی دلم میخواد پرواز کنم ،

کلی از خوشی گریه کردم ،وای ننه جون عاشقتم .

-:خدارو شکر مادر ، خدارو صد هزار مرتبه شکر ، خیلی خوشحالم

مادر ،گریه نکن دخترم ، منم گریه میگیره ،دختر لهم کردی .

-:وای ننه نمیدونی چقدر خوشحالم ،

بعد از مدتا ، امروز خوشحالم ننه .

-:دختر بروا نور لهم کردی ، بسه انقدر تفیم نکن ،

برو خودت ولوس نکن واسم .

- چشم ننه ، شما جون بخواه ، میگم ننه ناشکری نمیکنم ،

ولی میشه بچم اینبار دختر باشه ؟

امیرخان هم عاشق دختره .

بایاد امیرخان ، دوباره غم تو دلم نشست ،

یعنی الان کجان ؟

پسرم توجه حال و روزیه ؟

کاش اینجابودن ، چهارتایی بااین خبرخوش ، خوشحالی میکردیم

.

-؛اره ننه ، انشاءالله اگه خدا بخواد میشه ، توکل بر خدا ،

هرچی خدا صلاح بدونه همون میشه ، مادر نمیخوای به امیرخان

بگی ؟

-:نه ، تازه چجوری بگم ؟ من اصلا نمیدونم کجاست

-:از طریق عمت اینا

-:میت رسم ننه ، میت رسم بیاد ، این بچمو هم ازم بگیره

-:والا نمیدونم ننه چی بگم ، از کار خدا همه سردر میاره ،

از کار شما دو تا خرچسونه ،

ازیه طرف میگم شاید بفهمه اشتی کنید ،

ازیه طرف میگم نکنه به قول تو بیاد ، اینم ازت بخواد بگیره .

-:اره ننه ، منم همین فکر میکنم ، نباید بزارم عمه اینا هم بفهمن .

-:میخوای چیکار کنی ؟ خونتو بلدن ؟

-: اینجارواره ، باید از اینجا بریم ، بکل بریم محله ی پایین شهر ،
اونجا اصلا نمیان

-: باشه ننه ، هرکاری بنظرت درسته انجام بده

پارت ۲۲۹

از فردا افتادم دنبال خونه ، سمت محله هایه پایین شهر ، رفتم
تابتونم خونه پیداکنم ،

خدا روشکرتونستم تونازی اباد ،

یه اپارتمانی پیداکنم ، سه طبقه نوساز .

تابخوایم بریم خونه ی جدید یه هفته طول کشید .

ننه نداشت من زیاد کار کنم ، خود شود و تا کارگر شرکتی همه ی
کارار و انجام دادن .

خونه ی جدید ۷۵ متری ، دو خوابه بود ،
نه کوچیک بود نه بزرگ ، واسه ما دوتا ، بایه کوچولو یه تازه
وارد زیادم بود .

دوسه روز بعد از اسباب کشی ، به خواست ننه رفتیم ،
شاه عبدالعظیم زیارت ، اونجا دخیل به نیت سلامتی هردوتا بچه
هام بستم ،
از خدا خواستم مراقب امیرسامم باشه .

حالهوایه جفتمون عوض شده بود ،
ننه که خیلی خوشحال بود ،
منم واقعا روحیم عوض شده بود ، انگار دوباره جون گرفتم .

باننه وارد یکی از مغازه هایه دور حرم شدیم ،ننه واسه
عروسو پسرش سوغاتی خرید.
بعد ازیه ساعت گشتن و خرید برگشتیم خونه .

همینکه وارد اپارتمان شدیم ، با صدایه داد و بیداد ،
منو ننه تو راهرو چند لحظه وایستادیم .

-:ننه کی داره دعوا میکنه ؟

-:نمیدونم انگار صدا از طبقه ی بالاس

-:بریم ببینیم چه خبره

-:ننه ،ننه بیخیال بیابریم خونه ، یهویه چیزیم برمیکردن به
مامیگن

- راست میگی دخترم بریم داخل ، این روزا نباید تو کار کسی دخالت کرد ،

حرف بزنی بده میشی ، بریم توننه که دیگه پاندارم .

درو باز کردم ، اول وایستادم ننه بره داخل ، بعد خودم ،

ولی با صدایه جیغ یه زن ، حس فضولیم باعث

شد چندپله رو برم بالا ببینم چه خبره .

صدایه گریه و التماسایه یه زن می اومد ، که التماس میکرد کتکش نزنن ،

گوشیمو از تو کیفم دراوردمو به صدوده زنگ زدم ،

نکنه دزدی چیزی باشه .

بعد از زنگ زدن از پله ها پایین رفتم ،

وارد خونه شدم ، ده دقیقه بعد پلیس رسید . منو ننه از پشت پنجره
تو حیاطو نگاه میکردیم ،

یه مرد جوونوکه چندباریم دیده بودم ،

با خودشون بردن ،

چند لحظه بعد هم امبولانس رسید ،

منو ننه شوکه به هم نگاه کردیم .

-:- ننه خوب شد زنگ زدم پلیس

-:- مگه تو زنگ زدی؟

-:- آره ، گفتم نکنه یه وقت دزدی ، قاتلی چیزی باشه .

-:خوب کاری کردی مادر ، انگار دست کمیم از قاتل نداشته ،که زن
داره راهیه بیمارستان میشه .

-:اره ، خدا خیرش نده ، خدالغت کنه همچین مردایی رو

-:ننه زود قضاوت نکن مادر ، شاید مقصر زنه باشه ،

ماکه خبر نداریم چی به چیه؟

خدا خودش خبرداره ، بیا دختر ، بیا این شیرموزی که درست
کردم و بخور ، باید تقویت بشی ،

بیا اینور پشت پنجره و اینستا، روحیتو خراب میکنه

-:ننه بزار ببینم چی میشه ، فعلا حس فضولیم زیاده

-:از دست تو دختر بیا اینور مادر

بعد از یه رب به کل حیات خلوت شد ،
از پشت پنجره او مدم اینور، کنار ننه نشستم .

-: میگم ننه ؟

-: بله

-: شما زن قدیمی ، میفهمی از رفتار و شکمم بچم دختره یا پسر ؟

-: الان که معلوم نمیکنه مادر باید یه مدتی بگذره

-:ولی ننه خیلی دلم میخواد زودتر بفهمم ، ته دلم حس میکنم این
بچم دختره

-:انشاءالله هرچی که هست پا قدمش خیر و تنش سالم باشه

-:ان شاءالله

پارت ۲۳۱

دیروز زنگ زدم تولیدی ، به خانم محبی گفتم دیگه نمیام سرکار ،
اونم ازم خواست حتما برم دیدنش کارم داره .
تصمیم گرفتم امروز برم دیدنش ،
حاضر شد مواز خونه بیرون زدم ،
سرخیابون یه تاکسی دربست گرفتم ،
نیم ساعت ، چهل دقیقه بعد رسیدم دم تولیدی .

به سمت اتاق خانم محبی رفتم ،تقه ای به درزدم وارد شدم ،
خانم محبی بادیدنم از جاش بلندشد .

:-سلام خانم محبی

:-سلام دخترم ،خوش اومدی

:-ممنونم ، خوبین خانم محبی ؟

:-ممنونم عزیزم ،تو خوبی ؟

:-شکرخوبم خداوشکر

-: بشین عزیزم ، چه خبرا ، چرادیگه نمیخوای بیای ؟

-: خبر سلامتی ، راستش موقعیتم جوریه که دیگه نمیتونم پیام
، شرایطم مناسب نیست ، مجبور شدم ، وگرنه کجابهتر از اینجا
و مدیر بهتر از شما پیدا میکنم ؟

-: مرسی عزیزم ، واقعا ناراحتم میخوای بری ، مابوجودت عادت
کردیم ، واقعا خیلی دوست داریم .

-: ممنونم منم شماها رو دوست دارم .

-: راستش یغماجان یه امانتی پیش من داری

-: امانتی !!!؟ چه امانتی ای ؟

-: بخاطر پول پیش اینجا کم آورده بودم

-: خوب ؟

-: راستش بقیه پول پیشو شوهرت ، اقایه احتشام دادن .

باتعجب به خانم محبی نگاه کردم ، چرا امیرخان اینکارو کرده ؟

روچه حسابی پول پیش تولیدی روداده ؟

پارت ۲۳۲

-: شما میدونین چرا شوهرم این پولوداده ؟

-: اره بخاطر تو ، بخاطر اینکه فهمید اینجا محیطش خوبه ، توهم دنبال

کاری ، اینکارو بخاطر تو انجام داده ،

حالا كه تودارى مىرى من موظفم پولتوبرگردونم .

-:ولى اگ پولوبرگردونين ،پس پول پيش چى ؟

-:خدا بزرگه ،يكارىش مىكنم

-:نه خانم محبى بزاريد باشه من الان احتياجى ندارم

-:نه دخترم اينجورى نميشه ،مگه اينكه هرماه يه درصدى
بخاطرپولت بدم ،اگه اينجورى قبول كنى ،منم پولتوقبول مىكنم
،درغيراينصورت پولتوبرمىگردونم .

-:باشه خانم محبى قبوله ،هرجورخودتون صلاح ميدونيد .

-:مرسى عزيزم ،پس بزاريه قرارداد ،مبنى بر درصدپولت ببنديم

-:احتیاج نیست خانم محبی، من بهتون اعتماددارم .

-:مرسی عزیزم، ولی من اینجوری خیالم راحت تره، اومدو خدایی
نکرده اتفاقی برام افتاد ،

حداقل خیالم راحت باشه ،حقت پایمال نمیشه.

-:باشه ،پس خودتون هرکاری میدونین صلاح انجام بدین

بعداز بستن قرارداد از خانم محبی خدا حافظی

کردم ،

رفتم کمی واسه خونه خریدکنم ،بعد برگردم خونه ،

سراز کارایه امیرخان درنمیارم ،

ازیه طرف اینجوری هوا موداره ،ازیه طرف ولم کرد رفت ،

معلوم نیست این بشر با خودش چندچنده ،

اخرم منودیوونه میکنه .

بعداز خریدایه موردنیازم ،یه تاکسی دربست گرفتم تادرخونه ،
خریدام زیاد بود ،نمیتونستم تاکسی به تاکسی
برم خونه .

پارت ۲۳۳

بعداز خوردن شام ، ننه رفت زودب خواب ،
خوابش می اومد ،
یه لیوان چایی ریختم ،برگشتم توسالن ،
تلویزیون روشن کردم تاسریال ببینم ،
ولی همه هوشو هواسم سرامیرخان بود ،
دوباره یاد گذشته ها افتادم .

گـذـشـتـه

فردا وقتی بیدار شدم ساعت یازده صبح ،
صدر صدامیر خان رفته بود شرکت ،
اصلا نفهمیدم چطوری خوابم برد .

دوباره سر مورومتکا گذاشتم تا بخوابم ،
چشام داشت گرم خواب میشد ، که با صدایی از بیرون بلند شدم ،
از اتاق بیرون زدم ، با دیدن دوتا زن ،
با تعجب نگاهشون کردم .

یکیشون تاننودید ، لبخند زدو...

:- سلام خانم ، صبح بخیر

بااین حرفش ،اون یکیم که کمی سن دارتر بود ،متوجه من شد .

-:سلام خانم

-:سلام ،ببخشید شما ؟

-:خانم اقاتون زنگ زدن شرکت ،گفتن دوتا کارگزن میخوان
،ماهم ساعت ۸ بوداومدیم .

بااین حرفش دورواطرافونگاه کردم ،تازه متوجه تمیزیه خونه
شدم ،

دیگه خبریازخورده شیشه ها ،ویترین شکسته
نبود .

بادیدن تمیزیه خونه چشام برق زد،دیشب عزا گرفته بودم چطوری
فردا خونه تمیزکنم .

لبخندی به روشن زدم ،کمی نزدیکشون شدم.

پارت ۲۳۴

-:مرسی، خیلی تمیز شده، خسته نباشید، صبحونه خوردین؟

-:بله خاتم، ساعت ۶ خونمون خوردیم

-:کلی گذشته از اون موقع، منم تنها میلم نمیکشه، بیاین باهم صبحونه بخوریم

-:مرسی خاتم نوش جونتون

-:تعارف نکنید، بخدا خیلی خوشحال میشم تنهایی صبحونه نخورم، البته الان باید نهار میخوردیم، شما ببخشید دیگه، الان تندمی صبحونه آماده میکنم.

- دستتون درد نکنه خانم ، زری راست میگه ، ما خوردیم
، بخاطر ما تو زحمت نیفتین .

- زحمتی نیست ، الان آماده میکنم

به سمت سرویس رفتم ، چند دقیقه بعد وارد آشپزخونه شدم ،
واقعا تمیز شده بود ، تندتند کارامو انجام دادم ،
زیر سماور رو روشن کردم ،
میز صبحونه رو آماده کردم ، سه تا تخم مرغ عسلی نیمرو کردم ،
کمیم زردچوبه و نمک روش زدم .

بعد از اینکه همه چیزو آماده کردم ، صداشون زدم ،
سه تایی صبحونمونو خوردیم ،
کلیم باهاشون حرف زدم ، از کارشون گفتن ، از

اتفاقایی ک بر اشون توخونه هایه دیگه افتاده بود گفتن،
تقریبا یک ساعتی در حال حرف زدن بودیم .

باصدایه در اپارتمان زری و کبری از جاشون بلند شدن .
امیر خان بود که وارد اشپزخونه شد .

-: سلام اقا

-: سلام اقا ، خسته نباشید

-: سلام

-: سلام ممنونم ، شما هم خسته نباشید ، خوبی ؟

پارت ۲۳۵

-:مرسی ، بشین برات چایی بریزم

-:ممنونم ، واقعا هم دلم چایی میخواد .

-:خانم بااجازتون ما بریم کارامونو انجام بدیم اخراشه دیگه .

-:باشه عزیزم .

زری وکبری ازاشپزخونه بیرون زدن ،

برایه امیرخان چایی ریختم ، هرچقدرم مشکل داشته باشیم ،

نباید جلویه دیگرون نشون بدم ، مشکل داریم .

-: بعد از ظهر حاضر باش، میریم جایی

-: کجا؟

-: خونه ی رز، شام دعوتیم

**بااین حرفش چند لحظه خشم زد و جاخوردم ،
نمیدونم قیافم چه شکلی شده بود که عصبی لیوانو کبوند رومیز**

-: چته یغما ، چرا بجوری شدی انگار میخوای بری هوو تو ببینی؟

-: هیچیم نیست ، فقط یه لحظه جاخوردم

-: نمیخوام طوری برخورد کنی رز بفهمه سرش دعوا کردیم ،

نمیخوام بفهمه زنم چه فکرای درمورد من کرده ،
چقدرم به شوهرش اعتمادداره .

پارت ۲۳۶

هیچ حرفی نزد موساکت شدم ، چی داشتم بگم ؟
اگه حرفش راست باشه ، که راستم هست ،
من حرف بدی درمورد اونو نزدم .

کارگرایه ساعت بعد رفتن ، امیرخان
نفری صدتومن هم بهشون پاداش داد ،
همیشه عاشق این دست بخیری و دست دلبازیش بودم .

واسه مهمونی ، امیرخان گفت مرد ندارن ،
منم یه تی شرت جذبون سفید یعقه قایقی با پشت باز ،

باشلوار لیه ابی کمرنگ با مانتو کتیه سفید و شال ابی کمرنگ
پوشیدم .

کمیم ارایش کردم ، موهام تیغ ماهی بافتم ریختم یه طرف شوئم

.

جلویه موهام که داده بودم عقب ، چون بلند بود ، توبافت رفته بود ،

خوردشم ژل زدم از پشت تو موهام سیخ سیخی نباشه .

بالایه پلکمو از داخل بامداد مشکی کمی مداد کشیدم ،

یه رژ گونه ی مات ، حجم دهنده زدم ،

باریمل مژه هامو هم بلند کردم ، هم پر ،

از دو مدل ریمل استفاده کردم ،

یه رژ بنفش هم زدم ، کمی پررنگ بود ،

ولی خوب باماشین میریمو میایم .

بابر داشتن گوشی و عینک دودیم از اتاق

بیرون زدم ،

امیرخان یه پیراهن صورتیه کمرنگ بایه شلوارمشکی پوشیده
بود .

بادیدنم یه تایه ابروشوبالا انداخت .

-: عروسی تشریف میبرین ؟

-: نخیر

-: پس این همه ارایش چیه ؟

-: دارم میرم مهمونی ، عزا که نمیرم

پارت ۲۳۷

امیرخان وقتی وارد اشپزخونه شد ،یغمار و باکار گرا دید ،
خوشحال شد از اینکه ،با دوتا کارگرا هم صحبت شده و سرش گرمه
،
خودش بخوبی میدونست با این اخلاق شکاکیش ،
یغمار و محدود کرده ،خودش بیشتر از یغما داشت عذاب میکشید .

وقتی به یغما گفت میرن خونه ی رز ،
قیافه ی یغمار و دید ،
عصبی شد از اینکه یغما ،هنوزم باورش نداره و خودشو داره
عذاب میده .
ولی باید یغمار و حتما ببره تا رزو ببینه و
خیالش راحت بشه ،
دوست نداره یغما خودشو عذاب بده .

وقتی یغما حاضر و آماده از اتاق بیرون اومد ،

بادیدن یغما که خیلی زیبا شده بود ،

لذت برد ،

بخودش رسیده مثلا به رز نشون بده زیباست .

ولی نمیتونست بزاره بالین وضع بیاد

تامردایه توخیابونم ازدیدنش لذت ببرن .

همجنسایه خودشو بخوبی میشناخت .

یغما واقعا از نظرش زیباترین و خوش هیکل ترین زن تودنیابود ،

طوری که هیچ کس به چشمش نمی اومد ،

همینم باعث بیشتر، ترسیدن و شکاکیش شده بود .

اگه به اون بود ، دوست داشت افتاب ،

مهتاب هم یغمارونبینن .

نتونست طاقت بیاره یغما اینجوری بیاد بیرون ،

دوباره گیر داد به یغما

-: عروسی تشریف میبرین؟

-: نخیر

-: پس این همه ارایش چیه؟

-: دارم میرم مهمونی، عزا که نمیرم

از حرص خوردن و حاضر جوابیه یغما خندش گرفته بود .

-: بهتره ارایش تو کمتر کنی

یغما که حرصش در او مده بود ، عین بچه کوچیکا ،
پاشو کبوند روزمین ، انگشتشو گرفت سمت امیرخان .

پارت ۲۳۸

-: یا اینجوری منومیبیری یا خودت تنهامیری ، ارایش من خلیم
خوبه ، ارایشمم کمه

امیرخان نزدیک یغما شد ، انگشتشو تو دستش گرفت .

-: یغما ؟

یغما که ترسیده بود ، سرشو پایین انداخت ، همش منتظر بود
امیرخان دعواش کنه .

-: بله

دستشوزیرچونه ی یغما گذاشت ، سرشو بلند کرد .

-: وقتی باهات حرف میزنم سرتوننداز پایین ،

تو خودت خیلی خوشگلی ، احتیاجی به این رنگ و لعاب نداری ،

که بخوای خودتونقاشی کنی ، واسه من توزیباترین زن تودنیایی ،

زن باید به چشم شوهرش خوشگل بیاد که اومده ،

دیگه بقیه مهم نیستن ، هزار ببینن خودت خوشگلی ،
نه بالین بزک دوزکا ، هزار بگن ماشاءالله چقدر بدون ارایش
، خوشگله ،

نه اینکه بگن کلی ارایش کردتا خوشگل شده ،
من الان یه مردم ، بالین ارایش تورودیدم
لذت بردم ،

دوست داری مردایه دیگه هم توخیابون ببینن
لذت ببرن ،
گناه کنی؟ توکه خیلی روگناه کردن حساسی ،
پس چرا داری لجبازی میکنی؟

یغما که از حرفایه امیرخان وقتی گفت زیباترین
زنی خیلی خوشش اومده بود ،
نتونست لبخند رولبشو جمع کنه ، هیچی واسه یه زن
ارزشمندتر از این نیست که زیباترین

زن تو چشم شوهرش باشه ،
واسه شوهرش خوشگلترین زن تودنیا باشه .

امیرخان که لبخند رولب یغمارودید ، حس خوبی بهش دست داد .
اونم اشتباه میکنه سر یغما دادمیزنه ،
باید یغما مهربونتر بر خور دکنه ،
تا همیشه بتونه لبخند رولب یغما که بر اش با ارزشتترین
چیز بود و ببینه .

پارت ۲۳۹

-: حالا هم برو رژ لب تو کم رنگ کن ، فقط رژت ناجوره

-: باشه

یغما بعد از کمرنگ کردن رزش به همراه امیرخان به سمت خونه ی
رز رفتن ،

همش تودهنش رزو یه زن خوشتیپ و خوشگلو، عملی و کمی بی
حجاب تجسم میکرد .

نمیدونست الان باید چه حسی داشته باشه ؟
خوشحال از اینکه قراره رزو ببینه یا ناراحت باشه ؟

امیرخان وسط راه به سمت شیرینی فروشی رفت .

-: اینم از شیرینی ، رز عاشق ناپلئونیا به اینجاست .

یغما اون لحظه حس حسادت وجودشو پرکرد ،
کمیم قیافش پکرشد .

امیرخان که متوجه حسادت یغما شده بود ،
بینی یغمارو محکم گرفت کشید .

-:آی آی دماغم ،دماغمو کندی

-:حقته تا جنابعالی حسودی نکنی

-:من حسودی نکردم ،اصلا باید به چی حسودی کنم به اینکه
میدونی شیرینییه مورد علاقه رز چیه ؟

-:دقیقا الان خودت خودتو با این حرفت لودادی .

-:نخیرم من حسودی نکردم

-:باشه تورااست میگی ، بنظرت برایه دخترش لباس کادوبگیریم
یا عروسک ؟

-:خوب توکه میدونی چی بیشتر دوست داره همونوبگیر .

-:یغماتیکه ننذاز

-:تیکه ننذاختم ،فقط گفتم هرکدومودوست داره

-:اخ اون فسقل دایی ،هردوتا شودوست داره

-:خوب هردوتا شو بگیر

-:باشه جلوتریه پاساژ هست بریم اونجا بگیریم

-:باشه

پارت ۲۴۰

چندمین بعد وارد پاساژ که شدن ، یغما بادیدن پاساژ لبخندزد ،
عاشق پاساژ رفتن و خرید بود ،
چندتا مغازه روکه با شوق و ذوق که رد کردن ، چشمش به مغازه
روسری فروشی افتاد .

بادیدن یه روسری که طرح پروانه روش داشت ،
چشاش برق زد ، عاشق پروانه بود .

امیرخان که متوجه اشتیاق یغما شده بود ،
دستشوگرفت وارد مغازه شدن .

-:سلام ،خسته نباشید

-:سلام ممنونم ،خوش اومدین ،بفرمائید درخدمتم

-:مدل اون روسری پروانه ایه رومیخواستیم پشت ویتترین .

-:چشم الان میارم خدمتتون

-:رنگ بندی داره؟

-:بله عزیزم ،الان نشونتون میدم .

یغما روسری ابی فیروزه ایشو برداشت ،پروانه هاش نقره ای
رنگ بودن .

وقتی روسرش امتحان کرد ، امیرخان تودلش اون همه زیبایی
وظرافت وتحسین کرد ،

امروز یغما خیلی به چشمش می اومد ،
تودلش افسوس خورد چرا الان خونه نیستن .

یغماکه از روسریه روسرش خیلی خوشش اومده بود،
روسریشو عوض نکرد ،روسری قبلیشو ،
تا کرد و تو کیفش گذاشت .

واقعا این مدل رنگ خیلی به صورتش می اومد .

یغما وقتی کنار امیرخان رفت ،

چشمش به یه روسریه گل ریز بارنگایه مختلف افتاد .

-: ببخشید خانم ، میشه اون روسریه گل ریزارو ببینم

-: البته عزیزم ، الان میارم

فروشنده روسریه رو باز کرد ، تا یغما مدلشوببینه .

یغما بازویه امیرخانوگرفت ، امیرخان به یغما نگاه کرد .

پارت ۲۴۱

-: میشه اینوبعنوان کادو واسه رز بگیریم ؟

نمیشه دست خالی بریم ،

اولین باره میرم دیدنش .

امیرخان تودلش ، یغمارو تحسین کرد ،

واقعا یغما از همه نظرتک بود .

-:اره ، اتفاقا فکر خوبیم هست ، مطمئن رز خیلی خوشحال میشه .

-:باشه ، پس اینوبراش بگیریم یارنگ دیگه ؟

-:نه این زمینه سورمه ایه قشنگه

-:باشه ، خانم میشه بی زحمت این روسری روبرامون کادو کنید

-:بله حتما

امیرخانویغما چنددقیقه بعداز مغازه بیرون زد .

سمت طبقه ی بالا رفتن ،

یغمابادیدن مغازه ی عروسک فروشی ،

بازویه امیرخانوگرفت ،سمت مغازه رفتن .

بادیدن یه عروسک میمون مخملی که یه بچه میمونم جلوش بود

بازوق به امیرخان نشون داد .

-:ببین ،ببین اون میمونه رو با بچش چقدر خوشگلن ،

ایموبگیریم بابچشو ؟

-:اره ،خیلی بامزس ،بریم توبگیریم

بعد از خرید عروسکا از مغازه بیرون زدن .

-:لباس بچه کجا بگیریم؟

-:بیابریم طبقه ی بالا اینجا که نداره

-:باشه .

طبقه ی بالا که رسیدن ، یه مغازه ی خیلی بزرگ لباس بچه دیدن

.

یغما که سائزشون میدونست ، نزدیک امیرخان شد ، که همه ی

هوشو هواسش رو یه پیراهن دخترونه نوزادی بود .

-:میگم چند سالست ؟

-: ۶ ساله ولی ریزه میزس

-: باشه بیا اینوببین ،یه پیراهن لیه خیلی خوشگله

-: باشه ، بریم ببینم .

بعد از انجام دادن خریدا به سمت خونه رز حرکت کردن .

یه رب بعد به خونه ی رز رسیدن .

پارت ۲۴۲

-: کنار امیر خان جلویه در ورودی وایستاده بودیم ، تادرو بازکنن ،

از استرس و حال خرابم بازویه امیر خانو تودست گرفتم .

واقعا اون لحظه حس کردم اومدم هوومو ببینم ،
انگار امیر خانم متوجه دگرگونیم شده بود ،
دستشویشت کمرم گذاشت ،
منوبخودش نزدیک کرد .

چند دقیقه بعد که واسه من یه قرن گذشت ،
درباز شد ، هرا ن منتظر دیدن رز بودم ،
ولی چشمم به یه زن ، چهل ، چهل و خورده ای افتاد .

- سلام خوش اومدین اقا بفرمائید

طوری به امیر گفت اقا که انگار امیر صاحب خونست ،
این حرف بیشتر حالمو بد کرد .

وارد سالن شدیم ،ولی خبری از رز نبود .

-:خانم انقدر افش زیاده حتی نیومده پیشواز ،

میخواه از اول کاری نشون بده از من بهتره

تو دلم داشتم حرص میخوردم ،که یه دفعه صدایه جیغ یه بچه
منوبخودم اووردم .

-:عموجون ،عمو

بادیدن یه دختر خیلی خوشگل که بانوق خودشو تو بغل امیرخان
انداخت .

لبخند رو لبم اومد ،چقدر ناز بود ،

امیرچنان با عشق بغلش کرد ،که انگار دختر خودشه .

دوباره صمیمیت امیرواون بچه ،حس حسادت و

عصبانیت وجود مو بیشتر کرد .

-: سلام خاله

با صدایه دختر بچه ، بالبخند دوزانو جلوش نشستم .

انقدر ناز و خوردنی بود که حد و حساب نداشت .

پارت ۲۴۳

-: سلام عزیزم ، چقدر تو نازی

-: مرسی خاله ، مثل مامانم نازم

تا خواستم جوابشو بدم ، باشنیدن صدایه سلام زنی نگاهم برگشت
سمتش ،

از چیزی که دیدم چند لحظه خشکم زد ،
حتی نمیتونستم نگاهمو بگیرم.

باورم نمیشد ، زن به این نازی و خوشگلی ، فلج باشه ،
دیدنش رو صندلیه ویلچر بقدری شوکه کننده بود ،
که نمیتونستم تکون بخورم یا حرفی بزنم .

انگار امیرخان متوجه این موضوع شد که به هوایه بچه نزدیکم
شد ،
اروم زد بهم .

-: بیابغل دایی ببینمت گل دختر

از جام بلندشدم ، خجالت زده از کارم ،
نزدیک رز شدم ، دستموسمتش دراز کردم .

-:سلام ، من یغمام

-:سلام عزیزم ، خوشحالم از دیدنت ، خیلی منتظر بودم تا
امیر بیارتت ، زنداداش گلمو ببینم .

-:ممنونم ، منم خوشحالم از دیدنتون .

-:بخشید شرمنده دیر اومدم پیشواز

-: خواهش میکنم ، دشمنتون شرمنده

-: یکیم منو تحویل بگیره

-: دایی جون من بگیرمت

-: اخرمانفهمیدیم عموییم یادایی

--: خوبی داداشی ، خوش اومدی

-: ممنونم تو خوبی ؟

-:شکر، خدامرگم بده بفرما بنشینید ،چراسرپا ایستادین ،
من خودم نشستم ، بفکر شما نبودم ، ببخشید .

-:مگه غریبه ایم رز؟

-:خوب داداشی خانمت اولین باره اومده خونم ،
ابروم رفت

پارت ۲۴۴

-:خانم من خیلی خودمونی و خاکیه ،
رز ، نگران هیچی نباش ،
اینجا هم مثل خونه ی خودمون .

کنار امیررومبل نشستم ، رز هم باصندلش سمت ما اومد .

باورم نمیشد من به امیر ورز شک کردم .

من چقدر ادم احمقی بودم ،

معصومیت و پاکیه رز همه روشیفته ی خودش میکنه ،

هرکی ببینتش ، متوجه ی این موضوع میشه .

-:امیر داداش بازم ناپلئونی گرفتی ؟

-:اره

-:من عاشق ناپلئونیم یغما ، هرچی بخورم سیر نمیشم .

-:منم دوست دارم

-:خداکنه فقط مثل همیشه تازه باشه ، اون وقت میبینی چقدر

خوشمزس،

اصلا این قنادیه ،خیلی خوشمزه درست میکنه

وقتی رز در شیرینی روباز کردم ، چشم به نون خامه ایایه بزرگ افتاد ،

بادیدنشون چشمم برق زد ،

شیرینیه مورد علاقه ی من بودن .

-:میبینم امیراینسری تنوع دادی

-:اره نون خامه ایاروبخاطرینماگرفتم ،

اون عاشق این نون خامه ایاست .

بالین حرف امیرخان ،نتونستم جلویه لبخندموبگیرم ،

چقدرخوشحال شدم ،وقتی این حرفوزد ،

انگار روا بر ابر بودم.

-: پس این شیرینیا خوردن داره ، مگه نه یغما جان

-: بله

-: صفیه جان بی زحمت چایی لیوانی بیار

-: چشم خانم جان الان میارم .

پارت ۲۴۵

-باشیرینی چایی لیوانی میچسبه،یغما جان خیلی خوشحالم دارم
میبینمت ،

عروسیتون متاسفانه نتونستم بیام ،تو شرایط خوبی نبودم ،
انشاءالله

عروسیه بچه هات جبران کنم وتوشاداییه دیگتون .

-ممنونم

-دایی منومیبری پارک ،قول دادی امروز ببری

-رها؟

-خوب مامانی دایی خودش گفت ،منومیبره ، من بچم خوب، گناه
دارم

-:اره دایی جان میبرمت ،قول دادم

-:اخ جون ، من برم شلوار خوشگل موبپوشم بریم دایی

-:رها جان حالا بزار دایی بشینه تازه اومده ،یه ساعت دیگه میرین

-:مامانی شب میشه ،بعد نمیشه بازی کرد ،شما گفتی شبادزد

توکوچست ،بچه هارو میبره ،

منم بچم،منو میبره.

بادیدن رها ، بیشتر افسوس خوردم ،چرا بچمو بکشتن دادم ،

واقعا رها خیلی بامزه بود ،مخصوصا حرف زدنش ،موقع حرف

زدن لباس غنچه میشد ،

قیافش خیلی نازو خوردنی میشد .

امیرخان بارها رفتن بیرون تابرن پارک ،منو رز باصفیه که
تواشپزخونه مشغول کاربود ،تنها بودیم .

-:داداش امیرنگفته بود من فلجم ؟اخه بادی‌نم جاخوردی فهمیدم .

بالین حرف رز ، خجالت کشیدم ،واقعا جاخوردنم خیلی ضایع بود

.

-:نه نگفته بود ، ببخشید حرکت‌م درست نبود ،نمیخواستم
ناراحتتون کنم

-:نه عزیزم ناراحت نشدم ،فقط تعجب کردم امیرحرفی نزده ،
ولی همیشه ازتوپیش من حرف میزنه وتعریف‌تومیکنه ،
واقعا داداشم عاشقته ودوست داره .

پارت ۲۴۶

-: واقعا از من تعریف میکنه یا داری داداش تو خوب جلوه میدی ؟

-: نبجون رهام ، همیشه از ده تاحرفش ، صدتاش یغماس ، مثل حمیدرضا ،

همیشه هرکی منومیدید میگفت چیکار کردی با این شوهرت ،
همش رز ، رزه ،

وقتی این حرفارو میشنیدم احساس خوشبختی تمام
وجودمو پر میکرد ،

خیلی خوشبخت بودم خیلی ،

اولا به سختی تونستم پدر مادر موراضی کنم ، تا با از دو اجمون
موافقت کنن ،

چون حمیدرضا شاگرد مغازه ی بابام بود ،

هیچ کس نداشت ، پدر مادرش ،

فوت کرده بودن ،پیش مادر بزرگش ناز خاتون زندگی میکرد ،
نوربه قبرش به باره چه زن خوبی بود .
حمیدرضا هیچی از خودش نداشت ،
فقط یه خونه ،که اونم مال پدر بزرگ خدایا مرزش بود ،
ولی پسر اقاواهل کاری بود ،
پدرم زودتر از مادرم راضی شد ،
چون همیشه از حمیدرضا تعریف میکرد .
اصلا همین تعریفایه پدرم باعث شد ،
مشتاق دیدن حمیدرضا بشم ،
وقتی واسه اولین بار دیدمش ، همون لحظه ، مهرش به دلم
نشست ،
ولی اون پسر سربه زیری بود ،
هر دفعه به یه بهونه ای میرفتم مغازه پدرم تا حمیدرضا رو ببینم ،
اخرم این من بودم که گفتم دوشش دارم ،
سه ، چهار سالی سختی کشیدیم تا باهم ازدواج کردیم ،
چند ماه بعد از ازدواجمون مادر بزرگش فوت کرد ،

حمیدرضا انقدر خوب بود که مادرم ،بااون همه مخالفتش ،
عاشقش شده بود ، انگار پسره نداشتش بود .
اخه من تک فرزندم .
رها که به دنیا اومد ، خوشبختیم چندبرابر شد ،
حمیدرضا جونشو واسه منور هامیداد ،
هرچی اراده میکردیم ، در اختیارمون ،
هیچی کم نمیداشت برامون ،
همیشه تو اسایش بودم ، درسته نمیتوست سفرایه خارجه ببرتمون
، ولی اگه تایه شمال هم میرفتیم ، انگار بهشت میرفتیم ،
انقدر خوش بودیم ،
ولی انگار زمونه ، دیدن خوشیمون نداشت ،
رها سه ساله بود که تصادف کردیم ،
رها پیش مادرم اینابود ،
حمیدرضا جونشو از دست داد ، من پاهامو ، یک ماه توتیمارستان
بستری بودم ،
تا کم کم تونستم بخوادم بیام .

پارت ۲۴۷

- پدرم از غصه زندگيه دخترشوفلج شدنش ،سکته کرد ،
ولی خدا روشکر حالش خوب شد ،
سکته پدرمو وجود رها منوبه زندگي برگردوند ،
هنوزهنوزم ،شب وروز به ياد حميدرضا زندگي ميکنم ،
هر هفته ميرم بهشت زهرا به ديدنش ،
يه موقع هايي بخداميگم لابد رفتنش يه حکمتي داره ،
ولی يه موقع هايي که دلتنگش ميشم ،
ازش گله ميکنم ،چرا حميدرضاروازم گرفته ،
دوست داري عکسشوبيني ؟
زياد خوشگل نبود ،ولی قيافه مردونه
هيکل خوبي داشت .

-: متاسفم ، خدا بیا مرزتش اره خیلی دوست دارم ببینم .

-: بیا بریم نشونت بدم .

رز ویلچر شوکه کنترلی بود به حرکت در اوورد ،
دیگه رویه نگاه کردن به امیر خانونداشتم .

من چقدر زود قضاوت کردم ، بدگندی زدم ،
اون از سقط بچم ، اینم از رز

وارد اتاق خوابش شدیم یه اتاق خواب با دکوراسیون سفید
زرشکی ،
سرویسایه چوبش همه سفید بودن ،
ولی پرده و روتختیش اینا زرشکی .

-: برگرد پشت سرته ، عکسشورویه تخت زدم ،
وقتی بیدار میشم یا میخوابم اولین چیزی که میبینم حمیدرضا باشه .

وقتی برگشتم واقعا حقوبه رز دادم ،
واقعا قیافه مردونه ای داشت ،
از امیرخانم خوش هیكلتر بود ،
امیرخان هیكلش یه مقدار لاغره ، ولی این هیكلش توپرتر بود .

پارت ۲۴۸

-: راست میگی واقعا خدا بیامرز ، قیافه ی مردونه ای داشت .

برگشتم سمت رز که دیدم خیره به عکس داره گریه میکنه ،
واقعا عاشقی سخته ، خوبه من هیچ وقت عاشق نشدم ،
امیرخانم فقط دوست دارم ،

ناراحت از سرنوشت رز و دیدن گریه هاش نزدیکش شدم
، دستم رو شونش گذاشتم .

-: رز ، بسه ، گریه کردن چیزی رو درست نمیکنه ،
سخته خیلی سخت ، جایه توهم نیستم ، ولی اینجوری خودتو عذاب
میدی ،
اونم مطمئن دوست نداره تو عذاب بکشی ،
به دخترت رها نگاه کن ، اگه بیاد ببینه گریه میکنی ،
عذاب میکشه ، درسته بچس ، ولی بچه ها از ما بیشتر میفهمن ،
گریه نکن یه روز اومدم پیشت ، ببین داری گریه میکنی منم
ناراحت میشم .

-: یغمادلم بر اش تنگ شده ، دلم پر میزنه واسه اینکه بیاد خونه
صدابزنه ، خانمم کجایی ؟
صدام بزنه زندگیم ، دلم واسه بغل کردنش تنگ شده ،

چه شبایی که عکسشو بغل میکنم ،
میخوابم ، یغما سخته ، خیلی سخته ، از دست دادن عشقت ،
اونم اینجوری که میدونی هیچ راه برگشتی دیگه نیست ،
خدا هیچ وقت امیروازت نگیره ،
زندگی بدون کسی که دوشش داری سخته ،
بخشید یه روزم اومدی اینجا ، اونم واسه اولین بار ،
اینجوری ازت پذیرایی کردم .

-:نبابا این چه حرفیه ، بیابریم بیرون ، الان امیرخان اینامیان ،
بریم صورت تویه اب بزن ، معلوم نشه گریه کردی .

رزدوباره خیره شد به عکس حمیدرضا و چند قطره اشک نشست
روگونه هاش .

بس کن ساعته.....

دیگر خسته شده ام.....

آره منم کم آورده ام.....

خودم میدانم که نیست...

اینقدر با بودنش نبودنش را به رُخم نکش!!!

پارت ۲۴۹

یه ساعت بعدامیرخان ورها اومدن خونه ،
اونشب همصحبتی بارز وبازی با رها باعث شد شب خوبی بشه ،
موقع برگشت ،رها بخاطر رفتنمون گریه میکرد .

رز ازم چندباری خواست بازبه دیدنش برم .

توماشین شرمنده از رفتارموکارام ، هیچ حرفی نزدم ،
چشامم بسته بودم ،رویه نگاه کردن به امیرخان نداشتم .

زودتر ازامیرخان وارد خونه شدم به سمت اتاق رفتم .
لباسامو در اووردم ، کلافه و شرمگین ،
تواتاق هی راه میرفتم .

-: باید این گندی رو که زدم درست کنم ،

وای خدا چقدر بدو بچگونه رفتار کردم ،

حالا چطوری از دلش در ارم ؟

خسته از فکر کردنایه بی نتیجه رو تخت خودمو پرت کردم .

-: اینجوری دست رو دست گذاشتن بی فایده است ،

خودم خراب کردم خودمم باید درست کنم .

از جام بلند شدم به سمت حمام رفتم ،

تند تند خودمو تمیز کردم ، شستم اومدم بیرون .

باحوله قشنگ اب موهامو گرفتم ، اونارو بافتم انداختم پشتم ،

یه لباس خواب بنفش تیره پوشیدم ،

بعد از زدن کرم ، به دست و صورتم از اتاق بیرون رفتم .

وارد اتاق امیرخان شدم ،یه دستش روپیشونیش بود،درازکشیده
بود .

باصدایه درچشماشوبازکرد، یه نگاه به سرتاپام انداخت .

-:چیشده یغما؟

-:هیچی

-:چیزی میخوای؟

-:نه

پارت ۲۵۰

:- اتفاقی افتاده

:- نه

:- کاری داری

:- نه

:- پس چی؟

یه نگاهش کردم ، سرمو انداختم پایین ، چجوری بگم اومدم پیشت ؟
گندت بزنین یغما عرضه ی هیچی رونداری .

سرم پایین بود ، با انگشتایه دستم بازی میکردم .

-: یغما ؟

بدون اینکه سرمو بلند کنم ، جوابشودادم .

-: بله ؟

-: بیا اینجا

از خدا خواسته ، در حالیکه هنوز سرم پایین بود نزدیکش شدم .

رو تخت نشست ، سرمو بلند کرد .

-:منونگاه کن

سرموبلند کردم نگاهش کردم ،چقدر امشب چشماش مهربون بود .
لبخند به لب داشت ،وقتی اینجوریه ،
چقدر خوبه .

-:امشب اینجامیخواهی ؟تنها خوابم نمیبره

از خدا خواسته ، وقتی دستمو گرفت کنارش دراز کشیدم .

ولی حتی نزدیکم نخوابید ، کمی ازم فاصله گرفت ، خوابید .

ناراحت از حرکتش توخودم جمع شدم، یعنی انقدر دلخوره ؟

حقم داره ،بازم خیلی اقااست ، که حرفی دیگه به روم نیاورد .

امیرخان یه دستشور و پیشونیش گذاشته بود ،
چشماشم بسته بود ،
هیچ تکونیم نمیخورد ، نمیدونم خوابید یا بیداره ؟

دودل بودم ، سمتش برم یانه ؟ شاید منتظره من سمتش برم ، تا
ازدش دربیارم .

صداش هنوز تو گوشم میگفت ،

رابطه باهاتم یه رابطه یه طرفس و سردی ،

خوب یادمه گفت ستم نمیاد ، تا دوباره نخوام بچه سقط کنم .

من چه گندی زدم ، چه کاریدی انجام دادم .

پارت ۲۵۱

خودم باید درستش کنم ، باید این رابطه رو بهتر کنم ،

من یه زنم باید بتونم شوهرمورام کنم،
نباید بزارم سردیه بینمون بیشتر بشه .
تصمیم گرفتم نزدیکش بشم تا این فاصله و سردی از بین بره.

کمی نزدیکش شدم ، دستمو گذاشتم روشکمش ،

با اینکارم نگاهم کرد ، از خجالت سومو پایین

انداختم ،

خجالت از پیش قدم شدن تورابطه ،

اولین بار بود که سمتش میرفتم ،

چرخید و روبه روم قرار گرفت ،

دستشونوازش گونه رولیم کشید ،

یہ نگاہ بہش انداختم ، صورتشونزدیک صورتم اوورد۔

ازلذت وحس خوبی کہ بہم دست داد ۔ چشماموبستم ، ہمراہیش
کردم ،

چنددقیقہ بعد دستشوزیر.....

صبح وقتی بیدار شدم ، دستایہ امیرخان دورم بود ۔

بہ ارومی ازش جدا شدم ، بہ سمت اشپزخونہ رفتم
، سماوروروشن کردم ۔

رفتم حموم یہ دوش گرفتم اومدم بیرون ،

امیرخان ہنوز خوابیدہ بود ۔

-:امیرخان ؟ امیرخان پاشوبایدبری شرکت ،

امیرخان

نزدیکش شدم بازو شوتکون دادم تابیدار بشه .

-:امیرخان ؟ اه پاشو دیگه ، ظهر شد

-:بزار بخوابم یغما دیشب نداشتی بخوابم

-:من نداشتم ؟

-:اره دیگه ، اومدی شیطونی کردی ، منم شیطون کردی ،

حالا هم نمیزاری بخوابم

-:عجبا ، پاشو بایدبری شرکت

-: من خودم رئیسم انقدر گیرنده که پاشم ،

بیایینجا توهم کنارم دراز بکش

-: من گشتمه میخوام صبحونه بخورم ،تو بخواب ،دیگه هم صدات
نمیکنم .

همینکه خواستم ازش دور بشم ، بازو موگرفت محکم کشید ،افتادم
توبغلش .

-: چیکار میکنی ،ولم کن ؟

-: جیغ جیغ نکن کنار گوشم ،بگیر بخواب ،تونمیزیاری من بخوابم

-: من چیکار دارم نزارم بخوابی

-:الان میری بیرون کلی سروصدا میکنی .

پارت ۲۵۲

-:نه سروصدا نمیکنم ،در اتاقوهم میبندم ،من خیلی گشمنه

امیرخان بادیدن قیافه ی اویزون یغما خندش گرفته بود ،
دستشوول کرد ،تا بره صبحونه بخوره .

-:یغما سروصدا کنی ،هرچی دیدی از چشم خودت دیدی

-:باشه ،در اتاقوهم میبندم .

امیرخان چشم از یغما برنداشت تا یغما از اتاق بیرون رفت .

دیشب وقتی یغما جلوی اتاق ایستاده بود ، هرچیم ازش میپرسید ، میگفت نه ،

فهمید یغما مثلاً پیش قدم شده واسه اشتهی کردن .

وقتی پیشنهاد خوابیدن امیرخانو قبول کرد ،

دیگه مطمئن شد ، یغما اوآمده منت کشی ،

امروز بخوبی فهمید یغما بادیدن رز ،

چقدر شرمنده شده .

چشماشو بست ولی متوجه ی نگاه یغما شده بود ،

وقتی یغما نزدیکش شد ،

دیگه نتونست خودشو کنترل کنه ، نزدیکش شد .

چقدر لذت برد ،وقتی یغما همراهیش کرد ،
دلش میخواست تاصبح کنارش باشه .

بایاد دیشب ،دوباره هوایه یغما بسرش زد ،
ولی سعی کرد خوددار باشه ،
چشماشو بست تا بخوابه .

یغما بعد از خوردن صبحونه ،رو صندلی بیکار نشست ،
یاد دیشب افتاد ،چقدر دیشب خوب بود ،
پشیمون از اینکه چرا سریایه قبل ،
بخودشو امیرخان همه چیزو زهر کرد .

بایاد دیشب ،دوباره دلش هوس نزدیک شدنو کرد ،
انگار هر مونایه زنونش خیلی فعال شده بودن .

کلافه از حس و حالتش از جاش بلند شد .

پارت ۲۵۳

صورتش کمی اب زد ،تا از این حس و حال در بیاد ،
اما انگاری فایده بود ،
دیگه داشت اعصابش خورد میشد ،
بدجور بی قرار شده بود .

روش نمیشد باز بره سمت امیرخان ،
نمیدونست چیکار کنه ،
یه دفعه فکری به سرش زد ،
از فکرش لبخند رو لبش اومد ،
اره این بهترین کاره ،به سمت اتاقش رفت ،

یه دامن کوتاه مشکی پلیسه ای داشت ،
هیچ وقت نپوشیده بود .

دامنوبه همراه یه تاپ دوبنده پوشید ،
موهاشو سشوار کشید ،
کمیم ارایش کرد ، رژ قرمز و رولباش زد ،
موهاشو به یه سمت شونش ریخت .

وارد اشپزخونه شد ، با سرو صدا شروع کرده کار کردن .
از قصد وسایلارو میزد بهم .

امیرخان کلافه از شنیدن سرو صدا ، از اتاق بیرون رفت .

-: یغما ، یغما مگه نگفتم سرو صدانکن

یغما که صدایه امیر خانوشنید لبخند خبیثی رولباش نشست .

امیر خان بادیدن یغما تواسپز خونه ،
که پشت بهش ایستاده بود ، کلافه دست توموهاش برد ،
تواون دامنوتاپ هیکلش عالی شده بود .

یغما از سکوت امیر خان ، به سختی لبخندشو جمع کرد ، برگشت
سمتش .

-: خوب حوصلم سر رفته بود ، بلند شدم کارارو بکنم .

امیرخان فقط یغمارومیدید، واقعا خوشگل شده بود ،
به سمت یغمارفت ، دست انداخت زیرپاشو اونوبغل کرد .

-: الان خودم حوصلتوسرجاش میارم

پارت ۲۵۴

-: بزارتم زمین

-: میزارمت ، چندلحظه تحمل کن ، میگم یغما

-: بله

-:چاق شدى ،وزنت سنگين شده

-:چاق خودتى ،من كجام چاقه ؟ هيكلم عين مانكناست

-:اره خوب هيچ بقالى نميگه ماستم ترشه

-:كجاميرى ؟

-:الان ميفهمى

اميرخان وارداتاق خوابشون داد ،

يغما بافكر اينكه نقشش گرفته ،

لبخندرولبش نشست .

امیرخان گذاشتش روزمین، یغماهران منتظر حرکتی ازش بود ،
ولی امیرخان به سمت کمدرفت ،
۸،۷ تایی پیراهن گذاشت روتخت .

از تو کمدا اتورود را آورد داد دست یغما .
یغما متعجب اول به اتو بعد به امیرخان نگاه کرد .

-: این چیه ؟

-: تاجایی ک من میدونم اتوعه ، اگه چیز دیگه ای شده من
خبر ندارم

-: خودم میدونم اتوعه ، چیکارش کنم

-: اهان از اون نظر ، خوب چون شما حوصلتون سررفته ،

میشینی بی سروصدا پیراهنایه منواتومیکنی

-: چی؟

-: همین ک شنیدی ، قشنگ اتوکن ، مواظب باش نسوزونیشون ،
پیراهنام مارک

اون لحظه انگاریه سطل اب یخ ریختن رو یغما ،

تمام حس مسش پرید رفت ،

دلش میخواست موهایه امیرخانودونه ، دونه بکنه ،

بعدی کفری شده بود که حتی نمیتونست یه کلمه دیگه حرف

بزنه.

امیرخان از اتاق بیرون اومد ، درحالیکه از دیدن قیافه ی یغماخندش گرفته بود .

خیلی دلش میخواست دوباره نزدیکش بشه ، ولی بخاطر اینکه تازه سقط کرده واز بیمارستان اومده ، ترسید مشکلی براش پیش بیاد .

روتخت دراز کشید ، تا خوابش ببره ، چشاش گرم خواب شده بود ، که با صدایه در دوباره چشماشو باز کرد .

یغما بعد از رفتن امیرخان ، عصبی اتورو پرت کرد روتخت .

-:لعنتی ،حیف من که این همه بخودم رسیدم ،

اصلاهیچی حالیش نیست .

ازحرصش موهایه سرشو کشید ،ادایه امیرخانودرا وورد .

-:تا جایی ک من میدونم اوتوعه ، انگارمن خرم نمیدونم اتوعه ،

گندت بزمن ، ببین چقدرپیراهن گذاشته اتوکنم ،

الان میشینم اتومیکنم ،

براش میبرم .

یغما پیراهنایه اتوشده رو برداشت ، به سمت اون یکی اتاق رفت

.

امیرخان کلافه روتخت نشست .

-: یغمانمیزاری بخوابما

-: پیراهناتواووردم

-: به این زودی اتوکردی؟

-:اره

-: لابد الکی، الکی اتوکردی که انقدرزود اووردی

پارت ۲۵۷

-: نه اتفاقاخیلیم قشنگ اتوکردم ، طوریکه هیچ اتوشویی اینجوری
اتونمیکنه ، بفرما اینم از پیراهنات .

امیرخان یکی از پیراهناروبرداشت ،بادیدن پیراهن نازنیش
جاخورده ،

شوکه به پیراهن بعدبه یغما دوباره به پیراهن نگاه کرد .

اون یکی روانداخت،یکی دیگه برداشت ،

تندتند پیراهنارونگاه کرد ،

بادیدن پیراهنایه مارکش که هرکدوم قشنگ سوخته شده

بودنوجایه اتومشخص بود ،

شوکه به یغمانگاه کرد .

-:اینا چیه یغما ؟

-:والا توداهات ماکه میگن پیراهن ،نمیدونم توشهرشما چی میگن

-:میدونم پیراهنه ،میگم چرااین شکلی شدن ؟

-نمیدونم والا ،من اتوکردم ،جایه اتوموند روش ،
فک کنم اتوزیاد داغ میکنه ،خرابه ،بایدیکی دیگه بگیریم ،
اینارم بنزاز دور،دیگه بدرد نمیخورن ،من برم کاردارم

امیرخان مهلت نداد به یغما ،زودبازو شو گرفت .

-کجا ؟ بودی خاتم ،زود الان بری

-زاه ولم کن میخوام برم کاردارم

-کارو همیشه میتونی انجام بدی ،ولی الان کارمهم تری هست

-: چکاری اون وقت ؟

-: میخوام بخاطر ، پیراهنا ازت تشکر کنم

-: تشکر نمیخواد ، کاری نکردم

-: بله ، درست میفرمائید ، ولی من نمیتونم بزارم همینجوری بدون تشکربری

-: خوب باشه ، زودتر تشکر کن میخوام برم

-: تشکر میدونی عملیه ، زبونن نیست

-: خوب باشه ، زودتر انجام بده

:- چشم

امیرخان ، یغماروبه سمت تخت برد ، پرتش کرد روتخت .

یغما باخیال اینکه امیرخان میخواد کاری بکنه ، لبخندزد .

لباسوارایش کاری نکرد ، ولی انگار پیراهنا باعث بانی شدن .

امیرخان بالبخند شیطونی که زد ، نزدیک یغما شد .

باکاری که امیرخان کرد ، یغما از شدت چندی ،

صدایه جیغ جیغش کل اتاقو پر کرد

پارت ۲۵۸

-:نکن ،توروخدا ،نکن ،امیرخان ولم کن

-:تازه شروع کردم،باید جواب کاری که کردی رو بدم ،

حالا پیراهنایه منومیسوزونی

-:اییی نکن ، بابا بخدا اتوسوزوند ،من نسوزوندم ،

نکن دیگه اه عالم بدشد ،غلط کردم خوبه ؟

-:نچ ،تازه داره بهم مزه میده

-:اه بسه ،دیگه ،توروخدا ،تمام صورتموتفی کردی ،نکن بدم میاد

-:ولی من خیلی خوشم میاد اینجوری بوست کنم

-:ول کن صورتم از تفت خیس شد ، تورو خدا ، گریم دیگه داره
درمیا د .

امیرخان، یغمارو ول کرد ، یغما دست رو صورتش میکشید ، تا
صورتشو تمیزکنه ،
از حرص و چندهش ،
نزدیک امیرخان شد ، موهاشو کشید .

-:ای موهام ول کن یغما ، وگرنه بدتر میکنم .

-:موتوسرت نمیزارم ، تمام تفیم کردی

-:موهاموول نكنى بجون خودت ، بدتر از اين ميكنم ،

يغما انقدر تفيت ميكنم صورتت معلوم نشه

-:بسه حالمو بهم زدي ، خيلي كثيفي

-:خودت نقطه ضعف دادى دستم، وگرنه منكه نميدونستم ،حالا هم
موهاموول كن

يغما باشنيدن اين حرف ،موهاشو ول كرد ،خودشولغت فرستاد كه
نقطه ضعف دستش داده،بادستاش صورتشو پاك كرد.

-:يغما ،يغما دخترم ، چراهى دست رو صورتت ميكشى ؟حالت
خوبه مادر ؟

پارت ۲۵۹

یغمابا صدایه ننه ، بخودش اومد ، انقدر تو حالو هوایه گذشته بود ،
که فکر میکرد صورتش تفی شده ،
بخودش اومد و در حالیکه اشک تو چشمش جمع شده بود ، از جاش
بلند شد ،
تلویزیونو خاموش کرد .

-: حالم خوبه ننه ، فقط یک ان تویاد گذشته غرق شدم ،
چرا بیدار شدی ننه ؟

-: اومدم وضو بگیرم مادر ، نماز شبمو بخونم

-: واسه منم دعاکن ننه

-: چشم مادر ، همیشه برات دعا میکنم ، دیگه غصه نخور ، توالان
بارداری مادر ، روبچت تاثیرمیزاره

-: چشم ، ولی سخته ننه ، یاد گذشته هاداره داغونم میکنه ،
دلم واسه امیرسامم یزره شده ، واسه امیرخان هم تنگ شده .

-: دلم روشنه مادر همه چیز درست میشه

-: خداکنه ، منم برم وضو بگیرم ، پیام پیش شما
باهم نماز شب بخونیم .

-: برو مادر ، اینجوری دلت اروم میگیره ،

حاجتتم میده ،نماز شب نماز پرفضیلتیه مادر ،

خیلی حاجت دهندست

-:چشم

یغماوننه نماز شبشونوخواندن ،ننه به اتاق برگشت ،

ولی یغما سربه سجده گذاشت تاباخدایه خودش دردو دل کنه ،

اشک میریخت ،باخدا صحبت میکرد .

-:خدایا ،خدا جونم ،توکه میدونی من بی گناهم ،

الکی دارم تاوان یه تهمت دروغین که خواهرم ،همخونم باعث

شده رومیدم ،

خدایا پسر موبر گردون پیشم ،

خودت مراقبش باش ،زندگیمو سروسامون بده .

پارت ۲۶۰

صبح از خواب بیدار شدم ، تا برم دنبال کار ،

باید یکاری پیدا کنم .

اینجوری بیکار بودن ، هم خودم کلافه میشم ،

هم خرج زندگیمو باید دربیارم .

از ننه خدا حافظی کردم ، از خونه بیرون زدم ،

همینکه پامو تو کوچه گذاشتم ،

با مرد همسایه برخورد کردم ،

با تعجب نگاهش کردم

:- اینومگه نگرفته بودن ؟ پس چطور از ادا شده ؟

اون همه زنه روزد ، باز ول ول داره میگرده .

هرجایی که فکرشو میکردم ،میشه کارکرد رفتم ، اخرتونستم تو یه
بوتیک بزرگ کار پیداکنم ،

ولی گفتن صاحب کار اصلی نیست ،

فردا برم تا با صاحب بوتیکیه صحبت کنم .

یه ساعت بعد وقتی رسیدم خونه ، ننه نبود ،زیر غذا و سماور روشن
بود ،

ولی خبری از ننه نبود ، لباسامو عوض کردم یه چایی ریختم .

داشتم چایی میخوردم که ننه وارد خونه شد .

-:سلام

- سلام مادر، کی اومدی؟

- یه رب بیست دقیقه ای میشه، کجارفته بودی ننه؟

- رفته بودم پیش، پسرم حسین

- حسین!!!؟؟؟ حسین کیه ننه؟

- همین، همسایمون مادر، که بازنش دعواکرده بود.

- اون وقت شما به کسی که اون همه زنشوزده میگی پسرم؟

اون که اصلا ادم نیست

- ننه مادر، بازم خیلی مرد بود، فقط زن روزده

-:چی میگی ننه؟ زنشوزده مرده؟

-:اره ننه، وقتی میاد خونه، زنشوبایکی دیگه میبینه،

بیچاره چه صحنه ی بدی رودیده

پارت ۲۶۱

-:واقعا!!!؟

-:اره، مردبه این بزرگی جلویه من زد، زیرگریه،

این دختریو نمیخواست، دخترخالش بود،

چون یه عمرپیش خالش اینابزرگ شده بود،

بخواست شوهرخالش، بادخترش ازدواج کرد.

بعدا کم کم علاقمندشده به دخترخالش،

ولی دخترخالش قبل از ازدواج پسرعموشو میخواست ،
وقتی میزاره میره خارج ، رناهم میچسبه به زندگیش ،
تا اینکه سروکله ی پسرعمویه پیداش میشه ،
خاتم فیلش یاد هندوستان میکنه ،
چندباری شک کرده بود ، بهشون ،
ولی رنا ، خرش کرده بود ،
تا اینکه دیروز قرار بود بره ترکیه ،
ولی سفرش کنسل میشه ،
میادخونه بدون خبر ، زنشوپسرعموشو باهم میبینه ،
پسرعموعه فرار میکنه ، اینم بازنش دعوا میکنه .
الانم خالشوشوهرخالش ، پشتش بودن ،
دخترشونو مقصر میدونستن ،
حالا هم قراره طلاقشوبده ،
شوهرخالش ، دخترشم ازخونه بیرون کرده .
گفته حق نداره برگرده توخونش ،
دیگه دختری به اسم رناهم نداره .

دلم اتیش گرفت برایش مادر ،

این همه زحمت کشیده ،بهترین زندگی رو واسه زنش درست کرده ،

بعد خانم اینجوری جوابش داده ،

چه دوره زمونه ی بعدی شده ،

خدا همه رو عاقبت بخیر کنه .

-: شما کی باهاش حرفی شدید ؟

-: صبح ک تورفتی ،حسین هم اومد ،توراه پله دیدمش ،

خیلی حالش داغون بود ،اووردمش توخونه ،

یه اب قنداینابراش درست کردم ،

اون موقع برام تعریف کرد .

بعد رفتیم بالاخونشو تمیز کردیم ،

شبم گفتم بیاد پایین پیش ما ،تنها نباشه بهتره گناه داره .

باچشایه گردشده به ننه نگاه کردم، یه روز بایارو حرفی شده ،
دعوتش کرده شب اینجا .

:-چیشده ،چراچشاتوانقدردرشت کردی ؟

:-ننه یروزه یارو،رودیدی دعوتش کردی ؟

پارت ۲۶۲

:-اره مادر ،ادم خوبویه روزه هم میتونی بشناسی ،

این پسرهم خیلی خوبه ،نمیدونم مادر چراانقدرمهرش به دلم
نشسته ،

مخصوصا وقتی بهم میگه مادر ،

مثل توک از همون روزاول مه‌رت به دلم افتاد .
همیشه دوست داشتم ی پسر مثل این داشته باشم ،
ولی نشد ، جمشید پسر مه ، ولی ذاتش خرابه ننه .

-: حالا شام چی درست کنیم ؟

-: ننه ، گفتم براش رشته پلو ته چینی درست میکنم

-: لابد از اون مخصوصاش ؟

-: حسودی نکن دختر

-: خوب داره ، یه روزم نشده اقا اومده ، میخوای ته چین
مخصوص تو براش درست کنی

-: یغما ؟

-: خوب راست میگم دیگه ننه ، اصلا باشه من حرف نمیزنم ، شما هم واسه حسین جونتون ته چین درست کنین .

**صورت ننه رو بوسیدم ، به سمت اتاق رفتم تا اتاقم و تمیز و مرتب کنم ،
ننه هم رفت اشپزخونه تا غذاشو درست کنه .**

ساعت هشت شب بود ، با صدایه زنگ اپارتمان ننه به سمت در رفت .

یه تونیک بلندکرم با شال قهوه ای ویه لگ قهوه ای پوشیدم .

منم از جام بلندشدم تاخوش امدبگم ،

ننه در باز کرد ، حسین بایه جعبه شیرینی وارد .

-:سلام مادر

-:سلام پسرم خوش اومدی ، بفرما .

-:ممنونم ، سلام

-:سلام ، خیلی خوش اومدین بفرمائید .

پارت ۲۶۳

-:بفرما مادر، ببخشید دیگه کادویی چیزی نگرفتم

-:ممنونم پسرم چرا زحمت کشیدی، بشین، سرپاوا اینستا، خونه ی خودته

-:ممنونم

جعبه روننه به دستم داد، بردم تو آشپزخونه،

وسایلیه چایی رو آماده کردم،

از جعبه شیرینی برداشتم، گذاشتم تویه شیرینی خوریه کوچیک،

دستشم درد نکنه چه شیرینی ترایه تازه ای بود.

بعد از ریختن چایی و برداشتن شیرینی به سمت پذیرایی رفتم .

-: بفرمائید

-: ممنونم ، دستتون درد نکنه

-: نوش جان

-: ننه بفرما

-: دستت درد نکنه دخترم ، پیرشی مادر

-: نوش جونتون

برایه خودم هم چایی و شیرینی برداشتم نشستم ، رومبل کنارننه .

-:بفرما پسر م ، تعارف نکن

-:مرسی مادر ،بازم شرمنده مزاحمتون شدم

پارت ۲۶۴

-:مراحمی پسر م ،ماهم تنهابودیم ، منکه امروز اگه پیشت نبودم
حوصلم سرمیرفت ،

یغماکه رفته بود دنبال کار ،منم که تنهابودم،

راستی مادر کار پیدا کردی ؟

یادم رفت ازت بپرسم .

-:بله ننه ،تویه بوتیک بزرگ ،منتها رئیسش نبود ، گفتن فردا برم صحبت کنم .

-:حالا قبولت کردن ؟

-:معلوم نیست ننه ، گفتن فردا برم ، خدا کنه قبول کنن

-:انشاء الله که قبول میکنن

-:کدوم بوتیک رفتین واسه کار ؟

-:یه بوتیک بزرگ لباس به اسم زارا بود .

-:میشناسی صاحبشومادر؟

-:بله ،خیلیم خوب میشناسم

-:ادم خوبیه؟

-:میگن که خوبه

-:میخوام مادرخیالم ازبابت یغما راحت باشه ،اگه ادم خوبی نیست
نره .

-:نه خوبه ،خیالتون راحت

-:میتونی باهاش صحبت کنی هوایه یغماروداشته باشه

-: احتیاج نیست مادر صحبت کنم

-: چرا مادر صحبت کنی خیال من پیرزنم راحت میشه .

-: صاحب اون بوتیک خودمم

**منوونه متعجب به حسین نگاه کردیم ، یعنی بوتیک به اون بزرگی
وبا کلاسی واسه اینه ؟**

پارت ۲۶۵

-: ماشاءالله مادر ، وضعتم خوبه

-:بله ،خدا بخواد

-:هی روزگار ،چه دوره زمونه ای شده ،

خدا لعنت کنه ادمایه بدو خونه خراب کنو

دقیقا منظور حرف ننه ،از این حرف ،ر عنا و پسر عموش بودن ،

حسین هم بخوبی منظور ننه رو فهمید که تو خودش رفت ،

خدایش درد این رعناچی بود ؟

اینکه خیلی قیافتن و هیکلن مردونست ،وضعشم که خوبه ،هم خونه

دار هم کارداره ،

چه مرگش بود دیگه ؟

یعنی انقدر پسر عموشو میخواست که خیانت کرد ؟

ننه که فهمید ، حرفی زده که حسین تو خودش رفته ، یه نگاه بمن
انداخت ،

باچشاش به حسین اشاره کرد ،

پووف ننه ازم میخواد من حسینوازاون حالت دربیارم .

ابروموبه نشونه ی نه بالا انداختم ، اخمایه ننه توهم رفت ، دوباره
به حسین اشاره کرد ،

واقعا خندم گرفته بود .

ننه که دید حرفی نمیزنم یه بشگون ریز ازم گرفت ، که باصدایه
بلند گفتم اخ .

:-آخ

حسین باشنیدن صدام با تعجب سرشو بلند کرد .

-: چیشده ؟

-: ه...هیچی یه ان پام خورد به لبه ی میز

-: وانه هواستو جمع کن ، درست کار توانجام بده اینجوری نشه .

واقعا این ننه هم یه موقع هایی دست شیطانوا پشت مینده .

**حسین قبل از رفتنش ، بماند که سرمیز چقدر از ننه تعریف کرد ،
نیش ننه عین دخترایه چهارده سال باز شده بود ،**

یه موقع هایی ننه رومیدیدم چطوری باذوق و علاقه با حسین
حرف میزنه ،

فکر میکردم خاطرخواهه حسین شده ،

اخ اگه بفهمه چه فکری کردم ، زندم نمیزاره .

ازم خواست صبح ساعت نه دم بوتیک باشم ،

از فردا کارموشروع کنم ، که بااین حرفش ننه دوباره نیشش بازشد

.

پارت ۲۶۶

حسین که رفت روکردم سمت ننه .

:-میگم ننه

-:بله

-:خیلی از حسین خوش است اومده ؟

-:اره مادر بدجور مهرش به دلم نشسته

-:حیف ک ننه سنت بیشتر از حسین

-:چطور مادر

-:وگرنه خودم میرفتم برات خواستگاری

با این حرفم ننه پشتیه مبلو پرت کرد ستم

-: خجالت بکش دختر، این حرفا چیه میزنی؟

-: اخه بدجور با عشق به حسین نگاه میکردی

-: یـــــغما؟؟

-: باش من دیگ حرفی نمیزنم، ولی خودمونیم چشمت گرفته بودا

-: استغفر الله ، خجالت بکش ، پاشو پاشو بریم بخوابیم ، تو هم صبح
باید بری سرکار .

-: ولی ننه ، هنوزم باورم نمیشه ، بوتیک واسه حسین باشه

-: چرا مادر باورت نشه ؟

-: نمیدونم

-: پاشو دختر ، پاشو خوابت گرفته ، چرتو پرت داری میگی

صبح با صدایه ننه که صدام میکرد از خواب بیدار شدم .

-: یغما، یغما پاشودیرت میشه، یغما؟

-: بیدارم ننه، الان پامیشم

-: بیاصبحوننتوبخور، گشنه نری

-: چشم

پارت ۲۶۷

حاضر و آماده از خونه بیرون زدم،

به سمت محل کار جدیدم رفتم.

وقتی رسیدم یکی از فروشنده ها اومده بود .

-:سلام ،صبح بخیر

-:سلام

-:آقایه پناهی اومده ؟

-:اره ،رفت تابانک الان میاد

-:اوکی

-:فروشنده ی جدیدی

-:بله ،اگه خدا بخواد

-:من سمائم

-:منم یغمام

-:اقایه پناهی داره میاد

-:کو

-:اونور خیابونه داره رد میشه

چند دقیقه بعد حسین وارد مغازه شد .

-: سلام

-: سلام

-: اقایه پناهی اومدم واسه کار

-: خوش اومدین ، خاتم ؟؟

-: احتشام هستم

- خوب خانم احتشام ،از امروز میتونین مشغول بکار بشین ،

منتها کنار من دم صندوق وایستین ،

به من کمک کنین ،ساعت کاریم از ۱۰ صبح تا ۱۰ ،،، ۱۲ ساعته

،حقوقتونم ماهی یه تومنه ،شرایطو قبول میکنین ؟

-:بله ،ممنونم

-:باشه ،پس بسم الله ،اینجا جایه شماس ،باکامپیوتر که بلدین

کارکنین ؟

-:بله ،بلدم

- شما حساب کتاب رو وارد کامپیوتر کنین ، روزاییم ک من نیستم
خانم شفق کمکتون میکنن ، البته هنوز نیومدن ، مثل همیشه باز
دیر کردن

- باشه ، ممنونم

پارت ۲۶۸

نیم ساعتی بود ، حسین کارارو برام توضیح میداد ، چیکار باید بکنم
، چیکار نکنم ،
تو کامپیوتر چی ثبت کنم ، چی نکنم .

با صدایه سلام سرمو بلند کردم ، یه دختره خیلی بامزه و ناز باقیافه
ی شیطان دیدم ،
ولی حسین بدون اینکه سرشو بلند کنه جوابشوداد .

- سلام بازم که دیراومدی ،دیگه این ماه برات کسریه حقوق
میزنم

- بخدا اقایه پناهی گیر ، مادر جونم بودم ،
هی میگفت ، هلی صبحونه تو بخور ، بدون صبحونه حق نداری
بری ، هرچی گفتم بابا دیرم شده ، باید زودتر برم ،
گفت حق نداری بدون صبحونه بری ، همیشه که دیر کردی این
بیارم روش ،

- مادر جونتم فهمیده شما دیر میای ، ولی سعی نمیکنی سر ساعت
بیای ،
اینبار جریمه میشی ، سریه بعد اخراجی

- ولی این نامردیه

-من حرف اخرمو زدم ، حالا شما میخوای جدی بگیر ، میخوای
نگیر .

حسین بدون نگاه کردن به هلنا ، از مغازه بیرون زد ،
باید دوباره میرفت بانک چکشوپاس میکرد ،
چکویادش رفته بود بیره .

هلناتازمانی که حسین از مغازه بیرون بره ،
باحسرت نگاهش میکرد ،
همیشه تودلش میگفت کاش زن نداشت ،
هرچی بخودش نهیب میزد نباید به یه مرد زن دار فکر کنه ، ولی
دلش این حرفا حالیش نبود .

یغما هم محو هلا شده بود ، واقعا این دختر از بامزگی تک بود ،
ادم دلش میخواست بخورتش .

پارت ۲۶۸

نیم ساعتی بود ، حسین اقا کارامو برام توضیح میداد ، اینکه کارم
اونجا چیه و چجوری باید با برنامه حسابداری کار کنم و چجوری
با صندوق و ثبت ورود و خروج اجناس وارد بشم.

با صدایه سلام سرمو بلند کردم ، که یه دختره خیلی بامزه و ناز
باقیافه ی شیطان دیدم ،
ولی حسین اقا بدون اینکه سرشو بلند کنه جوابشوداد .

-: سلام بازم که دیر اومدی ، دیگه این ماه برات کسریه حقوق
میزنم.

-:بخدا اقایه پناهی درگیر ، مادر جونم بودم ،

هی میگفت ، هلی صبحونه تو بخور ، بدون صبحونه حق نداری
بری ، هرچی گفتم بآبادیرم شده ، باید زود تر برم ،
گفت حق نداری بدون صبحونه بری ، همیشه که دیر کردی این
بارم روش ،

-:مادر جونتم فهمیده شما دیر میای ، ولی سعی نمیکنی سر ساعت
بیای ،

اینبار جریمه میشی ، سریه بعد اخراجی .

-:ولی این نامردیه ...

-:من حرف اخر مو زدم ، حالا شما میخوای جدی بگیر ، میخوای
نگیر .

حسین اقا بدون نگاه کردن به هلنا ، از مغازه بیرون زد ،
باید دوباره میرفت بانک چکشوپاس میکرد ،
چکویادش رفته بود بیره .

هلناتازمانی که حسین اقا از مغازه بیرون بره ،
باحسرت نگاهش میکرد ،
همیشه تودلش میگفت کاش زن نداشت ،
هرچی بخودش نهیب میزد نباید به یه مرد زن دار فکر کنه ، ولی
دلش این حرفا حالیش نبود .

یغماهم محو هلناشده بود ، واقعا دختره با مزه ای بود... از اون
دختراییکه به دل هرکسی میشینه

پارت ۲۶۹

-:فروشنده ی جدیدی؟

-:سلام بله

-:بیخشید سلام ،من هنام

دستشویه معنیه اشنایی سمتم دراز کرد ،باهاش دست دادم .

-:منم یغمام

-:خوب شد اومدی ، واقعا فروشنده کم بود ،خسته میشدیم .

تاشب که بیام خونه ، هئنامخموخورد ، ازبس که حرف میزد ،
حسین بدبخت که دیگه کلافه شده بود ،
اخرم ازبوتیک بیرون زد .

موقع برگشت شمارموازم گرفت .

شب انقدر خسته بودم که زود خوابم برد .

با صدایه جیغی یهو امیر خان و کنار زدم و بلند شدم

امیر خان با لحنه کنترل شده ایی گفت: این پدرسگ نمیدونم چرا
وقتایی که من دارم میرم تو حس گریه میکنه

با خنده رفتم سمت دختر کوچولوم و بعده چند دقیقه خوابوندمش

امیر خان از پشت بغلم کرد و گفت :- حسم پرید دوباره تح.....کن .
لاله ی گوشمو به دندون گرفت
با صدایی لرزونی گفتم: اینجا نه
بغلم کرد و گذاشتم رواین

یه دفعه از خواب پریدم ، عجب خواب خوبی بود ،
کاش خواب نبودو واقعیت بود .

پارت ۲۷۰

دیگه تا صبح نخوابیدم همش توفکر خوابم بودم ،چه خواب ، عالی
ای بود ،چی میشد پامیشدم میدیدم واقعیته ؟

وقتی وارد مغازه شدم ، همنارودیدم ، انگار تهدید دیروز حسین
کار ساز بود .

-: سلام، صبح بخیر

-: سلام میبینم امروز زوداومدی

-: آره ، باورت میشه ساعت ۵ صبح بیدار شدم

-: در عوض زوداومدی

-: حالا که من زوداومدم ، شازده تشریف نمیاره ببینه من زوداومدم

باهلناکمی حرف زدیم ، با او مدن مشتری سرگرم کار شدیم
، انقدر سرمون شلوغ بود گذر زمانو متوجه نشدیم .

۴ سال بعد

-: بابا حسینی

-: جونم بابا

-: بابا بلیم پارک

-:الان که نمیشه گل دختر ، هواسرده ، مامان یغما نمیزاره .

-:لواشکی بلیم

-:اخ اخ مامانی اگه بفهمه منومیکشه

-:چابکشه ؟ من نمیزالم تولو بکشه ، بلیم

-:فردامیریم باشه ؟ الان بابایی باید بره بیرون کارداره .

-:نمیخوام ، منم میخوام پیام

-:اونجا جایه شمانیست ، همه ادم بزرگن ، درست نیست شمایی
تویه جمع مردونه

-:چلا پس خودت میلی؟

-:خوب من مردم ، شمایی دخترخاتم گل ، باید باهمسنایی خودت
بگردی

-:باشه

حسین بادیدن لب ولوچه ی اویزونه ، ارغوان ، باعشق بغلش
کرد ، بوسیدش ، چقدر این بچه تودلبرودلنشین بود ،
قیافتن از خودیغمارفته بود .

پارت ۲۷۱

بادیدن ارغوان کنار حسین ،بالبخره سمشون رفتم .

-:داری میری حسین ؟

-:اره ،چیزی نمیخواهی بیرون بگیرم ؟

-:نه ، مراقب خودت باش،

-:مامانی ؟

-:جان

-:بگو بابایی منم ببله

-جاییکه بابایی میره ، جایه شمانیست ،

شماپیابه مامان کمک کن شام درست کنیم ،

الان عزیزجونت اززیارت میاد ،گشش میشه .

-باشه ، دیب دمینی سلخ کنیم ؟

-ارغوان ،مامان بگو سیب زمینی ،نه دیب دمینی

-خوب منم میگم دیب دمینی دیگه ،نمیگم دیب دمینی ،هی میگی

بگو دیب دمینی ،منم میگم دیب دمینی

باصدایه خنده ی حسین ،برگشتم سمتش .

-:برودیگه ،دیرت میشه

-:چشم ،من رفتم فعلا

-:بابایی؟

-:جان

-:واسه من پاپسیل بگیر

-:چشم واسه گل دخترمم پاستیل میگیرم .

بعدازرفتن حسین ،بارغوان به سمت اشپزخونه رفتیم .

تصمیم گرفتم کتلت بابرنج درست کنم ،

ارغوان عاشق برنجه ، غذا برنجی نباشه نمیخوره ،

:- مامان ، مامان ؟

:- بله ؟

:- پیه دیب دمنیایه من کو ؟

:- عزیزم باید چند دقیقه صبر کنی تامامانی برات درست کنه .

پارت ۲۷۲

امیرخان، باامیرسام واردستوران شدن ،
امیرسام عاشق همبرگرایه اینجا بود .

-بابایی؟

-جونم بابا

-بابا مامان کی ازمسافرت میاد ،امروز بچه ها مادرانشون اومده
بودن جشن توباشگاه،
فقط مامان من نبود.

امیرخان واقعا نمیدونست تاکی باید جواب این سواله
،امیرساموبده ،

هروقت امیرسام این سوالومیپرسید ،یادیغمابراش زنده میشد ،

خودشم دیگه ازدوریه یغماداشت عذاب میکشید .

دلش برایه دیدن یغما تنگ شده بود، چندسال دوری روتحمل کرده بود تا اینجا درمون بشه ،پیش یه روانشناس خوب ،بعدبرگرده ، اگه تواون شرایط بایغما اشته میگرد ،زندگیشون خراب میشد ، باید اول خودشو درمون کنه تا بتونه پسرشو بایغمارو خوشبخت کنه ،

اولین قدمشم این بود ،کسی رو مراقب یغمانذاره تا خبری از یغمانداشته باشه،ب

عدومین قدمش اومدن به اینجا ودکتر رفتن بود ،

اولا بیخبری از یغما خیلی براش سخت بود ،

ولی سعی کرد با شرایط کنار بیاد .

تاخواست جواب سوال امیرسامو بده ،

حس کردیه چهره ی اشنادید .

-:سام اینجا بشین تا من پیام

:-کجامیری بابا؟

:-همینجام، تکون نخوری ازجات، تامن بیام

هرچی به اون شخص نزدیک میشد، بیشتربراش اشنا می اومد.

باورش نمیشد غوغا بالین وضع اینجا باشه،

مگه غوغا نرفته بود ترکیه؟

پس اینجا بین این دومرد چیکار میکرد؟

غوغا بادیدن امیرخان جاکورد ، دستی که درازکرده بودتاجام
شرابوبرداره ،توهواخشک شد ،
چندبارپلک زدتاببینه درست میبینه یانه ؟

ولی انگاراین مردعصبیه روبروش واقعا امیرخان بود .

ازجاش بلندشد ، ساموئل بادیدن غوغا که بلندشده ،دستشوگرفت .

:- کجا ؟

:- الان میام ،یکی ازاشنهامودیدم ،الان میام

فرصت حرفی به ساموئل نداد، نزدیک امیرخان شد .

پارت ۲۷۳

-: به به ببین کی اینجا است، پسر عمه ی عزیزم ،

از اینورا

-: تو اینجا چیکار میکنی؟

-: زندگی

-: مگه ترکیه نرفتی؟

-:چرا رفتم ،ولی گفتم یه سفرم بیام اینجا یه اب و هوایی عوض کنم

.

-:این چه وضعوقیافس ازت ؟خجالت نمیکشی ؟

-:نه ،اینجا ازادیه منم اومدم اینجا ازاد باشم ،چرا خجالت بکشم ؟

-:مردم اینجا هم اینجوری نمیگردن که تو اینجوری لباس پوشیدی

-:سخت نگیر پسر عمه

-:از امین جدا شدی اینجوری زندگی کنی ،بغل اینواون باشی ؟

-:من این زندگیمو بیشتر از اون زندگیه با امین دوست دارم ،

تو هم بیخودی جوش داداشتونزن ،

اونم الان کنارالاله جونش خوشه ، همچين بدم نميگذره بهش
، شنيدم زنشم بچه دار شده .

-: واقعا شورشودراووردي غوغا ، فقط خداكنه پشيمون نشي ،
بيابامن بريم غوغا ، اينجانمون ، اينجوري زندگي نكن ،
وضعيت داره رومخم ميره ، غيرتم اجازه نميده اينجوري باشي .

-: اخه عزيزم غيرتي شدي ، ولي ميدوني پسر عمه بهتره بجايه
اينكه عصبى بشي و واسه من غيرتي بشي ،
سرتو كه مثل كبك كردي زير برف بياري بيرون .

-: منظورت چيه ؟

-: شنیدم با پسر ت اومدی اینجا

-: اره ، ولی منظور حرف تو درست بگو ، تیکه ننداز .

-: بیخیال پسر عمه ، پسر ت حالا شبیه خودت هست ؟

-: درست حرف بزن غوغا ، منظورت از این حرفا چیه ؟

-: هیچی گفتم شاید انقدر تابلو باشه که پسر ت قیافتن شبیهت نباشه

.

-: این چرتوپرتاچیه میگی غوغا

-: چرتوپرت نیست ، نکنه بهت نگفتن خانمت چه دسته گلی به اب داد ، که فرار کرد .

امیرخان باعصبانیت نزدیک غوغا شد .

-: بهتره حرف دهن تو بفهمی غوغا درمورد زن من درست صحبت کنی ،

وگرنه نگاه نمیکنم که یه زنی ، دونه دونه استخ....

-: اوه اوه پسر عمه یواشتر ، گازشو گرفتی داری میری ،

من میدونم چی دارم میگم ،این تویی که سرتوعین کبک کردی
زیر برف ،

بزار خودم بگم خانمت چه گندی زده ،

زمانی که شمانبودی ،خانمت با ایدین ریخت روهم ،

خودمن زن توزیر ایدین دیدم مچشونوگ..

امیرخان باعصبانیت گردن غوغا روتودستش گرفت .

:-خفه شو ،خفه شوکثافت درمورد زن من درست حرف بزن ،

اسم زن منوروزبون کثیف نیار ،

بیخودی تهمت نزن .

غوغا از فشار و گلوش دوتا دستاشور و دست امیرخان گذاشته بودتا
ولش کنه .

ساموئل و دوستش بادیدن امیرخان و غوغا به سمت غوغا و امیرخان
رفتن ،

امیرخان و از غوغا جدا کردن

پارت ۲۷۵

غوغادولاشده بود ، از بی نفسی به سرفه افتاده بود
، دستش و جایه دست امیرخان رو گردنش گذاشته بود ،
سرشو بلند کرد با نفرت نگاهش کرد .

-: ولم کنین ، ولم کنین بزارین این عوضی رو بکشم تا حرف
دهنش و بفهمه ، پشت سرزنم ، ناموسم حرف مفت نزنه .

-: هه حرفه مفته ، تاحالا پرسیدی ازش چرا ولت کرد رفت ؟

حتی نخواستی بفهمی چرا زنت ولت کرده ،

حالا واسه من اومدی دم از غیرت میزنی ، وقتی زنت زیریکی دیگه بودگی...

-: خفه شو ، خفه شو کثافت تانک شتمت .

-: منم بکشی هیچ فرقی بحالت نداره ، اصلا از کجا معلوم این بچه

از ایدین نباشه

-:ولم کنین ،بخدامیکشمت غوغا ، توگوه میخوری پشت
سرزنوبچم حرف مفت میزنی ،
زندت نمیزارم اشغال ، فکرکردی یغماهم مثل توعه ،اون نجیب
وخانمو هیچ وقت خیانت نمیکنه .

-:هه ، حرفایه خنده دار نزن ،خودتوگول نزن ،حرف
منوباورنداری ،بروازخانوادت بپرس ،
ازاونابپرس قضیه بین ایدینویغماچی بود ؟
ازالاله بپرس چراداداشت یه دفعه رفت انگلیس .

-:میگم خفه شودهن توببند ،خودت عوضی ای ، زن منم مثل
خودت ندون ،
فکرکردی حرفایه توعه عوضی روباور میکنم ؟
توگومیخوری به زنم تهمت میزنی ،بچموزیرسوال میبری ،

همه مثل تونیستن تو بغل اینواون .

-:اره خوب من کارام رویه ،ولی زنت اب زیرکاهه ،
تو خودت اصلا شک نکردی چرا یغما یه دفعه گذاشت رفت ،
لابد فکر کردی زنت مریم مقدسه ؟

پارت ۲۷۶

-:اره زنم مریم مقدسه ، رفتنشم بخاطر اخلاق بدمن بود ،نه چیزه
دیگه ای

-:هه هه خندیدم ،تو خودت و داری فقط گول میزنی ،
کی بخاطر اخلاق بدشوهرش بایه بچه توشکم از خونه فرار میکنه ،

فقط یه دلیل وجود داره اونم اینه از ترس گندی که زده فرار کرده
باشه ،

توکه وقتی یغماحامله شد ،این پروانه دورش بودی ،

پس چرا باید فرارکنه ،

فکرکردی فقط من بدم ،نه اقا ،این زن توعه که بد.

:-خفه شو ،خفه

غوغا از صدایه داد امیرخان یه قدم عقب رفت ،

واقعا قیافش ترسناک شده بود ،

ساموئل دوستش به سختی نگهش داشته بودن ،

وقتی دید امیرخان داره تلاش میکنه ،از دستشون ازاد بشه ،

ترجیح داد از اونجا بیره ،تاگیر امیرخان بیفته .

:-فقط یه چیز دیگه پسر عمه عزیزم ،

بهتره پسر تو ببری از مایش ،شاید تخم حروم باشه .

امیرخان با این حرف غوغا بامشت کبوند ،توصورت دوست
ساموئل تونسست از دستشون ازاد بشه ،به سمت غوغا حمله کرد .

غوغا وقتی دید امیرخان دوست ساموئلو کتک زد فرار کرد از اونجا

.

امیرخان دنبال غوغا رفت ، ولی جلویه در رستوران دوباره
ساموئل و دوستش امیرخان و گرفتند

-: ولم کنین کثافتا ، ولم کنین تاکاری دستتون ندادم ،
من اون عفریته روزنده نمیزارم .

پارت ۲۷۷

امیرسام که ترسیده بود ، گریون به سمت پدرش رفت .

-: بابا ، بابا من میترسم.

بادیدن پسرش که ترسیده و گریه میکنه ، اروم شد ،
چند دقیقه بعدولش کردن ، نزدیک پسرش ،
روزمین زانوزد ،
اونودراغوش گرفت .

-:جاتم بابا ،نترس بابایی اینجاست عشقم ،
پسربابا یه مردشده نبایدترسه .

-:بابا ازاینجابریم ،اینجارودوست ندارم ،
دیگه همبرگراشو نمیخوام ،
توروانیت میکنن ، دیگه همبرگرنمیخورم .

درحالیکه اشک توچشماش جمع شده بود ،
پسرشو بغل کرد ،محکم بخودش فشرد .

- نه نه این امکان نداره ، این پسر من ، فقط مال من ، از هیچکسی نیست ،

یغما خیانت نکرده ، این بچه از گواشتو خون منه ،
غوغا فقط دروغ می‌گه ، تا منو عذاب بده ،
یغمایه من پاکه ، اون اشتباهی نمی‌کنه .

امیرسامو در اغوش گرفت ، از رستوران بیرون زد .

وارد خونه شدن ، امیرسامو به اتاقش برد ، گذاشت روتخت .

از اتاق بیرون رفت ، به سمت سالن ورزشی رفت .

نزدیک کیسه بوکس شد ، با عصبانیت به کیسه بوکس ضربه میزد ،

هر ضربه رو انگار، تو صورت غوغا میزد .

هرچی میخواست به حرفایه غوغا فکر نکنه نمیشد .

انگار صدایه غوغا عین صدایه مته رومخس بود .

شدت ضرباتشویشتترتند تر کرد .

صدایه غوغا هی توسرش بود .

-:بچت تخم حرومه ،حرومه ،

یغما خیانت کرد ،

زیرآیدین دیدمش ، یغما از ترسش فرار کرد ،

فرار کرد ،خیانت کرده ،خیانت کرده

پارت ۲۷۷

نمیدونست چند دقیقه ،چندساعته بکوب داره به کیسه بوکس
ضربه میزنه .

عرق از سرو صورتش میریخت ، لباساش خیس عرق بود ،

آخرین ضربه رو با آخرین توانش زد .

دوزانو افتاد روزمین ، با صدایه بلند اسم یغمار و صدا زد .

-: یغما ؟

نمیتونست باور کنه یغما همچین کاری کرده باشه .

یغما محرم ، نامحرم حالیش بود ، نماز خون و قرآن خون بود .

غیر ممکنه همچین خیانت بزرگی بکنه .

-: یغما ، اخ یغما چیکار کردی ؟

نکنه اینکارو کرده باشی؟

من باورنمیکنم یغما، باورم نمیشه خیانت کرده باشی .

یعنی مام.. مامان اره مامان ، چرا به اونا زنگ نزدم؟

چرا از اونا نپرسیدم؟ چرا زنگ نزدم ببینم قضیه ای که غوغا
میگه چیه؟

باعجله از جاش بلند شد، از اونجا بیرون رفت ،

وارد سالن پذیرایی شد .

به سمت گوشییه تلفن رفت، شماره ی خونه رو گرفت .

بعد از چندتا بوق صدایه مادرش شنید .

-: سلام عزیزدل مادر .

-: مامان ؟

-: جانم مادر ، چیشده ؟ چرا صدات گرفته ؟

-: جون امیرت یه سوال بیرسم راستشومیگی ؟

-: اره مادر ، چیشده نگرانم کردی ؟

-: مامان یغما چرا از خونه رفت ؟

ملوک باشنیدن سوال پسرش ، چندلحظه موند ، چیشده امیرهمچین
سوالی میپرسه ؟

پارت ۲۷۸

-: الو، الو مامان چرا حرف نمیزنی ، پشت خطی ؟

-: اره مادر

-: پس چرا ساکت شدین ؟

-: صدانیومد ، امیرسام خوبه ؟ خودت خوبی ؟

-:خوبه، مامان جواب سوال منوبده ، یغما میدونی چرارفت ؟

-:چرا حالا داری این سوالومپرسی ؟

ول کن مادر دنبال حرف نباش .

-:مامان ،جون خودم قسمتون دادم ،

راستشوبگین ،شما میدونین یغماچرا رفت ؟

-:پسرم دونهستش چه فایده ای دار...

-:مامان واسه من مهمه ،لطفاً جواب منوبدین ،میدونین ؟

ملوک نمیدونست چه جوابی بده ،ازیه طرف میخواست دروغ بگه

،

از طرفی امیرجون خودشو قسمش داده بود .

-: ای بابا مادر من چرا ساکت میشی؟

جواب منوبده ، بحد کافی اعصابم داغونه ، بدترش نکن ، میدونی
پانه؟

-: اره ، اره میدونم ، چی رومیخوای بدونی؟

اینکه زنتو غوغا با ایدین دید ،

اینکه غوغا میگفت باهمن ، ولی یغما قسم میخورد ،

ایدین مست بوده ، اونوا اشتباه با ساحل

گرفته بود .

ایدینی که حتی یادش نمی اومد چه اتفاقی افتاده .

حالا فهمیدی ، حالا دونستش چه بکارت میاد مادر ،

مادر بمیره برات که توشانس نیاوردی از زن ،

مادرت بمیره که این شده زندگیه تو .

ملوک پشت خط باصدایه بلندزد زیرگریه ،
غصه ی زندگیه امیر داغونش کرده بود .

دوریو ندیدن امیرش عذابش میداد ،
واسه دل پسرش گریه میکرد ،
میدونست امیرش الان داره چه عذابی میکشه ،
بافهمیدنش چه دردی وروتحمل میکنه .

پارت ۲۷۹

پایه تلفن خشکش زد ،
باورش نمیشد همچین چیزی میشنوه ،
نمیتونست باورکنه ، یغما خیانت کرده باشه .

یغما ادم خیانت نبود ، نه غوغا دروغ میگه ،
یغماش پاکه ، یغما خیانت نکرده ،
حتی نمیتونست تصور کنه یغماش خیانت کرده .

اینافقط یه تهمته ، تهمت به نجابتوپاکیه یغماش .

اون کاری نکرده ، یغماش پاکه .

باصدایه مادرش ، بخودش اومد .

-:امیرمادر ، امیر .

-:جانم

-:ساکت شدی مادر، نگرانت شدم ، حالت خوبه ؟

-:اره مامان ، نگران نباش خوبم

-:مادر نمیخوای برگردی ؟ تاکی میخوای اونجا باشی ؟

-:چرا مامان میخواام برگردم

-:وای خدا شکرت ، کی میای مادر بقربونت بره ؟

-:خدانکنه ، کارامو درست کنم تا چند ماه دیگه .

-: همیشه زودتر بیای ؟

-: نه مامان نمیتونم ،اگه بمن باشه ،همین فردا میام ایران ،ولی
نمیتونم .

-: دلم واسه تو ، امیرسام تنگ شده .

-: چندوقت دیگه تحمل کن میام .

-: باشه عزیزم ،مراقب خودتون باش

-: شما هم همینطور ، سلام برسون .

-: باشه مادر

کلافه به سمت اتاق امیرسام رفت ،
بادیدنش که هنوز خوابیده ، نزدیکش شد ،
کنارش درازکشید .

-:چطور ممکنه این بچه ی من نباشه ، این امکان نداره ، امیرسام
ازگوشتوخون خودمه ،
یغمایه من نجیب وپاکه ،
گل میگیرم دهن اونی که پشت زنم وبچم بخواد حرف بزنه .

پارت ۲۸۰

-:یغما؟ یغما ای بابا بدودیگه ،دیرم شد .

-:او مدم حسين جان ،انقدر عجله كردي نفهميدم چطوري لباس
عوض كردم .

-:بخدا خاتم ،كاردارم ،امروز بوتيك جنس ميارن بايد زودبرم .

-:منكه گفتم برو منوار غوان با اژانس ميريم .

-:لازم نكرده ،مگه من مردم با اژانس برين ؟

-:خدانكنه ،اين چه حرفيه ؟ار غوان كو ؟

-:توماشين نشسته ، منتظر جنابعاليه

-:بريم بابا ، بخدا يسريم ننه معظم كردم ،

حسين تندريا .

-:بابا ، ارغوان توماشینه

-:يعنی ارغوان نبود ، شما تدميرفتی ؟

خدا بده شانس

-:به دخترتم حسودی میکنی ؟

-:نخير ، ساعت چنده

-:ساعت ۸

-:وای خودمم دیرم شد ،ساعت ۸ باید کلاسش شروع میکردم

-:بیچاره اون بچه ها که قراره از تو نقاشی یاد بگیرن

-:چمه مگه ؟

-:هیچی

-:بابایی ،بابایی ؟

-:جونم بابا

-:بابایی بیادیگه ،گازشوبگیل بلیم ،دیل شد ،میخوام زودتل بلم
پیش بچه ها

-:چشم او مدم

پارت ۲۸۱

-:یغما قبول کردن سه روز در هفته ؟

-:اره ساعت ۹ تا ۱۱ صبح

-:پس چرامیگی ۸ اونجاباشی ؟

-:خوب روز اولمه

-:اوکی، ارغوان بلندنشو بابایی، خطرناکه قشنگ بشین روصندلی

-:چشم

-:افرین گل دخترم

-:بابایی خیلی خوشحالم مامانی میاد پیش ما

-:اره دیگه توهم مامانتو میبینی

-:خدا خیر بده دوست تو قبول کرد من برم .

-:مگه جرات داره قبول نكنه ، حسين بخواد واون بگه نه

-:باز اعتماد بنفست زياد شد

-:ديگه حقيقته ، اعتماد بنفس نيست ،

ميام دنبالت كارت كي تموم ميشه ؟

-:نه خودم ميام ، نميخواد تويي اي ، مخصوصا امروز هم بار مياد

، بعد از ظهر ميام بوتيك ، ظهر مي اي خونه ؟

-:نه ، كارام امروز زياد ، مي اي مراقب خودت باش

-:باشه ،فعلا کاری نداری ما بریم ؟

-:نه مراقب خودتون باشین ، گل دختر بیاجلو بوس بابایی روبده بعد برو

-:بابایی یواش بوسم کنیا

-:چشم

-:ایی بابایی ولم کن ،لهم کلدی

-:ولش کن حسین ، ته ریشتم صورتشواندیت میکنه

-:اخه خیلی مزه میده ،خوشمزس

-:مگه من غدام

-:اره توکوبیده بابایی ،برید دیگه دیرتون میشه .

پارت ۲۸۲

بارغوان واردآموزشگاه شدیم ،

ازامروز قرار بود تواین آموزشگاه ،نقاشی به بچه ها آموزش بدم

.

بعد از حاملگی وقتی افسرده شدم ،
حسین مجبورم کرد ، برم کلاس نقاشی ، از خونه بیرون برم .

وقتی ارغوان بدنيا اومد افسرده شده بودم .

سمت ارغوان نمیرفتم ، شب و روز گریه میکردم ، امیرساممو
میخواستم .

دلم هوایه امیرساممو کرده بود ،
ارغوانو نمیساختم .

آخر حسین قاطی کرد ، یه روز ارغوانو از خونه برد ، تا بخودم اومدم

.

کم کم بهتر شدم ، حسین بخاطر عوض شدن روحیم منو فرستاد
پیش یکی از دوستانش که استاد نقاشی بود .

چون خودمم این هنرودوست داشتم ،
قبول کردم برم نقاشی .

حالا قرار از امروز تواین مهد به بچه ها نقاشی یادبدم .

ارغوان اینجامیاد زبان یاد میگیره .

ارغوانو فرستادم کلاسش ، خودمم به سمت اتاق مدیریت رفتم .

تقه ای به در زدم،باشنیدن صدایه بفرمائید وارد اتاق شدم .

-: سلام، صبح بخیر

-: سلام خانم احتشام خوش اومدین بفرمائید

-: ممنونم

-: داداش حسین ماچطوره؟

-: خوبه، سلام رسوندن

-: نیومد ببینمش

-:قرار بود بوتیک باریبارن ،مجبور شد زود بره

پارت ۲۸۳

-:اوکی ،خوب خانم احتشام ، کلاس شما، ساعت نه شروع میشه

،

شماره کلاستونه ۷، بیست و پنج تا شاگرددارین .

البته تاچندروز پیش بیستویک نفرن بودن .

ممکنه بازم زیادبشن ،شماکه مشکلی ندارین ؟

-:نه ،مشکلی ندارم

-:اوکی ،الانم چندتا از استادامیان ،باهاشون اشنامیشین .

اینجا کلا باشما ده تا استاده ،

۶ تا خانم ، ۴ تا مرد

-: اوکی ممنونم

نیم ساعتی تواتاق بودم ، بعد از نیم ساعت ، ساعت کاریه کلاس من شروع شد .

برگه ی ثبت اسم شاگردارو برداشتم از اتاق بیرون زدم .

وارد کلاس شدم ، بادیدن بچه هال بخندی رو لبام نشست .

حدود دوازده تا دختر سیزده تا پسر بودن .

بچه ها بادیدنم ، دست از شلوغی برداشتن .

-: سلام

-: سلام خانم ، سلام

بچه ها جوابمودادن ، یسریا سلام خالی کردن ، یسریا سلام خانم گفتن .

-: خوب عزیزایه دلم من قراره از امروز بهتون نقاشی یادبدم ، من
یغمام ، یغما احتشام ،

حالا دونه دونه اسماتونومیخونم تا باهم اشناشیم .

-: ساحل شیرازی

-: منم خانم

-: بشین عزیزم

دونه دونه اسم بچه هارو خوندم ، فقط یکی مونده بود ،
همینکه خواستم اسمشو بخونم در اتاق زده شد .

-: بفرمائید .

درباز شد ، پسر بچه بامزه ای وارد اتاق شد .

-: سلام

-: سلام عزیزم

-: خانم امیرسامه ، که اسمشون گفتین

باشنیدن اسم امیرسام ، چیزی تو دلم فرو ریخت ،

اشک تو چشم جمع شد ،

دوباره یاد امیرم اشک به چشم اوورد .

پارت ۲۸۴

-: ممنونم ساحل جان

-: بشین سرجات پسر

-: باشه

-: خوب اقایه محمدی هم اومدن ، دیگه الان همه هستن .

دو ساعت تموم سرکلاس بابچه هاسرم گرم بودم ،

واقعا آموزش دادن به بچه ها هم کار سختی بود ، هم لذت بخش

بود .

ارغوان هرروز تا ساعت ۱۱ کلاس زبان داشت ،
بعد کلاس زبانش ، کلاس ژیمناستیک داشت ،
خوبیه آموزشگاه اینجااین بود ،سالن ورزشیم داشت ،
بهترین آموزشگاه بود .

بعداز ساعت کاریم از آموزشگاه بیرون زدم ،
دوباره یادامیرسام ،دل گرفته وغمگینم کرده بود .

بعدازبه دنیا اومدن ارغوان وقتی رفتم سراغ عمه اینا ،
تاخبری از امیرسامم بگیرم ،
درو روم باز نکردن ، چندباردیگه رفتم ولی هربار یادرو باز نکردن
یا یجوری منویچچوندن .

فقط وقتی رفتم شرکت امین ،کوتاهومختصرگفت حالش خوبه ،

حتی یه عکس از پسر مم ندادن تا ببینم چه شکلی شده .

هیچ وقت سراینکاراشون نمیبخشمشون ،
جداکردن بچم ازم بزرگترین ظلمی بود ،
که درحقم کردن .

ساعت دو بود که ارغوان ، رسید خونه .

-:سلام سلام من اومدم ، عزیز ، مامانی کجایی ؟

-:ماتواتاق عزیزیم بیا اینجا

-:سلام

- سلام به رویه ماهت عزیز کم، بیابوس بده عزیز، دلش تنگ شده بود .

پارت ۲۸۵

- باشه، مامانی چلا دم دل منتظم و اینستادی؟

- کار داشتم مامانی مجبور شدم زود پیام تواتاق

- مامانی اگه بدونی املوز توسالن چیشد

- چیشده مادر؟

- عزیز جونی یه پسله هولم دادم

-: غلط کرده خوشگله منو اذیت کرده

-: بیا اینجایم اتفاق برات نیفتاده ،هیچیت نشده ؟

-: نه مامان خوبم ،ولی دوستم اومد ،گلفت زدش .

-: دوست کیه دخترم ؟ چرا به مربیتون نگفتی ؟

-: نبود لفته بود پیش عمو لهام

-: فردا میام ،بامربیتون صحبت میکنم

-:نه ،نمیخواه دوستم گفت آگه بازمنوانیت کنه ،بدتل ازاملوز
میزنتش ،

بمنم گفت مواظبم هست کسی اذیتم نکنه ،
گفت ازمن خوشش میاد

-:وامادر ،این حرفا چیه این بچه هایه این دوروزمونه میزنن ؟

-:مگه چی میزنیم عزیز

-:هیچی مادر

-:دخترم تونباید بابچه هادعواکنی ،بایدباهاشون دوست باشی .

-:من دعوانکلام ،اون خولاکیموگلفت ،گفتم خولاکیمو بوده منوهول
داد ، بعد دوستم خولاکیشوبامن نصف کلد .

-: اسم دوستت چیه؟ بعد ابیام ازش تشکر کنم

-: نمیدونم، من میگم دوستم .

-: باشه ، فردا برات خوراکی بیشتر میزارم ، بعنوان تشکر به دوستت
بده .

-: مامانی از اون کیک خوشمزه هات دلت میکنی؟

-: البته عزیزم ، بیا بریم لباساتو عوض کن ،

نهار تو گرم کنم بخوری

-:مامانی سیلم، ساستویچمو خولدم، گشنم نیست .

-:باشه عزیزم ، برات میوه میارم بخور

-:باشه

پارت ۲۸۶

-:ارغوان اینارو بیوش راحت تری ،اونآگرمه

-:من اینالودوست دالم ، قشنگه

-:دخترم ایناگرمه مریض میشی ،گرمازده میشی ، حرف مامانتو

عین یه دخترخوب گوش کن ،

توکه نمیخوای مامانی روناراحت کنی .

-:نه

-:افرين ، بریم میوه توبخور ، مامانی باید بره بوتیک ، پیش
باباحسین

-:منم میخوام پیام

-:توییای که عزیزجون تنهاست ، اونجاکه جایه تونیست دخترم

-:ولی من اونجالدوست دالم ، مخصوصا خاله هلنالو

-:امروز همیشه ارغوان ،واسه بابایی بار اومده ،کاراز یاده ،
نمیتونم مراقبت باشم ،یه روز دیگه میبرمت

-:باشه

بعد از یه ساعت ، به اتاق ارغوان رفتم ،
گونه شو در حالیکه خواب بود ،
بوسیدم از خونه بیرون زدم .

وارد بوتیک شدم ، حسین و در حال حساب کتاب اجناس جدید دیدم .

- سلام خسته نباشی

- سلام خانم ، توهم همینطور ،

خوب بود کلاستون

-اره عالی بود ، فقط یه زره سروکله زدن با بچه هاسخت بود .

-هرچیزی سختیه خودشوداره ،دیگه چه خبر ؟

-هیچی ،توجه خبر ؟ کارا خوب پیش رفت ؟

-اره ، اجناس جدیدو جابجا کردیم ،

مردیم دیگه،

هنا و کیان از خستگی نایه حرف زدن نداشتن .

-؛ الان کجان؟

-:گفتم برن نه‌اربخورن ،یه خستگی دارن .

-:تونهارخوردی؟

-:نه ،هنوز وقت نکردم

-:برونهاربخور من رسیدگی میکنم .

-:دیگه چیزی نمونده اخراشه ، هلناوکیان اومدن ،

دوتایی میریم

:-باشه .

پارت ۲۸۷

ملوک بادیدن الاله صداش زد .

:-الاله

:-بله مامان

:-بچه خوابید

-:اره بابدبختی

-:بی زحمت اون گوشیه تلفنوبیار به امیریه زنگ بزنم

-:چشم مامان دودقیقه صبرکنید الان میارم

-:دستت دردکنه دخترم

ملوک ازروزی ک امیرخان درمورد یغماپرسیده بود .

همش نگران پسرش بود ،کنه بلایی سرش بیاد .

الاله گوشی روبه دستش داد ، شماره ی امیروگرفت ،

روزی دوبار برایش زنگ میزد ، تا خیالش راحت بشه .

-:بله

-:سلام عزیزم

-:سلام مامان ، خوبین ؟

-:تو خوب باشی منم خوبم مادر ، حالت چطوره ؟

-:خوبم

-:خدا رو شکر مادر ، کی میای پسر م ، خیلی مونده کارات ؟

-: نصف کارام مونده ، به احتمال زیاد تادوماه دیگه میام

-: باشه مادر ، لحظه شماری میکنم واسه اومدنت

-: مامان جان ، یه کاری پیش اومده ، چند دقیقه دیگه خودم باهاتون تماس میگیرم ، شرمنده مامان

-: باشه پسرم ، بکارت برس تازودتربییای منتظرتماستم .

-: چشم

ملوک گۆشی روقطع کرد ، حالا انتظار کشیدن این دوماه برایش
عین یه قرن بود .

الاله بادیدن مادرشوهرش که توفکره ، دلش برایه مادرشوهرش
سوخت ،
تمام این اتفاقا زیر سر برادرشو غوغا بود .

پارت ۲۸۸

چقدر اونروزا گریه کرد و قسم میخورد یغما پاکه ،
مخصوصا بعد از فراریغما که با امین دعواش شد ،
تازه اول ازدواجش از امین کتک خورد .

هیچ کس حرفشو قبول نکرد ،گفتن تو بخاطر یغما داری دروغ میگی ،

هیچ وقت سراینکار امینو نمیخشه ،که اعتماد نکردو حرفشوباور نکرد .

حتی وقتی یغما تو بیمارستان بود ،هرکاری کرد بمونه ،امین نداشته بود .

یسریم وقتی خواست به هوایه بیرون رفتن امیرسامو بیره پیش یغما ،مادرشو هرش فهمید ،

به امین و امیرخان گفت ،اونروزم سراینکارش از امین یه سیلی خورد .

اگه امیرخان جلوشو نگرفته بود ،بیشتر کتک میخورد .

یغماعین به خواهربراش عزیز بودو هست ،

هنوز هنوز ، عکساشونو تو گوشی میبینی ، گریه میکنی ، دلش
پرمیزنه واسه دیدن یغما ،

ولی جرات نداره حرفی از یغما بزنه ،

وگرنه مادرشوهرش کاری میکنه ،

از امین کتک بخوره .

انگار بخاطر یغما و غوغا ، حالا داره تلافیه همه روسراون میاره .

امینم که روزگار واسه اونوبرادرش بد خواسته ، بدتر از مادرش
شده .

انگار الان همه زورشون فقط به اون میرسه ،

اون همه عشقی که به امین داره ،

امین به اون نداره .

همیشه هم بخاطر برادرش داره از شون حرف میشنوه ،
که برادرت زندگيه برادر موپسر مو بهم زد .

حتی ییار امین گفت ،اگه سر لجبازی باغوغا عقدت نکرده بودم ،
اصلا نگات نمیکردم ،
چقدراونروز شکست ،خوردشد ،وقتی فهمید سر لجبازی باغوغا ،
عقدش کرده .

تایه هفته تو خودش بودوگریه میکرد ،
ولی بعدبخودش اومد ،بایدکسی روکه دوست داره رو،عاشق
خودش کنه .

انقدر به امین محبت کرد تا امین کمی گرم شد

پارت ۲۸۹

باصدایه گریه آبتین به سمت اتاق رفت ،
چقدر سرانتهاب این اسم ،خون به جیگرش کرد مادرشوهرش ،
تاراضی شدن این اسمویزارن .

آبتین و در اغوش گرفت ، لباسشوبالاداد ،تابه پسرش شیربده .

-:گل پسر مامان بیدار شده ، گشنش شده،گریه میکنه ،
مامانی قربون گل پسرش بره .

-:انقدر قربون صدقه پسرت نرولوس میشه .

- سلام ، کی اومدی ؟

- الان اومدم ، گل پسرم چطوره ؟ ببین چقدر گشنس ، چطوری
باولع داره میخوره ،

نمیتونی زودتر شیریدی ، انقدر گشنه نمونه

- خواب بود ، رفتم چند دقیقه پایین ، بیدار شد .

- لابد کلیم بچه گریه کرده تافهمیدی

- چرا انقدر غرمیزنی و گیر میدی امین ؟

- غرچی میزنم ، حتما باید بچم عذاب بکشه تا توشیریدی

-:همچین میگی بچم انگار بچه ی من نیست ، مگه من یزیدم بزارم
بچم عذاب بکشه ؟

پارت ۲۹۰

-:شما ز نارویه یزیدم سفید کردین

-:بس کن ، شما مردها خودتون خیلی خوبین؟

هرچی میشه پایه مازنارو میکشین وسط

-:مگه دروغه نمونش غوغا ، ویغما

-:من به غوغا کاری ندارم ، ولی یغما هیچ کار اشتباهی نکرده

-: بسه الاله الكى از ش طرفدارى نكن ، اعصاب منم خوردنكن .

-: الكى طرفدارى نميكنم ، چرانميخواي حرفموباوركنى

-: گفتم بسه ، حتما بايد يه چيزى بگم تاساكت بشى ؟

-: چي ميخواي بگي ، من حقيقتودارم ميگم

-: خفه شو الاله كشش نده

-: چرا خفه بشم؟ هر چي ميگم يغمابى گناهه باور نميكنيد ،

اصلا ميدونى چيه خوبكار...

-:خفه شو

الاله باسیلی ای که خورد باچشمایه اشکی برگشت سمت امین .

-:اره فقط زورتونشون بده ،

**وقتی یغمایه بیچاره رواوردین مجبورش کردین زن امیرخان
بشه ،**

**هیچی نبود ،وقتی بااون اخلاقایه گندداداشت ،زندگی کرد هیچی
نبود ،**

حالا بی گناه دارین قصاصش میکنین ؟

**-:الاله میبندی دهن تو ،یابرات ببندم ، برودعاکن ابتین توبغلت
،وگرنه میدونستم چه بلایی سرت بیارم ،
تادیگه پشت سرداداشم گوخوری نکنی .**

-: چون حقیقت و دارم میگم ،گوخوری میکنم .

-: خفه شو

بادادی که امین زد ابتین زدن گیریه ،
الاله ابتین و تکون میداد ،دوباره سین...
تودهن ابتین گذاشت .

بعد از چند دقیقه بچه اروم شد ، الاله اشک رو صورتشو پاک کرد .

این امین ،اون امینی نبود که میشناخت ،
اون امین زورشم به یه مورچه نمیرسید .

ولی حالا سر هر چیزی داد و بیداد میکنه ،

انگار غوغا خیلی عوضش کرده بود .

امین کلافه از دعوا و دیدن اشکایه الاله از اتاق بیرون رفت .

نمیخواست با الاله بد برخورد کنه ،

ولی انگار طلاق غوغا و فراریغما خیلی روش تاثیر گذاشته بود .

دروغ چرا ، نمیتونست باور کنه ، یغماکاری کرده ،

ولی اگه کاری نکرده ، چرا فرار کرده ؟

موضوعه فرارش اونو دودل میکرد .

یغما به همراه حسین ساعت ده شب بود که رسیدن خونه .

ارغوان بادیدن حسین ، پریدتو بغلش .

-: سلام بابایی

-: سلام عشق بابا

-: سلام مامانی

- سلام عزیزم ، عزیز کجاست ؟

- داله واسم دیب دمینی سلخ میکنه .

- من برم پیش ننه

- منم بیام یه سلام علیک بکنم ، بعد بیام با دخترم بازی کنم .

- اخ جون ، خیلی دوست دالم بابایی

ارغوان صبح برایه اولین بار خودش آماده شد ،
شوق و ذوق اینوداشت برایه دوستش ، از کیکایه خوشمزه مادرش
بیره .

یغمابادیدن ارغوان لبخند زد ، به سمت اومد .

-: چیشدگل دختر امروز ز رنگ شده

-: من ز رنگ هستم ، میخوام زولتل بلم به دوستم کیک بدم بخوله

-: پس اینطور ، خیلی دلم میخواد این دوست شمارو از نزدیک ببینم

.

-:اومدی اونجا میالمش نشونت میدم

-:باشه ، بدوبیا صبحونتوبخور

-:مامانی زیاد کیک بزالا

-:چشم ، زیاد گذاشتم ، میوه هم براتون گذاشتم

-:اخ جونم ، عاشقتم مامانی

-:منم عزیزم ،امروز بابا حسین میبرتت ،اون طرف کارداره ، با اقا
مجتبی ،سرویسونم هماهنگکردم .

-:اخ جون با بابایی میلم ، کلی خوش میگذله .

-:ارغوان ، فقط به بابایی نگي تندبرو تندبرو

-:من كه نمیگم

-:پس کی میگه ؟

-:خوب شیطونه میگه بگو ، منم میگم

-:عجب ، اینسری شیطونه گفت ، بگو ماما منم گفته کار بدو خطرناکیه

-:نمیتونم بگم

-:چرا

-:خوب گناه داله ، دوست داله تئدلفتو

-:اون گناه داره و دوست داره ياشما ؟

-:خوب منم دوست دالم ولي اون بيشتل داله ،

من بچه ي خوبيم

پارت ۲۹۳

-:ارغوان سعی نکن منوگول بزنی

-:چشم

-: ارغوان ، ارغوان کجایی گل دخترم

-: اینجام بابایی

-: حاضر شدی ؟

-: بله

-: باشه ، بریم ؟ مادیگه داریم میریم ، فعلا

-:بريد بسلامت ،مراقب باشين

يغمابعد از رفتن ارغوانو حسين به سمت اتاق خواب رفت ،
وارد حموم شد ، غسل واجبشو انجام بده .

ارغوان با خوشحالي وارد ،اموزشگاه شد ،
بادوبه سمت ،دوستش رفت .

-:سلام دوستم

-:سلام

-:ماماتم کیک خوشمزه پخته ،املوز باهم بخوليم ،
گفت به توهم بدم ،دیلوز بالون پسله دعواکلدی .

-:ببینم کیک مامانتو

-:اینها توکیفمه ،بزال نشونت بدم

-:اه کیک شکلاتیه ،من خیلی دوست دالم ،

مامان منم خیلی خوشمزه درست میکنه،
ولی من هیچ وقت نخوردم .

-: چرا نخوردی؟

-: اخه مامان من مسافرته ، بابام میگفت ، کیک شکلاتیه خوشمزه
درست میکنه ،
اخه مامانم عاشق کیک شکلاتی باکیک خامه ایه ،
منم عاشق کیک خامه ایم ، بابام میگه از مامانم رفتم .

-: خوب میاد بلات میپزه دیگه

-:اره ،بابامم میگه ،مامیریم پیش مامانم ،اون وقت مامان منم
برام میپزه .

-:الان میخولی ؟

-:اره بده ،خیلی دوست دارم ،اوووم چه خوشمزست

-:اله ،مامانم خیلی خوشمزه دلست میکنه .

پارت ۲۹۴

-: من برم کلاس شروع شد ،توسالن میبینمت ،همه کیکارونخوری
،واسه منم نگهدار.

-:باشه

باتنه درحال سبزی پاک کردن بودیم ،که زنگ خونه به
صدادر اومد ،
به سمت ایفون رفتم .

-:بله ؟

- سلام

- سلام بفرمائید

- منزل یغما احتشام؟

- بله، شما؟ اقا باشمام، اقا؟ اقا؟

- چیشده ننه؟

-:نمیدونم ننه ،یکی گفت منزل یغما احتشام ،گفتم بله ،ولی دیگه
جواب نداد ، برم دم در ببینم کیه ؟

-:نه ننه نرو ، نکنه دزدی چیزی باشه ؟

-:اخه تورو روشن دزد کجا بود ننه؟

-:خوب ننه چرا اسمتو پرسید دیگه جواب نداد ؟

-:نمیدونم ننه بزار برم بیرونونگاه کنم

به سمت چوب لباسی رفتم ، چادر معمولی سرم کردم ، رفتم بیرون
تاببینم کی بود ؟

ولی هیچ خبری نبود ، کسی جلویه در نبود ،

یعنی کی بود ؟

چرا اسموفامیلمو پرسید؟

از کجا میدونست اسموفامیلمو؟

در حالیکه همش توفکر این ناشناس بودم ، وارد خونه شدم.

اصلا حس خوبی به این موضوع نداشتم .

-:کی بود مادر؟

-:کسی نبود

-:وامادر پس تورو از کجا میشناخت؟

-:فک کنم فقط میخواست مطمئن بشه منم یانه؟

-:چرا بخواد اینکارو بکنه؟

-:نمیدونم ننه

-:زنگ بزن به حسین بگو

-:نه ،اونم الکی نگران میشه ، صبرکن ببینیم باز خبری میشه یانه

پارت ۲۹۵

-:باشه مادر

دیگه با ننه سرگرم کار شدیم ، این موضوع روبکل فراموش کردیم

.

تو اتاق خوابیده بودم ،باحس دستی دورگردنم ،

چشماموباز کردم ار غوانودیدم .

بادیدنم که چشماموباز کردم ، صورتموبوسید.

-:سلام مامانی

-:سلام عزیزم ، کی اومدی ؟

-: تازه اومدم ، لباسامو عوض کلدن ، اومدم پیش شما

-: خوش گذشت امروز ؟

-: بله ، خیلی ، مامانی دوستم خیلی از کیک خوشش اومده بود .

-: نوش جونش عزیزم

-: اونم مثل شما عاشق کیک شکلاتی ونون خامه ایه ،

میگفت باباش گفته این اخلاقش از مامانش رفته ،
ولی مامانش مسافاته ، میگفت بابام گفته مامانم خیلی خوشمزه
کیک دلت میکرده ،
باباش عاشقه کیکایه مامانش بوده .

نمیدونم چرا با حرفایه ارغوان یجوری شدم ،
یه حس آشنا یه حس دلتنگی ، امیرهم عاشق کیکایه من بود .

-:خوب مامانش میاد زودتر میاد براش کیک درست میکنه .

-:نه میگفت ، اونوباباش میلن پیش مامانش .

-باجه ، ولى خىلى دوست دارم ،زودتر اين دوست توبينم ،
فردا اومدم اموزشگاه حتما مي بينمش .

پارت ۲۹۶

-باجه ،بابايي كي مياد ؟

-شب مياد

با ارغوان غروب ازخونه بيرون رفتيم ،
يه سررفتيم بوتيك ،

نیم ساعت بعد به سمت مغازه های لباس بچه گونه رفتیم.

همش حس میکردم ، کسی دنبالمه ، داره تعقیبم میکنم .

ولی هر وقت برگشتم عقب ، کس مشکوکی رونمیدیدم .

ترس بدی بجوم افتاده بود .

زودتر برایه ارغوان خرید کردم ،

به سمت خونه رفتیم .

موقع داخل شدن ، وقتی تندی برگشتم عقب ،

حس کردم ، کسی رو سرکوچه دیدم .

ترسیده بایغما زود داخل خونه رفتیم .

یعنی چه کسی دنبالمه ؟ واسه چی دنبالمه ؟
به ننه حرفی نزدیم تا اون پیرزنم نگران کنم .

نمیدونستم به حسین بگم یانه ؟
تصمیم گرفتم ساکت باشم فعلا ، تااگه بازچیزه مشکوک دیگه ای
دیدم به حسین اطلاع بدم .

نمیدونم صورتم چه شکلی بود که ننم بادیدنم ،
باتعجب نگام کرد .

-:چیشده مادر ؟ چارنگت پریده ؟

-: چیزی نیست ننه ، فقط سرم کمی درد میکنه .

-: سلام ، عزیز جون ، بیاببین ، مامانی بلام چه لباسایه خوشگلی
خلیده .

-: ای عزیز بقور بونت ، بیاببینم چیا خریدی مادر ؟

ارغوان وننه سرگرم دیدن خریدابودن ،

ولی من همش توفکر اتفاقات امروز بودم .

از بس فکر کرده بودم ، سردرد گرفته بودم ،
حس خوبی اصلاً نداشتم

پارت ۲۹۷

از بس توفکر بودم ، حسین چند بار ازم پرسید چمه ،
ولی هر دفعه یجوری پیچوندمش .

چایی ریختم بردم ، تو پذیرایی ،
حسین باارغوان بازی میکرد .

ننه هم سرگرم دیدن سریال مورد علاقهش بود .

دوباره توفکر ،اتفاق امروز بودم ،

نمیدونم چقدر توفکر بودم که باتکون دستی ،بخودم اومدم .

نگاه کردم دیدم حسین

-: یغما هواست کجاست ،سه ساعته صدات میکنم .

-: ببخشید

-: پاشو بریم تواتاق کارت دارم .

از جام بلند شدم به همراه حسین وارد اتاق شدیم .

نزدیکم شد ، دستم و تو دستش گرفت .

-: یغما چیشده ؟ همش توفکری ، تو خودتی

-: چیزی نیست

-: یغما بمن دروغ نگو ، راستشو بگو ،

بعد از این همه مدت میدونم یه اتفاقی افتاده ،

پس بگو چیشده ؟

-:خوب راستش ،امروز یکی اومد درخونه

-:خوب

-:گفت منزل خانم یغما احتشام

-:خوب

-:گفتم بله ،ولی بعد هرچی گفتم شما ،کسی جواب نداد ،
رفتم بیرون ولی کسیم نبود .

-:چرا زودتر نگفتی ؟دیگه چیزیم هست نگفته باشی ؟

-:بعد از ظهریم باارغوان اومدیم بیرون حس کردم کسی دنبالمه ،
درحیاطو وقتی خواستم بازکنم ،
تندی برگشتم عقب ،که حس کردم کسی رو دیدم .

-:نگرانم کردی یغما ،واسه چی یکی باید سراغ تو بگیره ؟

چرا باید تعقیبتون کنه ؟

باکسی دشمنی یا خصومتی نداری ؟

-:- نه

-:- باید برم به حسین بگم ، برادرش پلیس ، دیگه هم نه تونه

، ارغوان تنهاتمیرین بیرون ،

هرجا بخواین برین خودم میبرمتون ، فهمیدی یغما ؟

-:- بله

پارت ۲۹۸

-:خوبه ،حالا بریم پیش ننه اینا .

دوسه روز از ماجرایه اون روز میگذشت حسین خودش
مارومیبزد ،می اوورد ،

دوست ارغوان ،اشکانو هم دیدم ،

انگار مادرش تویه تصادف مرده بود ،

پدرش این حرفارومیزد ،تا اونوناراحت نکنه ،

اینارواز عمه اشکان که اومده بود دنبالش شنیدم .

صبح وقتی از خواب بیدار شدیم ،

ارغوانو حاضر کردم تا بریم آموزشگاه .

ارغوان زودتر از من ،ازخونه بیرون زد ،
داشتم شالمو سرم میکردم ،که حسین صدام زد .

-:یغما ،یغما بیاین دیگه

-:ارغوان اومد دیگه ،منم دارم میام

-:ارغوان کجا اومد .

درحالیکه از اتاق بیرون میرفتم جوابشودادم .

-: اومدم توکوچه پیش تودیگه

-: ولی من الان توکوچه بودم ،کسی نبود ،

اومدم توخونه

-: چی؟ نبود؟ هفت هشت دقیقه پیش اومد بیرون

-: یغماجان کسی نیست ،تو اتاقشوببین ،منم میرم بیرونوباز میبینم

.

باعجله به سمت اتاق ارغوان رفتم ،

ولی خبری از ارغوان نبود

بادوازخونه بیرون زدم ، که دیدم حسین وارد حیاط شد .

-: چیشدتو اتاقش بود ؟

-: نه نبود ، بیرون مگه نبود ؟

-: نه

-: یعنی چی نه ؟ پس بچم کجاست ؟ کجارفته ؟

پارت ۲۹۹

-: یغما هولم نکن ، بزار تو ساختمونو بگردم

-: نه ، نه من میگردم ، تو برو بیرونو مغازه هایه اطرافوببین

-: باشه ، فقط خواهشن درست بگرد ، عجله ای نگرد

-:باشه ،باشه توبرو

-:يغما گريت واسه چيه ؟

-:بچم ،بچم نيست

-:هنوز كه هيچي معلوم نيست ،بروبگرد منم برم

دوباره داخل ساختمان شدم ،كل ساختمانوگشتم ،

ولى هيچ خبرى از ارغوان نبود .

ننه هم با به پایه من خونه روگشتم ،ولی انگار شده بود ارغوان
جنومابسم الله ،

باننه داخل حیاط شدیم ،

وجب به وجب حیاطم گشتیم ،ولی بازم خبری نبود.

تندتند اشکاموپاک میکرد ،تا جلویه دیدمونگیرن

-:بسه مادر ،بسه انقدر گریه نکن ،الان حسین پیداش میکنه .

-:دارم دق میکنم ننه ،شده یه قطره اب ،کجافته بچم ؟

اگه زبونم لال بلایی سرش بیاد من دق میکنم،

اون ازامیرسامم که ازم دوره ،حالا هم ارغوانم ،

چرا انقدر من بدبختم خدااااا؟

وای خدا بچمودست خودت امانت میسپریم ، بچموبخودت میسپریم ،

خدایا خودت رحمی بکن ، بچمو برش گردون ،

اتفاق بدی نیفتاده باشه ،

خدا خودت کمک کن .

ننه نزدیکم شد ، منو در اغوش گرفت .

-: بسه ، بسه مادر الان که چیزی معلوم نشده گریه میکنی ،

الان حسین پیداش میکنه .

پارت ۳۰۰

-:اگه پیدا نشه چی ت اگه خبری نشد ازش چی؟ اگه اتفاقی براش
افتاده باشه چی؟

ننه اون موقع چه خاکی به سرم بریزم؟
اون موقع باید چی کار کنم؟

-:ننه غصه نخور ،مادر نفوذ بد زن ،
پیداش میشه

-:کو ؟اگه قرار بود پیداش بشه تا حالا پیداش شده بود ،
اصلا معلوم نیست حسین کجا رفته؟
پاشم برم تو کوچه ببینم،
منم برم بگردم ،این جا نشستن هیچ فایده ای نداره.

-:نرو ننه صبر کن الان حسین میاد

-:نه ننه نمیتونم بشینم دست روی دست بزارم باید برم ببینم بچم
کجا رفته؟

چه خاکی تو سرم شده

همین که خواستم برم داخل کوچه حسین وارد شد .
با دیدن حسین که تنهاست دو زانو نشستم رو زمین.

یعنی این بچه رو هم از دست دادم؟
اون از امیرسامم که ازم دورش کردند حالا نوبت این یکیه.

حسین با دیدنم با عجله به سمتم اومد.

-:یغما پاشو چرا رو زمین نشستی؟

بلند شو پیداش میشه غصه نخور.

-: پیداش نکردی نه؟

-: هر جا گشتم نبود انگار یه قطره آب شده رفته تو زمین.

پارت ۳۰۱

-: حالا چی کار کنم چه خاکی تو سرم بریزم؟

-: غصه نخور الان میرم سراغ داداش حسین،

-:نکنه به خاطر اتفاق چند روز پیشه؟نکنه کار همون کسی بود
که تعقیبم میکرد؟

-:نمیدونم یغما، خودمم دارم به این فکر میکنم خودمم به اون
موضوع مشکوکم.
برم پیش داداش حسین باهاش صحبت کنم ببینم چی میشه.

-:منم میام

-:تو خونه بمون.

-:نه/نه/من هم میخوام بیام.

-: یغما تو بمون خونه با این حال و روزت نمیخواه ادبیای

-: لچ نکن حسین من هم میخوام پیام،

بچمه نمیتونم این جا بمونم دست روی دست بزارم.

-: ولی یغما تو خونه بمون شاید دیدی اومد، شاید خبری ازش شد.

-: خوب ننه خونه اس

-: یغما لچ نکن بمون.

-:گفتم میخوام پیام من و نبری خودم میام.

-:باشه پس پاشو سوار ماشین شو بریم.

از ننه خدا حافظی کردیم ،دوتایی سوار ماشین شدیم ،
به سمت پاسگاهی که داداش حسین بود رفتیم.

پارت ۲۰۳

یغما و حسین وارد پاسگاه شدن

بعد از صحبت کردن با داداش، دوستش حسین و انجام دادن
کار از پاسگاه بیرون زن.

تمام راه تا زمانی که برسن خونه
یغما بکل فقط گریه میکرد .

حسین هر کاری میکرد تا یغما آروم بشه ،
ولی
یغما آروم که نمیشد هیچ ، بدترم گریه میکرد

دلش داشت میترکید همش نگران بود نکنه
اتفاقی برای دخترش افتاده باشه

همه ی عمرو زندگیش دخترشه،

الان همه ی امیدش این دختر بود .

فقط دلخوشیش بعد از امیرسام به این دختر بود.

اگر اینم از دست بده دیگه به چه امیدی

میخواه زندگی کنه ؟

وارد خونه شدن ننه با دیدن حال و روز

یغما و ا رفت.

پس هنوز خبری از ارغوان نشده .
برای اولین بار ننه هم پایه یغما نشست
گریه کرد .

انگار که ارغوان خونه نیست یه چیزی تو
خونه کمه .

حسین خودشم دسته کمی از اونا نداشت

ولی سعی میکرد خودشو قوی نشون بده
تا ننه و یغما بتونن بهش تکیه کنن.

الان تنها تکیه گاه و حامی ننه و یغما حسین

بود ،

اگه اونم بخواد خودشو باخت بده که بدتره.

پارت ۳۰۳

حسین از خونه بیرون زد ،نمیتونست خودشو دیگه محکم نشون

بده .

در حالی که خودشم دلش میخواست گریه کنه از دوری ارغوان

واقعا بوجود ارغوان عادت کرده بود ،

ارغوان براش یه چیز دیگه بود ،خیلی ارغوان براش عزیزبود .

نمیدونست دلیل اینکه ارغوان دزدیده شده چیه؟

کی ممکنِ ارغوانو دزدیده باشه؟

یغما وارد اتاق ارغوان شد .

عکس ارغوانو بغل کرد و شروع کرد به گریه کردن

-: دختر مادر کجایی؟ عزیزدل مادر کجایی؟

کی تورو برده ؟

کی با من دشمنی داره که این بلاهارو سر من

آورده؟

چرا من نباید یه روز خوش تو زندگیم ببینم؟؟

یعنی الان تو کجایی؟ پیش کی هستی؟

چه بلایی ممکنه سرت آورده باشن؟

خدایا این چه بخت و روزیه برای من؟

این چه زندگیه برای من؟

چرا من همش باید درد و عذاب باشه تو زندگیم؟

چرا نباید یه روز خوش تو زندگیم ببینم؟

مگه من چه گناهی به درگاهت کردم؟

مگه من چه ظلمی در حق بنده هات کردم ،

که باید اینجوری تاوان پس بدم ؟

خدایا من دیگه طاقت دوری این یکیو ندارم

این یکی رو دیگه از من نگیر

چرا وقتی میخوای ازم بگیری، بچه هامو بهم میدی؟

چرا میزاری وابسته بشم بعد یه جور دیگه بخوای ازم بگیری؟

خدایا ارغوانمو امانت دست خودت میسپارم

مواظبش باش

صحیح و سالم بهم برش گردون .

خدایا یعنی کار کیه

کی میتونه اینکارو کرده باشه؟

بچمو برده باشه ؟

عزیز دل مادر کجایی ؟ ار غوانم بیامادر ، بیاکه مادر داره دق میکنه ،

توهم میخوای مادر توتنها بزاری ؟

توهم میخوای بی معرفت بشی ؟

ای خدااااا به دادم برس ، بداداین دل داغونم برس .

خدایا بچمو برش گردون ، التماس میکنم خدا ،

اگه داری امتحانم میکنی من طاقت این امتحانتوندارم ،

من از الان میگم ردم تو این امتحانت ، خدایااااا .

پارت ۴۰۳

ننه وارد اتاق شد بادیدن یغما ، باناراحتی

به سمتش رفت .

- مادر بسه ، خودتو داری از پامیندازی ،

پاشو مادر ، پاشو تو باید قوی باشی ،

نباید خودتو ببازی .

- ننه چطوری پاشم ؟ بارفتن امیرسام کمرم شکست ،

حالا بارفتن ارغوان داره نفسم بریده میشه .

- این حرفون زن دخترم ، خدا بزرگه ، همه چیز درست میشه ،

ارغوان بزودی میاد خونه ، دوباره صدایه خنده هاش تو خونه

میپیچه

-:خدا کو خدا ننه ؟ خدا بامن قهره ،نمیدونم چه گناهی به درگاهش کردم ،این بلاها سرم میاد ؟

-:این حرفونزن مادر ،خدا ارحم الراحمین ،خدا همه بنده هاشو دوست داره ،

طاقت عذاب کشیدن بنده هاشونداره ،مادر حتما حکمتی توکاره ،پاشو وضو بگیر دو رکعت نماز صاحب الزمان بخون ،
بچه تو بسپر بخدا وامام زمان

از جام بلند شدم ، به سمت سرویس رفتم ،
وضو گرفتم وارد اتاق شدم.

سجاده روپهن کردم ، شروع کردم به نمازخوندن .

سوره حمدوخواندم ،به اياك نعبدو رسيدم ،
صدبارگفتم و گريه کردم سرنماز .

تودلم ازخداميخواستم بچم هرجاهست ،صحيح وسالم باشه .
سالم برگرده پيشم .

پارت ۳۰۵

حسين بعدازيه ساعت گشتن توکوچه خيابونا كه شايد اثرى از
ارغوان پيدايشه ،
نالاميدبرگشت خونه .

همینکه خواستم وارد خونه بشه ،

موبایلش زنگ خورد .

بافکر اینکه ممکنه از پاسگاه باشه گوشی رواز توجیبش دراورد .

بادیدن شماره ناشناس ، دودل جواب بده یانه ،

گوشی روجواب نداد .

دوباره تاخواست پاشوتو خونه بزار با صدایه اس ام اس گوشیش
موبایلشونگاه کرد .

بادیدن اس ، چند لحظه خشکش زد ،

انگار مغزش پیامی که میخوندون میتونست هضم کنه .

یغما سراز سجده برداشت،

جانماز و جمع کرد، به سمت حال رفت .

بادیدن ننه که در حال خواندن قرانه، به سمتش رفت .

-: قبول باشه مادر

-: ممنونم ننه ، ننه حسین زنگ نزد؟ خبری نشد؟

-: نه ننه ،گوشی زنگ بخوره که مادر توهم میشنوی .

-: اصلا هوا سم نبود ، راست میگین ، انقدر اعصابم خورده ، هیچی
حالم نیست

ننه تودلت پا که ، تورو خدا دعا کن .

-: دعا میکنم مادر ، دعا میکنم

پارت ۳۰۶

-: پس چرا حسین نمیداد ؟ کجارفته ؟

-: نمیدونم مادر

همینکه خواستم برم تو اشپزخونه ،حسین بایه قیافه ی داغون
وارد خونه شد .

-:کجابودی حسین ؟

-:هیچ جار فتم این دور و اطرافو گشتم

-:حسین چیزی شده ،خیلی پریشونی ؟

-:نه ، مگه قراره چیزی بشه ؟

-:انگاریه چیزی شده ،داری پنهون میکنی .

-:خوب یغما راستش ،یه چیزی باید بگم

-:چی ؟

-:ارغوانو ،خوب ارغوان...

-: اړغوان چی حسین ، خبری شده ازش ؟ حرف بزن دیگه
، چراساکتی ؟

-: اړه ، ازارغوان خبردارم .

-: واقعا کجاست . بچم کجاست ؟ وای خدا شکرت ، پس چراتوخوشحال
نیستی ؟

چرانقدر داغونی ؟

-: پسرم پس چرانیاووردیش خونه ؟

پارت ۳۰۷

-:چون جاييه كه نميتونم بيارمش

-:حسين درست حرف بزن ، بچم كجاست ؟

يعنى چي نميتوني بياريش ؟مگه كجاست ؟نكنه اتفاقي برايه بچم افتاده ؟

باسكوت حسين ، باصدايه بلندزدم زير گريه .

-:سكوت علامت رضايتيه ،درسته ؟

واسه ارغوانم چه اتفاقي افتاده ؟ تورو خدا ،توروجون ارغوان حرف بزن حسين .

ننه نزدیک یغماشد .

-بسه مادر بسه ،توکه خودتوکشتی .

حسین مادر حرف بز نم،ماکه دلمون اومتودهنمون چرا حرف
نمیزنی ساکتی ؟

حسین نمیدونست چطوری بگه چه اتفاقی واسه ارغوان افتاده ،
چطوری به این مادر ،بی قرار و بیتاب بجش بگه چه اتفاقی افتاده
؟

ننه هم مثل یغما از سکوت حسین ، حس خوبی بهش دست نداده
بود ،

بغض تو گلوش نشسته بود ،

نکنه بلایی سربچه اومده ؟

یغما از جاش بلند شد ، نزدیک حسین شد ،

جلوش رو دوزانو نشست روزمین .

پایه حسینو تو دستش گرفت .

:-:تورو خدا التماس میکنم حرف بزن ، داری دیوونم میکنی ،

ارغوانم کجاست ؟ چه بلایی سرش اومد ؟

پارت ۳۰۸

-: پاشوینغا ، پاشومیگم ، پاشوجلویه پایه من نشین
، بیشتر منوشرمنده نکن .

-: بگودخترم کجاست ؟

-: پیش ساسان

-: ساسان !!!؟

-: اره

-: ساسان دیگه کدوم خریه ؟

-: پسر عمویه خورشید

-: پسر عمویه خورشید ، چه ربطی بمن داره ؟

چیکار بچه ی من داره ؟

-: بتوربط نداره ، بمن ربط داره

-: منظورت چیه ؟ درست حرف بزن

-: بخاطر دشمنی بامن ، ارغوانود ز دیده

-: پسر م تواز کجامیدونی مادر

-: چون بمن زنگ زد شماره ناشناس بود جواب ندادم ، بعدبرام پیام اومد ،

گفت ارغوان پیشش ، هرچی شمارشو گرفتم ، خاموش بود .

-: یعنی بخاطر دشمنی باتوجه من باید قربانی بشه ؟

من بچمومیخوام حسین بچمومیفهمی ،

بخدایه تارمواز سرش کم بشه از چشم تومیبینم

-: بخدامن شرمندتم

-: شرمندگیه تودردی از من دوانمیکنه ، من بچمومیخوام

پارت ۳۰۹

-: برش میگردونم یغما، مطمئن باش ،

همونجوری که ارغوان واسه تو عزیزه ،

واسه منم عزیز،

اونم دخترمنه ، من باباجونشم .

منم داره عذاب میکشم ، هم دوری از ارغوان ،

هم حس شرمندگیه و عذاب وجدان ،

فکر میکنی من خودم حالم خوبه ؟

توحتى نمیتونی تصور کنی چقدر حالم بده .

بادیدن حالوروز حسین دیگه ساکت شدم ،
مگه من حرفی بزنم ، ار غوانم الان برمیگرده .
باورم نمیشد ار غوانمو بخاطر حسین دزدیدن .

چند دقیقه بعد حسین از جاش بلند شد .

-:کجامیری مادر ؟

-:ننه برم پاسگاه ، به داداش دوستم قضیه روبگم ،
نباید دست رودست بزارم.

-:منم میام

-:یغماجان م...م

-:گفتم منم میام ، یعنی میام ، صبرکن حاضرشم .

وارداتاق شدم ، عجله ای ، یه مانتوشلواریناپوشیدم ازاتاق بیرون
زدم.

پارت ۳۱۰

باحسین وارد پاسگاه شدیم ، حسین همه قضایارو برایه سرهنگ
گفت .

-:حسین جان ، میدونی روچه حسابی اینکارو کردن ؟

-:نه اقایه میرزایی ، فقط تو پیامش ، نوشته بود ،
بخاطر تو ، بچه پیش منه ، باید تاوان کار تو پس بدی .

-:تاوان کدوم کارت ؟

-:بخدا من خودمم روحم خبرنداره چکاری انجام دادم .

هرچی دیگه زنگ زدم خاموش بود .

-:به احتمال زیادبازم تماس میگیرن ، هرچیزی گفتن ،هرخبری

شد ،حتما مارو درجریان بزارید،سرخورد کاری نکنید .

-:باشه چشم

-:اون شماررم میدم پیگیری کنن ،این چندروزم ،

دورواطراف خونتون ،مامورگذاشته بودم ،

فکرکنم فهمیده بودن ،

بالاین حال خیلی روبرنامه بوده کارشون .

-: اقایہ میرزایی ، اتفاقی برایہ دخترم نیفته ؟

توررخدا زودتریکاری بکنین

-: چشم خانم ، مطمئن باشید خودم به شخصہ پیگیری میکنم این موضوع رو .

-: ممنونم

باحسین از پاسگاه بیرون زدیم ،

همینکہ خواستم آخرین پلہ روبیام پایین ،چشام سیاہی رفت ،دیگہ هیچی نفہمیدم .

پارت ۳۱۱

حسین بادیدن یغما، تندى اونودراغوش گرفت تاروزمین نیفته .

باعجله به سمت ماشین رفت ، یغماروداخل ماشین گذاشت .

باسرعت به سمت بیمارستان رفت ،

بادیدن یه درمانگاه ، یغمارودراغوش گرفت ،

وارد درمانگاه شد .

دکتر بعد از معاینه ، یغماگفت بخاطر فشار عصبیه، حسین باشنیدن

این حرف ، با اعصابی خراب رو صندلی نشست .

سردرنمی اوورد ، ساسان چرا باید بخاطر اون ارغوانوبدزده ،

مگه چه بدی ای در حقش کرده بود ؟

اون بود که بازنش ریخته بود روهم ،حالا برعکس شده ،این
بایدتاون بده .

ازبس فکر کرده بود تادلل کار ساسانوبدونه ،مخش اب روغن
قاطی کرده بود .

خیره به یغما بود ،ولی توفکرار غوانوساسان ،
باشنیدن صدایه موبایلش ،
اونواز توجیش در اوورد .

بادیدن شماره ناشناس ،همینکه خواست رد تماس بده ،
یادساسان افتاد ، تماسوبرقرار کرد .

-: الو، الو، چرا حرف نمیزنی؟

-: میبینم تو بیمارستانی

-: ارغوان کجاست لعنتی؟ بچه رو کجا بردی؟

-: فعلا جاش خوبه، البته فعلا، چون باید تقاص پس بدی اونم
باگرفتن جون این بچه

-: خفه شو، یه تارمواز سرارغوان کم بشه، خودم زنده زنده
اتیشتم میزنم.

-: اوه اوه ، ترسیدم ، اگه دستت بمن رسید حتما اینکارو بکن

پارت ۳۱۲

برای چی داری یه بچه رو به آتیش من میسوزونی ساسان ؟

تو بامن مشکل داری اون بچه چه گناهی کرده که میخوای

تلافیشو سر اون در بیاری؟

در صورتیکه من اصلا نمیدونم چکاری انجام دادم که تو بخوای
بخاطرش از من انتقام

بگیری.

آره میدونم اون بچه یه بچه بیگناهه،

ولی همین بی گناهییش باعث میشه که بیشتر بسوزی که داره تو
آتش تو میسوزه

مطمئن باشه دیگه پشت گوشتونو دیدن این بچرو دیدن
تا آخر عمرتون حسرت دیدن این بچرو به دلتون میزارم.
تا عمر داری عذاب وجدان این بچه از پادرت میاره ،
طوری که روزی صدبار ارزویه مرگ میکنی .
یکاری میکنم که همه چی برات بشه آینه دق
همونطوری که تو باعث شدی رENA دست به خودکشی بزنه.

حسین یه لحظه با شنیدن این حرف جا خورد و
خشکش زد،
منظورش چیه رENA مرده؟

ساسان از سکوت حسین بیشتر عصبانی شد

چیه ساکت شدی؟

باورت نمیشه که رنا خودکشی کرده؟

نه؟

وقتی که من رفتم،

وقتی که به خانوادش گفتم، خانوادش اونو طرد کردن

میدونی بعد یه مدت برگشتم رنارو تو چه وضعیتی دیدم؟

نه نمیدونی

رنارو تو خونه یکی از دوستانم به عنوان یه زنه

پولی اونجا دیدم

میفهمی؟ یعنی چی؟

میفهمی کسی که دوستش دارم کسی که همه زندگیم بود توجه

وضعیتی دیدم؟

بعد از اون وقتی اونو با خودم بردمش خارج

رنا افسردگی شدید ی گرفت

آخرم طاقت نیاورد

دست به خودکشی زد تمام اینا باعث بانیش تویی ،
همرو از چشم تو میبینم
اگه تو طلاق رENA رومیدادی
اگه تو با رENA ازدواج نمیکردی
الان همه این اتفاقات نمیافتاد
تلافی مرگ رENA رو با مرگ ارغوان باید بدی.

پارت ۳۱۳

حسین واقعا جا خورده بود نمیدونست
چه جوابی در جواب حرفای ساسان بده
از یه طرف حرفایی که درباره ارغوان میزد

از یه طرفم مرگ ر عنا باعث شده بود چند لحظه قفل کنه و مغزش
هنگ کنه

ساسان بدون هیچ حرف دیگه ای گوشيرو قطع کرد

حسین بعد چند لحظه هر چی بخودش اومد
الو الو کرد

دید گوشی قطع شده

هرچی شماره رو گرفت دوباره خط خاموش بود

ناراحت و عصبی از جاش بلند شد

باورش نمیشد که ر عنا مرده باشه

باورش نمیشد که رنا خودکشی کرده باشه

حالا اگه ساسان بخواد انتقام مرگ رنارو توسط

ارغوان بگیره

چه جوابی باید به یغما بده؟

به یغما چه جوابی واسه ی نبودن ارغوان بده؟

اگه بلایی سر ارغوان بیاد

یغما واقعا طاقت نمیاره

چجوری تو روی یغما نگاه کنه؟

چجوری خودش طاقت بیاره؟

دوری از ارغوان و بلایی که ممکنه

سر ارغوان بیاره،

دیوانه وار عاشق ارغوان بود ، حتی فکر نبود ارغوان دیوونش
میکرد ،

چه برسه به اینکه بلایی سرش بیاد .

پارت ۳۱۴

چشام باز کردم ، حسینو دیدم ، پشت بمن ،

روبه پنجره وایستاده بود .

:- حسین

طوری اروم و مظلومانه صدایش زدم که خودمم ، دلم بحال خودم
سوخت .

بدون اینکه برگرده جوابم داد ، عز صدایه گرفتش ، انگار داشت
گریه میکرد .

-:جانم

سرمواز تو دستم کشیدم ، کمی خون اومد ،
انگشتم رو ش فشار دادم ،
یه دستمال کاغذی برداشتم گذاشتم رو ش .

نزدیک حسین شدم ، بازو شو گرفتم برگردوندم سمت خودم .

بادیدن گونه خیس از اشک حسین ، با چشمایه اشکیش وارفتم .

نتونستم تحمل کنم سرپا و ایستم ،

دوزانو افتادم روزمین .

نکنه زبونم لال برایه ار خوانم اتفاقی افتاده ، که حسین این حال

روزشه ،

سرموتندتندتکون میدادم ، تا این فکرایه مسخره از تومغرم بیرون

بره .

حسین بازو مو گرفت ، سعی داشت ارومم کنه ،

ولی من فقط میخواستم اون لحظه سرموتکون بدم ،

تا این فکرا از تو سرم بره بیرون .

-:بس یغما، بسه، چرا اینجوری میکنی؟

بسه تورو خدا بس کن .

-:بچم، بچم، بچمومیخوام، ارغوانم اتفاقی براش افتاده، توداری

گریه میکنی؟

اره حسین؟ جواب بده اتفاقی افتاده براش؟

پارت ۳۱۵

حسین شرمنده نگاهشواز یغماگرفت،

چطور بگه ارغوان به چه نیتی پیش ساسانه؟

یغمارود را غوش گرفت ، بخودش فشرد ،

واقعا برایه اولین بار کم اوورده بود پیش این زن .

حتی وقتی ر عناخیانت کرد ، اینجوری داغون نشده بود .

اگه ساسان بلایی سرار غوان بیاره هم خودش ، هم این زن دیوونه میشن .

نباید الان چیزی به یغمابگه ، درسته حقشه بدونه ،

ولی شرایط روحیش اصلا خوب نیست .

-:حسین

-:جان دل حسين

-:اتفاقي افتاده ؟

-:نه عزيزم

-:ار غوانمو بيار حسين ، من ار غوانمو ميخوام ، ار غوانمو بيار

-:باشه ، باشه ميارمش

-: قول میدی ؟

-:اره قول میدم

-:منو ببر خونه ،نمیخوام اینجا باشم

-:بزار حالت خوب بشه میریم

- تنها چیزی که منو خوب میکنه ، دیدن ارغوانمه ، این چیزا دردی
از من دوانمیکنه .

- باشه ، باشه تو گریه نکن ، الان با دکتر صحبت میکنم ، میریم
خونه .

بعد از ترخیص یغما ، به سمت خونه حرکت کردن ،

به سمت خونه ای که شادی ازش پرزده بود ،

غم و غصه تو خونه پر شده بود ،

یغما اصلا دلش نمیخواست پابزاره تو خونه ای که ارغوان نیست .

انگار نبودن ارغوان بر اش سخت تر از نبودن امیر سام بود .

وجود ارغوان باعث شده بود نبودن امیرسام قابل ترحم تر بشه ،
حالا چه کسی میخواست نبودن ارغوانو قابل تحمل تر کنه ،
دلش داشت میترکید ، فقط وجود ارغوانو امیرسام الان حالشو خوب
میکرد .

پارت ۳۱۶

حسین بعد از رسوندن یغما به سمت پاسگاه رفت ،
تمام مکالماتشو واسه سرهنگ میرزایی توضیح داد .

یک ماه از زمان گمشدن ارغوان میگذشت ،
تواین مدت یه چشم یغما اشک بود یه چشمش خون .

چندباری راهیه بیمارستان شده بود ،
حسین بخاطر وضعیت پیش اومده ،خیلی داغون شده بود .

سرهنک میرزایی به سرنخایی رسیده بود ،
ولی اطلاعی به حسین ایناندا ، تاببخودی امیدوارشون نکنه .

ننه نمیدونست غصه ی حسینوبخوره ،
غصه ی ارغوانوبخوره یایغماروکه هیچی ازش نمونده بود .
شده بود پوست واستخوون ،
نه غذا میخورد ،نه آموزشگاه میرفت ،نه به حال وروز خودش
میرسید .

فقط کارش شده بود عکسایه ار غوانو امیر سامو در اغوش بگیره
،گریه کنه .

تصمیم گرفت با حسین صحبت کنه ،یغما رو ببرن
دکتر ،اگه اینجوری پیش بره دیوونه میشه .

نمیدونست چرا انقدر این دختر تو زندگیش عذاب میکشه ،
اون از امیر سامو امیر خان ، تازه تونست کمی کنار بیاد بانبودنشون
،

حالا نوبت ار غوان شد .
فقط دعا میکرد ،اتفاق بدی برایه ار غوان نیفتاده باشه .

بعضی شبامیدید حسین توحیاط سیگار میکشه ،
گریه میکنه .

حسین هم خیلی داغون شده بود

پارت ۳۱۷

میرزایی با صدای تقه در سرشو بلند کرد
محبی یکی از سربازارو دید

سلام قربان

سلام

چیشده؟

قربان یه ردی ازشون گرفتیم

تو یه ویلای خیلی دور سمت ورامین

مطمئنی؟

بله قربان

یکی از بچه هارم فرستادیم
از دیروز تا حالا اونجارو زیر نظر داره
اونم تایید کرده اینجا هستن
چون بنظر خودش رفت و آمده خیلی مشکوک
هستش

خوب باشه یه چنتا از بچه هارو جمع کن

زودتر بریم اونجا

ببینیم چی میشه

میرزایی به همراه چند نفر از بچه ها بسمت

آدرسی که داده بودن رفت

تو دلش داشت دعا دعا میکرد ارغوان

اونجا باشه نمیدونست چرا خودشم رو نجات

این بچه حساس شده بود؟

شاید بخاطر اینکه خیلی دلش بحال یغما

وحسین

میسوخت

ساسان در حال خوردن صبحونه بود که

یکی از بچه ها با هراس وارد سالن شد

_سلام آقا

آقا مثل اینکه لو رفتیم باید

هرچه زودتر از اینجا بریم

_از کجا میدونی؟

_از دیروز تا حالا یکی از بچه ها یه نفرو دیده

که دور و ور خونه میپلکه

بچه ها امروز

گرفتنش، دیدیم بله یکی از مامورای پلیسه

باید هر چه زودتر از اینجا بریم

تا گیر نیوفتادیم

ساسان با عجله از جاش بلند شد .

پارت ۳۱۸

زود باشین به همه بچه ها بگین اینجارو تخلیه کنن

ماشینو آماده کن

من و تو بچه از اینجا میریم

ساسان با عجله بسمت اتاق ارغوان رفت

ارغوان که خواب بودو تو بغل گرفت

ارغوان ترسیده

و وحشت زده چشماشو باز کرد، ساسانو

دید

ارغوانو در حالیکه بغلش گرفته بود با دو

بسمت ماشین رفت.

از خونه بیرون زدن ولی همینکه از خونه بیرون رفتن
چند دقیقه بعد پلیس رسیدن.

یکی از ماشینای پلیس دنبال ساسان بود

که تو اون ماشین میرزایی و دو تا از افرادش
بودن

تو چهارراه وقتی میخواستن بپیچن
بخاطر وجود چندتا ماشین ساسان اینا
تونسستن از میرزایی اینا جلو بزندن.

با سرعت میرفتن راننده وقتی هواسش به عقب بودتا ببینه
ماشین پلیس تعقیبشون میکنه یانه ؟
متوجه کامیونی که از کنار با سرعت میومد نشد

تا ساسان متوجه شد ، خواست بگه
مواظب باش ، ترمزگیر ماشین با کامیون برخورد کرد .
نصف ماشین رفت زیر کامیون ،
راننده ترسیده از ماشین پیاده شده ،
بادیدن ماشینو سرنشینا ، دودستی زد تو سرشونشست روزمین .

-:یا صاحب الزمان ، یا خدا بدبخت شدم بیچاره شدم ،
حالا چه خاکی تو سرم بریزم .

نزدیک ماشین شد ،بادیدن سرنشیناکه خونین مالین ،دوباره
وحشت زده رفت عقب .

-:یاخدا حالا چه خاکی تو سرم بریزم ،
اگه بمونم که بدبخت میشم ،
بیمه ای که تموم شد ،
چقدر زنه گفت برو بیمتوبریز ، دست دست کردم .
باید برم نباید اینجا بمونم ، تاکسی نیومده ندیده بایدزودتر برم .

بدون اینکه کسی ببینه ، ازاونجا فرار کرد ،بادوتا جاییکه میتونست
دوئید ،
تازه چشمش به یه ماشین خورد تاخواست دستشوبلند کنه ،
متوجه شد فراری فایدهست ، چون کامیون سر صحنه تصادف ،
مطمئن پیدااش میکنن ،

دودستی توسرش زد ،کنار جاده نشست روزمین ،انقدر ترسیده بود
که اون لحظه مخش کار نکرد ،
بعد از چند دقیقه بلند شد ،دوباره به سمت ماشین رفت .

همینکه خواست اهنگو عوض کنه ،
از دور چشمش به صحنه تصادف خورد ،
سر عتشو کم کرد ، نزدیک صحنه که شد ،
بادیدن چند نفر که داخل ماشینن ماشینو کنار زد .

با عجله به سمت ماشین رفت ،
بادیدن صحنه ، صورتش جمع شد ، همینکه خواست
رو شو بر گردونه حس کرد ،
عقب ماشین چیزی ت کون خورد .

باتعجب نزدیک ماشین ، بادیدن یه دختر بچه ، چشماش از تعجب
گرد شد .

در ماشینوبه سختی از جاش دراورد ، دختر بچه رو کشید بیرون .

فقط سرش خونی شده بود .

بادوبه سمت ماشین رفت ، بچه رو گذاشته صندلی عقب ،

باسرعت به سمت بیمارستان روند .

تو بیمارستان دوتا دکتر رسیدن بالاسر بچه تا معاینش کنن .

بیرون از اتاق و ایستاده بود ، با صدایه زنگ گوشیش ،
موبایلش و از توی جیبش دراورد .

شماره ی خونه بود .

-:بله

-:سلام بابایی

-:سلام عزیزم

-: كجایی بابا؟ کی میای؟

-: جاییم بابا؟ میام تا چند ساعت دیگه

-: باشه بابا، زودتر بیا ، من باز نموالاله و عمو امین میرم بیرون

-: باشه پسر من مراقب خودت باش .

-: چشم

گوشی رو قطع کرد ، روصندلی نشست ،
تازه دوروز بود که اومده بودن ایران .

امروز بخاطرکاری مجبور شد بیره ورامین ،
مثلا میخواست زودتر بیاد ،
یغمار و پیداکنه ، حالا به این مشکل برخورد .

اول انقدر بادیدن بچه هول کرد یادش رفت زنگ بزنه
امبولانسو پلیس
وسط راه زنگ زد ،
گزارش داد ، هرچند باید می اومدن دوتا جسد جمع میکردن ،
زنده بودن این بچه هم معجزه بود .

حالا باید زنگ بزنه اطلاع بده، بچه پیششه ،خانوادش بدونن .

تاخواست زنگ بزنه پلیس ، در اتاق باز شد ،

دکتر ابیرون اومدن .

از جاش بلند شد ، نزدیک دکتر اشد .

-:چیشداقايه دکتر ؟

-:خدارو شکر دخترتون فقط سرش شکسته ، عکساش همگی سالم
بود ،

تایه ساعت دیگه هم میتونین ببرینش ،
الان هم به هوشه ، مامانوباشو صدامیکنه ،
بهتره برید تابادیدنتون اروم بشه .

-: ممنونم

وارداتاق شد بادیدن ارغوانوپرستار ، نزدیک تخت شد .

-: سلام خانم کوچولو حالت چطوره ؟

ارغوان باتعجب به امیرخان نگاه کرد .

-:توکی هستی؟

-:من امیرخانم ،تو اسمت چیه؟

-:من الغوانم ، من میخوام بلم پیش مامانم .

-:باشه ،حالت بهتر شد میبرمت

-:لاست میگی؟

-:اره ،گل دختر

-:سلم میسوزه ، دلک میکنه ،من میخوام از اینجایلم ،اینجا لودوست
ندالم ،

منوبیل پیش مامانم

-:باشه ،تا یک ساعت دیگ میریم .

پارت ۳۲۱

امیر خان با شماره ۱۱۰ تماس گرفت

تا قضیه ارغوان رو بهشون گزارش بده

بعد از تماسی که با پلیس گرفت،

به امیر خان گفتند تا چند دقیقه دیگه خودشون و میرسونن

بیمارستان،

بیست دقیقه بعد پلیس به بیمارستان اومد .

امیر خان نزدیکشون ،خودشو معرفی کرد ،ارغوانو نشونداد ،

قضیه تصادف و برایه پلیس شرح داد .

قرار شد پلیس ارغوانو باخودشون ببرن،

ولی ارغوان بادیدن پلیس زد زیر گریه ،
ازامیرخان خواست تا اونوپیش مادرش ببره،
نزاره اونوبا پلیساببرن .

امیرخان وقتی گریه های ارغوان رو دید،
دلش طاقت نیورد و تصمیم گرفت که با پلیسا صحبت کنه تا
ارغوان و پیش خودش ببره .

سرهنگی ای که برای این کار اومده بود باامیرخان صحبت کرد .

قرارشد برن پاسگاه ،امیرخان کارایه قانونی روانجام بده تابتونه
ارغوانوباخودش ببره .

امیرخان مدارک شناسایی محل زندگی و کارشو همه روبرایه پلیس
توضیح داد .

پارت ۲۳۲

قرار شد تا زمانی که پدر و مادر ارغوان و پیدا کنن ارغوان
خونه ی امیرخان باشه .

ازارغوان چندتا سوال کردن تا بفهمم خانوادش کیه ؟

میتونن سرنخی بدست بیارن یانه ؟

ولی ارغوان ترسیده به امیرخان چسبیده بود ، هیچ حرفی نمیزد .

سرهنک بادیدن حالوروز امیرخان ،

ازیه مامورخواست تاباامیرخان به خونشون بره .

دوتایی به همراه یه سربازبه سمت خونه ی امیرخان رفتن ،
هرچند امیرخان بابدبختی تونست رضایت پلیس بگیره تا
ارغوانوباخودش ببره .

نمیدونست چرا داره اینکارارومیکنه تا ارغوان پیششون باشه ،
همین چندساعت بدجورمهر این دختربه دلش نشسته بود .

مخصوصا که عاشق دختربچه هابود .

همین که وارد خونه شدن ملوک با دیدن امیرخان و یه دختر بچه
تو بغلش از جاش بلند شد

. سلام مامان

. سلام پسر ، این بچه کیه با خودت آوردی ؟

__ . مامان بزار ببرمش تو اتاق ، میام با هم صحبت میکنیم الان خوابیده ،

فقط یکی از خدمتکار هارو بگو بیدار و مراقبش باشه یه موقع بیدار شد نترسه .

امیر خان وارد اتاق خواب خودش شد ،

اتاق خوابی که یه زمانی برای خودش و یغما بود .

ملوک با یه خدمتکار وارد اتاق شد .

ارغوان رو روی تخت گذاشت و به خدمتکار گفت مواظب بچه باشه تا موقعی که بیدار شد خبر بده .

همراه ملوک از اتاق بیرون زد .

پارت ۳۳۳

ملوک پشت سر امیر وارد سالن شد، روبروش
رو مبل نشست

خوب پسرم بگو این بچه کیه؟

مادر من چقدر کم طاقتی صبر کن یه دقیقه
بشینم نفسی تازه کنم برات توضیح میدم

خوب نگرانم میترسم نکنه تو در دسر افتاده
باشی و بچه برات بشه در دسر

نه مادر من اتفاقی نیوفتاده
در دسری برای من درست نمیشه خیالت
راحت

نکنه این بچه بی سرپرسته ،بی
پدر مادر آوردی بزرگ کنی؟

نه مادر من همچین چیزی نیست
دیروز وقتی داشتم میومدم تورا تصادف
شده بود .

این بچه تو ماشین زنده مونده بود
بردمش بیمارستان بعد پاسگاه میخواست ببرتش
با پاسگاه نمیرفت من مسئولیتشو قبول
کردم
تا اینکه خانوادش پیدا بشن

اگه یه موقع برایش اتفاقی بیوفته گردن تو
میفته ،حتی یه خراش کوچیک
برا تو میشه دردسر
چرا همچین کاری کردی؟

نه مادر من هیچ اتفاقی نمیفته خیالت راحت

فقط مواظبش باشین

بدجور ترسیده یه ذرم بیحاله

باشه پسر م هر طور خودت صلاح میدونی

امیرسامم ک با آلاله اینا رفته بیرون

آره میدونم زنگ زد ، کجا رفتن؟

رفتن بیرون بچه رو بگردونن

باشه مامان من میرم یه ساعتی استراحت

کنم

سر مم خیلی درد میکنه .

بعدش باید برم دنبال یه کاری

باشه برو پسر

امیرخان از جاش بلند شد و
به اتاق دیگه ای رفت تا استراحت کنه

پارت ۳۳۴

امین اینا بعد از گشتن و خرید واسه امیرسام برگشتن خونه .

امیرسام خوشحال از گشتن، خرید کردن باشادی وارد خونه شد .

:- بابا، بابا کجایی بیابین چیا خریدم ،

سلام مامان ملوک ، بابایی کجاست .

-:سلام عزیزم ، بابایی خوابیده تواتاقه ، خوش گذشت ؟

-:خیلی ، مامانی

-:سلام مامان

-:سلام

- سلام ، بچه رو بده بمن ، خوابیده ؟

- آره ، مادر جون

- بده بزارمش رومبل بخوابه

- میبرمش میزارمش توتختش

- نه نبر بزار اینجا ، اگه گریه کنه ، نمیفهمیم ، دلم تنگ شده بر اش
بزار اینجا باشه .

الاله به اجبار بچه رو گذاشت رومبل ، به سمت اتاق بچه رفت ،
متکاپتوشو آورد .

امیرسام وارد اتاق شد ، بادیدن خدمتکار که کنار تخت نشسته ،
نزدیکش شد ، بادیدن ارغوان روتخت ، از رکت ایستاد ،
خیره به ارغوان نگاه کرد ،
نگاهشو از ارغوان گرفت به خدمتکار نگاه کرد .

- سلام خاله سارا ، این کیه ؟

- سلام عزیزم ، نمیدونم بخدا ، بابات باخودش اووردخونه ، من اطلاعی ندارم

- بابا کجاست ؟

- بابا خانم بزرگ رفتن پایین

- ولی مامانی گفت بابام تواتاق خوابه

وقتی بیدار شدم ، هنوز حالت گیج و منگاور داشتم .

باتعجب به دور وورم نگاه کردم ،
ولی تنها چیزی که دیدم تاریکی بود ،
چشام هیچ جارو نمیدید .
ترسو وحشت بجوم افتاده بود ،
نمیدونستم کجام .
از ترس مثل بید می لرزیدم ، با صدایه بلند کمک خواستم .

-: کمک کمک ، یکی منو از اینجا بیاره بیرون ، اینجا کجاست من
می ترس...

ولی باشنیدن صدایی ، از ترس روح از بدنم جدا شد .

-: اینجا جهنمہ زندگیته ،خوش اومدی

[https://telegram.me/joinchat/AAAAAEDIRS
tcdwC0kv7cqg](https://telegram.me/joinchat/AAAAAEDIRS
tcdwC0kv7cqg)

پارت ۳۳۵

-: من نمیدونم عزیزم شاید تو اتاقای دیگه بابات خوابیده باشه برو
اونجاها رو ببین

-: خاله این کی بیدار میشه؟

-:نمیدونم عزیزم فعلا که همینجوری خوابیده، بابات گفت اگه بیدار شد خبر بدم.

-:باشه خاله میتونم پیام جلو تر از نزدیک ببینمش؟

-:اره عزیزم بیا

-:خاله سرش چی شده؟

-:نمیدونم پسر من خبر ندارم؛ خاله جون هیچی نمیدونم

-:بأشه آاله من برم بابامو پیدا کنم از بابام بپرسم

-:بأشه عزیزم برو

-:فعلا آاله

امیر سام از اتاق بیرون زد اتفاقا رودونه ،دونه نگاه میکرد،تا
امیر خانو پیدا کنه.

وارد اتاق بعدی شد،امیر خانو اونجا دید.

سمت امیر خان رفت و بازو شو تکون داد و امیر خان و صدا میزد

-: بابا، بابا، بابایی؟

امیر خان با صدای امیر سام چشماشو باز کرد

-: اومدی پسرم؟

-: بله، سلام بابایی

-:سلام عزیزم

-:بابایی اون دختره کیه تو اتاقتون خوابیده ؟

-:اون دختره مهمون جدیدمونه اومده

-:قراره با ما زندگی کنه؟

-:نه عزیزم چند روزی پیش ما میمونه

-:من میتونم باهاش بازی کنم؟

البته پسر، بزار فقط بیدار ش، میتونی بازی کنی

-:بابایی خیلی خوشگله، من ازش خوشم اومده

-: این حرفارو از حالا میزنی؟ خجالت بکش پسر بیا بغل بابایی
ببینم، ندیدمت دلم برات تنگ شده .

-:منم دلم براتون تنگ شده

-: بگو ببینم چه کارا کردی؟

-: با عمو و زن عمو رفتیم بیرون کلی گشتیم خرید کردیم، راستی بابایی بیا لباسامو ببین چیا واسم خریدن، خیلی خوشگلن لباسا

-: باشه پسرم بریم پایین ببینیم

-: راستی بابایی این دختره اسمش چیه؟

-منم نمیدونم پسرم وقتی بیدار شد ازش میپرسیم ببینیم اسمش
چیه

پارت ۳۳۶

-بریم بیدارش کنیم ازش بپرسیم

-نه پسرم ، حالش خوب نیست باید استراحت کنه

-کی زده توشش؟

-:کسی نرله ،باماشین تصادف کردن

-:مامان ،باباش کجان

-:قراره پلیسا پیداشون کنن ،من نمیدونم

-:خداکنه دیرتر پیدایشن

-:سام؟؟

-:خوب بابایی خوشگله

**-:بیابریم پسر ،نمیدونم توبه کی رفتی ،انقدر میگی این خوشگله
اون خوشگله**

-:من میدونم ازکی رفتم

-:ازکجامیدونی؟

-:عموگفت

:-چی گفت ؟

:-گفت از بابایه مامان یغما ، بابابزرگم رفتم.

:-نه پسرم ، این حرفودیگه نزن ،

به حرف عموامینت توجه نکن .

خدمتکار بادیدن ارغوان که چشماشو باز کرد ،

نزدیکش شد .

-بیدار شدی عزیزم

-مامانم کو؟

-مامانت نیست، صبر کن برم اقا و صدا کنم

-من مامانم میخوام

پارت ۳۳۷

ساراهمینکه دروبازکرد تابه امیرخان اطلاع بده ،
امیرخان وامیرسامونزدیک پله ها دید .

-: اقا ، اقا

باشنیدن صدایه سارابرگشتن عقب

-: اقا بیدارشدن

امیرسام دست باباشوول کرد ، بادو وارد اتاق شد .

ارغوان بادیدن یه پسر بچه توجاش نشست

امیر خانو خدمتکار وارد اتاق شدن .

:- سارا خانم لطفا یه لیوان آب انبه براش بیار

:- چشم اقا ، الان میارم

امیر خان روتخت کنار ارغوان نشست ،

امیر سام هم جلوشون وایستاد

-:سلام خانم کوچولو ،سرت بهتره

-:سلام ،نه دلد میکنه ، مامانم کجاست

-:مامانت هنوز نیومده

-:کی میاد ،من مامانمو میخوام

-: به زودی میاد ، بیا بغل عمو ببینمت

امیرخان ارغوانو بلند کرد ، روپاهش نشوند ،
دستشودورکمرش حلقه کرد ،
واقعا ارغوان ریزه ، میزه وبغلی بود .

امیرسام روتخت کنارباباش نشست .

-: اسمت چیه ؟

پارت ۳۳۸

:- اسمت چیه؟

ارغوان چند لحظه ، امیر سامونگاه کرد ، بادیدن لبخندش ، لبخندی زد .

:- الغوان

:- الغوان؟ چرا اسمت این شکلیه؟

-:پسرم اسمش ارغوانه

-:خوب چرا میگه الغوان ، اشتباه میگه

-:نخیل اسمم الغوانه ، دلست گفتم

امیرسام باصدایه بلند زیر خنده ، امیرخان هم خندش گرفته بود

.

-:وای بابایی ، هم خوشگله ، هم باحاله ، ببین چجوری حرف
میزنه

ارغوان بغض کرده به امیرسام نگاه کرد.

امیرخان که متوجه شده بود ، بامتکا کبوندتوسر امیرسام .

-:ببندنیش تو پسره بی ادب ، دیگه نیبیم به دخترگلم بخندیا .

حالاتوبت ارغوان بود ، بادیدن قیافه ی امیرسام بزنه زیرخنده .

امیرخان باشنیدن صدایه خنده ی ارغوان ،

خیره صورت و خندیدنش بود ،

چقدر قشنگ و بامزه میخندید ،

اخر سرم طاقت نیاورد ، لپ ارغوانو محکم بوسید

:- آیی

:- چیشد ؟

:- لیشات لفت تو صولتم

پارت ۳۳۹

-: چقدر لوسی

-: من لوس نیستم

-: هستی

-: نیستم

-: هستی

-: عمود عواش کن

-:امیرسام اذیتش نکن پسر

باصدایه درنگاهشون رفت سمت در .

خدمتکاربایه لیوان اب انبه داخل شد

-:اقا بفرمائید

-:ممنونم سارا

-:بامن کاری ندارین ؟

- نه میتونی بری

- خوب ارغوان دخترم ، این ابمیوه روبخور ، برایه شماست

ارغوان یه نگاه به ابمیوه ، یه نگاه به امیرسام انداخت .

- پس این چی ؟ ابمیوه نداله

- امیرسام هم میخوره ، ولی اول شما بخور ، سرت زخمه

- آره تو بخور ، من خاله سارا برام میاره ، تو بخور

چند دقیقه بعد سه تایی از اتاق بیرون زدن ، درحالیکه دستایه
ارغوان تو دستایه امیرسامو امیرخان بود .

امین بادیدن ارغوان ، به سمتش رفت .

-:وای خدا چقدر این بچه نازه ، اینواژکجا اوور دی امیر ؟

-:از تولد لپ

-:امیرسام؟؟

:- بخشید

پارت ۳۴۰

:- ولی عجب لپ لپیه عمو، منم برم یکی بیارم

:- امین؟

:- جانم داداش، خداییش اینواز کجاووردی؟

:- حالا برات میگویم

-:اوکی ،خوب عمویی اسمت چیه ؟

-:الغوان

-:چی ؟

-:عموار غوان ، چپکی حرف میزنه

-:امیرسام؟؟؟

-:خوب بابا یی راست میگم دیگه

-:نخیل من چیکی نمیگم،اسمم الغوانه ،دلست میگم

امین نتونست تحمل کنه ،ارغوانوبغل کرد ، بوسش کرد .

-:بوسش نکن عمو الان لیشات میله توصلتش

-: چي گفتي امير سام

-: ميگم الان بوسش كردين به شما ميگه ليشات لفت توصولتم ،
يعني ريشات ميره توصولتش

-: امير سام؟؟

-: خوب بابايي چراهي ميگي امير سام ، مگه دروغ ميگم؟

-: ادا منو دل ميالي؟

- نه ادایه تولودل نمیالم

- عمو ببینش منومسخله میکنه

- داره باهات بازی میکنه ، شوخی میکنه

- بیابغل عمو ببینم شیرین دختر

- اصلا هم شیرین نیست لوسه

Hadis:

پارت ۳۴۰

-: ولی عجب لپ لپیہ عمو، منم برم یکی بیارم

-: امین؟

-: جاتم داداش، خدائیش اینواز کجاووردی؟

-: حالا برات میگویم

-:اوکی ،خوب عمویی اسمت چیه ؟

-:الغوان

-:چی ؟

-:عموار غوان ، چپکی حرف میزنه

-:امیرسام ؟؟؟

-:خوب بابا یی راست می‌گم دیگه

-:نخیل من چپکی نمی‌گم، اسمم الغوانه ،دست می‌گم

امین نتونست تحمل کنه ،ارغوانوبغل کرد ، بوسش کرد .

-:بوسش نکن عمو الان لیشات میله توصولتش

-:چی گفتی امیرسام

-:میگم الان بوسش کردین به شما میگه لیشات لفت توصولتم ،
یعنی ریشات میره توصولتش

-:امیرسام؟؟

-:خوب بابایی چراهی میگی امیرسام ، مگه دروغ میگم؟

-:اذا منو دل میالی؟

-:نه ادایه تولودل نمیالم

-: عمو ببینش منو مسخره میکنه

-: داره باهات بازی میکنه ، شوخی میکنه

-: بیابغل عمو ببینم شیرین دختر

-: اصلا هم شیرین نیست لوسه

امیرخان که متوجه حسادت امیرسام شده بود تا خواست حرفی
بزنه ،

امین دولا شد اونم بغل کرد .

قدرشناسانه به امین نگاه کرد

-مردکوچک عموکه نباید حسودی کنه.

-من حسودی نکردم ، عمو الان مارومیندازی

-: عموت قویه ،فک کردی شمدادوتاروبغل کردم ، میندازمتون
زمین .

پارت ۳۴۱

امیر سام کلی با ارغوان دوست شد و بازی کرد .

شب موقع خواب وقتی سارا میخواست پیش ارغوان بخوابه
ارغوان بهونه گیری میکرد .

مامانشو میخواستو گریه میکرد ، میگفت میخوام برم پیش
مامانم،

امیر خان وارد اتاق شد و با دیدن ارغوان که در حال گریه کردنه،

نزدیکش شد، اونو در اغوش گرفت .

-: چرا گریه میکنی عزیزم؟

-: من مامانمو میخوام ، مامان یغمامو

امیرخان باشنیدن اسم یغما ، یاد یغمایه خودش افتاد .

-: اسم مامانت یغماعه

-: بله عمو اسم مامانم یغماعه

-:مامانت کجاست الان، میدونی خونتون کجاست؟

-:خونه پیش ننه و بابا حسین، عمو منو میبری پیش مامانم؟

-:الان که نمیشه عزیزم، صبح حتما میبرمت پلیسا دارن مامانتو پیدا میکنن، دنبال خانوادتن پیش خاله سارا بخواب تا صبح بریم پیش مامانت

-:ولی من دوست ندارم پیش خاله سارا بخوابم میشه پیام پیش شما بخوابم؟

-:اره عزیزم چرا همیشه؟ بیا پیش من بخواب

ارغوان اونشب پیش امیر خان خوابید .

وقتی امیر سام این موضوع رو فهمید،

اومد تو اتاق پیش امیر خان و ارغوان.

امیر خان اونشب وسط بچه ها خوابید

صبح ساعت ده یازده بود که گوشی امیر خان زنگ خورد .

بادیدن شماره ناشناس گوشیو جواب داد.

از طرف پاسگاه بود ،

بهش اطلاع دادن که خوانواده ارغوانوپیدا کردن .

امیر خان به همراه ارغوان از خونه خارج شدن و به سمت
پاسگاه رفتن.

تو پاسگاه متوجه شد که ارغوانو مدتی از خانوادش جدا کرده
بودن ، دزدیده بودن .

خانوادشم تو تهرانن و موقعی هم که دزدیده بودن ، اووردنش
ورامین .

قرار بر این شد که به سمت خونه ارغوان برن و اونو تحویل
خانوادش بدن .

امیر خان نمیخواست باهاشون بره اما به اصرار و گریه ارغوان
که میرسید با پلیس بره امیر خان تصمیم گرفت با پلیس به سمت
خونه ارغوان برن.

پارت ۳۴۳

یغما با شنیدن اینکه ارغوان پیدا شده
به زودی به خونه برمیگرده از خوشحالی تو پوست خودش
نمیگنجد.

ننه و حسینم مثل یغما خوشحال بودن
یغما از خوشحالی زیاد گریه میکرد و نماز شکر میخوند.

ننه هم درست مثل یغما شکرگزار خدا بود و دائم صلوات
میفرستاد

ساعت ها انگار براشون دیر از همیشه میگذشت

با صدایه زنگ در حیات یغما به سمتہ در رفت، وقتی در و باز
کرد تنها چیزی کہ دید ارغوان بود.

-:مامانی

-:جون دل مامانی

به سمتہ ارغوان رفت و اونو سخت در اغوش گرفت و اشک
ریخت

ارغوان و محکم به خودش فشرد و صورته نرمش و غرق در
بوسه کرد.

حتی از خوشحالی دیدن ارغوان نمیدونست چیکار میکنه و کلا
کاراش غیر ارادی شده بود

حسین و ننه هم از خونه اومدن بیرون و با دیدن ارغوان اونو
سخت در اغوش کشیدند .

مثل یغما صورتشو غرق در بوسه کردن

یغما سرشو آورد بالا تا از سرهنگ میرزایی بخاطره ارغوان
تشکر کنه ولی با دیدنه فردی که کنار سرهنگ بود به شدت جا
خورد.

یه دفعه حس کرد حتی نمیتونه نفس بکشه و احساس خالی
شدن کرد.

بعورش نمیشد چیزی رو که میبینی.

جوری خشکش زده بود که حتی توان تکون خوردن هم نداشت .

حسین که متوجه یغما شده بود
بلند شد و رده نگاهه یغما رو گرفت

رسید به مردی که کنار سرهنگ میرزایی بو

د

ننه هم با دیدن امیر خان به شدت جا خورده بود و باورش برایش
سخت بود کسی که کنار سرهنگ میرزاییه امیر خان باشه

اما امیر خان باورش نمیشد که این دختر مال یغما باشه
انگار که تو خواب و رویا بود که فردی که روبروشه یغما باشه.

از اینکه اون مرد و کنار یغما دید به شدت عصبانی شد و..
حس دیوونگی بهش دست داد و نمیفهمید این مرد کنار یغما چکار
میکند؟

یعنی این بچه مال حسینه؟ یعنی یغما ازدواج کرده؟
بابا حسینی که ارغوعن میگفت اینهو؟

این همه مدت به امید یغما برگشته بود ولی حالا یغما ازدواج کرده
و بچه دار شده
؟

باورش نمیشد و همچین چیزی تو ذهنش نمیگنجید.

بدون حرفی از اونجا دور شد تحمل اینکه یغما رو کنار کسی دیگه
بینه نداشت .

یعنی تو این مدت بچه ی یغما پیشش بوده؟
چطور متوجه نشد

چطور همچنین چیزی ممکنه؟

چطور ممکنه که یغما ازدواج کرده باشه.

حس میکرد پاهاش توان راه رفتن نداره ،
انگار به سختی داشتن وزنشو تحمل میکردن .

پارت ۳۴۲

بعد از دور شدن امیرخان یغما تازه بخودش اومد

با سرهنگ میرزایی صحبت کردن و سرهنگ میرزایی تمام
اتفاقایی که افتاده بود و برایشون گفت،

که ارغوان یه شب تموم

پیش پدر واقعیه خودش بوده.

باورش نمیشد ارغوان پیش برادر واقعیه خودش پدرش بوده ،

بدون این که از وجود هم خبر داشته باشن .

با شنیدن حرفای ارغوان در مورد امیرسام انگار قند تو دلش آب
میکردن

دلتنگ پسرش بود

دلش تنگ شده بود برای دیدن پسرش

نمیدونست از خوشحالی دیدن ارغوان گریه کنه یا از دلتنگیه
امیرسام

ولی خوشحال بود که باز امیرخان و امیرسام برگشتن

اونشب تا صبح یغما نخوابید

یاد گذشته ها افتاد

یادزمانی افتاد که بعد از قضیه سقط جنین

تقریباً ۸،۷ ماه بعدش امیرسام و باردار شد
چقدر خوشحال شده بود که دوباره حامله شده

امیر خان با شنیدن این موضوع دست از پانمی‌شناخت
۲۴ ساعته مراقب یغما بود چشمش ترسیده بود که نکه یغما
بلایی سر بچه بیاره

دقیقاً اون زمان زمانی بود که اوج اختلاف
امین و غوغا بود
رابطش با آلاله خیلی بهتر شده بود

یجوراییم از زیر زبون آلاله کشیده بود بیرون
و فهمیده بود که آلاله یجورایی با امین
در ارتباطه .

انگار امین پیش آلاله صحبت میکرد و درد و دل میکرد .
تقریباً ۵ ماهه بود که امیرخان مجبور شد برایه انجام کاری، چند
ماه بره دبی

دور شدن از یغما برایش خیلی سخت بود
ولی بخاطر کارش مجبور شد بره
وقتی یغما دید دودله تو رفتن باهاش صحبت کرد و راضیش کرد
که بره بکاراش برسه

اون پیش مادرش و امین اینا هست .

یاد اونروزی افتاد که اون اتفاق نحس

پیش اومد .

اتفاقی که باعث شد زندگیش زیرو روبشه .

اتفاقی که باعث شد از بجش و شوهرش جدا بشه
یه هفته ایی بود که غوغا فهمیده بود امین و آلاله در ارتباطن

قرار بود غوغا بره سراغه آلاله تا سر این موضوع با آلاله دعوا
بکنه

ولی یغما چون آلاله رو خیلی دوست داشت
براش ارزش قائل بود .
نمیخواست بلایی سر آلاله بیاد تصمیم گرفت که بره خونه آلاله .

درباره این موضوع با آلاله صحبت کنه
از اون طرف غوغا تصمیم گرفته بود

سر قضیه صحبت کردن آلاله با امین بره سراغ آلاله
تابا آلاله دعوا کنه و با اینکار

امین شاید مجبور بشه زودتر طلاقشو بده.

یغما زنگ در خونه رو زد ،دربدون هیچ حرفی باز شد .

وارد خونه آلاله اینا شد

فکر کرد آلاله خونه تنهاست

ولی وقتی وارد خونه شد چشمش به آیدین افتاد

آیدینی که مست و پاتیل بود

نزدیک آیدین شد و گفت

_سلام آیدین چرا این شکلی شدی؟

حالت خوب نیست؟

چرا راه میری گیج گیجی میخوری؟

آیدین با دیدن یغما تو اون حالت مستی

بنظرش ساحل جلو چشمش اومد

نزدیک یغما شد

تا خواست یغما حرکتی بکنه دستشو دور کمر یغما انداخت

_سلام عشقم اومدی؟

نمیدونی چقدر دلم برات تنگ شده بود

چرا عشقتو تنها گذاشتی؟

تو که میدونی من بدون تو نمیتونم زندگی کنم

ولی دیگه امروز نمیزارم بری

امروز کاری میکنم که تو دیگه نتونی از من جدا شی

_ولم کن آیدین تو مستی حالیت نیست

من ساحل نیستم

من یغمام

آیدین ولم کن چیکار داری میکنی؟

غوغا همینکه خواست زنگ درو بزنه

با دیدن در حیاط که بازه

با تعجب وارد حیاط شد

یغما وقتی خواست وارد حیاط بشه درو بست،

ولی در بسته نشد چون سیم قفل در گیر کرده بود

در کامل بسته نشد

غوغا وارد خونه شد با شنیدن صدای یغما که جیغو داد میکرد

با عجله وارد خونه شد

وقتی دید آیدین نزدیک یغما شده و با زور داره بهش نزدیک

میشه

بسمتشون رفت.

کمک کرد تا یغما از دست ایدین نجات پیداکنه ،
ولی بعدش درحقیقت نامردی کرد ،
بخاطر بدنام کردن الاله و خانوادش ، به دروغ گفت یغما و ایدین
باهم بودن ،
تا سراین موضوع با خانواده ی الاله بد بشن ،
مخصوصا وقتی فهمیده بود ،
امین از رویه لجبازی باهاش ، الاله روعقد کرده .

اگه از رویه لجبازی رضایت نامه روامضانمیکرد ،
الان امین نمیتونست الاله روعقدکنه .

یغما یاداون چندروز افتاد ، که زندگیش شده بود جهنم .

هرتی گریه میکرد قسم میخورد بی گناهه ولی بازم شک داشتن .

یاد حرفایه ، عمه شوامین افتاد .

-: مامان بهتره حرفی به امیرنزنیم ، اگه بفهمه معلوم نیست چه بلایی سر یغمابیاره ، ممکنه برایه بچش اتفاقی بیفته ، شایدم بچه روازش بگیره ، بیرونش کنه

پارت ۳۴۳

-: ولی پسرم اگه گناهکار باشه خیانت به امیر، امیر باید بدونه .

باشنیدن حرفاشون، پشت در ، حس کردم ،
دیگه نمیتونم سرپاواستم .

حس کردم نفسم درنمیاد ، دارم خفه میشم ،
بابدبختی خودموبه اتاقم رسوندم ،
نمیدونستم باید چیکارکنم ،
چی درسته چی غلط ،
مطمئنن امیرخان حرفموباورنمیکرد .
تصمیم گرفتم قبل ازاینکه بلایی سربچم بیاد یابچموازم بگیرن ،
ازخونه برم .

غوغا گندزد به زندگیم ، الانم معلوم نیست کجاست .

بادیدن ارغوان که چه زیباخوابیده ،
دراغوشم گرفتمش ، چقدردلم تنگش بود .

زخم سرشوبوسیدم ، چقدرسرزخم سرش گریه کردم .

-:خدایا،خدایا شکرت ، شکرت که بچمو صحیح و سالم برگردوندی

،

شکرت که اون یکی بچم برگشته .

پارت ۳۴۳

غوغا بعد از اینکه اون روز از دست امیرخان فرار

کرد رفت جایگاه همیشگی تا

ساموئل بیاد دنبالش

ساموئل و دوستش رفتن دنبال غوغا و اونو سمت خونه بردن

غوغا همینکه وارد خونه ساموئل شد حس خیلی بدی بهش دست

داد

یجوری مٹ حس ترس و وحشت

از اینکه برای اولین بار بدون اینکه شناختی از کسی داشته باشه
وارد خونه ایی

شده بود مٹ سگ پشیمون شده بود

ساموئل نزدیک غوغا شد

خب بهتره بیای نزدیک تر چرا رفتی دور واستادی؟

بهتره از اینجا بریم اینجا وانستیم بریم بیرون، خونه نمونیم

چرا عزیزم؟ خونه که خیلی بهتره که

بهتر میتونیم باهم کنار بیاییم باهم دیگه گرم بشیم

نه اصلا دلم نميخاد خونه باشيم دلم ميخاد برم بيرون مخصوصا
اينكه اعصابم خورده

خودم اعصابتو ميارم سر جاش عزيزم
غصه نخور

ساموئل نزديك غوغا شد همينكه خواست به غوغا دست بزنه
غوغا از حالت و لبخند چندين
ساموئل

به من دست نزن عوضی من ميخام برگردم

همينكه خواست برگرده ساموئل بازو شو گرفت و محکم
برگردوندين سمت خودش

تو کی هستی که بخوای به من بگی عوضی؟

تو کی هستی که رو من دست بلند میکنی؟

بلایی سرت بیارم که خودت حض کنی تو فکر کردی ارزش داری؟

فکر کردی آوردمت اینجا واسه خودم؟

نه

تو حتی ارزش اینکه بهت نگاه کنم ندار

آوردمت اینجا برای یه کار دیگه

تو خیلی غلط کردی

ولم کن عوضی دست از سرم بردار

وگرنه انقدر جیغ و داد میکنم تا آبروت بره

همینکه غوغا خواست از بغل ساموئل با

زور بیرون بیاد ساموئل محکم خوابوند

تو گوششو

از موهای سرش کشیدشو کشون کشون بردش

سمت حیاط

و پرت کردش وسط حیاطو رو ب نگهبانا

گفتش که

لباسای غوغارو درارنو اونو آمادش کنن

غوغا وحشت زده به نگهبانا که نزدیکش میشدن نگاه کرد

همینکه که خواست حرفی بزنه و کاری کنه

نگهبانا بهش نزدیک شدنو تمام لباسای

تنشو با خشم درآوردن

ساموئل نزدیکش شد و پوزخندی به

غوغا زد

خوب حالا بهتره بفهمی که میخام باهات

چیکار کنم!؟

بهتره خودتو آماده کنی تا با پسرم رابطه

داشته باشی

نباید دل پسرمو بشکونی

به نگهبانا اشاره کرد تا غوغا رو با خودشون بیارن

غوغارو کشون کشون با خودشون بردن

تو یه قفسو پرتش کردن

غوغا وحشت زده به دور و اطراف و ساموئل

نگاه میکرد

_منو برای چی اینجا آوردی ولم کن ، عوضی،

کثافت من میخوام برم

تو حق نداری با من اینکارو بکنی

_خفه میشی یا نه ؟وگرنه بدتر ازاینو سرت میارم

اول بهت میگم باید چیکار کنی و برای چی اینجا آوردم

تو باید ب پسر من حال بدی

خوب جان برو پسر منو بردار بیار

همینکه غوغا خواست حرفای ساموئلو هضم کنه

جان با یه سگ خیلی بزرگ وارد قفس شد

خوب اینم از پسر من
حالا باید ببینم چیکار میکنی
وای بحالت بخای پسر مو اذیت کنی
و اونم از دستت ناراحت بشه
من میدونمو تو
زندت نمیزارم

همینکه سگ نزدیک غوغا شد غوغا ترسیده و گریون خودشو
عقب کشید

باورش نمیشد که باید با یه سگ رابطه
داشته باشه

باورش نمیشد که زندگی که فکرشو میکرد
حالا باید اینجوری باشه

وقتی سگ نزدیکش شد غوغا نتونست تحمل

کنه و رو سگ بالا آورد

ساموئل با دیدن وضعیت سگش عصبانی وارد قفس شد

و تا اونجایی که میشد و میخورد غوغارو کتک زد

انقدر غوغا رو زده بود که غوغا خون بالا

میاورد

رو کرد به نگهبانا

این تن لشو میبرین تمیزش میکنین تا صبحم دخلشو میارین

نمیخام زنده از این خونه بره

اون شب تا صبح غوغا عذاب کشید و رنج کشید و درد کشید

هر لحظه که هر کی بهش نزدیک میشد

یاد بلایی که سر زندگی یغما آورده بود افتاد

تازه میفهمید که چوب خدا صدا نداره و وقتی بزنه دوا نداره
غوغا تقاص کارارو اینجوری پس داده

صبح نگهبانا جنازه آتش و لاش غوغا رو بردن
زیر یه رودخونه پرت کردن

پارت ۳۴۴

یغما صبح بلند شد تصمیم گرفت اولین کاری

که بکنه بره سراغ امیرخان تا امیرسامو

ببینه

نباید اینسری دیگه کوتاه بیاد
نباید بزاره امیرخان دوباره چند سال بچرو
ازش جدا کنه

همینکه خواست از خونه بره بیرون حسینو
دید

سلام

سلام کجا داری میری؟ اول صبح

باید برم بیرون کار خیلی مهم و واجبی
دارم

صبر کن خودم میرسونمت

نه خودم باید برم تو نباید بیای

یه سوال بپرسم یغما راستشو میگی؟

آره البته

اون مردی که دیروز کنار سرهنگ بود کی بود که با دیدنش
انقدر جا خوردی؟

یغما نمیدونست چه جوابی بده ولی

گفت شاید حسین قضیه امیرخانوی یجوری میدونه

پس تصمیم گرفت بهش بگه

_اون امیرخان بود بابای ارغوان

حسین با شنیدن این حرف جا خورد

باورش نمیشد که این مرد امیرخان باشه

تصویر دیگه ایی از امیرخان داشت

ولی انگار امیرخان بهتر از اوتی بود که فکرشو میکرد

یغما بدون اینکه حرف دیگه ایی به حسین بزنه از خونه
بیرون زد

پارت ۳۴۵

سعی کرد دوباره بخودش بیاد
اگه خوشو ببازه بیشتر دامن میزنه به شک و
تردیدای امیرخان

اینسری دیگه نباید بزاره کسی اونو گناهکار
بحساب بیاره

باید از بیگناهییه خودش دفاع کنه
نبايد بزاره کسی حقشو زیر سوال ببره
شرافتو آبروشو و پاکدامنی و صداقتشو

زیر سوال ببره

با عصبانیت نزدیک امیرخان شد

پس شنیدی نه؟

قضیه آیدینو شنیدی

پس فهمیدی برای چی فرار کردم؟

میدونی چرا؟

تموم باعث بانیش تو بودی

باعث بانیش اخلاق و شکای تو بود

اگه تو حرف منو باور میکردی

اگه اخلاقت درست بود

اگه شکاک نبودی

خیال منم راحت بوذ وقتی برمیگردی

به من اعتماد داری

تو حرفای من رو باور میکنی

تو حرفای غوغا و تهمتاشو باور نمیکنی

و من هیچوقت با یه بچه تو شکم فرار نمیکردم

که آواره اینور اونور بشم

مگه من خوشم میومد یه دختر تنها با یه بچه

تو شکم آواره و آلاخون و اخون اینور

اونور بشه

ولی نه من از ترس اینکه تو بچمو بگیری

و تو عصبانیت بلایی سر من و بچم
بیاری از دستت فرار کردم

وقتی که من هرچی ب خانوادت گفتم
حرفمو باور نمیکردم
و ب من شک داشتن از تو چه توقعی داشتم

_از من؟ تو فکر کردی من انقدر پست بودم
تو حتی منو نشناختی دست
من آدم شکاکی بودم

ولی به پاکدامنی تو ایمان داشتم

حتی وقتی غوغا برگشت گفت چه اتفاقی

افتاده من با غوغا دعوا کردم

گفتم که زن من پاکه

زن من بیگناه زن من همچنین کاری نکرده

زن من اهل هرچی باشه

اهل خیانت کردن نیست

ولی تو چیکار کردی؟

وقتی اومدم دیدم رفتی ازدواج کردی

یه بچم داری

یغما نمیدونست از حرفای امیرخان

خوشحال باشه یا نه؟

آره فک کردی همون موقع میومدی به

همین راحتی همین حرفارو میزدی
که زن من پاکه و زن من فلانه؟
مطمئنا منو زند...

بس کن یغما بس کن
درسته من هرچقدر شکاک باشم
ولی دلیل بر این نمیشه که به پاکدامنیه
تو
شک کنم
ولی انگار تو با این کارات یجورایی داری حرف غوغارو ثابت
مبکنی که راسته
یغما با شنیدن این حرف با عصبانیت
به سمت امیرخان رفت

بسہ بسہ۔ تو یکی دیگہ حق نداری

بہ من شک کنی

تو حق نداری بہ من تہمت خیانت بزنی

من هیچکاری نکردم

بجان ارغوان و امیرسامم

هیچ خیانتی نکردم

من وقتی رفتم خونہ آلالہ آیدین مست بود

آیدین منو با ساحل اشتباہ گرفت

اگہ غوغا همون لحظہ نمیرسید معلوم نبود

آیدین چہ بلایی سر من و بچہ میاورد

غوغا منو همون لحظہ نجات داد

ولی نمیدونم چرت بعدش منو خراب کرد!

امیرخان با شنیدن حرفای یغما هر لحظه

عصبانیتش بیشتر میشد

آیدین چطور جرئت کرده بود

به زن حاملش نزدیک بشه؟؟؟

یغما با دیدن عصبانیت امیرخان

ترسیده به قدم عقب رفت

ولی همینکه خواست عقب بره

امیرخان بازو شو گرفتو اونو نزدیک خودش کرد

یغما چرا این خرفارو همون روز نزدی؟

چرا این خرفارو ب من نزدی؟

چرا از خونه فرار کردی؟

چرا باعث شدی چند سال با فرارت زندگیمون

خراب بشه؟

چرا نخواستی از خوندت دفاع کنی؟

چرا فرارت باعث شده دیگران بیشتر بهت شک کنن؟

چرا اینکارارو کردی؟ هان؟

چرا بعد از اینکه من رفتم انقدر زود ازدواج کردی؟

یعنی تو هیچ علاقه ایی ب من نداشتی؟

یعنی تو بچت برات مهم نبود؟

چه ازدواجی هان؟

ازدواج ازدواج

من کجا ازدواج کردم؟

کی گفته من ازدواج کردم؟

چون یه مرد کنار من دیدی فکر کردی

من ازدواج کردم؟

هیچوقت ازدواج نکردم میفهمی؟

هیچوقت

نتونستم با اینهمه بد بودن کسه دیگه ایی کنارم باشه

چون فقط تورو میخواستم

حتی هرچقدرم بد بودی بعد از رفتنت تازه
فهمیدم که چقدر میخواستمت

امیرخان شکه از شنیدن حرفای یغما
با تعجب برگشت گفت

چی؟ تو گفتی؟

پس اون مرد کیه؟

پس چرا ارغوان میگه بابا حسینم؟

پس ارغوان بچه کیه؟

ارغوان بچه کیه آره؟

ارغوان بچه یه شب بودن من کنار توا

ارغوان حاصل همون شب آخر بودن کنار منو توا

حسین فقط مثل یه برادر مثل یه حامی پشت

من بود

واسه ارغوان یه بابا بود

ارغوان اونو بابای خودش میدونه

وگرنه بابای اصلیه ارغوان تویی.

چی میگی یعنی ارغوان بچه منه؟

اون دختر دختره منه؟

اون دختر بامزه و خوشگل دختره منه؟

منی که همیشه حسرت داشتن یه دختر داشتم حالا

بدون اینکه خودم خبر داشتم باشم

خدا به من یه دختر داده؟

خدا لعنت کنه منو

خدا لعنت کنه منو که این چند سال بخاطر مریضیم
از دخترم دور شدم

یکی دیگه برا بچم بابای کنه
یکی دیگه بشه بابای بچم

چطور همچین چیزی امکان داره!!!!

پارت ۳۴۴

یغما صبح بلند شد تصمیم گرفت اولین کاری

که بکنه بره سراغ امیرخان تا امیرسامو

ببینه

نباید اینسری دیگه کوتاه بیاد
نباید بزاره امیرخان دوباره چند سال بچرو
ازش جدا کنه

همینکه خواست از خونه بره بیرون حسینو
دید

سلام

سلام کجا داری میری؟ اول صبح

باید برم بیرون کار خیلی مهم و واجبی
دارم

صبر کن خودم میرسونمت

نه خودم باید برم تو نباید بیای

یه سوال بپرسم یغما راستشو میگی؟

آره البته

اون مردی که دیروز کنار سرهنگ بود کی بود که با دیدنش
انقدر جا خوردی؟

یغما نمیدونست چه جوابی بده ولی بهتر دید به حسین بگه .

حسین که قضیه امیرخانویجورایی میدونست.

پس بزاربدونه اون مرد کی بود .

اون امیرخان بود بابای ارغوان

حسین با شنیدن این حرف جا خورد

باورش نمیشد که این مرد امیرخان باشه

تصویر دیگه ایی از امیرخان داشت

ولی انگار امیرخان بهتر از اونی بود که فکرشو میکرد

یغما بدون اینکه حرف دیگه ایی به حسین بزنه یا وایسته حسین
حرفی بزنه از خونه بیرون زد

پارت ۳۴۳

-:ولی پسر م اگه گناهکار باشه خیانت به امیر، امیر باید بدونه .

باشنیدن حرفاشون، پشت در، حس کردم ،

دیگه نمیتونم سرپا و ایستم .

حس کردم نفسم در نمیاد، دارم خفه میشم ،

بابد بختی خودمو به اتاقم رسوندم ،

نمیدونستم باید چیکار کنم ،

چی درسته چی غلط ،

مطمئنن امیر خان حرفمو باور نمیکرد .

تصمیم گرفتم قبل از اینکه بلایی سر بچم بیاد یا بچمو از م بگیرن ،

ازخونه برم .

غوغا گندزد به زندگيم ، الانم معلوم نيست كجاست .

باديدن ارغوان كه چه زيباخوابيده ،
دراغوشم گرفتمش ، چقدر دلم تنگش بود .

زخم سرشو بوسيدم ، چقدر سر زخم سرش گريه كردم .

-:خدايا،خدايا شكرت ، شكرت كه بچمو صحيح و سالم برگردوندي

،
شكرت كه اون يكي بچم برگشته .

غوغا بعد از اینکه اون روز از دست امیرخان فرار
کرد رفت جایگاه همیشگی ساموئل، زنگ زد تا ساموئل بیدار
دنبالش.

ساموئل و دوستش رفتن دنبال غوغا و اونو سمت خونه بردن

غوغا همینکه وارد خونه ساموئل شد حس خیلی بدی بهش دست
داد

یجوری مث حس ترس و وحشت

برایه اولین بار از اینکه وارد خونه ایی

شده بود،

مث سگ پشیمون شده بود

ساموئل نزدیک غوغا شد

خب بهتره بیای نزدیک تر چرا رفتی دور وایستادی؟

بهره از اینجا بریم اینجا واینستیم بریم بیرون، خونه نمونیم

چرا عزیزم؟ خونه که خیلی بهتره،

بهر میتونیم باهم کنار بیاییم باهم دیگه گرم بشیم

نه اصلا دلم نمیخواد خونه باشیم دلم میخواد برم بیرون

مخصوصا اینکه اعصابم خورده

خودم اعصابتو میارم سر جاش عزیزم

غصه نخور

ساموئل نزدیک غوغا شد همینکه خواست به غوغا دست بزنه
غوغا از حالت و لبخند چننش حس بدی بهش دست داد ،کبوند
رودست ساموئل

به من دست نزن عوضی من میخوام برگردم

همینکه خواست برگرده ساموئل بازوشو گرفت و محکم
برگردوندش سمت خودش

تو کی هستی که بخوای به من بگی عوضی؟

تو کی هستی که رو من دست بلند میکنی؟

تو خودت یه عوضیه به تمام معنایی که همش با اینواونی

بلایی سرت بیارم که خودت حض کنی تو فکر کردی ارزش داری
من بخوام نزدیکت بشم؟

فکر کردی آوردمت اینجا واسه خودم؟

نه

تو حتی ارزش اینکه بهت نگاه کنم نداری
آوردمت اینجا برای یه کار دیگه

تو خیلی غلط کردی

ولم کن عوضی دست از سرم بردار
وگرنه انقدر جیغ و داد میکنم تا آبروت بره

همینکه غوغا خواست از بغل ساموئل با
زور بیرون بیاد ساموئل محکم خوابوند
تو گوششو

از موهای سرش کشیدشو کشون کشون بردش

سمت حیاط

پرت کردش وسط حیاط، رو ب نگهبانا

کرد .

لباساشو همین الان دربیارین مقاومت کرد بازور ،

هیچی توتنش نمونه .

غوغا وحشت زده به نگهبانا که نزدیکش میشدن نگاه کرد.

-:تورو خدا بزار برم ، غلط کردم ، بزار برم التماس می‌کنم .

-:خفه شو ، صداتو بشنوم بدمیبینی

نگهبانا نزدیک شدنو تمام لباسای

تنشو با زور درآوردن

ساموئل نزدیکش شد و پوزخندی به

غوغا زد

_خوب حالا بهتره بفهمی که میخوام باهات

چیکار کنم!؟

بهتره خودتو آماده کنی تا با پسرمر رابطه

داشته باشی

نباید دل پسرمرو بشکونی

به نگهبانا اشاره کرد تا غوغا رو با خودشون بیارن

غوغارو کشون کشون پشت سر ساموئل بردن.

تو یه قفس بزرگ پرتش کردن

غوغا وحشت زده به دور و اطراف و ساموئل

نگاه میکرد

_منو برای چی اینجا آوردی ولم کن ،عوضیه ،کثافت من میخوام
برم،

از دستت شکایت میکنم

_خفه میشی یا نه ؟وگرنه

بدتر از اینو سرت میارم

اول میگم باید چیکار کنی و برای چی اینجا آوردمت ،

تو باید ب پسر من حال بدی

خوب جان برو پسر منو بردار بیار

-:منظورت چیه ؟ پسرت کیه ؟

-:صبرکن الان میبینیش

همینکه غوغا خواست حرفای ساموئلو هضم کنه

جان بایه سگ سیاه خیلی بزرگ وارد قفس شد .

_خوب اینم از پسر من

حالا باید ببینم چیکار میکنی

وای بحالت بخوای پسرمو اذیت کنی

اونونراحت کنی، من میدونمو تو

زندت نمیزارم.

همینکه سگ نزدیک غوغا شد غوغا ترسیده و گریون خودشو

عقب کشید

باورش نمیشد که باید با یه سگ رابطه

داشته باشه

باورش نمیشد که زندگی که فکرشو میکرد

حالا باید اینجوری باشه

وقتی سگ نزدیکش شد غوغا نتونست تحمل

کنه و رو سگ بالا آورد

ساموئل با دیدن وضعیت سگش عصبانی وارد قفس شد .

تا اونجایی که میشد و میخورد غوغارو کتک زد

انقدر غوغا رو زده بود که غوغا خون بالا

میاورد

عصبانی رو کرد سمت نگهبانا

این تن لشو میبرین تمیزش میکنین تا صبحم دخلشو میارین
نمیخوام زنده از این خونه بره

اون شب تا صبح غوغا عذاب کشید و رنج کشید و درد کشید
هر لحظه که هرکی بهش نزدیک میشد

یاد بلایی که سر زندگی یغما آورده بود می افتاد.

تازه میفهمید که چوب خدا صدا نداره، وقتی بزنه دوا نداره
غوغا تقاص کاراشو وگ اینجوری پس داد.

صبح نگهبانا جنازه آش و لاش غوغا رو بردن
زیر یه رودخونه پرت کردن.

یغما صبح که بلند شد تصمیم گرفت اولین کاری
که می‌کنه بره سراغ امیرخان تا امیرسامو
ببینه

نباید اینسری دیگه کوتاه بیاد
نباید هزاره امیرخان دوباره چند سال بچشو
ازش جدا کنه،
حقش دیدن بچش، دل تودلش نبود واسه دیدن پسرش .

همینکه خواست از خونه بره بیرون حسینو جلویه در دید

__سلام

__سلام کجا داری میری؟ اول صبح

باید برم بیرون کار خیلی واجبی

دارم

صبر کن خودم میرسونمت

نه خودم باید برم تو نباید بیای

یه سوال بپرسم یغما راستشو میگی؟

آره البته

اون مردی که دیروز کنار سرهنگ بود کی بود که با دیدنش
انقدر جا خوردی؟

یغما نمیدونست چه جوابی بده ولی
حسین قضیه امیرخان و یجوری میدونه

پس تصمیم گرفت به حسین بگه

اون امیرخان بود بابای ارغوان

حسین با شنیدن این حرف جا خورد

باورش نمیشد که این مرد امیرخان باشه

تصویر دیگه ایی از امیرخان تودهنش داشت

ولی انگار امیرخان بهتر از اونی بود که فکرشو میکرد

یغما بدون اینکه حرف دیگه ایی به حسین بزنه یا منتظر حرفی از حسین ،

از خونه بیرون زد

همینکه سر کوچه رسید یه ماشین جلوش ترمز کرد

تا خواست ب رانندش چیزی بگه

نگاهش ب نگاه امیرخان افتاد

بدون هیچ حرفی در ماشینو باز کرد و سوار شد.

امیرخان گاز ماشینو گرفت و حرکت کرد

دیشب تا صبح نخوابیده بود

دیشب تا صبح تو فکر یغما بود

دیشب تا صبح تو فکر مردی بود ک کنار یغما

بود

دیشب تا صبح تو فکر این بود ، این مرد به یغما نزدیک شده ،

از زور خشم و حسادت تا صبح پلک روهم نداشته بود.

آخرم صبح نتونست تحمل کنه ،

اومد دم خونه یغما اینا

تا با یغما صحبت کنه باید تکلیفشو

مشخص میکرد

باید تکلیف این مرد، تکلیف تهمتایی که غوغا زده بود و رو
روشن میکرد

امیر خان بسمت ویلایی که دور از تهران
بود رفت

یغما هم ترسیده بود هم میدونست که نباید
این سری کوتاه
بیاد

باید این سری هرطور شده تو روی امیرخان وایسته

بخاطر هردوتا بچه هاش

مخصوصا اینکه اگه امیر خان بفهمه ارغوان بچه

خودشه

ممکنه کار دیگه ایی انجام بده

وقتی وارد ویلا شدن

یغما بدون اینکه امیرخان چیزی بگه

خودش جلوتر از ماشین پیاده شد

امروز نباید دیگه ساکت باشه

باید تا میتونه یه مادر شجاع باشه

بخاطر دوتا بچه هاش

فکر کردن به بچه هاش ترسشو کمتر میکرد

همینکه وارد خونه شدن امیرخان در سالونو

محکم بهم کوبید

طوریکه یغما ترس ب وجودش سرازیر شد،

اما

سعی کرد با یاد آوریه

ارغوان و امیر سام شجاعت خودشو دوباره

بدست بیاره

امیر خان قدم ب قدم به یغما نزدیک میشد

و یغما قدم ب قدم دورتر

خوب گوش میکنم

__ پسر مو میخوام، امیر ساممو ، میخوام بیبی..

__ کدوم پسر؟ تو که زندگی داری،

دیگه پسر تو میخوای چیکار؟

فک میکردم هنوزم تو فکر پسرتی

دیدم نه زندگی تشکیل دادی

هم بچه داری هم شوهر داری

یغما جا خورد از حرفی که امیر خان زد

یعنی چی شوهر داری؟

یعنی فکر کرده حسین واقعا شوهر شه؟

از اینکه حرص امیر خان دراومده

لبخندی رو لبش بود

امیرخان که لبخند رو لب یغمارو دید
عصبانیتش بیشتر شد

آره بایدم بخندی تو نخندی کی بخنده؟

من خر ، من الاغ ، چند سال رفتم اونور از وطن از همه چی دور

شدم خودمو دوا درمون کردم

که پیام خانم راحت باشه

نگو خانم بعد از رفتن من از خدا خواسته شوهر کرده

انقدر مرده شوهر بودی؟

انقدر منتظر شوهر کردن بودی که رفتی

شوهر کردی؟

حالا پسر تو میخوای؟

-چه ربطی داره ، من مادرشم ،اون پاره ی تته منه ،من

پسر مومخوام ،

درضمن تو بفکر من بودی؟

اگه بفکر من بودی چند سال بچمو از من

دور نمیکردی که من اینهمه عذاب بکشم

برای چی بچمو از من دور کردی؟

برای چی؟ هان؟ برای چی بچمو از من جدا کردی؟

_میخوای بدونی برای چی؟

برای اینکه تو بچمو چند سال از من جدا

کردی

میخواستم بفهمی وقتی که بچتو ازت جدا

میکنن چه دردی میکشی

مگه من آدم نیستم؟ مگه من دل نداشتم

که تو بچمو از من جدا کردی؟

بخاطر کی؟ بخاطر آیدین؟

بخاطر قضیه آیدین؟

یغما با شنیدن این حرف حس کرد که یخ زد

روح از بدنش جدا شد

نفسش برید

یعنی امیرخان قضیه آیدینو فهمید؟

وحشت زده و ترسیده ب امیر خان نگاه کرد

امیرخان دیگه زندش نمیزاره

امیرخان با دیدن قیافه یغما پوزخندی زد

پس حرفای غوغا درست بود

نه؟

این حال و روزت می‌گه یه چیزی بین شما بوده

که اینجوری ترسیدی و رنگت پریده

یغما سعی کرد خودشو نبازه

سعی کرد به بچه هاش فکر کنه

پارت ۳۴۶

سعی کرد دوباره بخودش بیاد

اگه خودشو ببازه بیشتر دامن میزنه به شک و

تردیدای امیرخان

اینسری دیگه نباید بزاره کسی اونو گناهکار

بحساب بیاره

باید از بیگناهیہ خودش دفاع کنه
نباید بزاره کسی حقشو زیر سوال ببره
شرافتو آبروشو و پاکدامنی و صداقتشو
زیر سوال ببره
با عصبانیت نزدیک امیرخان شد

پس شنیدی نه؟
قضیه آیدینو شنیدی
پس فهمیدی برای چی فرار کردم؟
میدونی چرا؟
چون تموم باعث بانیش تو بودی
باعث بانیش اخلاقایه گیر و شکای تو بود

اگه تو حرف منو باور میکردی

اگه اخلاقت درست بود

اگه شکاک نبودی

خیال منم راحت بود وقتی برمیگردی

به من اعتماد داری

تو حرفای من رو باور میکنی

تو حرفای غوغا و تهمتاشو باور نمیکنی

و من هیچوقت با یه بچه تو شکمم فرار نمیکردم

که آواره اینور اونور بشم

مگه من خوشم میومد یه دختر تنها با یه بچه

تو شکم آواره و آلاخون و الاخون اینور

اونور بشم؟

ولی نه من از ترس اینکه تو بچمو بگیری

و تو عصبانیت بلایی سر من و بچم

بیاری از دستت فرار کردم

وقتی که من هرچی ب خانوادت گفتم

حرفمو باور نمیکردن

به من شک داشتن از تو چه توقعی داشتم، که همیشه ی خدا شک
داشتی و گیر میدادی

تو فکر کردی من انقدر پست بودم

تو حتی منو نشناختی درست

من آدم شکاکی بودم

ولی به پاکدامنی تو ایمان داشتم

حتی وقتی غوغا برگشت گفت چه اتفاقی

افتاده من با غوغا دعوا کردم

گفتم که زن من پاکه

زن من بیگناهه زن من همچینکاری نکرده

زن من اهل هرچی باشه

اهل خیانت کردن نیست

ولی تو چیکار کردی؟

وقتی اومدم دیدم رفتی ازدواج کردی

یه بچم داری

یغما نمیدونست از حرفای امیرخان

خوشحال باشه یا نه؟

آره فک کردی همون موقع میومدی به

همین راحتی همین حرفارو میزدی

که زن من پاکه و زن من فلانه؟

مطمئنا منو زند...

بس کن یغما بس کن

درسته من هرچقدر شکاک باشم

ولی دلیل بر این نمیشه که به پاکدامنیه

تو

شک کنم

ولی انگار تو با این کارات یجورایی داری حرف غوغارو ثابت
میکنی که راسته

یغما با شنیدن این حرف با عصبانیت
به سمت امیرخان رفت

بسَه بسَه. تو یکی دیگه حق نداری
به من شک کنی
تو حق نداری به من تهمت خیانت بزنی
من هیچکاری نکردم

بجان ارغوان و امیرسامم

هیچ خیانتی نکردم

من وقتی رفتم خونه آلاله، آیدین مست بود

آیدین منو با ساحل اشتباه گرفت

اگه غوغا همون لحظه نمیرسید معلوم نبود

آیدین چه بلایی سر من و بچه میاورد

غوغا منو همون لحظه نجات داد

ولی نمیدونم چرا بعدش منو خراب کرد!

امیرخان با شنیدن حرفای یغما هرلحظه

عصبانیتش بیشتر میشد

آیدین چطور جرئت کرده بود

به زن حاملش نزدیک بشه؟!؟

یغما با دیدن عصبانیت امیرخان

ترسیده یه قدم عقب رفت

ولی همینکه خواست عقب بره

امیرخان بازو شو گرفتو اونو نزدیک خودش کرد

یغما چرا این حرفارو همون روز نزدی؟

چرا این حرفارو ب من نزدی؟

چرا از خونه فرار کردی؟

چرا باعث شدی چند سال با فرارت زندگیمون

خراب بشه؟

چرا نخواستی از خودت دفاع کنی؟

چرا فرار کردی که باعث بشه دیگران بیشتر بهت شک کنن؟

چرا اینکارارو کردی؟ هان؟

چرا بعد از اینکه من رفتم انقدر زود ازدواج کردی؟

یعنی تو هیچ علاقه ایی ب من نداشتی؟

یعنی تو بچت برات مهم نبود؟

چه ازدواجی هان؟

ازدواج ازدواج

من کجا ازدواج کردم؟

کی گفته من ازدواج کردم؟

چون یه مرد کنار من دیدی فکر کردی

من ازدواج کردم؟

هیچوقت ازدواج نکردم میفهمی؟

هیچوقت

نتونستم با اینهمه بد بودن کسه دیگه ایی کنارم باشه

چون فقط تورو میخواستم ، هرچقدرم بد بودی بعد از رفتنت تازه

فهمیدم که چقدر میخوامت

امیرخان شکه از شنیدن حرفای یغما
با تعجب برگشت گفت

—چی!!!؟؟؟تو چی گفتی؟

پس اون مرد کیه؟

پس چرا ارغوان میگه بابا حسینم؟

پس ارغوان بچه کیه؟

—ارغوان بچه کیه، آره؟

ارغوان بچه یه شب بودن من کنار توست .

ارغوان حاصل همون شب آخر بودن کنار تو بود

حسین فقط مثل یه برادر مثل یه حامی پشت

من بود

واسه ارغوان یه بابا بود

ارغوان اونو بابای خودش میدونه

وگرنه بابای اصلیه ارغوان تویی،

وقتی کسی نبود بگه که بهش بگه بابا، به حسین اولین حرفی که زد گفت بابا،

وقتی من افسردگی گرفتم، وقتی من تنها بودم،

حسین بود که شدحامیمواز مون مراقبت کرد.

چی میگی یعنی ارغوان بچه منه؟

اون دختر، دختره منه؟

اون دختر بامزه و خوشگل دختره منه؟

منی که همیشه حسرت داشتن یه دختر داشتم حالا

بدون اینکه خودم خبر داشته باشم دختر دارم،

خدا به من یه دختر داده؟

خدا لعنت کنه منو

خدا لعنت کنه منو که این چند سال بخاطر مریضیم

از دخترم دور شدم

یکی دیگه برایه بچم پدري کنه
یکی دیگه بشه بابای بچم
چطور همچین چیزی امکان داره!!!!

پارت ۳۴۷

-: هیچ وقت خودمونمیبخشم ، هیچ وقت ،
تو چرا بمن نگفتی بارداری ؟
چرا بمن خبرندادی ؟

-: چطوری خبربدم ، وقتی صبح بلندشدم دیدم جاهست وبچه نیست ؟

چطوری خبربدم ، وقتی رفتم درخونتون ، عمه وامین منوبیرون
کردن ،

حتی تو بیمارستان نمودن ببین من چه به روزم میاد ،
منوول کردن به امون خدا .

امیرخان چندتاحس متفاوت داشت ،
عصبانیت ، ناراحتی ، شرمندگی و خوشحالی .
ولی انگار خوشحالیش بیشتر بود .

هنوزم نمیتونست باورکنه ، یغما ازدواج نکرده ویه بچه داره .
انگار همه اینایه رویاست ،
قسم خورد دیگه هیچ وقت نزاره ، یغما وبچه هاش ازش
دورباشن ،
قسم خورد تا آخر عمرش ، پایه زن وبچه هاش عین یه مرد واقعی
وایسته .

یغما وقتی سکوت امیرخانودید ، تصمیم گرفت برگرده ،
همینکه به قدم ازش فاصله گرفت ،
امیرخان بازو شو گرفت ،اونو برگردوند نزدیک خودش کرد.

دستاشو دورش حلقه کرد ،محکم دراغوش گرفت .

چندسال درحسرت این اغوش بود ،
چندسال شب وروز فکرو هوشش یغما بود ،
انگار الان با بغل کردن یغما ، کمی از دردش کم شد .

اونم مرد بود ، غیرتو تعصب خودشو داشت ،
فراریغما اون زمان براش خیلی گرون تموم شده بود .

یغما از اینکه تو اغوش امیرخان بود ،
انگار بعد از مدتی تازه آرامش گرفته بود ،
سرشور و سینهش گذاشت ،
با صدای بلند زیر گریه .

گریه واسه چهار سال دوری از بچش ،
گریه واسه تنهاییش ،
گریه واسه زندگی بر باد رفتش ، درد و غماید تو دلش ،
حسرت مامان گفتنایه پسرش ،
حسرت در اغوش گرفتن پسرش .

-- یغما ؟

-:بله

-:دوست دارم یغما، دیوونه وار دوست دارم .

**یغما از شنیدن این حرف لبخندی رولباش اومد ،
چقدر حسرت شنیدن این حرفو داشت .**

-:یغما ؟

-:بله

-:بیه فرصت میخوام

-:فرصت چی؟

-:واسه جبران همه چیز ، جبران گذشته ،

دیگه بسه این همه دوری ،این همه جدایی ،

میخوام هرچهارتامون کنارهم زندگی کنیم .

یغما همیشه از روش بود ، اینکار ، ولی نمیتونست به همین راحتی
امیرخانوببخشه .

پارت ۳۴۸

-: میدونم نمیتونی به همین راحتی منوببخشی ،
ولی به بچه هافکرکن ، امیرسام ، فکر میکنه توبخاطرکارت
مسافرتی ،
همیشه عکساتومیبینه ، باعکسات حرف میزنه ،
دیگه بسه ، این بچه ها به پدر مادرشون احتیاج دارن ،
یغما بخاطرمن نه ، بخاطر بچه دوباره بامن ازدواج کن ،
پیشنهاد ازدواجموقبول کن ، میدونم این حرفادر دی از عذاب
چهارسالت کم نمیکنه ،
ولی خواهش میکنم نه نگو ، بزار این چهارسال جدایی و عذاب
تموم بشه ،

دیگه واسه جفتمون بسه .

یغمانمیدونست واقعا چه جوابی بده ،
ولی شاید واقعا حق باامیرخان باشه ،
دیگه بسه این همه دوریه و عذاب ،
حداقل بخاطر بچه ها .

چندماه ازاون روز میگذره ، یه هفته بعد از اونروز باامیرخان
دوباره ازدواج کردم .

هیچ وقت یادم نمیره بعد از ظهر اونروز ،
وقتی امیرخان گفت ،امیرسامو میاره خونه پیشم .

با صدایه زنگ خونه ، با عجله به سمت در رفتم ،
باز کردن در همانا ، پریدن امیرسام تو بغلم همانا ،
وقتی صدام میزد مامان ، انگار دنیا رو بهم دادن .

نمیتونستم از زور خوشحالی و گریه حرف بزنم ،
فقط دوزان و روزمین نشسته بود ،
امیرسامو بغل کرده بودم ، غرقه بوسه کردم .

حسین با ارغوان صحبت کرده بود ، گفته بود امیرخان
، پدر واقعیشه ،

وقتی ارغوان به امیرخان گفت بابا ، اونم دست کمی از من نداشت ،

دیدم اشکاشوکه از زور شوق میریخت ،
دیدم چطور با عشق و حسرت چند سال دوری از ارغوان
،اونو در اغوش گرفت .

بعد از ازدواج ما ننه ،تصمیم گرفت بره ،ولی امیر خانو بچه ها
نداشتند .

امیر خانو ادشو بخاطر برخورد اشون بامن نبخشید ،
البته چند بار رفت سرزد .

ولی سرزدنش همیشگی نبود ،
منم تا الان اصلا نرفتم ببینمشون ، واقعا از دستشون دلخور بودم .
امیر خان هم درک کرد ، ازم نخواست برم ،
ولی بچه هارو اخر هر هفته میبرد ، میذاشت چند ساعت .

در حال درست کردن، کیک برایه بچه ها بودم. که زنگ اپارتمان به
صدا دراومد.

-: مامانی من باز میکنم.

-: باشه پسرم

بادیدن هلنا که گریه کرده، متعجب و نگران به سمتش رفتم.

-: چیشه هلنا؟

-: سلام، گندزدم یغما.

-:چیکار کردی ،گریه نکن ، امیرسام بارغوان برید تواتاقتون
،پسرم صداتون میکنم .

-:چشم مامان ، الغوان جان بیابلیم .

-:مامان ببین باز ادایه منو دل اوولک ،بزال بابایی بیاد .

--:بریدچه ها ،بیابشین اینجاییم چیکار کردم .

-:ازش خواستگاری کردم امروز

-: از کی !!؟؟

-: از حسین ، میدونم یغما کارم درست نبود ،

ولی من چندساله میخوامش ، خودش فهمیده ، ولی میزنه

خودشوبه کوچه ی علی چپ ،

منم امروز وقتی بااون دختره عفریته میخندید، نتونستم تحمل کنم ،

ازش خواستگاری کردم .

دیگه واینستادم ، او مدم پیشت ،

یغما من چیکار کنم حالا ؟

-: وای از دست توهلنا ، نمیدونم الان بخندم ، شوکه باشم ، یا عصبی

از این کارت .

-: یغما؟؟

-: خوب راست میگم دیگه

-: یغما خیلی کارزشتی کردم؟

-: نمیدونم والا

یه هفته بعیازاون ماجرا ،یه هفته ای که هلنا از پیش حسین رفت

،

حسین اومد خونمونواز ماخواست ،بریم براش خواستگاری از هلنا

.

از قدیم راست گفتن پایان شب سیاه ، سفیده ،

مثل زندگیه ما و حسین اینا .

امیرخان خیلی خوب شده بود ، ولی باز هر از گاهی شکاشو هنوز داشت ،

همیشه سر نماز خدا رو بخاطر این زندگیه خوب شکر میکنم .

خدا هیچ وقت بنده هاشو فراموش نمیکنه ،

امیدوارم همه زندگیه خوب و سرشار از عشق و خوشی داشته باشن

.

پارت ۳۴۱

-:وای این دختر چه نازه ، داداش امیر

، این دختر کوچولو کیه ؟

-:یه دوست عزیز .

امیرخان قضیه تصادف اینارو برایه الاله اینا تعریف کرد .

-:داداش ،شرنشه برات ؟

-:نبابا چه شری بخواد برایه من بشه

-:نمیدونم ،پایه تونیاد وسط ماجرایه دزدی اینا ،

بگن تو اینکارو کردی ؟

-:اتفاقا دیروز بمنم مشکوک شدن ،کلی سوال پیچم کردن.

-:مادر ببین دوروزه تازه اومدی ، بعد واسه خودت دنبال
دردسری .

-:هیچی نمیشه مادرمن نترس ،
امیرسام اذیتش نکن ، یه وقت به سرش ضربه میزنی .

-:هو اسم هست بابا، داریم بازی میکنیم .

-:لاست میگه عمو، دالیم بازی میکنیم

-:وای خدا چه بامزه حرف میزنه، ادم دلش میخواد بخورتش .

-: نمیخواد انقدر هوشو هواست سربچه ی مردم باشه ،

پاشوبچه ی خودت بیدار شده ،

ببر شیر بده .

الاله باناراحتی از جاش بلند شد ،

بچه روبغل کرد به سمت اتاقش رفت .

-: مامان ؟

-: جان

-: شما خيلي بدبا الاله بر خوردميكنين ،

رفتارتون اصلا درست نيست ،

نه تنهاشما ،امين هم بدرفتارميكنه ،

دختر به اين خوبي واسه چي باهاش اينجوري رفتارميكنين .

-: چون اون خواهر ايدينه

-: باشه ،چه ربطی به اين داره شما بخواين الاله روانيت كنين .

مگه الاله كاري كرده ؟

وقتي با الاله بد صحبت ميكنين ،

منون راحت ميكنين ، يادتون رفته غوغا باهاتون چيكا كرد .

حالا قدر اينو نميدونين ،امين خوب گوش كن ببين چي ميگم ،

بيارديگه با الاله بدرفتاركني ، من ميدونموتو ،

مگه بي كسو كارگير اووردي ؟

چقدر خاتمه كه بازم داره عين پروانه دورت ميچرخه ، دوست داره

.

من جایه الاله بودم یه لحظه هم باهات نمیومندم .

چون دوست داره ، هواتوداره ، فکرکردی چه خبره ، اینجوری
رفتار میکنی ؟

پارت ۳۴۲

امین سرشو پایین انداخته بود ، هیچ حرفی نمیزد ، به حرفایه
امیرخان گوش

میداد .

-: بخودت بیامین ، اون از غوغا که اونجوری شد ،

حالا اینم از الاله ، نزار این دختر بزاره بره ،

از دستش بدی ،

الان قدرشونمیدونی ، جوگیر شدی ،

چون دورت میگرده ودوست داره ،
ولی وقتی تنهات گذاشت میفهمی چه فرشته ای از دست دادی .

نگاهشو از امین گرفت ، به مادرش نگاه کرد .

- مامان ، از این به بعد هر جور با الاله رفتار کنی ، انگار با من
رفتار کردی ،

چون الاله برام خیلی عزیزه ، به رفتار اتون ادامه بدین ، از این
خونه واسه همیشه میرم .

ملوک باشنیدن این حرفو ، ترسیده از رفتن پسرش ،
ترسیده از اینکه دوباره تنهانش بزاره ،
دست پسرشو تو دستش گرفت .

-:باشه پسر م ،باشه ،دیگه حرف از رفتن نزن

-:مامان گناه داره ،بی دلیل مجازات کردن یه ادم بی گناه باعث میشه ،اهش دامن گیرمون بشه .

-:باشه پسر م

-:تو هم امین بهتره دست از این بچه گونه رفتار کردنات برداری ،

امیرسام ،ارغوان دخترم ،بیاین یه چیزی ،

بدم بخورین

-:اخ جون ،بابایی شیرینی میدی بخوریم

-:منم دوست دالم ،شیلینی

-:باشه بزارید ببینم داریم ،اگه نداشتیم ،میریم سه تایی میخریم .

-:اخ جون ،اخ جونم بابایی بریم بیرون بگردیم .

-:لاست میگه عموبلیم؟

-:الان که دیره ،ولی فردا میریم حتما .

پارت ۳۴۳

الاله حرفایه امیرخانو سربسته یه چیزایی شنید .

خداروشکر کرد، که یکی پیدا شد ازش دفاع کنه .

خانوادش وقتی فهمیدن ، چطور باهاش رفتار میکنن ،

ازش خواستن طلاق بگیره ،

ولی بخاطر بچشو علاقتش به امین قبول نکرده بود.

ولی واقعا رفتارایه امین و مادرش بد بود .

هرچی دور امین میچرخید، انگار نه انگار .

کنار دیوار و ایستاده بود،

توفکر امین و زندگیش

امیر خان همین که خوعست به سمت اشپزخونه بره ،

متوجه الاله شد که روپله ها و ایستاده بود.

این یعنی حرفاشونوشنیده ،

دستی پشت گردنش کشید ، وارد اشپزخونه شد .

چندتا شیرینی توبشقاب گذاشت ، باچنگال برایه بچه هابرد .

به سمت پله ها رفت .

الاله از بس توفکر بود ، که هواسش نبود ،

اونجا واینسته یا بره پایین .

بادیدن امیرخان مقابلش ، شرمزده سرشو پایین انداخت .

-: بیا دنبالم تواتاقم کارت دارم باید باهم صحبت کنیم .

دنبال امیرخان وارد اتاقش شدن .

-: بشین

-: من نمیخواستم حرفاتونو گو...

-:ببین الاله ،تو خودت نصف بیشتر باعث شدی ،
مادر موبر ادرم مخصوصا باتو اینجوری رفتار کنن ،
وقتی هی دوره برادرم میگرددی ،نازشو میخری معلومه پر
رومیشه ،
برادرمه نباید اینجوری بگم ،
ولی سعی کن کم محلی کنی ، نازشو نخری ،
چیه راه براه دنبالش بیینی ، چی میخوره چی نمیخوره
،چیکار میکنه ،
نسبت به امین بی اهمیت باش ،
نمیگم بی احترامی کن ، ولی سرد باش ،
دوروبرش زیاد نرو ،ازش دوری کن ،
مطمئن باش ،امین کشش پیدامیکنه سمتت ،
تو برام خیلی عزیزی ، عین خواهر نداشتمی ،
دوست ندارم ناراحتی تو ببینم .

-:الاله به حرفام فکرکن ، مطمئن باش نتیجه میگیری ،

**یه مدت امتحان کن ، اصلا از الان امتحان کن تایه هفته ، ببین
جواب میده یانه ؟**

-:چشم داداشی ، وقتی شما بگین ، مطمئنن همچین چیزی میشه ،

از الان امتحان میکنم .

-:افرین ، حالا بهتره بریم ، بریم ببینم چیکار میکنی ؟

دوتایی از اتاق بیرون زدن ، وارد سالن شدن .

امین ،منتظر بود الاله بیاد کنارش ،تابگه بازو شوکه گرفته ، بر اش
ماساژ بده .

ولی بادیدن الاله که رومبل تکی نشست ،
سرش گرم بچست ،صداش زد .

:-الاله؟

:-جا..بله ؟

-:این بازوم گرفته ، بیا یزره ماساژ بده

الاله یه نگاه به امیرخان انداخت ، بادیدن امیرخان که
چشماشوروهم گذاشت ، بازکرد ،
نگاهشوگرفت ، سرشو گرمه بازی بابچه کرد ، جواب امینم داد .

-:من نمیتونم ، هم بچه بغلمه ، هم خودم مچ دستم درد میکنه ، برو
یه دوش آب گرم بگیرخوبشی.

امین متعجب به الاله نگاه کرد ، تاحالا امکان نداشت چیزی بگه ،
الاله جواب رد بده یاگوش نکنه .

الان نه تنها اینکارو نکرد ، حتی سرشو بلند نکرد تا جوابشومیده
نگاهش کنه .

متعجب از رفتار الاله ، خودش بازو شو ماساژ داد .

الاله تصمیم گرفت به حرف امیرخان گوش کنه ،
تاببینه جواب میگیره یانه ؟

پارت ۳۴۵

امیرخان بادیدن قیافه ی امین ، خندش گرفته بود .

ملوک تاخواست حرفی به الاله بزنه ،

تا بره بازویه امینوماساژ بده .

نگاهش به امیرخان افتاد ،دیگہ حرفشو خورد ،حرفی نزد ،
بہترہ دیگہ دخالتی نکنہ ،وگرنہ امیراز خونہ میرفت ۔

امیرخان با صدایہ زنگ گوشیش ہمین کہ خواست از جاش بلند بشہ
'
امیرسام بادو گوشیشو اوورد ۔

-:بابایی گوشیت زنگ میخورہ ،براتون اووردم

-:ممنونم پسر

امیرخان بادیدن شماره ی سرهنگ ، زودی تماسو برقرار کرد
، دراون حینم ازجاش بلندشد ،
از مادرش اینا جدا شد .

-:بله

-:سلام اقایه احتشام ؟

-:سلام ،بله خودمم

-:خوب هستین اقایه احتشام ؟ ببخشیداین موقع مزاحم شدم .

-: خواهش میکنم ، خبری شده جناب سرهنگ ؟

-: بله ، خبر خوشیم شده ، خانواده ارغوان کوچولو پیدا شدن ،
فردامیان دنبالش ، فردا یه سرباز میفرستم دنبال بچه .

-: خدا رو شکر ، خیلی خوشحال شدم ، جناب سرهنگ ؟

-: بله ؟

-: آگه اجازه بدین ، خودم ارغوانو صبح میارم

-: باشه ، ممنون ، اینجوری اتفاقا بهتره ، ارغوان ممکنه با سربازم
به راحتی قبول نکنه بیاد .

-:بله ،واسه همین گفتم ، من بیارمش

-:باشه ،ممنون ،بیشتر از این مزاحمتون نمیشم ،شبتون خوش
اقایه احتشام .

پارت ۳۴۶

شب موقع خواب امیر سام پیش ارغوان خوابید
امیرخان هرکاری کرد که تو اتاق خودش بخوابه امیرسام قبول
نکرد
بنابراین هم ارغوان هم امیرسام جفتشون موقع خواب پیش
امیرخان خوابیدن .

امیرخان چقد حسرت داشت که ی دختر داشته باشه.

کاش ارغوان دختر واقعی خودش بود

واقعا مهر ارغوان بدجوری به دلش افتاده بود
شب تا صبح تو فکر یغما بود.
اگه یغما رو پیدا کنه و باهاش ازدواج کنه از یغما میخواد ی
دختر مثل ارغوان براش بیاره .

داشتن ی دختر مثل ارغوان واقعا ی نعمت بود

صبح امیرسام هرکاری کرد امیرخان اونو با خودشون ببره
امیرخان قبول نکرد

حتی با گریه هم خواست کاره خودشو پیش ببره ولی امیرخان
قبول نکرد و امیرسام مجبور شد خونه بمونه .

موقعی که امیرسام میخواست از ارغوان خداحافظی کنه ارغوان و محکم درآغوش گرفت و بوسش کرد .

از امیرخان خواست که باز ارغوان و بیاره پیشش تا باهم بازی کنن

واقعا به ارغوان علاقه پیدا کرده بود

امیرخان به همراه ارغوان وارد پاسگاه شدن

سمته اتاق سرهنگ رفتن و تقه ایی به در زدن و وارد شدن

سرهنگ با دیدنه امیرخان و ارغوان از جاش بلند شد .

سلام اقایه احتشام خیلی خوش اومدین

سلام ارغوان خاتم خوبی؟

بله

خب تا نیم ساعت دیگه خانواده ارغوانم میرسن

اون نیم ساعت مثل برق و باد گذشت

سرباز تقه ای زد و وارد شد ، اومدن خانواده ی ارغوانو خبرداد.

ارغوان از خوشحالی از جاش بلند شد .

درباز شد و ارغوان با دیدنه پدرش حسین با دو خودشو تو بغل

باباش انداخت

__بابایی؟ بابایی دلم بلات تنگ شده بود، مامانی کجاست؟

__عزیزم، عزیز دل بابا، دلم واسه دیدنت پرمیزد،

مامانی نیومد دخترم حالش خوب نبود بیا بریم که مامانی دلش
برات ی ذره شده

بعد از انجام دادن کارایه اداری، حسین از امیرخان تشکر کرد و
دست ارغوان و گرفت و از پاسگاه بیرون زد.

موقع خدافظی ارغوان امیرخان و بغل کرده بود و بوسش کرد.

__عمو دلم بلاتون تنگ میشه، بلیم خونه ی ما؟

باامیل سام بازی کنم

په روز باامیرسام میام عزیزم، مراقب خودت باش.

Hadis:

پارت ۳۴۵

امیر خان بعد از قطع کردن تلفن برگشت پیش مادرش اینا .

کی بود پسرم؟

هیچی مامان سرهنگ بود . مثل اینکه خانواده ی ارغوان و پیدا کردن ،

فردا صبح ارغوان و باید ببرم تا خانوادش بیان دنبالش

واقعا خب خدا رو شکر حالا دیگه خیالمون راحت شد این بچه ام
برمیگرده پیش خانوادش

اره ارغوان باشنیدن این خبر خوشحال میشه

امیر خان ارغوان و صدا کرد تا این خبروبگه

ارغوان دخترم؟ ارغوان

بله عمو جون

بیا دخترم یه خبر خوب برات دارم

بله عمو جون

فردا صبح میریم پیش مامانت اینا

فردا مامانت اینا میان دنبالت

لاست میگی؟ من خیلی خوشحالم قلقله مامانم اینالو ببینم

امیل سام ببین فلدا میخوام مامانم اینا لو ببینم

اونشب ارغوان با شنیدن این حرف با خوشحالی بیشتری با

امیرسام بازی میکرد.

انقد دوتایی شلوغ کردن و میگفتن و میخندیدن که صداشون کله
خونه رو برداشته بود.

همه با عشق به این دوتا نگاه میکردن
که چجوری باهم جور شدن و بازی میکنن.

با بازی کردن و حرف زدن بچه ها باهم لبخند رو لبایه بقیه
اعضایه خانواده بود .

حتی گاهی با صدایه بلند به حرف ها و کارایه بچه ها میخندیدن

پارت ۳۴۷

یغما از خوشحالی و هیجان دیدن ارغوان روپاش بندنبود .

از وقتی فهمیده بود از شدت خوشحالی فقط گریه میکرد .

ننه هم دست کمی از یغمانداشت ،

تو این مدت یغما شده بود پوست و استخوان .

هر لحظه منتظر او مدن ارغوان بودن ،

یغما بخاطر او مدنش، کیک شکلاتیه مورد علاقتو با اکبر جوجه که دوست داشت

درست کرده بود .

از جاش بلند شد ، به سمت گوشیش رفت ،

شماره ی حسینو گرفت .

-:جانم یغما

-:کجایی؟ پس چرانمیاین؟

**-:یغماجان تازه رسیدم پاسگاه ، اومدیم بیرون زنگ میزنم با
ارغوان صحبت کن .**

-:باشه ، زودتر زنگ بزن ، من که مردم ، گفتم پیام ، تونداشتی

-:کجابیای با اون پایه بخیه خوردت؟

**-:چندتا بخیه بود دیگه ، باهمین پاواسش غذا ایدارست کردم ، اون
وقت تو منو نبردی.**

-:نگفتم از جات بلندنشو ، آگه هواستو جمع میکردی ،
پاتونمیداشتی رولیوان شکسته ، الان اونجوری نمیشد .

-:انقدر غرنزن ، بروزودتر کاراتوانجام بده بیاین ، دل تودلم نیست

-:باشه فعلا

این یه ماه دوری بقدری بدبودکه هنوز هنوز فکر میکنم ،
پیداشدن ارغوان توهمه ، دارم خواب میبینم ،
نمیدونم این چه اقبالیه ازمن که بچه هام باید به یه دلیلی ازم
دورباشن .

باصدایه زنگ گوشیم نگاه شماره کردم ،
بادیدن شماره ی حسین گوشی روزود جواب دادم .

:-الو

:-سلام مامانی

:-سلام عزیز دل مامان ،سلام عسل مامان ،
سلام نفس دل مامان ،کجایی که مامانی داره پرپر میزنه واسه
دیدنت ،
کجایی دختر قشنگم ؟

:-دلم بلات تنگ شده

-:مادر فدایه دل تنگت بشه ،قشنگم ، دل مامانیم برات تنگ شده
،دلم داره پرمیزنه واسه دیدنت ،

زودتر بیا عزیزم ،زودتر بیا مامان بغلت کنه ،
مامان ببینتت ، زودتر بیا عشقم

-:دالیم میایم ، بابا حسین میگه تایه ساعت دیگه خونه ایم

-:باشه عزیزم ،بیا منتظرم

-:باشه ، عزیز کجاست ؟

-:عزیز هم اینجا ست ، منتظر دیدنت ، دلش برات تنگ شده

-:مامانی گلیمه میکنی ؟

-:اره مادر، گریه خوشحالیه داری میای

-:گلیه نکن مامانی، من دالم میام

-:باشه گلکم

گوشی رو قطع کردم .

-:کی میان ننه ؟

-:تایه ساعت دیگه میرسن ، پاشم غذاشوسر بز نم

-:من دیدم مادر بگیر بشین ، انقدر با این پات راه نرو ، تازه بخیه خورده پات

-:وای ننه باورم نمیشه هنوز ارغوانم داره میاد ،

کاش امیرسامم می اومد ننه ، دلم واسه دیدن اونم داره پرپر میشه ،
چندساله ندیدم بچم ،

نمیدونم کجاست و چیکار میکنه ؟

الان چه شکلی شدی ؟

-: غصه نخور مادر ، امیر سامتم میاد .

-: ننه یه حسیم ، حس میکنم قراره خبری از بچم بشنوم ، حس
مادرانم میگه ، خبری ازش میشه

-: انشاءالله مادر بزودی دلت شاد بشه

یه ساعت ، یه ساعتونیم بعد ، با صدایه در اپارتمان ،

نگاه یغماوننه برگشت سمت در ،

ارغوان وارد خونه شد ، بادو خودشو تو بغل مادرش انداخت .

-:مامانی، مامان جونم

-:مادر بقربونت بره عزیز دلم، ارغوانم، گل دخترم،

ببینمت مادر، ببینم این صورت ماهتو،

ای خداشکرت، شکرت،

چقدر دلم برات تنگ شده بود.

خوبی عزیز دل مادر

-:وای مامانی کشتی انقلد بوسم کلدی،

مامانی بزال من بوست کنم، دلمتنگ شده بود واست

-:بیاینجا ببینمت ، گل دختر

-: عزیز جونی دلم واسه شما هم تنگ شده بود ،
هل چی به عموساسان گفتم منو بیاله نیاوولد گلیم هم کلام دعوام
کلد

یغما، ارغوانواز خودش دور نمیکرد ،
از وقتی اومده بود ، همش توبغلش بود
میترسید ولش کنه، دوباره بدزدنش

الغوان بادیدن کیک و غذا با خوشحالی دستاشو بهم کیوند.

شب موقع خواب پیش یغما اومد ، تو بغل یغما تا صبح خوابید

پارت ۳۵۰

امیرخان بعد از جدا شدن از ارغوان اینابرگشت خونه .

امیرسام ناراحت از اینکه با خودشون نبرده بودن ،

یه گوشه نشسته بود .

وارد اتاق شد ، روتخت نشست ، شماره ی فردی که میخواست

وگرفت .

-:بله اقا

-:سلام چیشد؟

-:سلام، اقا ادر سشو پیدا کردیم ، تونازی اباد زندگی میکنه .

-:هواستونو جمع کنید ، به موقعش کاری که گفتم وانجام بدین .

-:چشم ، اقا فقط یه خبر میخواستم بدم

-:بگو

-:بایه اقایی چندبار دیدمشون ، حتی توخونه هم میرن باهم میان

امیرخان باشنیدن این حرف عصبانی ازجاش بلندشد .

-:منظورت چیه بایه مرده ؟اون مرد کیه ؟

-:اینوهنوز نفهمیدم اقا ،فقط میدونم اسمش حسینه

-:یعنی چی نفهمیدی ؟ اومدی بمن میگی بایه مرده بعد میگی
نمیدونی کیه ونفهمیدی کیه ؟

-: اقا من تازه دوروزه افتادم دنبال پیدا کردنشون ،

وقت بدین

-: وقت بی وقت حتما فردا ، اونکاری که خواستمون انجام بدین

-: اقا زمان میخوام واسه انجام اونکار

پارت ۳۵۱

-: فقط سه روز وقت میدم ، نه بیشتر اگه تو این سه

روز کار تو درست انجام ندی ،

خبری از پول نیست فهمیدی ؟

-: بله ، چشم اقا

-: هر خبری شد بمن اطلاع بده ، تحقیق کن همین امروز بمن بگو
این مرده کیه باهاش

-: چشم ، حتما اقا

گوشی رو قطع کرد ، عصبی تواتاق راه میرفت .

-: لعنتی ، لعنتی ، اون مرد کیه باهات یغما ؟

نکنه خدا ازدواج کرده باشه ؟

حتی فکرشم داره منو دیوونه میکنه ،

چه برسه به واقعیت .

حسین وارد خونه شد ، بادیدن یغماکه تنها نشسته،

تصمیم گرفت امروز ، حرف دلشوبه یغمازنه .

یاجواب مثبت میگیره یامنفی،ولی حداقل حرفشو به یغمازده ،

تکلیفشم مشخص میشه.

یغمابادیدن حسین ، کمی توجاش جابجاشد.

-:سلام

-:سلام ،خوبی ؟ارغوان کجاست ؟

-:خوبم ممنون ،رفته حموم ،توخوبی؟

-:منم خوبم ، خداروشکرارغوان اومد ، دیگه خیالمون راحت شد ،توهم دیگه غصه نمیخوری

-:اره ، داشتم دیوونه میشدم ، راستی حسین

-:جان

-:اگه حرفی چیزی تواین مدت زدم منوببخش ، بخاطرارغوان عقم درست وحسابی کارنمیکرد

- نه حق داری ، منم جایه تو بودم شاید بدتر از تو بر خوردمی کردم ،

حقم داشتی بخاطر من یه ماه از بچت دور شدی ،

من هنوزم شرمندتم

وقتی میدیدم ناراحتی چقدر عذاب میکشی ،

دلم میخواست ، سرمو بکوبم به دیوار ،

از یه طرف ناراحتی ، از یه طرف عذاب وجدان و شرمندگی داشتن

داغونم میکردن .

- خدارو شکر که اومد خونه ، دیگه از خدا میخوام اون روزا برنگرده

.

- منم ، یغما ؟

- بله

-:من میخوام یه چیزی بگم

-:بگو

-:نمیدونم چطوری بگم ،خوب راستش من ،من میدونی ،خوب من

-:توچی حسین؟

-:خوب من ،پوووف نمیدونم چطوری بگم

-:راحت باش ،راحت حرف تو بزن

-:میخواستم بگم من ،یغما دو...:

-:مامان ؟

باشنیدن صدایه ارغوان ،حسین حرفشوقطع کرد ،
برگشتیم سمت ارغوان

-:جانم دخترم

-:سلام بابایی

- سلام دختری

- من تشنه مامانی

- صبر کن الان اب برات میارم

- ممنونم حسین ، بیا اینجا ببینمت ، موها تو قشنگ خشک کردی؟

- بله عزیز بلام قشنگ خشک کلد ، تمام موها مو کنده انقدر محکم حوله کشید .

- خوب عزیزم میخواست قشنگ خشک بشه ، سرما نخوری ، حالا یه بوس بده به مامان تمیز شدی .

-: یواش بوس کن، سفت بوس نکن

-: چشم سفت بوس نمیکنم

پارت ۳۵۳

-: مامانی میشه منوبلی پیش امیل سام

یغماباشنیدن اسم امیرسام یجوری شد، دوباره حس دلتنگی به
سراغش اومد

-: امیرسام کیه عزیزم؟

-:امیل سام دوستم همونی که خونشون بودم
کلی بازی کلیدیم

-:باشه دخترم میبرمت ،تا ازشون تشکر کنم

-:عمو امیل گفت امیل سامومیاله تابازی کنیم .

-:عمو امیرکیه ؟

-: عمو امیل ب... :-

-: ار غوان ، ار غوان ؟ :-

-: بله عزیز جون :-

-: فقط دستم بهت نرسه :-

-: وای مامانی منو قایم کن عزیز منو میکشه :-

-: چیکار کردی ؟

-: هیچی من فقط لباسشو گذاشتم زیل پام ،لباس پوشیدم ،خیس شد

.

-: دختر گلم لباس تمیزو که نمیدازن زیر پا

پارت ۳۵۴

-: ببخشید

-: افرین عزیزم

-:مامانی اگه دیگه اینکالونکنم منومیبلی پیش امیل سام

-:باشه عزیزم ،ولی ماکه نمیدونیم خونشون کجاست بریم

-:من میدونم کجاست

-:کجاست ؟

تویه خونه ی خیلی بزرگ

-:خوب عزیزم ،خونه ی بزرگ زیاده

-:نه امیل سام گفت فقط خونه ی مابزرگه .

-:خوب ،دیگه امیرسام چی گفت ؟

-:گفت کلیم ماشین دالن ،تازه مامانی کلی خولاکیم عمودادخولدیم .

-:پس حسابی بهت خوش گذشت

-:اله خیلی ، لاستی مامان

-:بله

-:امیل سام یه پسل عمو عه کوچولو هم داشت ،

کلی بازی کلدیم ،

فقط خاله الاله میگفت بغلش نکنیم ،ممکنه بندازیمش،

ولی عموامین میگفت بزال بازی کنن ، من پیششونم .

حس میکردم دیگه چیزی نمیشنوم ، فقط دهن ارغوانه که بازوبسته میشه .

مگه ممکنه این همه تشابه اسمی ؟

نکنه واقعا امیرسامی که ارغوان میگه امیرسام منه ، یعنی برگشتن ؟

پارت ۳۵۵

ارغوانوبغلش کرد ، گذاشت روپاش

-: عزیزم اسم بابایه امیرسام چی بود ؟

-: اسمش امیل خان بود ، خاله سالاصداش میزد، امیل خان

خشک زده به ارغوان نگاه میکرد ،
یعنی ممکنه واقعا امیرسام خودش باشه .

-: یغما ، یغما ؟

باصدایه حسین ، بخودش اومد

-: چیشده؟ حالت خوبه؟

-: هان، اره اره

بازوهایه ارغوانو گرفت صورتشو برگردوند سمت صورتش .

-: ارغوان مادر، گفتی اسم دوستت امیرسام بود دیگه؟

-: بله مامانی

-:باباش اميرخان بود ؟

-:بله، مامان ولم كن بزال بلم دشویی

-:نمیخواه الان بری ،امیرسام مادر بزرگ داشت ؟

-:مامان دشویی دالم

-:جواب منوبده ،مادر بزرگ داشت

-:چلا دعوام میکنی،من دشویی دارم

پارت ۳۵۶

-:ارغوان مگه باتونیستم جواب منوبده مادر بزرگ به اسم ملوک داشت ؟

گریه نکن حرف بزن

-:بیغما ول کن بچه رو ،چرا دعواش میکنی ؟

-:حسین خواهش میکنم ،یه چندلحظه چیزی نگو ،

ارغوان باتوام

-:اله اله داشت حالا بزال بلم

دستاش خودبخود ،از بازویه ارغوان جداشد .

باورنمیکرد ،امیرسامش برگشته ،

یعنی یه شب ارغوان ،پیش پدروبرادرش بود ؟

یعنی پسر م ، عزیزم ،پاره ی تنم برگشته ؟

نفس دلم اومده ؟

وای خداجون یعنی ممکنه ، واقعا امیرسامه من باشه ،
من بایدبرم ، بایدبرم ببینم بچم اومده یانه ؟
من بایدبرم دیدن بچم ، بچم بعد از چند سال برگشته .

-: یغما ؟ یغما ؟ چراگریه میکنی ؟ چت شدیه دفعه ؟

باچشمایه اشکی به حسین نگاه کرد ،
قطرات اشک بود که روگونه هاش سرازیر بودن .

پارت ۳۵۷

حسین با نگرانی به یغما نگاه کرد

یغما چیشده؟ چرا گریه میکنی؟ حرف بزن!

نگرانم کردی یغما ...

اما یغما انقد شکه و هیجان زده بود که نمیتونست حرف بزنه،

قلبش داشت میزد بیرون از سینش از هیجان زیاد تپش قلب گرفته بود ...

ننه از اتاق اومد بیرون و با دیدنه یغما به سمتش رفت

مادر جان چیشده؟

چیشده دختر گلم چرا گریه میکنی؟

یغما مادر حرف بزن چی باعث شده چشمایه ارومت انقد طوفانی و بی قرار شه

یغما دستایه ننه رو گرفت و خودشو تو بغل ننه انداخت .

ننه امیرسامم اومده

ننه پاره ی تنم اومده

ننه سره یغمارو نوازش کرد

الهی شکر مادر

کی گفت؟ از کجا میدونی دردت بجوم؟

از حرفایه ارغوان فهمیدم ننه

یعنی واقعا میشه بچم امیرسامم اومده باشه

چقد تو حسرت بغل کردنش موندم ننه یعنی میشه بچم اومده باشه؟

ننه من نمیتونم وایستم قلبم داره از جا کنده میشه باید برم خودم ببینم امیرسامم اومده یانه

پارت ۳۵۸

ولی مادر الان همیشه که الان دیر وقته کجا میخوایی بری؟

ننه من نمیتونم صبر کنم

بسه این همه سال که چشم انتظار دیدنم بچم بودم

دیگه نمیتونم بخدا کشش ندارم

تو حسرت داشتن بچم موندم

الانم واسم ی دقیقه هم ی دقیقه هست

هرثانیه از دست دادن واسه دیدن امیرسامم واسه من عذاب اوره

من باید همین الان برم

ولی مادر الان که نمیتونی بری

مگه الان رات میدن اصلاً؟

شایدنزارن ببینیش ،بزار صبح برو مادر
بعد با این پات چطوری میخوای بری؟
صبر کن
مادر تو که این همه سال وایستادی
این چندساعتم روش
وایستا تا صبح بشه و بعد بری دیدن بچت ...

_وای ننه یعنی ممکنه این کسایی که ارغوان میگه همونا باشن
و فقط ی تشابه اسمی نباشه ؟

_انشالله که هست مادر انشالله هست بد به دلت راه نده
من دلم روشنه
ببین دلت چی میگه دله ی مادر همیشه راست میگه
اگه میگه بچت اومده مطمئن باش اومده
دیگه این تنهایی و دوری تموم شده

غصه نخور دردت بجونم پیر شدی

خودتو کور کردی انقدر اشک ریختی حیف چشمت نیست

بسه این همه درد و عذاب بسه این همه غصه شدی پوست
واستخون

نمیخواه زانوی غم بغل بگیری و این همه غصه بخوری

الهی به حق فاطمه ی زهرا بچت و میبینی

خدا دیده دعاهاتو انشالله مستجاب میکنه

پارت ۳۵۹

با حرفایه ننه ، تصمیم گرفتم فردا صبح برم دم عمارت .

تادم دمایه صبح چشم روهم نذاشتم ، به امیرسامویر خوردمش
فکر کردم .

نکنه منوبعنوان مادر قبول نکنه ، نکنه منواز خودش دورکنه ،
منودوست نداشته باشه .

نکنه امیرخان گفته باشه من مادر بدی بودم ،
من ولش کردم .

انقدر فکر و خیال کردم که دم دمایه صبح دیگه نفهمیدم کی خوابم
برد .

-: مامان ، مامانی ؟

با صدایه ارغوان ، زود از جام بلند شدم ،
طوری که ارغوان ترسید و قدمی عقب رفت .

-:تلسیدم مامانی

-:ساعت چنده ؟ خواب موندم

-:سلام مامانی

-:وای خداباید زودتربرم .

-:ارغوان بروبیرون من با مامانت حرف دارم

نگاهم به قیافه ی جدیه ننه افتاد .

ارغوان بدون هیچ حرفی ، بغ کرده رفت بیرون

-: یغما ؟

-: بله ؟

-: این چه برخوردی از دیشب با ارغوان داری ،

میدونم هیجان دیدن پسر توداری ،

ولی این دلیل نمیشه این بچه رونادیده بگیری .

اون از دیشبت که دعواش کردی ،

اینم ازالانت که بچه داره حرف میزنه تویه چیزدیگه میگی ،
اگه اون بچته ،اینم بچته .

باحرفایه ننه شرمنده ،سرموپایین انداختم .
حق باننه بود ،برخوردم با ارغوان اصلا درست نبود

پارت ۳۶۰

ننه هرچی گفت صبرکن باحسین برو ،
تنهانرو بالین وضع پات قبول نکردم .

زنگ زدم به اژانس ،عصابه دست ازخونه بیرون زدم .

گاهی کف پامومیزاشتم روزمین ،از درد صورتم جمع میشد .

ولی این درد درمقابل درد دوری ازبچم هیچه .

به سختی سوار اژانس شدم ،ادرسو دوباره به راننده دادم ،
به سمت عمارت رفتیم .

هر لحظه که نزدیکتر میشدیم ،استرسو هیجانم بیشتر میشد .

از استرسو نگرانیه اینکه نزارن بچمو ببینم یا امیرسام منو پس
بزنه ،

حالم داشت بهم میخورد ،

هر دفعه میخواستم بگم راننده بزن ماشینو کنار ،پیاده بشم .

راهه یه ساعته برام اندازه ی یه قرن گذشت .

موقع پیاده شدن ، از راننده خواستم منتظرم بمونه .

زنگ وزدم ، منتظر تا در ویرام بازکنن ،
سریاموندن بایه عصا واقعا سخت بود .

چند بار زنگ وزدم ولی کسی در و باز نکرد .

چند بار محکم پشت سرهم کوبوندم رودر ، تا صدایه یه مردوشنیدم .

-: اومدم بابا ، اومدم ، چه خبره سراووردی مگه ، دروشکوندی

دربازشده یه مرد تقریبا ۴۰ ساله رو دیدم .

پارت ۳۶۱

:-سلام

:-'علیک،چه خبرتونه خانم دروشکوندین

:-هرچی زنگ میزنم کسی دروبازنمیکنه .

-:چون که کسی خونه نیست

-:داری دروغ میگی، برو اونور ببینم

-:کجا؟ کجامیری خاتم؟ اصلا شماکی هستین؟

ای بابا خاتم جانبیا برو بیرون واسه من شر درست نکنه ،
بابا بخدا کسی نیست

-:داری دروغ میگی ، دروغ میگی تا من نتونم بچمو ببینم

-:بچه چیه ؟ بچه کیه؟ میگم کسی نیست

-بسه دروغ نگو ، امیرسام ، امیرم کجایی مادر ، بیا مامانت
اومده ،

پسرم بیا بیرون

-خانم توروخدادادوبیداد کنی ، بخداکسی نیست ،
اصلا بیابریم درو بازکنم خودت کل خونه روببین ،
بخدا نیستن دیشب رفتن چندروزی رو دماوند

باشنیدن این حرف وارفتم ، نشستم روپله

این همه به شوق پسرم اومدم ولی نیست ، بردنش دماوند

چرا خدا چرا باید اینجوری بخوره تو ذوقم ،

مگه من بندت نیستم خدا؟

چطور میزاری این بنده هات اینجوری عذابم بدن .

:- خانم حالتون خوبه؟ خاتم چیشده چراگریه میکنین؟

یه لیوان آب براتون بیارم؟

بدون اینکه جواب سرایدارو بدم درحالیکه گریه میکردم از عمارت بیرون زدم .

سوار ماشین شدم ، ازراننده خواستم منوبیره امامزاده صالح ،

داشتم دق میکردم ، دلم داشت میترکید.

پارت ۳۶۲

وارد حیاط امام زاده صالح شدم

یکی از زنا با دیدنم به سمتم اومد

سلام خانم؛ کجا داری میری با این پات

تو امام زاده خیلی شلوغ، ممکنه بلایی سرت بیاد

میدونم ولی هر جور شده باید وارد امام زاده بشم خیلی دلم گرفته
دارم دیوونه میشم

پس وایستا کمکت کنم ببرمت داخل

-: ممنونم ، راضی به زحمتتون نیستم

-: این چه حرفیه ، ثواب داره ، منم دعا کنید ، دل گرفته این

-: چشم ، حتما

به کمک زنه وارد امام زاده شدم و نزدیک ضریح شدم

زنایی که اونجا بودن با دیدن من تو اون اوضاع ، بخاطره پام
رفتن کنار و راه و برام باز کردن .

رفتم نزدیک ضریح و نیم ساعتی اونجا بودم کلی گریه کردم و
بخدا گله کردم

ی خورده که احساس سبکی کردم به همراه خانمی که کمک کرده
بود اومدم بیرون .

ازش کلی تشکر کردم ، از حیاط امامزاده بیرون رفتم .
سوار ماشین شدم و به سمت خونۀ حرکت کردیم

امیرخان برای اینکه حالو هوایه امیرسام عوض بشه ،
حوصلش سرنره ، تصمیم گرفت ، چند روزی رو برن دماوند .

وقتی این موضوع رو با امین و مادرش درمیان گذاشت ، اونام
استقبال کردن ، قرار شد برن دماوند

پارت ۳۷۲

ساعت تقریباً ۷ و ۸ شب بود که راه افتادن سمت دماوند تاچند
روزی اونجا بمونن .

صبح با صدایه زنگ گوشی از خواب بلند شد

دیشب تا کی بیدار بود خوابیده بود

فقط تو حیاط راه میرفت و فکر میکرد

بادیدنه شماره زود گوشی رو جواب داد

بله

سلام اقا

سلام چیشد خبری شد؟

نه اقا فقط خانم با ی راننده اومدن سمتہ عمارت از اونجاہم بہ
سمتہ امام زادہ صالح رفتن
دوبارہ برگشتن خونہ

اومده بود عمارتہ ما؟

بلہ اقا اومده بودن عمارت شما
انگار با سرایدارتونم بحثش شد چون با زور وارد خونہ شد
وقتیم کہ از عمارت اومدن بیرون گریہ میکردن

خب دیگه چخبر؟

از اون مرد چخبر؟

والا اقا دوسه نفر پرس و جو کردم گفتن شوهرشه ،یه نفرم
گفت خبرنداره

امیرخان با شنیدن این حرف وا رفت

یعنی چی شوهرشه؟

یعنی یغما ازدواج کرد

به همین راحتی اونو امیر سام و فراموش کرده

بدون هیچ حرفی تلفن و قطع کرد

حس میکرد ، سرش داره میترکه ، انگار نمیتونست هضم کنه یغما
شوهر کرده .

اگه یغماشوهر کرده باشه ، هیچ جوره ، نمیتونه دیگه یغمارو بدست
بیاره .

یغمارو واسه همیشه ازدست داده ،
بااین فکرکه یغمارو ازدست داد ، سرشو تودستاش گرفت ومحکم
فشار داد .

قطره اشکی روگونش نشست ، ازدست دادن یغما واسش به معنیه
ازدست دادن همه چیز بود .

پارت ۳۷۳

پس یغما اومده بود عمارت ، ولی برای چی ؟

اون که ازدواج کرده دیگه پسرشو میخواد چیکار؟

لابد فکر کرده پسر مومیدم بیره زیر دست ناپدری،

کورخونده اگه بزارم دستش به پسر م برسه،

اصلا از کجا معلوم حرفایه غوغا هم درست نباشه

شماره ی سرایداری رو گرفت

_الو

_الو جانم اقا

_سلام امروز ی زن اومده بود عمارت؟

بله اقا

چکار داشت؟

والا نمیدونم اقا اومده بود میگفت میخوام بچمو ببینم بعدم با گریه رفت بیرون

دیگه چی گفت

-: هرچی گفتم شماخونه نیستین اول باورش نمیشد، میگفت دروغ میگی من بچمون ببینم، بعدا که گفتم بروخونه روببین، باگریه بیرون زدن

-: باشه، بازم اومد خبرم کن

گوشی رو قطع کرد ، پشت پنجره و ایستاد.

پس یغما فهمیده که اونا اومدن ولی از کجا فهمیده؟

کی خبر داده؟ ولت نمیکنم یغما ، نمیزارم راحت زندگیتو کنی .

دنبال بهونه بودی من ولت کنم بری شوهر کنی ، به ریش من
بخندی ؟

زندگی برات جهنم میکنم ، توحق نداشتی بجز من باکس دیگه
باشی ،

توزن من بودی و مال من بودی ،

نه کس دیگه ، من چیزی که مال من باشه رونمیدم به کسی ،

نمیزارم مال کس دیگه باشی ،
فقط فقط مال منی ، زن منی ، نه کس دیگه ،
فقط بشینوبیین چطوری دوباره مال من میشی

پارت ۳۷۴

باحالی داغونو گرفته وارد خونه شدم
باچه ذوقی رفتم ، باچه وضعی برگشتم .
فکر میکردم حداقل امیرسامونبینم صداشو میشنوم .
ننه بادیدنم ، نگران ستم اومد ، زیر بغلمو گرفت

-:چه به روت اومه مادر؟

-:نه نبود

دوباره باصدايه بلنددم زیرگریه ،دیگه ازبس گریه کرده بودم به
هق هق افتاده بودم .

ارغوان بادیدنم بغ کرده کنار دیوار وایستاده بود

-:بسه مادر بچه هم ترسیده ،دنیاکه به اخر نرسیده ،میبینیش مادر
،صبور باش

-: چطوری ننه، چطوری وقتی بچموازم دور میکنن

-: مطمئن باش خدا بخواد کسی نمیتونه جلویه دیدارتونو بگیره

ارغوان نزدیکم شد، اومدرومبل نشست، دستشودورگردنم انداخت
، صورتمو بوسید

-: گلیه نکن مامانی، من دوست ندالم گلیه کنی

ارغوانو بغل کردم، محکم بخودم فشردمش .

-:الهی مادر دورت بگرده ، فدات بشم من گلکم

-:بسه مادر انقدر خودتو عذاب نده ، دلم روشنه

-:نمیشه ننه ،نمیشه ،نمیتونم ،حالا که میدونم اومده ،دلتنگیم
بدتر شده ،بیقراریم بیشتر شده .

-:میدونم مادر ،از قدیم گفتن ادم گرگ بیابون بشه ،ولی مادر نشه

صورت ارغوانمونوازش کردمودوباره بوسیدم

-:ارغوان دخترم

-:بله مامانی

-:دوستت امیرسام چه شکلی بود

-:شکل پسلا

ننه وار غوان خندشون گرفته بود

-: ننه به قریونت بره عسلکم،

اخه مادر بچه چطوری بگه چه شکلی بود

-: عزیز میدونم چه شکلی بود، کلی بازی کلدیم،

بمن اسباب بازی داد،

تفنگشوداد، کلی خولاکی داد

ننه ار غوانواز بغل یغما گرفت کلی بوسش کرد و قریون صدقش
رفت .

امیرخان در حال بازی با امیرسام بود که امیند صداش زد گوشیش
زنگ میخوره .

با عجله به سمت گوشیش رفت ، تماسو برقرار کرد ، درهمون حینم
به یه جایه خلوت رفت

:-بله

:-سلام اقا

:-سلام

-: اقا اونکاری که خواستین انجام شد، تونستم بدست بیارم

-: خوبه، حالا گوش کن ببین چی میگم، فقط وای بحالت اشتباه
کنی

-: چشم اقا گوشم باشماست، خیالتون راحت درست انجام میدم
کارمو

-: خوبه همین امروز ...

پارت ۳۷۶

امین باشک به امیرخانو صحبتاش با تلفن نگاه میکرد

حس میکرد ،داره یکارایی میکنه انقدر مشکوک با تلفن حرف
میزنه.

هر وقت گوشیش زنگ میخوره ، از شون جدا میشه.

امیرخان بعد از قطع تلفن برگشت
که امینو تو تراس دید .

بدون اهمیت به امین به سمت امیرسام رفت

ولی همش تو فکر یغما بود و کاری که میخواست انجام بده

ارغوان روتخت دراز کشیده بود ، با صدایه زنگ گوشیش دولا شد

گوشی رو از رو پاتختی برداشت .

بادیدن شماره ی ناشناس دودل بود جواب بده یانه ؟

انقدر گوشی زنگ خورد تا قطع شد .

تاخواست گوشی رو بزاره سرجاش ،

دوباره همون شماره زنگ زد .

اینبار دیگه گوشی رو جواب داد .

-:-بله

-: خانم احتشام

-: بله خودمم شما

-: اونش مهم نیست ، فقط خواستم اطلاع بدم،

**اگه جون بچتو دوست داری فردا بیا به ادرسی که برات میفرستم ،
به کسی حرفی بزنی بدمیبینی**

-: چی میگی؟ شما کی هستین؟

-: هواست باشه تنهاییای وکسی چیزی نفهمه هیچ کس

پارت ۳۷۷

اما تو کی هستی؟ منظورت از بچه کدوم بچست؟

برای چی باید به بچه ی من آسیب برسه؟

چراساکنی جواب سوالمو بده، توکی هستی؟

بِهتره زیاد سوال نپرسی اون کاری که گفتم و انجام بده

ا درسواس میدم

یغما تا خواست حرفی بزنه طرف گوشو قطع کرد

ترسیده و هراسون بود

انقد بد ترسیده بود و توشک بود که رنگش پریده بود

ننه وقتی یغمارو دید با تعجب اومد سمتش

_یغما مادر چیشده؟

چرا اینجوری شدی؟

چی به روزت اومد؟ چرا رنگت پریده؟ چرا هر بار میام میبینمت
رنگ پریدست

_هی...هیچی ننه چیزی نیست یهو از خواب پریدم ترسیدم

_پاشو مادر پاشو بیا چایی تازه دم درست کردم بیا ی چایی
بخوریم

هم چایی آماده کردم و هم میوه

دست دردکنه ننه شما برو منم میام

مطمعنی حالت خوبه؟

مطمعنی اتفاقی نیوفتاده؟

اره ننه خیالتون راحت راحت

اتفاقی نیوفتاده

باشه پس زودتر بیا ارغوانم منتظرته

باشه ننه شما برین منم میام، یه زره حالم جابیاد میام

-: مادر دستات چرادره میلرزه

-: واسه اینکه یهواز خواب پریده

-: بیا اب طلا بدم بخور

-: چشم

پارت ۳۷۸

بعد از رفتن ننه یغما ترسیده و وحشت زده رو تخت نشست

-: حالا چکار کنم یعنی برم؟

نکنه این تله باشه

نکنه باز اینکار سامان باشه

ولی سامان که گفتن تو تصادف مرده

پس این کیه که منو بخاطره بچم تهدید میکنه؟

کیه که میگه اگر نیایی واسه بچت اتفاقی میوفته؟

خدایا این چه زندگیه من دارم

چرا ی روز خوش تو زندگیم ندارم خدا

چرا هرروز باید ی دردسر و ی شر جدید برام شروع بشه

چرامن نباید مثل بقیه ی زندگی عادی داشته باشم کنار بچه هام

،کنار شوهرم

خدایا خودت کمکم کن

بیغما از اتاق بیرون رفت سعی کرد خودشو عادی نشون بده

تا ننه و حسین بهش گیر ندن و بهش شک نکنن

نمیدونست به حسین و ننه بگه یا نه ولی مرده گفته بود اگه
حرفی بزنه واسه بچش اتفاقی میوفته

منظورش از بچه کدومه؟

یعنی ارغوان و میگه؟

ولی ارغوان که الان پیششه

نکنه منظورش امیرسامه

با یادآوری امیرسام دستاش شروع به لرزیدن کرد

-:خدایا نکنه واسه امیرسام اتفاقی افتاده باشه ...

نکنه بلایی سره پسرمر آورده باشن

هرجور شده باید برم

با شنیدن صدای گوشیش

به ادرس نگاه کرد همچنین جایی تاحالا نرفته بود اصلا نمیدونست
کجاست ولی باید هر جور شده میرفت

شاید جون امیرسام در خطر باشه

ارغوان که کنارشه ولی اگه جون امیرسام در خطر ه پس امیرخان
کجاست که مواظب بچه نیست؟

پارت ۳۷۹

تصمیم گرفت بره سراغ امیرخان

ولی امیر خان اینا که دماوندن

پس بچه چی میشه؟

نکنه دماوند بلایی سره بچه آوردن

نکنه وقتی رفتن دماوند واسه بچه اتفاقی افتاده

انقد فکر و خیال کرد و پیش خودش فکر که منظورش از بچه

کدومه که سردرد عجیبی گرفته بود

حتی نمیتوانست از زور سر درد چشماشو باز کنه

ننه با دیدن حالا و رور یغما زنگ زد حسین تا زودتر بیاد ویغما
رو ببرن دکتر

نه رنگ و رو داشت نه حال خوبی چشماش شده بود کاسه ی
خون هرچی هم به یغما میگفت بریم دکتر یغما قبول نمیکرد

حسین بعداز تلفن ننه به سمت خونیه حرکت کرد
ابا اون حال و روز یغما به زور بردش دکتر

دکتر بعد از معاینه ی یغماگفت که سردرداش بخاطر فشار عصبیه

حسین هرچی از یغما پرسید که چیشده و چی باعث فشار عصبی
شده یغما پیچوندش.

گفت چیزی نیست به خاطر مشکلات زندگی و فکر و خیال
اینجوری شده

شب تا صبح از شدت استرس خوابش نبرد،
حتب با اون پایه بخیه خوردش تواتاق راه میرفت .

از شدت ناتوانی روتخت نشست ،زد زیر گریه

نمیدونست الان تواین وضع و موقعیت باید چیکارکنه

چی درسته ،چی غلط ، اگه دروغ باشه چی ،
اگه نه راست گفته باشن ،جون بچش توخطر باشه چی ؟

از شدت فکروخیال داشت دیوونه میشد ،تاخود صبح بیدارموند .

بدون اینکه به ننه اینا خبریده ،ازخونه بیرون زد ،
با اون عصا وپایه زخمی به سختی خودشو رسوند ،سرخیابون .

یه ماشین دربست گرفت ،بجایه موردنظری که گفته بودن رفت

پارت ۳۸۰

وقتی ازماشین پیاده شد ،بادیدن خلوتیه کوچه ترسش بیشترشد .

انگارتازه میفهمید چه اشتباهی کرده بدون اینکه به کسی بگه ،
اومده

-: خانم؟

-: بله

-: بقیه کرایتون

-: ممنونم اقا

همینکه خواست باراننده دوباره برگرده گوشیش زنگ خورد .

بادیدن شماره ،باترسولرز گوشی روجواب داد

-: بله؟

-: مستقیم بیا جلو، بیا تو کوچه ی سمت راستیت ،

یه ماشینه ون سوار شو

-: توکی هستی؟ من باید بدونم تابیا ،

وگرنه نمیام

-: انقدر سوال نکن به موقعش میفهمی، اگه نیای جون بچت به

خطر می افته .

-: لغتی توکی هستی؟ چی از جون منو بچم میخوای؟

-:زیادداری حرف میزنی ، تا پنج دقیقه دیگه نیای رفتم ،

هراتفاقیم بیفته ، باعث بانیش خودتی

-:باشه باشه الان میام

گوشی رو قطع کردم ، درحالیکه از ترس سو اضطرابو ترس نمی
تونستم روپام بندبشم .

به سختی به سمت ماشین رفتم ، حس میکردم صدایه قلبمو همه
میشنون ازبس صدایه تپش قلبم بلندبودو تندتند ،

دستام یخ ، یخ بودنو گوشی از لرزش دستام ، انگار روویبره بود
ازبس دستام میلرزید .

بادیدن ماشین دلم هری ریخت ، نمیدونستم قراره کجابر مو چه
بلایی ممکنه سرم بیاد ،

از اونور فکر اینکه امیرسام پیششون باشه ،دلو جراتموزیادمیکرد
تا برم

هرقدمی که به ون نزدیک میشدم ،انگار منو به قتلگاه میبردن.

از ترسو استرس زیاد حالت تهوع گرفته بودم ،

دستام یخ یخ بود ،

مطمئنم رنگ به روهم نداشتم ،صورتتم گز گز میکرد ،

نفسم در نمی اومد ،
مجبور شدم چند دقیقه به درخت توکوچه تکیه بدم .

باصدایه بوق ماشین ،نگاهم به ون افتاد ،
ماشینو حرکت داد ،
جلوم وایستاد ،در ماشین باز شد ،

دو تا مرد بودن ، یکیشون در حالیکه اخماش توهم بود ازم خواست
سوار بشم.

-:زودتر سوار شو ،معطلمون نکن ،اقا منتظره .

باترديد سوار شدم ،مرد كمك راننده پياده شد

-: اينوبگير

باديدن يه دستمال تودستش باتعجب به مردودستمال نگاه كردم

-: اين چيه ؟،

-: فكر كنم دستمال

-:دستمال ،دستمال چرامیدی

-:بزار جلویه دھنت

-:واسه چی

-:اه چقدر سوال میپرسی ، میزاری یاخو دم بزارم

ترسیده وگریون یه دستمو جلویه بالا تنم گرفته بودم .

یه دستمم پایین تنم ، بادیدن مرد بزرگ سیاه پوست ،

تو گوشه ی اتاق توخودم جمع شدم .

بااون قیافه ی زشت واون لبخند کریهش هرلحظه که
نزدیکترمیشد ،

ترسو وحشت منم بیشتر میشد .

نزدیکم شد ، دستش سمت

از ترس اینکه نکنه بلایی سرم بیارن ،
ترسیده به ماشین چسبیدم .
عجب خریتی کردم اومدم ، از کجا معلوم اصلا راست بگن ؟

ارغوان که پیش من بود ، امیرسام هم پیش امیرخان ،
مطمئن اونم مراقبش ، پس چرا همچین کاری کردم ؟
نکنه یکی باشه با خود من مشکل داشته باشه بخواد بلایی سرم
بیاره ؟

یا از دار و دسته ی ساسان باشن ؟

یارو با اینکارم همینکه خواست سوارون بشه ،
بالگدکبوندم تو صورتش چون بی هوا بود
پرت شد روزمین .

از فرصت استفاده کردم با اون پایه زخمیم فرار کردم .

از سوزش پام به گریه افتاده بودم ، ولی باز میدویدم .

دیگه نایه اینکه یه قدم بردارم نداشتم،

افتادم روزمین .

باشنیدن صدایه یه ماشین سرموبلندنکردم .

میدونستم گیرم اووردن ، منم دیگه جون فراروندارم .

پام به خونریزی افتاده بود .

ولی باشنیدن صدایه یه زن سرمو بلندکردم .

یه زنو مرد جوون دیدم .

:-: خانم ، خانم حالتون خوبه

:-: نه

فقط تونستم همینوبگم ،دیگه از حال رفتم .

پارت ۳۸۳

وقتی بهوش اومدم متوجه شدم که تو بیمارستانم

همون زن و مرده جوون کنارم ایستاده بودن

زن با دیدنم که هوش اومدم، نزدیکم شد و دستمو تو دستش گرفت

_خاتم خوبی؟

حالتون بهتر شده؟

_سلام بله ممنونم

ممنون که اوردینم بیمارستان

مرسی که کمک کردین

خواهش میکنم عزیزم وظیفمون بود بخیه پاهاتم باز شده بود

دوباره واست بخیه زدن

فشارتم خیلی پایین بود

سرم بهت وصل کردن

بعد رو کرد سمتش شوهرش و ازش خواست تا بره دکتر و صدا
کنه

دکتر بادیدنم گفت که بعد از تموم شدن سرم میتونم برم خونه

اون زن مرده جوونم هرچی اصرار کردن که کنارم بمونن تا سرمم
تموم بشه راضی نشدم و ازشون خواستم تا برن ،

خودشون مسافر داشتن و باید میرفتن بدرقه ی مسافر

کلی اسیر من شده بودن گفتم که زنگ میزنم بیان دنبالم پس شما
برید

به حسین زنگ زدم و ازش خواستم تا بیاد دنبالم

چقد سرم داد و بیداد کرد و چقد غر زد که کجا رفتم
واسه چی تنها رفتم چرا بیخبر رفتم و از این حرفا

انقد دلم گرفته بود انقد اعصابم خورد بود که حد و حساب نداشت

تنها چیزی که الان منو اروم میکرد این بود که دوتا بچه هام
کنارم باشن هم ارغوان هم امیرسام

انقد دلتنگ امیر سام بودم که کم اوورده بودم
با یادآوری امیرسام دوباره اشک تو چشمام جمع شد

انقد تو فکر امیرسام بودم و دلتنگش بودم که هرکاری میکردم
اروم نمیشدم

دوباره اشکام سرازیر شد

بازم خوبه ارغوانم هست و باعث شده خیلی خلا نبوده امیرسامم
کم شه

ولی بازم ارغوان جای امیرساممو برام نمیگیره

هرچه ایی واسه خودش ی جایگاهه دیگه ایی داره

تقریبا نیم ساعت بعد حسین رسید بیمارستان و با دیدنم کلی سرم
غرز و داد زد

اخماشو توهم کرد که اینکارا چیه

من میکنم بعد از اینکه اروم شد رفت بیرون دنبال کارایه ترخیصیم

با خودش یه ویلچر اوورد و کمکم کرد تا بشینم ، از بیمارستان
خارج بشیم

از اتاق بیرون زدیم .

همینکه خواستیم بیچیم سمتہ درہ خروجی ی پسر بچه باهام
برخورد کرد ،

جوری خورد به پام که از درد اشک تو چشمام جمع شد
و صدایہ اخم بلند شد

پسر بچه هول زده سرشو بلند کرد .

ببخشید خاله جون، ببخشید

تا بخوام حرفی بزنم صورتمو بوسید و رفت

حس کردم چقد چشمایه اون بچه برام اشناست

با این حال که باعث شد درده بدی تو پام ایجاد شه ولی مهرش
عجیب به دلم نشسته بود

مخصوصا وقتی بوسم کرد اصلا حس عجیب و خیلی خوبی دست
داد

حسین خم شد طرفم

پات چیزی نشد؟ خوبی؟

نه چیزی نشد بهتره بریم

عجب پسر بچه ی شیطونی بودا

اره معلوم نیست واسه چی میدوئه

با حسین نزدیک ماشین شدیم کمکم کرد بشینم تو ماشین و
خودش ویلچر و برد تو بیمارستان تقریبا بیست دقیقه بعد رسیدیم
خونه

پارت ۳۸۵

امیر بادیدن امیرسام که دل پیچه شدید گرفته تصمیم گرفتن
برگردن تهران .

وسط راه از امین اینا جدا شدن ، تا امیر سامو ببره دکتر .

وارد بیمارستان شدن ، دکتر بعد از دیدن امیر سام بر اش امپول تجویز کرد .

از ترس امپول زدن ، از دست امیر خان فرار کرد تا امپول نزنه .

همینکه خواست بپیچه با یه خانم سوار ویلچرویه اقا برخورد کرد .

با دیدن قیافه ی زن که شبیه مادر شه دولا شد و اونو بو سید .

از اونا که جدا شد ، جلوتر امیر خانو دید ،

تاخواست فرارکنه ، امیرخان گرفتش .

-بابایی تورو خدا ولم کن ، من ازامپول میترسم ،
وای بابایی ولم کن ، بخدا دیگه میوه نشسته نمیخورم

-الان امپول میزنی تادیگه میوه نشسته نخوری وبشه برات درس
عبرت .

-درد داره من میترسم

-: خجالت بکش تویه مردش دی واسه خودت .

-: میگم بابایی قول میدم پسر خوبی بشم ، ولی امپول نزنیم

-: همیشه باید حتما بزنی

**-: اصلا اگه مامانی بود نمیذاشت من امپول بزنم ، اون منو میبرد
خونه ، من مامانمو میخوام ، پس کی مامانی میاد ، ما بریم پیشش
اون نمیاد ،**

من دلم تنگ شده ، من مامانمو میخوام

-:گریه نکن پسر م، مامانی به زودی میاد

-:همش میگی میاد ولی نمیاد

پارت ۳۸۶

تو داری دروغ میگی اصلا معلوم نیست مامانم کجاست
اصلا اون منو دوست نداره اگه داشت منو تنها
نمیداشت

من مامان ندارم، تو داری دروغ میگی

من مامانمو میخوام

پس مامانم کو

امیرخان با دیدنه اشکای امیرسام
دلش ی جوری شد از اینکه امیر سام
بخاطره یغما داره گریه میکنه
اعصابش بدجور بهم ریخته بود

امروز دو تا از کسایی که گذاشته بود
واسه اون کار بهش زنگ زدن و گفتن که یغما فرار کرده

اگه یغماشو هر نداشت موقعیت فرق میکرد ،
ولی الان چون ازدواج کرده باید اونو بدزده ،
اینجوری میتونه کاری کنه ، یغما مجبور بشه طلاق بگیره

شاید این کارش خودخواهی باشه ، ولی براش مهم نبود ، تنها چیزی
که براش مهم بود ، داشتن یغما بود ، به هر طریقی

همین که یغما ترسیده بود، خودش کافی بود.
همین که ترس از دست دادن بچشو داره براش کافیه

تا بازم تو ی موقعیت بهتر اینکارو انجام بدن
هر جور شده باید یغما رو بدست بیارم حتی بخاطر ه امیرسامم شده
نباید بزارم یغما مال کس دیگه ای باشه
وقتی امیرسام مادرشو میخواد باید مادرشو براش برگردونم

یغما چجوری حاضر شد بیخیال بچش بشه و ازدواج کنه
توفکر یغما بود که با حرف بعدیه امیرسام خشکش زد

بابایی امروز ی خاتم و دیدم شکل ماماتم بود
منم ماماتم و میخوام به جا ماماتم اون خاتمه رو بوسیدم
میخواستم بازم ببینمش

ولی وقتی دیدم شما دنبالمی فرار کردم

امیرخان خشک زده به امیرسام خیره شد

_کجا؟ اون خانمه رو کجا دیدی؟

کی دیدی؟

_چند دقیقه پیش قبل از اینکه من و بگیری با ی اقایه بود رو
ویلچر بود

پاشم بسته بود، منم خوردم به پاش

واسه اینکه از دلش در بیارم و معذرت خواهی کنم بوسش کردم

امیرخان درحالیکه امیرسام تو بغلش بود از سالن بیمارستان
بیرون زد

حیات بیمارستان و نگاه کرد
ولی خبری نبود یعنی خوده یغما بود
مگه میشه کس دیگه ایی شکل یغما باشه

_امیرسام تو مطمئنی شبیه مامانت بود؟

_اره بابایی اگه نمیگفتین مامان مسافرتی من فکر میکردم خوده
مامانیه

مثل عکس مامانی بود دقیقا شبیه اون عکسی که خودت نشونم
دادی

امیرخان فهمید که اون یغماست اخه کی جز یغما میتونسته باشه

کی شبیه یغماست ؟

پس باشوهرش اینجابود ،لعنتی ،لعنتی

ده روزی ازاون ماجرا میگذشت ، دیگه هیچ خبری ازاون مردنشد

.

زنگ هم دیگه نزد ،هنوزم نه به ننه حرفی زدم نه به حسین .

خداوشکربخیه هاموکشیدمو میتونم راه برم ، منتها هنوز گزگز میکنه .

امروز تصمیم گرفتم برم خرید ، دیگ ازخونه موندن خسته شده بودم .

ارغوان که از بس امروز تو آموزشگاه تمرین کرده بودن ،
نایه حرف زدند نداشت ، دنبالم نیومد ، ننه هم به هوایه ارغوان
نیومد .

تاکی تو پاساژا واسه خودم گشتم و خرید کردم ،
با دیدن ساعت تازه فهمیدم چقدر دیر کردم .

گوشیم خونہ جا گذاشته بودم ، از پاساژ بیرون اومدم ،
از شانسم یه تاکسی جلوم ایستاد ،
سوار شدم ، ادرس خونہ رو دادم ،

چشامو رو هم گذاشتم تایزره استراحت کنم .

باحس ایستادن ماشین چشامو باز کردم ،

راننده که متوجه شد بیدارم، از توانینه نگام کرد .

:- ببخشید ابجی خانم موسوار کنم

:- باشه اقا راحت باشین

درماشین باز شد یه خانم نشست عقب کنارم ،

باتعجب نگاهش کردم ،

چرا جلوپیش شوهرش نشست

پارت ۳۸۸

خانم یه سلام به راننده کرد اونم جوابشوداد .

نه دیگه حرفی زدن نه چیزی ، لابد دعوا کردن زنو شوهر باهم
سروسنگینن .

دوباره سرموتکیه دادم به صندلی وچشاموبستم .

هنوزچنددقیقه ای بیشترچشامونبسته بودم که دستمالی رو جلویه
بینی ودهنم حس کردم تاخواستم چشاموبازکنم وتکونی بخودم بدم
'
ازهوش رفتم .

باسر در دوسرگیجه و حس خواب الودگی شدیدی از خواب
بیدار شدم ،

یه نگاه به دورم انداختم ، فقط فهمیدم تواتاقم و همه جاتاریک بود .
دوباره خوابم برد .

نمیدونم تاکی خوابیدم وقتی بیدار شدم ،
صبح شده بود

چشاموکه باز کردم ، اولین چیزی که دیدم ، یه پنجره روبه حیاط
بود .

تازه انگار داشتم هوشیار میشدم ، سریع سر جام نشستم .

باتعجب به دوروورم نگاه کردم ، من تویه اتاقی بودم که تاحالا
تو عمرمم ندیده بودم .

کم کم ترس و وحشت جایه تعجب و پرکرد .
از جام بلندشدم به سمت در رفتم ،
فکر کردم در قفله ، الان پشت در میمونم ، تواتاق زندانیم

ولی برخلاف فکری که کردم ، در اتاق باز بود .
از اتاق بیرون رفتم به دورو اطراف نگاه میکردم .

یه راهرو بود با ۶، ۵ تا اتاق از راهرو که رد شدم یه سالن مبله
شده دیدم .

چه دکوراسیون زیبایی داشت

سمت راست سالن پله ی مارپیچی بود .

ازپله هاپایین رفتم ،

یه سالن پذیرایی خیلی بزرگ بود .

پارت ۳۸۹

واردسالن شدم ، یه خانمودیدم تواشپزخونه بود

به سمت اشپزخونه رفتم

-:سلام

باصدام ترسیدو توجاش پرید ،

هم خندم گرفته بود ، هم سعی میکردم جدی باشم

-: ترسوندیم خاتم

-: ببخشید

-: خاتم بفرمایید بنشینید براتون صبحونه بیارم

-:توکی هستی؟ کی منو اوورده اینجا؟

-:خاتم من گلابم

-:منوکی اوورده اینجا؟

-:من نمیدونم خاتم

-:بی زحمت یه زنگ بزن اژانس من بایدبرم خونم ،تا الان کلی نگرانم شدن

-:خانم من اجازه ندارم ، درضمن تلفن نداره اینجا

-:یعنی چی اجازه نداری واینجا تلفن نداره؟

-:اقا نداشتن تلفن ، جمع کردن

-:این اقات کیه ؟ من بایدبرم باشه باشه زنگ نزن ، خودم میرم

-: ببخشید خانم ولی نمیتونید برین

-: برایه چی نمیتونم

-: چون اقا دراروقفل کردن

**-: اصلا این اقات کیه ؟ هی اقا اقا میکنی ، اقات بیخودکرده ، من
بایدبرم**

-: گفتن من هیچ حرفی نزنم تاخودشون بیان

پارت ۳۹۰

- یعنی چی منو برداشتین اوور دین اینجا ،

بعدتازه حرفم نمیزنی ، من همین الان از اینجامیرم هیچکسم
نمیتونه جلوموبگیره .

به سمت در سالن رفتم ، ولی هرکاری کردم در باز نشد ،

برگشتم عقب که گلابو ناراحت کنار ورودیه اشپزخونه دیدم

- باز نمیشه ، بیاد روباز کن من باید برم ، باتوام گلاب بیا این در
لعنتی روباز کن

-:خاتم بخدامن نمیتونم ،بخوامم نمیتونم کلید ندارم

عصبانی از شنیدن این حرف ، بالغد محکم به در می‌کوبیدم .

توجهیم به صدازدنایه گلاب نمیکردم .

خسته از کوبیدن به در رو زمین نشستم ، زدم زیرگریه

-:خدا این دیگه چه بلایی داره سرم میاد ؟

الان ننه اینا نگرانمن ،

ارغوانم الان هوایه منوکرده ،گلاب توروخدا کمکم کن برم ،

من نباید اینجا باشم .

بادیوار حرف میزدم بهتر از حرف زدن با گلاب بود .

بدون اینکه جواب منو بده برگشت تو اشپزخونه .

دوباره از جام بلندشدم میگویدم به درو چیغ و داد میکردم .

یه دفعه در باز شد ، خوشحال از باز شدن در ، لبخندی رو لبام
نشست ،

ولی بادیدن ادم رو بروم لبخند رو لبم خشک شد ، خودمم خشکم زد

پارت ۳۹۱

باور چیزی که میدیدم انقد برام تعجب اور بود که به کل لال شده
بودم

نمیتونستم حرفی بزنم

امکان نداره ادمی که میبینم امیر خان باشه ؟
شاید دارم توهم میزنم بخاطر فشارایه عصبی .

یعنی امیرخان منو دزدیده ولی چرا باید همچین کاری کنه ؟
با دیدنم اخماشو توهم کرد و ی قدم اومد جلو

نه اون حرف میزد و نه من

فقط مات و مبهوت نگاهش میکردم

ولی اون با اخم نگام میکرد و خیره شده بود بمن
نمیدونم چرا حسم میگفت ته نگاهش ی دلتنگی داشت

یا شاید من توهم زده بودم و همچین فکری میکردم
ولی الان واقعا فکر میکردم علاوه بر دلتنگی واسه امیرسام
دلم واسه این مرده مغرور و خودخواهم تنگ شده بود
مردشکاک و بداخلاق من

نمیدونم تا کی بهم دیگه خیره شده بودیم

با صدای گلاب نگاهمون و از هم گرفتیم

-:سلام اقا اومدین؟

_اره یه چایی اگه امدست برام بیار

خیلی سرم درد میکنه

بدون اینکه بمن توجه کنه دره سالن و دوباره قفل کرد و به سمت
مبل کنار تلویزیون رفت

کنترل و برداشت ، بدون اهمیت بمن نشست جلو تلویزیون و
روشنش کرد

بقدری اینکارش برام گرون تموم شد که حد و اندازه نداشت .

نه انگار من اینجا وایستادم ، نه انگار منو بعد از چندساله میبینه .

نمیدونم چرا انقدر ناراحت شدمو بغض کردم ،

بعد چند سال دوری، فقط اخم کرد و محل نداشت .

یعنی جواب چند سال دوری و انتظار من همین قدر بود .

اصلاً چرا منو آورده اینجا ؟

پارت ۳۹۲

باورم نمیشد منو برداشته آورده

بدون اینکه حرفی بزنه .

بیخیال و راحت لم داده رو کاناپه داره فیلم میبینه

از شدت عصبانیت پامو کوبیدم و رو زمین و سمتش رفتم

واسه چي منو اوردی اینجا

واسه چي من و دزدی واسه چي منو برداشتی اوردی اینجا؟

ی نگاهم کرد و دوباره انگار که من وجود خارجی ندارم
نگاشو داد به تلویزیون دیگه واقعا کفری شده بودم .
کنترل تلویزیون و از دستش گرفتم تلویزیون و خاموش کردم

جلوش وایستادمو دوتا دستامو زدم به کمرم

باشما بودما

جواب منو بده واسه چي منو اوردی اینجا؟

درو باز کن من باید برم

از دیشب تا حالا اینجا موندم تا الان نگرانم شدن

با این حرفم از جاش بلند شد با ترس ی قدم رفتم عقب

_منظورت از همه کیه؟

نکنه منظورت اون شوهرته؟

با تعجب به امیرخان نگاه کردم

منظورش چیه میگه شوهرت؟

شوهرم دیگه کیه

تا خواستم حرفی بزنم باز دوباره شروع کرد به حرف زدن

_اره دیگه منم اگه انقد هول بودم و میرفتم شوهر میکردم الانم
دلتننگ شوهرم میشدم حق داری تو

ولی یغما کور خوندی اگه فکر کردی میزارم ی اب خوش از
گلوت بره پایین

من احمق و بگو که بخاطره تو رفتم خارج و خودمو درمان کردم
تا خوب بشم

بعد اومدم دیدم خانم شوهر کرده

واسه من ازدواج کرده

اصلا من برات مهم نبودم حتی به فکره امیرسامم نبودى ؟

بدون اینکه هزاره من حرفى بزنم ی بند حرف مىزد و صداش
بلندتر میشد

پارت ۳۹۳

هر دفعه صداش بلندتر میکرد ، نزدیکتر هم میشد ، منم عقب تر میرفتم

از دیدن چشمایه سیاهش که بخون نشسته بود ،

دوباره ترسیدم نگاهموازش گرفتم .

چشم به گلاب افتاد که ترسیده و نگران و ایستاده بود مار و نگاه میکرد .

-: چرا لال شدی ؟ تا چند دقیقه پیش که واسه من بلبل شده بودی .

-: میخوام برم

-: آگه تونستی برو

بالین حرفش عصبانی شدم ، انگشتمو کبوندم رو سینش

-: توهیچ حق نداری منونگهداری ، اصلا حق نداشتی منو بیاری
اینجا ، از دستت شکای...

انگشت دستمو تو دستش گرفت ، از فشار دستش ، حرفم از زور درد
نصفه موند .

-: آی دستم ول کن دستمو ، باتوام وحشی

-: وحشی اون شوهر عوضیته

رفته خارج دیوونه هم شده ،شوهرم کدوم گوری بود ؟

حالا که فکر میکنه من شوهر کردم ، پس بار همینجوری فکرکنه
،بیشتر حرص بخوره ،
منم لذت ببرم

-:اتفاقا شوهر من برخلاف تو تنها چیزی که بلد نیست وحشی
بودنه ،همه که مثل تو نیستن .

بالین حرفم ، طوری عصبانی شد که حس کردم الانه که
منفجر بشه ،

دقیقا همینم شد، بادادی که زد ، چشمامو بستم و سرمواندا ختم پایین
تا نبینم چشمایه بخون نشسته و رگ بیرون زدش .

اما برخلاف قبل جلوش حاضر جوابترو پیر و تر شدم

-:خفه شو یغما ، خفه

-:

پارت ۳۹۴

-: واسه چی خفه بشه ؟ هروقت اومدم حرف بزنم گفتی خفه شو ،
دیگه خفه نمیشم ،

اصلا توکی هستی ؟ چیکاره منی که سرم دادوبیداد میکنی ؟
اونی که باید سرم دادبزنه شوهرمه ، که خداروشکر تاحالا ازگل
کمتر بمن نگفته .

بازو موتو دستش گرفت و عصبی فشارداد .

-: آی دستم ول کن دستمو شکوندی

-: مگه نمیگم خفه شو واسه چی هی شوهرم شوهرم میکنی ،
هرکی ندونه فکر میکنه چه تحفه ای هست اقا

**بادیدن حسادتش لبخندی رو لبم نشست ،
حس انیت کردنش تو وجودم پر شد**

:- الان چرا از حسادت داری دست منومیشکونی

:- ھه ، به کی بخوام حسادت کنم ؟

:- به شوهر ر ر ر ر ر

با این حرفم آگاه چاره داشت دندانموتو دهنم خورد میکرد .

بازومو ول کردو پشتشو کردسمتم .

-:گمشو برو تو همون اتاقی که بودی تا قاطی نکردم واست .

-:نمیرم ، من میخوام برم خونم ، زود باش درو باز کن

-:بشین تادرو بازکنم

خوشحال از این حرفش نشستم

-: خوب نشستم ، حالا درو باز کن

برگشت سمت حس کردم خندش گرفته

-:اره بشین تا الان منم درو باز کنم

منتظر بودم بره درو باز کنه ، ولی دیدم ریلکس دوباره نشست
سر جاش

-: پس چرانشستی

-: چیکار کنم

-: منو مچل کردی درو باز کن برم

-: نه من مچلت نکردم ، تو خنگ تشریف داری

-:پاشودرو باز کن ،خودت گفתי بشینم دروباز میکنی

-:میگم که خنگی ، من مسخرت کردم

پارت ۳۹۵

بالین حرفش عصبی کوسن مبل و پرت کردم سمتش

-:خجالت نمیکشی منو دزدی ، مسخرمم میکنی؟

پاشودرو باز کن میخوام برم ، مگه شهر هرته منو برداشتی اووردی
اینجا؟

میدونی تا الان حسین رفته پاسگاه اطلاع داده ،

منو پیدا کنن به جرم ادم دزدی میگیرن ،

ولم کن بزار برم .

-: تو غصه منو نخور ، منو گرفتن خودم جواب میدم

-: من غصه تو رو نمیخورم ، کلیدوبده

-: یغمابروا و نور دارم فیلم میبینم ، گلاب پس چیشد این چایی

-: دارم میارم اقا

-: باشما بوم کلید و بده

**-: انگار خیلی علاقه داری واسه رفتن پیش شوهرت ،
بیا اینم کلید میتونی بری ،
بیچاره پسر که بخاطر دیدن تو گریه میکنه**

باشنیدن این حرف دستم رو کلید خشک شد

باور نمیشد امیرسامم بخاطر دیدن من گریه میکنه ،
اشک ذوق تو چشام جمع شد .

پس پسرم منو میخواد ، بخاطر من گریه میکنه ؟

-: کوکجاست پسرم ، پاره تنم کجاست ؟ دلم برایش یزره شده
میخوام ببینمش

-: شما برو ب شوهرت برس

-:لج نكن اميرخان ، اميرسامم كجاست ،توروخدا بگو كجاست ،
دارم ازدوريش دق ميكنم

-:همونجايي كه بايد باشه ، توهم غصه نخور زن ميگيرم
همونجوري كه توازدواج كردي ،
اون ميشه مادر اميرسام
توهم بفرما برو به زندگيت وشوهرت برس

پارت ۳۹۶

يعني اون لحظه بگم بااين حرفش غم عالم تودلم نشست دروغ
نگفتم ،
فكر اينكه كس ديگه جايگاه مادريه منوبگيره داشت ديوونم
ميكرد .

حتی فکرکردنش عذاب اور بودم ، دروغ چرا حتی فکرزن گرفتن
امیرخان هم عصبیم کرده بود .

انقدر فشار بمن وارد شد که نفهمیدم دارم چیکار میکنم ، محکم
خوابوندم زیرگوش امیرخان .

امیرخان که انتظارشو نداشت بدجور جاخورد ، گلاب هم همینطور
وسط راه وایستاد .

خودم یه نگاه به دستم یه نگاه به امیرخان میکردم ، دوباره به
دستم ، به امیرخان نگاه کردم .

خودمم باورم نمیشد زده باشمش ،

ولی بافکر اینکه این سیلی حقش بودو کمترین کاری بود برایه
تسکین دردام ،

تا امیرخان خواست حرفی بزنه ،

یکی دیگه خوابوندم زیرگوشش .

باسیلیه دوم حس کردم کمی دلم خنک شد .

امیرخان بیچاره که از جاش تکون نخورد و شوکه نگاهم کرد .

ولی کم کم بخودش اومد و اخماشو توهم کرد .

من که اوضاع رو بدجور داشتم خیط میدیدم ،

دیدم صلاح کارم تو اینه ، که الان جلویه چشم امیرخان نباشم .

همینکه امیرخان یه قدم خواست برداره طرفم ،

انگشتمو عصبی گرفتم سمتش .

اصلا واسه چی باید فرار کنم ، باید امروز حقمو که پسر مه
از امیر خان بگیرم .

بسه هرچی ترسیدم و فرار کردم .
دیگه نمیزارم بمن زور بگنو حقمو پایمال کنن ،
یه عمری خفه خون گرفتم ولی دیگه بسمه .

-: تو، تو یه ادم پست و عوضی هستی ،
از تو نامردترو سنگدل تر تو عمرم ندیدم ،
تویه ادم خودخواه لجباز ، بدنده هستی ،
فقط میخوای حرف ، حرف خودت باشه ، همه چیز به خواسته ی
تو باشه ، دوست داری همیشه ساکت و توسری خور باشم ، صدامم
در نیاد

ولی دیگ بسه ، بسه هرچی ساکت موندم و کوتاه اومدم ،دیگه
امروز ساکت نمیشم ، خفه نمیشم ،
امروز صدایه من بلنده ، امروز من پسر موبه هر قیمتی شده ازت
میگیرم

پارت ۳۹۷

-: الان اروم شدی ؟ خالی شدی ؟ حالا میتونی بری

باتعجب به امیرخان نگاه کردم ، باور اینکه این مردی که الان
ریلکس و ایستاده امیرخان برام سخت بود .

هران منتظر بودم دادو بیداد کنه ، حتی کتک بخورم
ولی یه دفعه ریلکس شد .

-: چرا وایستادی منونگاه میکنی برو دیگه، کلیدم که دادم، پس
چراموندی؟

-: پسر موبده برم

-: کدوم پسر، وقتی ازدواج کردی دیگه پسریم نداری

عصبی از این حرفش به سمتش حمله کردم و بامشت تو سینهش
میزدم.

اونم سعی میکرد جلومو بگیره ، البته چند لحظه بعدموفق شد .

دوتا دستامو برد پشتم ، صورتشو نزدیک صورتم اوورد .

-:دیگه داری بیشتر از حدت جلومیری ،

نزار اون رویه سگمو ببینی ، پس جلویه دهنو دستایه دراز تو بگیر ،

چند وقت ول بودی پررو شدی .

-:ول خودتی درست حرف بزن .

دستشوبلندکرد تابزنتم ،ولی وسط راه دستشوتو هوانگهداشت ،
محکم هولم داد پرت شدم روزمین .

-:میخواستم اینجا انقدرنگهت دارم ،تامجبوربشی ،طلاقتوبگیری ،
ولی دیگه نمیخوام ، برو به زندگیت برس ،
دیگه نه منو میشناسی نه پسرت امیرسامو ،ماهردوتامون برایه
تو مردیم ،
به امیرسامم میگم مادرش مرده .

-:تو حق نداری اینکاروبکنی

-من حق هرکاری رودارم ،اخه یه ادم پست و نامردو خودخواهم
،درضمن بفکر رفتن عمارتم نباش کسی اونجان نیست،گلاب من دارم
میرم معلوم نیست کی بیام

بعد از زدن این حرفش از سالن بیرون رفت
هرچی صداش زدم جواب نداد و روم بست تارفتم بیرون
سوار ماشین شد و رفت .

پارت ۳۹۸

میتونستم برم ولی نرفتم تا پسر امیر ساممو ببینم

هر دقیقه انگار برام یه قرن میگذشت تا امیرخان بیاد .

ساعت ۷ شب بود که اومد بادیدم ، چند لحظه نگاهم کرد ، به سمت اتاقایه بالا رفت .

پشت سر رفتم ، وقتی وارد اتاق شد منم وارد شدم .

- واسه چی نرفتی ؟ تو که عجله داشتی بری

- بزار پسر مو ببینم ، خواهش میکنم ، مگه تو دل نداری

- دل دارم ، این تویی که دل نداری لعنتی ،

بخاطر تو رفتم دوا درمون ، تا دست از شکاکیم بردارم ، ولی وقتی
برگشتم فهمیدم خانم شوه...

-: بسه هی شوهر شوهر میکنی ، کدوم شوهر ؟

چطوری شوهر کردم که خودمم خبر ندارم

بااین حرفم چند دقیقه متعجب نگاهم کردم .

-: تو شوهر نکردی ؟

:- نه

:- داری دروغ میگی امیرسامو ببینی

:- نبجون خودم امیرسام، من اصلا ازدواج نکردم

:- خودت گفتی شوهرت از من بهتره

:- از لج تو، گفتم حرصتو دارم

بااین حرفم عصبانی به سمت او ددم محکم بازو مو تو دستش گرفت

-: دلم میخواد یغما بزنی داغونت کنم ، تو شوهر نکردی بعد واسه
حرص دراوردن من اون حرفاروزدی

-: آره ، واسه حرص دراوردن تو گفتم ، حالا بزار پسر مو ببینم .

-: پس اون مرده کی بود باهات ؟ اون کیه توخونت

-: آگه منظورت حسینه ، اون طبقه بالایه خونمه ، عین یه حامی
وبرادر برام بودتواین مدت

پارت ۳۹۹

-: این مدت بایه مرد زندگی کردی بعدمیگی مثل برادرتو حامیت بود برات

-:اره

-:خیلی سرخوردوپر روشدی یغما

-:ول کن این حرفا رو من میخوام پسرمو ببینم ، حالا ک فهمیدی شوهر نکردم پسرمو بیار ببینم

-:پس میخوای پسر تو ببینی

-:اره

-:خوب اول باید یه چیزایی مشخص بشه بعد

-:چرا داری منو سرمیگردونی

-:توانجوری فکرکن ، وقتی جواب سوالامو گرفتم میتونی پسرتو ببینی

-:تورو خدا اذیت نکن ،بزار بچمو،التماست میکنم ،انقدر سنگدل نباش

-:گریه نکن یغما

-:واسه چی گریه نکنم وقتی بچمو از م دور کردی ونمیزی ببینمش ،توهم ادمی ، ازسنگ نیستی که اینجوری میکنی

**-: چطوری یغما هان ؟ من حقمه بدونم تو واسه چی فرار کردی ؟
علت فرار تو از خونه چی بود .**

**باشنیدن این حرف وارفتم ، چرا الان ؟ چرا بعد این همه سال باید این
موضوع رو بکشه وسط ؟**

**الان من چی جوابشو بدم ؟ اگه راستشو بگم معلوم نیست چه
برخوردی کنه**

**دروغم بگم ممکنه بدونه اون وقت بدتر میشه ، حالا چیکار کنم
خدا جون ، نکنه راستشو بگم نزاره بچمو ببینم .**

**-: چرا ساکت شدی ؟ جواب سوال منو بده واسه چی از خونه
فرار کردی ؟**

پارت ۴۰۰

-: واسه چی الان داری این سوالو میپرسی؟ چرا بعد از این همه مدت ؟

-: اره حق باتو عه این سوالو باید وقتی توخونه ی ننه دیدمت

میپرسیدم ،

ولی ماهی رو هروقت از آب بگیری تازست ،

پس جواب بده .

مونده بودم چی بگم ، واقعا تو بد دوراهی گیر کرده بودم

-: یغما جواب سوال موبده نزار فک کنم چیزی که نودهنمه درسته
و حقیقت داره

-: چی درسته ؟ منظورت چیه

-: غوغارو تو دبی دیدم

با این حرف امیرخان رنگم پرید، یه قدم عقب رفتم،

اب گلومو به سختی قورت دادم .

قلبم از ترس تندتند میزد ، حس میکردم نمیتونم روپاهام وایستم .

امیرخان هم میخ من شده بود ، هرلحظه رنگ نگاهش عوض
میشدو اخماش توهم میرفت .

حالا من هرچی بگم که باورنمیکنه ، مخصوصا بااین اخلاقیه
گندوشکاکیش .

یه قدم اومدمستم که دو قدم رفتم عقب ، از ناتوانی وترسم به گریه
افتاده بودم .

سرموتندتند تکون میدادم وبانگاهم التماسش میکردم ستم نیاد .

امیرخان ولی هر لحظه نگاهش سردتر میشد و رگ گردنش
بیشتر میزد بیرون .

واقعا حاضر بودم هرچی دارم و ندارم بدم ، ولی اونجا وجلویه
چشمش نباشم .

تو دلم التماس خدامی کردم خودش یه فرجی کنه و کمک کنه
، تا بتونم از این مخمصه نجات پیدا کنم و بتونم از خودم دفاع کنم ،
بتونم حرفامو بزنم

پارت ۴۰۱

-: چرا ساکتی ؟ چرا رنگت پریده ؟

نکنه حرف غوغا راست بود که با ایدین بودی ؟

باشنیدن این حرف ، جاخوردم ، هرچند با اینکه فکرشومیکردم
امیرخان فهمیده باشد .

ولی بازم جاخوردم ، یعنی بازم غوغا درحقم ، درحق خواهرش
نامردی کرده ؟

حتی نمیتونستم یه کلمه حرف بزنم ، اشک تو چشم جمع شد ،
چطور راضی شدزندگیه خواهرشوازم بیایه .

سرموزیرانداختم ، طاقت اون نگاه سرد امیرخانونداشتم .

حالا چطوری به این مرد عصبیه رگ بیرون زده ، چشایه بخون
نشستش بگم من بی گناهم ،
مگه باورمیکنه ، مگه قبول میکنه .

متوجه امیرخان شدم که نزدیکم شد ،
همین که سرموبلندکردم ،
باسیلی ای که خوردم پرت شدم روزمین ،
دستمورو جایه سیلی گذاشتمو باچشمایه اشکی به امیرخان زل
زدم.

حالا چشمایه سردش پراز غم بود ،حتی حس کردم اشک
توچشماش جمع شده ،
چندلحظه خیره نگاهم کرد .

بعدپشتشو کرد طرفم .

:-وقتی غوغا گفت بالیدین بودیو دیدت ،باورنکردم .
گفتم غوغایه من پاک ،این ننگابه یغمانمیچسبه ،

میخواستم غوغا و خفه کنم ، وقتی گفت تو پاک نیستی و امیرسام
ممکنه بچه من نباشه .

ولی با همه اینا ، بازم به پاکی و نجابت حاضر بودم قسم بخورم ،
ولی امروز با این رنگ پریده و سکوتت مهری زدی رو حرفایه
غوغا ،

امروز کمرمو شکستی ، امروز همه چیزمو زیر سوال بردی ، من
دیوانه و اردوست داشتمو عاشقت بودم .

ولی از امروز تو دیگه واسم از هر غریبه ای غریبه تری ،
دیگه یغمایی تو زندگیم نیست ، دیگه عشقی تو زندگیم ، دیگه واسم
مردی ،

از امروز من از قبل بدتر میشم ، خودخواه تر و سنگ دلتر میشم .

باشنیدن حرفاش ، انگار قلبمو داشتن آتش میزدن ، اسمشو
صدا زدم ،

طوری که خودم دلم به حال خودم سوخت .

:-امیرخان

با عصبانیت برگشت طرفم ، دستشویه مغنیه سکوت گرفت جلوش

.

:-خفه شو یغما ، خفه ، ازاین لحظه به بعد نمیخوام نه دیگه

ببینمت نه صداتو بشنوم ،

قیافه و صدات فقط منو عذاب میده ،

وقتی ببینمت یاد کاراتو حرفایه غوغا می افتم ، اون وقت ممکنه

دیگه نتونم جلویه خودمو بگیرم تا نکشمت نه دیگه بامن حرف

بزن نه دیگه صداتو بشنوم .

خدااااااااااا، خدااا جون کجایی؟ خدا دارم دق میکنم؟
 دلم داره میترکه ، خدا جون بیا به دادم برس ، من کم اووردم خدا
 ،دیگه نمیکشم ، بسه دیگه خدا ،بسمله ، بسمله این همه
 درد و عذاب

پارت ۴۰.۲

امیرخان وقتی فهمید تونستن یغما روبیاری ، دلش میخواست
زودتر بره ،
ولی بخاطر امیرسام که تب داشت نتونست بره .

صبح وقتی امیرسام سرماخوردگیش بهترشدوتبش پایین اومد ، به سمت ویلا رفت .

نزدیک درسالن که شدصدایه جیغ ودادایه یغماروشنید .

درو بازکرد نگاهش به یغمایه خشک زده افتاد .

چقدر دلتنگ یغما بود ، چقدر دلتنگ اون چشما بود . کاش ازدواج نکرده بود و میتونست یغما رو محکم بغل کنه .

چقدر تو غربت با عکس یغما حرف زد و دردو دل کرد ،

هر شب عکسشونگاه میکرد میخوابید ، این مدت دوری براش خیلی سخت بود .

به عشق یغما چند سال دوری رو تحمل کرد تا خودشو درمون کنه ،

تا وقتی برمیگرده کنار هم به خوشی زندگی کنن.

ولی فکر از دواج یغما تو این مدت داغونش کرده بود.

وقتی بدون توجه به یغما رومبل نشست ،
متوجه حرص خوردن یغما شد .

وقتی یغما جلوش شوهرم شوهرم میکرد ، انگاری کی قلبشوداشت
اتیش میزد .

وقتی یغما حسینو بهتر از اون میدونست ،

از حسادت داشت منفجر میشد .

زمانیکه فهمید یغما شوهر نکرده و بخاطر حرص در اووردنش
اونجوری گفت ،

انگار دنیا رو دادن .

اما وقتی از فرارش پرسیدو یغما سکوت کرد ،

حس کرد ازیه بلندی یکی پرتش کرده،

حس کرد دنیا و سرش اوار شد .

حس کرد اون لحظه همه چیز براش تموم شد .

اون یغماشو پاک میدونست ، ولی یغما با سکوت و رنگ پریدش

نشون داد این حرفا راسته .

ولی بازم نتونست قبول کنه امیرسامش ،

از خون خودش نباشه .

امیرسام از گوشت و پوست و خون خودش بود ، نه کس دیگه ای .

از اتاق بیرون زد ، پیش گلاب رفت .

:- گلاب

:- بله اقا

-:زنگ میزنم اژانس ، برو به خانم بگو حاضر باشه ، اژانس اومد
بره ، منم دارم میرم ، توهم با همون اژانس برو ، یغما هم
تنهانی باشه ، اول یغمارو برسون بعد خودت برو خونه .

-:چشم اقا

ازویلا بیرون زد ، ولی عین یه مرده متحرک بود ، عین یه مال
باخته ، عین یه عزیز از دست داده .

یغما بدجور داغونش کرد ، بدجور اونو شکوند .

پارت ۴۰۳

با صدایه در اتاق سرمو بلند کردم ،
فکر کردم امیرخان ، ولی گلاب بود .

سوالی نگاهش کردم ، منتظر تاحرفشوبزنه .

-: خانم جان اقا رفتن ، پاشید حاضرشین ، الان اژانس میاد بریم
خونه .

-: من منتظر امیرخان میمونم

-: خانم اقا دیگه نمیان اینجا ، منم دیگه باید برم خونه ،
اینجاموندنتون بی فایدهست .

غمگین و داغون از جام بلند شدم .

-: وسایلم نمیدونی کجاست ؟

-: میدونم خاتم ، آماده براتون رومبل گذاشتم پایین توسالن .

-: ممنونم

با گلاب پایین رفتیم ، وقتی خواستم وسایلامو بردارم گلاب نداشت
،خودش برداشت .

منم اعصاب حوصله تعارفایه الکی رونداشتم ، دنبال گلاب از
خونه بیرون زدیم .

سوار اژانس شدیم ،اول منو رسوندگلاب بعد خودش رفت .

با تمام جونی که داشتم زنگ وزدم .

-:-بله

:- ننه

:- یغما مادر تویی؟ حسین جان یغماست .

درباز شد وارد حیاط شدم .

همگی او مدن بیرون ارغوان بادیدنم بادو خودشو انداخت تو بغلم .

:- مامانی کجا بودی؟ من خیلی گلیه کدم .

-: ببخشید عزیزم ، مادر فداات بشه ، که بخاطر من گریه کردی .

یاد حرف امیر خان افتادم که گفت امیر سام بخاطر من گریه میکنه .

من چطور مادریم که بچه هام بخاطر من گریه میکنن ، باعث ناراحتیشونم .

حسین که اصلا باهام حرف نزد ، فقط به ننه گفت الان خیلی عصبانیه، میره بالا خونه خودش .

ننه بادیدن حال وروزم یه شربت برام درست کرد .

اصلا ازدیشب هیچی نخورده بودم .

پارت ۴۰۴

حسین با عصبانیت وارد خونه شد در و بست

باورش نمیشد که یغما انقد بیخیال و بی فکر و باشه که نه خبری
بده نه چیزی الانم با این حال و روز برگرده خونه

خیلی دلش میخواست بدونه یغما تا الان کجا بوده

ولی انقدر اعصابش خورد بود که میدونست ممکنه ی چیزی به
یغما بگه و یغما رو ناراحت کنه و بینشون شکراب شه

تو این مدت بدجور به یغما دل بسته بود

هرچی میخواست اونو به ی چشم دیگه ببینه نمیتونست
واقعا دیوونه وار عاشق یغما بود
چندباری سعی کرده بود با یغما صحبت کنه و بهش بگه که اونو
میخواه
ولی هربار یا مشکلی پیش می اومد یا نتونسته بود حرف بزنه

با اینکه میدونست هلیا عاشقشه ولی اون عاشق یغما بود .
از برخورد و رفتار هلیا کاملا واضح بود که عاشقشه ولی اون
دل بسته ی یغما شده بود

مخصوصا که ارغوانم خیلی براش عزیز بود

اگه یغما هم قبول کنه واقعا واسه ارغوان پدري کنه

از ديروز كه اومد خونه و دید یغما نیست اروم و قرار نداشت

به هرجا كه می‌دونست و می‌شناخت و حدس می‌زد یغما اونجا باشه
سر زد

حتی به پاسگاه هم رفت و اطلاع داد

واقعا داشت دیوونه میشد از طرفی نبودن یغما از طرفی هم گریه
ارغوان و دل نگرانی های ننه باعث شده بود كه دیگه واقعا
عصبی و كلافه بشه

وقتی ننه گفت یغما اومده انگار دنیارو بهش دادن

وقتی تو حیاط یغما رو دید خیالش راحت شد .

ولی دیگه نتونست تحمل کنه ، برگشت تو خونه

تصمیم گرفت وقتی حالش بهتر شد بره با یغما صحبت کنه و ببینه کجا بود و چرا خبری نداده ، زنگ هم نزده

پارت ۴۰۵

امیرخان واردخونه شد ، بادیدن ملوک که درحال دیدن سریال مورد علاقهش بود به سمتش رفت .

-:سلام

- سلام پسر م ، چرا انقدر ناراحتی

- نه فقط سرم درد میکنه

- چیزی شده امیرجان

- نه مادر من ، امیرسام کجاست ؟

حالش چگونه ؟

-بهتره ،الاله برارش سوپ درست کرد ، برد بیره بخور ،

شانس این بچست ،چندروز پیش اونجوری مریض شد حالا هم
سرماخورده ،

نمیدونم چرا انقدرم ساکت وگوشه گیرشده

امیرخان بخوبی میدونست مشکل امیرسام چیه ، کلافه دست تو
موهاش کشید .

ازجاش بلندشد تابره دیدن امیرسام .

ملوک باناراحتی رفتن پسرشو دید ،

درسته میگه چیزی نیست ،

ولی اون یه مادره میفهمه پسرش یه دردی داره ، ازیه چیزی
ناراحته.

امیرخان به سمت اتاق امیرسام رفت .

نمیدونست اگه سراغ مادرشو بگیره چی جوابشوده .

واقعا دیگه کم اوورده بود مغزش کارنمیکرد .

دلش که دیگه دل نبود ، انگار فقط الکی کارمیکرد ، بدون هیچ
عشق و دوست داشتنی

یه تقه به درزد ، باشنیدن صدایه الاله وارداتاق شد

امیرسامو تو بغل الاله در حال خوردن سوپ دید .

الان بجایه الاله باید تو اغوش یغما بود .

با صدایه الاله دست از نگاه کردن به امیرسامو فکر کردن برداشت

-:سلام داداش خوبی

-:سلام ، ممنونم ، پسرم حالش چگونه ؟

امیرسام که از دستش دلخور بود ، سرشو پایین انداخت ، جوابشو
نداد.

پارت ۴۰۶

-: جواب بابارو نمیدی گل پسر

-: نه

-: چرا

-: چون باشماقهرم

:- حالا همیشه اشتی کنی

:- نه

:- چرا ، بابایی گناه داره

:- مامانمو نیاوردی

-:اڳه برات يه مامان بيارم اشتي ميکني؟

اميرسام بااين حرف با خوشحالي ازتوبغل الاله بيرون اومد.

-:واقعا مامانمو مياري؟

-:اره يه مامان خوب برات ميारم

-:پس چرا الان مامان يغمارو نياووردي

-:اون دیگه نمیاد ، یه مامان جدیدو خوشگل برات میارم

-:نمیخوام ، مامان خودمو میخوام ، مامان یغما خودمو

-:اون همیشه پسر م ، مامانت نیست رفته .

-:تو داری دروغ میگی ، دروغ میگی مامانم نرفته ،

تو قول دادی مامانمو بیاری ، تو دروغگویی ، دیگه دوست ندارم
، من میخوام برم پیش مامانم .

امیرخان کلافه و غمگین به امیرسام نگاه میکرد.

-بسه گریه نکن ، باتوام امیرسام

-من باتوقهرم، دیگ دوست ندارم ، توبدی ، تو دروغ گویی

الاله با دیدن اوضاع به سمت امیرسام رفت .

-:، عزیزم اروم باشه ، گریه نکن

-:زنمو ، مامان یغمامو میخوام ، من مامان خودمو میخوام ، یه مامان دیگه نمیخوام.

امیرخان نزدیک امیرسام شد تا بغلش کنه ، ولی محکم گردن الاله رو گرفت ، تو بغل امیرخان نرفت .

امیرخان درمونده به امیرسامو نگاه کرد ، متوجه نگاه الاله شد ، الاله با

الاله با نگاهش از امیرخان خواست چیزی نگه و تحمل کنه
ولی امیرخان از درون داغون بود

چطوری میتونست حرفی نزنه و تحمل کنه؟

چطوری ساکت باشه وقتی پسرش مادرشو میخواد که مادرش
خیانت کاره ؟

اینهمه مدت امیرخان و امیرسام به یاده یغما بودن و به عشق
اون برگشتن.

ولی یغما اینجوری از اب دراومد

حتی واسش وجوده پسرش مهم نبود حتی نخواست واسه بدست
اوردنه پسرش تلاش کنه

وقتی دید امیر سام نمیخواه صحبت کنه بدون حرفی از اتاق اومد
بیرون .

الاله امیرسام و از بغلش دراورد و اشکاشو پاک کرد

گریه نکن عزیز دلم گریه نکن

زن عمو نکنه بابام ی مامان دیگه برام بیاره

نه زن عمو بابات همچین کاری نمیکنه داشت باهات شوخی میکرد

ولی بابام جدی بود شوخی نمیکرد من فقط مامان یغمایه خودمو میخوام

میدونم عزیزم، مطمئن باش مامان یغمات برات مادری میکنه .

زن عمو با بابام صحبت میکنی، بابام واسم مامانه دیگه ایی نیاره ؟

اره زن عمو بابات فقط مامانتو دوست داره نمیتونه کسی و
بجای مامانت بیاره،

اون عاشق مامانت ، فقط مامانته که به چشم بابات میاد .

امیرخان وارد اتاقش شد ، بادیدن عکس عروسیشون ، به سمت
قاب عکس ، اونو برداشت .

-: همه زندگیم بودی یغما ، ولی خراب کردی ، فقط تودلم نفرت
کاشتی ،

امیرسام امروز بخاطر تو بامن حرف نزد .

فکر میکنه مادرش خیلی خوبه ، ولی اینطور نیست ، من براش
مادری پیدا میکنم ، که دیگه اسم تورو به زبون نیاره ، فقط اسم
اون روزبونش باشه .

حسرت اینکه امیرسام مامان صدات کنه رو به دلت میزارم .

مامان ملوک تاحالا چندتا دختر نشونم داد ولی بخاطر تو قبول
نکردم ،

ولی دیگه تو واسم بی ارزش ترین ادم تو زندگیم شدی .

پارت ۴۰۸

امیرسام موقع شام ، شام نخورد .

هرچی ملوک ایناگفتن دست به غذا نزد .

امیرخان عصبی ، محکم کوبوند رومیز .

-بس میکنی یانه ؟ دیگه داری شورشو درمیاری

-:امیرپسرم

**-:مامان خواهش میکنم ، اگه از حالا بخواد تقی به توقی واسه من
قهر کنه ، دیگه چطوری بتونم فردا پس فردا جلوشو بگیرم .**

-:داداش اون بچست سخت نگیر

-:بچست واسه من قهر کرده

**-:مادر حرص نخور میخوره غذاشو ، اینابخاطر اینه زن نمیگیری
به این بچه برسه .**

امیرسام باشندین این حرف زد زیر گریه ، بشقاب
غذارو کشید جلوش .

-بیا بابایی من غدامو ، میخورم ، فقط زن نگیر ، من مامان
خودمو میخوام ،

ببین مامان ملوک من غدامو میخورم ،

به بابایی نگو زن بگیره . ببین ایناها ، نگاه ، ببینین دارن میخورم
، من فقط مامان خودمو میخوام

همه بادیدن امیرسام ساکت شده بودن ، امیرسامونگاه میکردن .

الاله با چشمایه اشکی به امیرخان نگاه کرد .

کلافه از جاش بلند شد ، کنار پایه امیرسام رو زانو نشست .

-:پسرم ، ببینمت بابایی

-:بابا ؟؟؟

-:جون دل بابا گریه نکن عزیزم ، من غلط کردم گفتم زن میگیرم
خوبه ؟

-:اره

-:پس دیگه گریه نکن ، بابایی طاقت دیدن اشکاتونده .

-:منو ببر پیش مامانی

امیرخان کلافه سرشوانداخت پایینو دست توموهاش کرد ،
باحس دست امیرسام رو دستش ، سرشو بلندکرد .

-:توروخدا بابایی منو ببر

-:باشه فردامیبرمت

-: واقعا

-:اره پسر م فردا ميبرمت

-:واي بابايي عاشقتم

-:بسه بچه تفيم كردي ، خفم كردي

-:من خيلي خوشحالم بابايي

پارت ۴۰۹

بعد از خوابوندن ارغوان به سمت اتاق ننه رفتم .

ننه وقتی حال و روزمودید اصلا سوالی ازم نپرسید .

چقدر ممنونش بودم سوالی نپرسید ، چون اصلا شرایط جواب
دادن نداشتم.

در واروم باز کردم آگه خوابه مزاحمش نشم .

ولی بیدار بود.

-: بیاتو مادر

-: فکر کردم خوابیدین

-: نه، نه مادر، بیا اینجا روتخت کنار من بشین

-: ننه میخوام سرمو بزارم رویاتون

-:باشه عزیزم راحت باش سرتوبزار

سرموروپایه ننه گذاشتم ، ننه موهامو نوازش کرد،که باعث شد
اروم بشم

چشمامو بستم ،به این آرامش نیاز داشتم .

نه ننه حرفی زد نه من ، ننه فقط موهامو نوازش میکرد .

-:ننه ؟

-:جانم مادر

-:این مدت نبودنم پیش امیرخان بودم .

دست ننه روسرم بی حرکت موند

-:کجا بودی ؟

-پیش امیرخان، البته منو دزدید....-

از جام بلندشدم تمام اتفاقاتو حرفارو برایش ننه گفتم.

-چه کردی مادر؟ چرا ساکت شدی؟ چرا حرف نزدی؟ چرا
باسکوتت مهتراییدی روحرفایه غوغا زدی،

امیرخان آگه خوبم شده باشه، بازم تو با اینکار تخم شک و بددلی
روتودلش کاشتی،

چرا وقتی باید حرف بزنی ساکت شدی

-:ننه بخدامن جاخورد، بعدشم شماکه ندیدین چقدر قیافش
ترسناک شده بود ،
از ترسم ننه نتونستم حرفی بزنم ،
وقتیم خواستم حرف بزنم امیرخان نداشت .

-:باید حرف میزدی حتی اگه میکشنت ولی بازم باید ازخودتو
پاکدامنیت دفاع میکردی .
نه اینکه بدترگندبزنی مادر، مگه دیگه میتونی به امیرخان ثابت
کنی ،وقتی الان کاری کردی نسبت به تو حساسوبدل بشه ،
چرا مادر چرا ازخودت دفاع نکردی ؟ خراب کردی بدم خراب
کردی .
اون مرد غیرت داره ، خوبه بلایی سرت نیاورده

-: بخداننه از ترسم نتونستم حرف بزنم ، تو موقعیت بدی گیر کرده

بودم ،

ننه یعنی دیگه دوسم نداره ؟

یعنی فکر میکنه من یه خائنم ؟

ولی من هیچ وقت به امیرخان خیانت نکردم ،

ننه من تازه دارم میفهمم چقدر دوسش دارم ،

هنوزم اون نگاه سردش یادم می افته ، از سردیه نگاهش داغون میشم .

ننه چی میشه منو امیرخان کنار دوتا ...

یه دفعه تو جام تکون خوردم که باعث شدننه بترسه .

-: وای مادر ترسیدم

-:بدبخت شدم ننه، وای اگه بفهمه ، وای اگه بفهمه همه چیزمو
ازم میگیره

-:چپرو بفهمه مادر ، درست حرف بزن منم بفهمم .

-:ارغوان ننه ، اگه ارغوانو بفهمه مثل امیرسام ازم میگیرتش ،
ننه من دیگه دق میکنم ،

من نمیتونم بزارم بچمو بگیره ، ننه بایدبریم ، اره باید بریم
تاامیرخان نفهمه قضیه ارغوانو ،

دیگه نمیتونم تحمل کنم این بچمو هم ازم بگیره .

-:گریه نکن مادر اروم باش ، بیخود خودتونگران نکن ،
اینکارونمیکنه

-:میکنه ننه ، مخصوصا الان که بقول خودش من برایش ارزشی
ندارم ،

اون موقع منومیخواست بچموازم گرفت وای بحال الان

-:مادربرو بشین قشنگ باهاش صحبت کن ، بزار هر دوتا بچه
هات کنار هم باشن، از وجود هم باخبر بشن .

تاکی فرار؟ تاکی دوری؟

این دوتا طفل مظلوم چه گناهی کردن ، به اتیش شما دوتا بسوزن .

ننه خودشم یجورایی حقوبه یغمامیداد.

اگه امیرخان بفهمه مطمئنن ارغوانو هم ازش میگیره.

ولی تاکی میخوان بالین وضع زندگی کنن؟

تاکی یغما بخاطر کارنکرده محکوم بشه؟

یغما بحدی بالین فکرو حشت کرده بود، که حس میکرد هرانه ک
از حال بره،

فشارش اومده بود پایین،

دست وپاهاش یخ کرده بود .

دیگه تحمل از دست دادن ارغوانونداشت ، دیگ نمیتوست
ونمیکشید غم دوریه ارغوانو بخوره .

مطمئن دیوونه میشد ، الانشم توحسرت دیدن پسرش داشت
میسوخت ،

حسرت اینکه پسرش چه شکلی شده ؟ حسرت ندیدن پسرش که
چطور به حرف افتاد ؟

چطور راه افتاد ؟

اولین کلمه ای که به زبون اوورد چی بود ؟

کلی حسرت رو دلش تلنبار بود .

ننه بادیدن حالو روز یغما ، به سمت اشپزخونه رفت ، تندی برایش
اب قند درست کرد برگشت تواتاق .

بادیدن یغما که به سختی داشت نفس میکشید ،

هراسون به سمتش رفت .

محکم به پشتش میزد .

-:نفس بکش ،نفس بکش مادر ، یغما مادر گریه کن ، یغما جیغ
بزن ، یا ابالفصل ، یاخدا خودت کمک کن ،

یغما زود باش ، یاخدا ، یا امام حسین ، نفس بکش ،جون
امیرسامت نفس بکش ،جیغ بزن یغما .

یغمایه دفعه جیغ زدو اسم خدارو صدازد ،
کم کم رنگش ازاون قرمزی دراومدو راحت نفس کشید .

ننه یغما رودراغوش گرفت و دوتایی زدن زیر گریه ،

خدا روشکر کرد که اتفاقی برایه یغما نیفتاد .

پارت ۴۱۲

امیرسام از شوق و ذوق دیدن مادرش صبح زود از خواب بلند شد .

صندلیشوزیرپاش گذاشت، از توکمدش لباسی که خیلی دوست داشتوبرداشت تابپوشه .

آماده وحاضر از اتاق بیرون رفت .

وارد اتاق امیرخان شد .

بادیدن امیرخان که خوابه به سمتش روتخت رفت .

-بابا، بابایی، بابا جونم پاشودیکه ، دیرمیشه ها

وقتی دید بیدارنمیشه ، تکونش داد تا بیدار بشه .

-بابا ، بابا

-:بله

-:پاشو دیگه من حاضرم

-:بزار بخوابم بچه ، بدجور خوابم میاد دیشب تا صبح بیدار بودم .

-:قول دادی منو امروز ببری مامانمو ببینم ، پاشو دیگه

بلندشد روتخت نشست به امیرسام که حاضر و آماده بود نگاه کرد
یه نگاهم به ساعت انداخت که ۸ صبح رو نشون میداد .

-:توکی بیدار شدی که الان آماده و حاضر هستی؟

-:خیلی وقته ، حالا بریم؟

بلندش کرد اونو روپاش نشوند

-:پسرم من قول دادم میپرمت ، حتما هم میپرمت ، ولی الان
مامانت خوابه ،

به این زودی که نمیشه رفت

-:خوب وقتی ببینه من اومدم بیدار میشه ،پاشودیکه بابایی

-:باشه چشم ، بزار من برم یه دوش بگیرم ، صبحونه بخوریم
،حاضرشم بریم

-:باشه ، ولی زودتر

:- چشم

پارت ۴۱۳

صبح از خواب بیدار شدم ، تصمیم گرفتم امروز برم سراغ امیرخان

.

باید حرفامو به امیرخان بزنم ، نباید بزارم همینجوری واسه خودش بدوزه و بیره .

ن باید بزارم بچه هاموازم دورکن ، بسه این همه دوری ، اون حق نداره منو از دیدن بچم محروم کنه .

اگه شده ميرم شكايـت ميكنم ولي نميزارم ، درحقم همچين ظلمي
بكنه .

از اتاق بيرون زدم ، ننه رو تـواشـپـزخـونه پاي گازديـدم .

-:سلام صبح بخير

-:سلام مادر ، صبح توام بخير ، حالت بهتره ؟

-:اره ننه ، تصميم گرفتم امروز برم سراغ اميرخان ،

باید صحبت کنم

-: کار خوبی میکنی مادر ، بشین صبحونتو بخور ، این دخترم که امروز تنبل شده بلندنمیشه .

-: اره ساعت نزدیک دهه ولی هنوز بی...

-: نخیلیم من بیدالم ، سلام

-: سلام به رویه ماهت

-:سلام عزیزم .

-:عزیزجون ، امروز برام لوبیا پلو درست میکنی؟

-:اره مادر ، موادشو دارم آماده میکنم

-:اخ جونم

-: ارغوان؟

-: بله مامانی؟

-: امروز ننه رو اذیت نکنی من باید برم بیرون

-: منم پیام

-: ننه

-:تولو خدا ، میلی دیل میای

-:ن عزیزم زود میام

بعد از خوردن صبحونه ، به اتاق برگشتم تا حاضر شم برم بیرون .

پارت ۴۱۴

امیر خان به همراهه امیر سام از خونه بیرون زدن ،

هرچقدر امیرسام خوشحالشادبود،
برعکسش امیرخان عصبی وکلافه بود .

اگه بخاطر امیرسام نبود مطمئن هیچ وقت نمیرفت پیش یغما

امیرسام از خوشحالشش توماشین میگفت میخندید ،اهنگ باصدایه
بلندگوش میداد

گاهیم باسوالاش درمورد یغما مخ امیرخانومیخورد .

-:بابایی مامانی منو ببینه خوشحال میشه ؟

-بابایی مامانیم دلش تنگ شده ؟

-بابایی مامانم میدونه مادریم میریم ؟

-بابایی مامان نکنه خونه نباشه ؟

-بابایی پس کی میرسیم ؟

-بابایی مامان منو دوست داره ؟

امیرخان دیگه از دست سوالایه امیرسام کلافه شده بود .

امیرخان ماشینو جلویه خونه یغما پارک کرد .

امیرسام خوشحال از ماشین پیاده شد،

منتظر تا امیرخان بیاد ،

دورتا دور خونه هارونگاه میکرد،

تو فکر اینکه کدوم خونست .

-بابایی بیادیگه ، کدوم خونست بابا ؟

-صبرکن پسرم اومد ، اون خونه جلویییه ، در مشکیه .

امیرسام خوشحال به سمت درخونه رفت خودشو بلند میکرد تا
بتونه زنگ درو بزنه .

امیرخان بادیدن خوشحالش لبخندی به لب اوورد .

نزدیکش شد اونو دراغوش گرفت .

:- حالا زنگو بزن

:- بابایی کدومه ؟

۴:اولیه بابا

-:ولم كن كثافت هربلايی كه دلت خواست سرم اووردي ديگه
نميزارم بدبختم كنى، تويه عوضى اى

-:خفه شو من عوضيم اره ،باشه پس بزارنشونت بدم عوضى
بودن يعنى چى

ازموهاييه سرم گرفتوكشون كشون منو به سمت ماشينش برد ،

اززورسردرد فقط گريه ميكردم ، انگار پوست سرم كنده شده بود .

طوری پرتم کردتو ماشین که تمام جونم درد گرفت .

باسرعت رانندگی میکرد ،واردیه جایه خیلی خلوتو ترسناک شد .

زنگ خونه روزد بعدچنددقیقه واردخونه شدیم .

بادیدن ادمایه توخونه که لخت تو بغل هم بودم ،

کنارهم س.ک.س میکردن میخواستم بالا بیارم

یه دفعه پرتم کرد جلویه یه مرد هیکلی .

-: همین الان میخوام سه نفر جلوی چشم دخلشو بیارن .

تا خواستم حرفی بزنم مردنزدیکم شدو...

پارت ۴۱۵

یغما حاضر و آماده از اتاق بیرون اومد.

-: خوب ننه من باید برم ، کارندارین ؟

-: زن مادر مراقب خودت باش

نگاهش به ارغوان بغ کرده افتاده

-: عزیز دلم میرم زود میام

-: تودلوغ میگی میلی نمیای شب، من باز تنها میشم

-: نه عزیزم میام، بیا یه بوس بده به مامانی، قول میدم واست اون
دوچرخه خوشگل رو بخرم .

-:اخ جون ،مامانی پس زودتل بیا

-:چشم ،اووم چه خوشمزه بودلپش

-:منم بوس کنم

-:بفرما

-:اووم چه تلش مزه بودی مامانی

-از دست تو ، ننه روایت نکنیا

-نه من دختل خوبیم

-افلین عزیزم

یغما همینکه خواست از جاش بلندبشه زنگ در حیاطوزدن .

ننه به سمت ایفون رفت

:-بله

امیرسام باشندیدن صدایه یه زن باخوشحالی برگشت سمت امیرخان

:-مامانمه ؟

امیرخان تاخواست جوابشو بده ،دوباره صدایه ننه روشنید

:-بله

امیرسام برگشت ،جواب ننه روداد .

-:مامانی باز کن منم

-:توکی ای ننه جان

-:امیرسامم

پارت ۴۱۶

ننه فکر کرد اشتباه شنیده ،
بخاطر همین دوباره پرسید .

:-گفتی کی هستی؟

:-امیر سامم

ننه ، نفهمید چطوری درو باز کرد .

یعنی ممکنه این بچه ، امیر سامه خودشون باشه .

یغما متعجب به ننه نگاه کرد ، کی بود که ننه اینجوری شده .

-:ننه کی بود ؟

برگشت سمت یغما ، از خوشحالی اشک تو چشمش جمع شد .

یغما نگران سمت ننه رفت .

-:ننه کی بود ؟ چرا گریه میکنی ؟ دل نگرانم کردی

ننه تاخواست جواب یغماروبده ، زنگ اپارتمان زده شد .

یه نگاه به در یه نگاه به یغما انداخت .

-: برو مادر ، برو بازکن ، یوسف گمگشتت اومده

یغما متعجب از حرف ننه به سمت در رفت .

نمی‌دونست چرا یه حسی داشت .

قبل از باز کردن در برگشت ننه رو دید .

در حالیکه گریه میکرد لبخند میزد .

گیج از رفتار ایه ننه دستش سمت در رفت ،
درو باز کرد .

بادیدن امیر خان جاکورد، باورش نمیشد امیر خان اومده .

-: سلام

باصدايه سلام يه پسر بچه ،نگاهش به پايين انداخت .

اين همون بچه ي توييمارستان بود .

شوکه به امير خانواون پسر نگاه ميکرد .

-:مامان

باشنيدن اسم مامان ، دوزانو رو زمين نشست .

امير سامو بغل کرد ، تندتند سرو صورتشو ميپوسيدو گريه ميکرد .

-:جان دل مامان ، عمر مامان ، نفس مامان ، امیر سامم ، عشقم ،
زندگیم ، مامان به قریونت بره ، کجابدی نفسم ، کجابدی مامان
دلتنگت بود ،

مامان از دوریت دیوونه شده بود .

پارت ۴۱۷

یغما امیر سامو از بغلش جدا نمیکرد ، تند تند سرو صورتشو میبوسید .

هی از بغلش جدا میکرد چند لحظه میدیدش بوسه بارونش میکرد .

دوباره محکم بغلش میکرد .

ننه اشک میریخت و این صحنه رونگاه میکرد .

امیرخان هم چشم از یغما وامیرسام برنمیداشت .

ولی ارغوان از حسادت ، بغض کرده گوشه ای وایستاده بود و به
مامانش وامیرسام نگاه میکرد

آخرم طاقت نیاورد و سمت یغمارفت ، از پشت بغلش کرد .

:- مامانی

یغما با شنیدن صدایه ارغوان ، درحالیکه امیرسام بغلش بود ،

برگشت سمتش .

امیرخان باشنیدن صدایه ارغوان ،تازه متوجه ارغوان شد .

باتعجب به ارغوان دختری که نجات داده بود نگاه کرد .

یه نگاه به ارغوان یه نگاه به یغمایه هراسون نگاه کرد .

چرا این بچه به یغما گفت مامان ؟

یغما انقدر محو امیرسامش بود ،بکل ارغوانو فراموش کرده بود .

تازه داشت موقعتشو میفهمید ، حالا قضیه ارغوانو چطور واسه
امیرخان توضیح بده ؟

ارغوان بغض کرده دست امیرسامو گرفت ، سعی میکرد اونو
از توبغل مامانش جدا کنه .

- از بغل مامانم بیابیلون ، اون فقط مامان منه ، بلواونول ، مامان
بگو بله اونول

پارت ۴۱۸

امیرسام با ناراحتی به ارغوان و یغما نگاه کرد

یعنی ارغوان دختری که کلی باهاش بازی کرد حالا یغما مامانشه
؟

باور اینکه یغما مامان یکی دیگه باشه براش سخت بود و ناراحت
کننده

از حسادت و ناراحتی بغض کرد ، اشک تو چشماش جمع شد

_مامانی مگه فقط مامان من نیستی؟؟؟

پس این چرا میگه مامان؟ مگه من پسرت نیستم؟

_نخیل مامان منه ، مامان تو نیستش برو اونور

امیرسام با ناراحتی به قدم عقب رفت با ناراحتی به یغما و
ارغوان نگاه کرد

ارغوان خودشو تو بغل یغما انداخت و محکم گردنشو گرفت .

_مامانی بگو تو فقط مامان منی بگو مامان اون نیستی

با این حرف ارغوان ، یغما تا خواست حرفی بزنه امیرسام زد
زیره گریه

_یعنی تو منو دوست نداری؟؟

یعنی مامان من نیستی؟؟؟

یعنی مامان یکی دیگه شدی یعنی مامان من نیستی؟؟ من پسره تو
نیستم .

بابایی چرا چیزی نمیگی؟

مگه تو نگفتی مامان یغما منو دوست داره ؟

مگه نگفتی فقط مامان منه؟

پس چرا الان مامان این دختره شده

چرا این بهش میگه مامان

یغما نمیدونست الان باید ارغوان و راضی کنه یا امیرسامو

بین بچه هاش گیر کرده بود

از طرفی هم لحظه به لحظه اخمای امیرخان بیشتر میرفت توهم.

پارت ۴۱۹

یغما تو بد موقعیتی گیر کرده بود

یکی از دستاشو دور ارغوان انداخته بود و ی دستشم دور
امیرسام

انداخت تا اونو بغل کنه ولی امیرسام از بغلش بیرون اومدوجیغ
ودادکرد.

من تورو دیگه دوست ندارم
تو مامان یکی دیگه شدی من دیگه تورو نمیخوام ،من ازت بدم
میاد

دسته امیرخانوگرفت و کشید

بابایی بیا از اینجا بریم ، بیا بریم من دیگه مامان نمیخوام ، من
دوستش ندارم

یغما ناباور به امیرسام نگاه کرد و صداش زد

امیرسام پسر

منو صدا زن ، دیگه تورو نمیخوام

مامان همین باش

این همه ازم دور بودی ک مامان این باشی

باشه مامانش باباش منم دیگه دوست ندارم

باگریه خودشوتو بغل امیرخان انداخت

-بریم بابایی، از اینجابریم، دیگه بخوای مامان جدید بیاری من
قهر نمیکنم، غدامو میخورم، دیگه نمیگم من مامان خودمو میخوام

.

یغمابا شنیدن حرفایه امیرسام، دلش خون شد، چقدر پسر
کوچولوش دوشش داشت.

داشت دق میکرد، نمیتونست غمو غصه پسرشو ببینه.
ارغوانو از بغلش بیرون اوورد، نزدیک امیرسام شد.

همینکه دستشو دراز کرد، امیرسامو تو بغل بگیره،
امیرخان دستشو گرفت.

سرشو بلند کرد , باچشمایه گریون که توشون التماس بیدادمیکرد
به امیرخان نگاه کرد .

ولی چشایه امیرخان سردوخشمگین بودن ، فشاردستش هرلحظه
بیشتر میشد .

یغما حتی از زور درد یه اخم نگفت ، حس میکرد این درد حقشه ،
این درد درمقابل دردی که پسرش داره میکشه کمه .

پارت ۴۲۰

امیرخان دستشو محکم کشید بلندش کرد .

باورش نمیشد یغما یه دخترداره ، گیج شده بود .

نمیدونست این بچه از کجا اومده ؟

یغما که میگفت ازدواج نکرده پس این بچه کیه ؟

باید میفهمید ، میفهمید این بچه از کجا اومده ؟

یغما با تعجب به امیرخان نگاه میکرد .

امیرخان رو کرد سمت ننه .

-:ننه بی زحمت مراقب امیرساموار غوان باش منو یغما تاجایی
میریم میایم .

-:بابایی کجامیری منم میام

-:اینجا پیش ننه وار غوان میمونی ، اذیتم نمیکنی تا من بیام .

ار غوان نزدیک یغما شد دستشو گرفت

-:مامانی کجا میلی؟

یغما نمیدونست قراره کجابرن تا جواب ارغوانوبده .

امیرخان دست یغماروکشید به سمت در رفت .

ارغوان گریون دنبال یغما راه افتاد ،

ولی امیرخان ، درو رو ارغوان بست .

یغما نمیتونست طاقت بیاره وقتی صدایه مامان ، مامان گفتنایه
ارغوانو میشنید .

-:صبرکن ارغوان داره گریه میکنه

-:خفه شوفقط ، ننه هست ساکتش میکنه بشین توماشین .

-:اما م..

-:گفتم بشین یغما تاهمینجا هم تو وهم خودمو اتیش نزدم ، انقدر دیوونم کردی که هرکاری ازم سربرزنه ،

پس لال شو بشین توماشین،خیلی خودمو جلویه بچه ها کنترل کردم ،چیزی نگم

پارت ۴۲۱

ترسیده توماشین نشستم ،ولی همه هوش و هواسم رو
ارغوانو امیرسام بود .

نمیدونستم کجادره میره ، بحدی عصبانی بود که رنگ
گردنودستاش بیرون زده بود .

سرموبه صندلی تکیه دادم صورتموکج کردم سمت بیرون .

نگاهم به اسمون افتاد ،تو دلم باخدا دردو دل کردم .

حدود نیم ساعت بعد رسیدیم ، همون خونه ویلایی که منو اوورده
بود .

ماشینو وارد حیاط کرد ، اشاره کرد پیاده شم .

وارد سالن شدم اونم پشت سر من وارد شد

تکیه داده به در با عصبانیت وخشم منو نگاه میکرد .

-: گوش میکنم

-: چی چی رو

-: ارغوان

پس منتظره بدونه ارغوان قضیش چیه ،
نمیدونستم راستشوبگم یانه ؟

ولی شاید حقیقت بهترین گزینه باشه ،
هرچند ممکنه ارغوانوازم بگیره ،
ولی دیگه نمیزارم اینکاروبکنه .

:- لال نشو یغما ، لال نشوکه بدتر داری میرینی به اعصابم ، حرف
بزن ، ارغوان ازکجا اومده ؟
چرا بتومیگه مامان ؟

-: چون دخترمه

با این حرفم تکیشواز در برداشت،
باهر قدم که نزدیکتر میشد ، اخماشم بیشتر میشد .

**-: چی!!!!!!؟؟؟ دخترته؟؟؟ تو که گفتی ازدواج نکردی ، پس
دروغ گفتی؟**

-: نه نه بخدا راست گفتم

-:پس ارغوان چطوری دخترته ؟

از زیر بوته به عمل دراومده یا از تو کوچه پیداش کردی ؟

-:هیچ کدوم

-:پس از کجا اومده یغما ؟ حرف بزن تا همینجا زنده ، زنده چالت نکردم

-:میخواستی از کجا بیاد ؟

بنظرت یه بچه چطور میاد ؟

با این حرفم عصبانی بازو مو تو دستش گرفت

پارت ۴۲۲

- تو که شوهر نکردی منم که نبودم پس چطوری ارغوان
بوجود آورده حرف بزنی یغما نزار فکری که تو سر مه باعث بشه
کار دست خودمو خودت بدم .

- چه فکری هان ؟ لابد فکر کردی بچه ایدینه اره ؟
یا فکر کردی یه هرزم که ارغوان بوج...

باتودهنی ای که خوردم حرفم نصفه موند .

-:خفه شو

چنان دادی زد که گفتم حنجرش پاره شد .

-:واسه چی خفه بشم ، تا حرف میزنم میگی خفه شو ،

حرف نزنم واسه خودت میدوزی ومیبری ،

پس من چه غلطی بکنم ، جواب بده دیگه من چیکارکنم ؟

خستم کردین ،خسته ،هرکدومتون ازراه رسیدین
حرف بارم کردین واسه خودتون دوختینوبریدین .

-:یغما واسه من چرتوپرت تحویل نده ،یه کلام بگو ارغوان
چطوری دخترته

-:همونجوری که باید باشه ،مثل امیرسام

-:لعنتی امیرسام من بودم که بوجوداومد ،من باعثش بودم ،ولی
ارغو...

عصبانی پریدم وسط حرفش .

-: ارغوانم مثل امیرسام ، حاصل همون یه شب کنارت بودمه ،
همون شبی که فرداش عین دزدا بچمو برداشتی و رفتی .

دستش از دستم جدا شد ، ناباور نگاهم میکرد .

-: ار... ارغوان یعنی دخترمنه ؟

-:بله ارغوان دخترته ، دختری که حاصل یه شب کنارت بودنه ،
اگه شکم داری میتونی بری آزمایش

-:پس چرا بمن خبرندادی هان ؟
چرا نگفتی یه دختر دارم ؟
تو که میدونستی من عاشق دخترم

-:چطوری بگم وقتی بیخبرولم کردی رفتی ؟
وقتی خانوادت رفتنتواز چشم من دیدنو منوبیرون کردن ،
وقتی منوتنها تو بیمارستان ول کردن به امون خدا ،
نه ردی ازت داشتم نه نشونی ،
حالا واسه من طلبکارم هستی

**:- خدالغنتت کنه یغما ، که همیشه باعث شدی بچه هامونبینم اون
ازامیرسام ، اینم ازارغوان ،
فقط باندونم کاریات گندزدی به زندگیمون ،
فقط باکارات زندگیمونوخراب کردی**

پارت ۴۲۳

**:- توهم اگه جایه من بودی بایه شوهرشکاکیه تهمتی که
خواهرت بتوزده ،
مطمئنن همینکارومیکردی**

-: هه ، ته‌مت ؟ وقتی اون روز ازت پرسیدم لال شدی ، رنگ پریدو
صدات در نیومد حالا میگی ته‌مت ؟

-: ااره ، ااره ته‌مت بود ، من هیچ رابطه ای با اید..

-: بسه ، بسه اون موقع که باید حرف میزدی لال شدی ، حالا واسه
من زبون باز کردی ،
دیگه این حرفات واسه من پیشیزی ارزش نداره ،
دیگه واسه من اهمیت نداری یغما ،
تو واسه من فقط یه مرده ای همینوبس .
الان تنها چیزی که واسم مهمه وجوده دخترمه ، وجود ارغوان ،
دیگه مال منه ، دختره منه

-: منظور ت چیه ؟

-: منظورم واضحه ، راه بيغت بايد برگرديم

-: منظور تو بگو ، كجاداري ميري ؟ . باتوام امير خان

-: زود باش سوار شو

-: تا منظور تونگی سوار نمیشم

-: باشه ، هر جور راحتی بمون اینجا

-: تو که نمیخوای ارغوانوازم بگیری

-: اون دخترمه احتیاج ندارم از تو بگیرم ، چون حقمه

-: تو هیچ حقی نداری ، اون بچه ی منه ، دختره منه

-منم نگفتم نیست

پارت ۴۲۴

-از دستت شکایت میکنم، نمیزارم بچمو بگیري، فکر کردی الکیه
به همین راحتی میتونی بچمو بگیري

-باشه برو شکایت کن، ولی اینو بدون توبازنده ای میدونی چرا؟

-چرا؟

-: چون بخاطر تهمت غوغا فرار کردی خیلی راحت میتونم کاری
کنم دادگاه رد صلاحیت کنه ،

اون موقع خودت باید دودستی بچه رو تقدیم کنی

خشک زده به امیرخان نگاه کردم ،باورم نمیشد بخواد همچین
کاری درحقم بکنه .

اشک توچشام جمع شد با چشمایه اشکی
زل زدم توچشماش.

کلافه و عصبی دستشو تومو هاش برد .

-: باتو چیکار کنم یغما ، تو بگو من باتو چیکار کنم ؟
دیوونم کردی ، موندم دیگه ، کم اووردم از دستت .
بخدا نمیکشم ، هیچ وقت عاقلانه رفتار نکردی ،
همیشه عین بچه دوسال رفتار کردی ، هیچ وقت عاقلانه
رفتار نکردی .
الانم منواز قانون میترسونی ولی همین قانون بافرار تو پنهون
کاریات ، این تهمت پشت سرت حقوبمن میدی ،
سوار شو یغما ، میخوام برم دختری روتواغوش بگیرم که همیشه
ارزوشو داشتم .

-: بچه هاموازم نگیر ، من میمیرم بدون بچه هام ، دیگه نمیتونم
، دوریشو نوتحمل کنم .

-منم نمیتونم ، مگه من ادم نیستم ؟

مگه من احساس ندارم ؟

چطوری ازم میخوای ازار غوان بگذرم وقتی ار غوان همیشه
ارزوم بود .

اون یه روزی که پیشم بود ، همش از خدا میخواستم یه دختر مثل
اون داشته باشم .

چرا به اینش فکر نکردم ، امیرخان عاشق دختره ،

به راحتی ازار غوان نمیگذره .

ولی نمیزارم بچه هاموازم بگیره ، دیگه بسه ،

بسه دوری ، هرکاری میکنم تا بچه هاموازم نگیره .

درمونده و غمگین سوار ماشین شدم ،
برخلاف من امیرخان قیافتن عادی بود .

هرازگاهی هم یه نیمچه لبخندی میزد .

دوباره داشت لبخند میزد ، منم با تعجب نگاهش میکردم .

این ادم حالت عادی نداره ، چند دقیقه پیش قاطی بود ،
حالا واسه من لبخند ملیح میزنه .

همینطوری خیرش بود موفق میگردم .

-: خیلی دلتنگم بودی ؟

-: چی ؟

-: میگم خیلی دلتنگم بود ، چشم ازم برنمیداری ؟

عصبی نگاموازش گرفتم .

-: نخیرم ، فقط فکر کنم تو حالت عادی نداری

-: چطور؟

**-: تا چند دقیقه پیش که میخواستی منو و خودتواتیش بزنی و منوزنده
زنده چال کنی ،
حالا واسم هر دفعه لبخند ملیح میزنی .**

باخنده برگشت سمتو یه نگاه بهم انداخت .

**نگاهش یجور خاصی بود ، طوری که به دلم نشست ،
لبم کمی به خنده باز شد .**

- یاد این می افتم دختر دار شدم ، ارغوان دخترمه ،
باعث میشه از خوشحالی لبخند بزنم .
هنوزم باور نمیشه یغما یه دختر دارم ،
چقدر ارزویه داشتن یه دختر و داشتم .
این مدتی که نبودم ، همش پیش خودم فکر میکردم ،
با امیرسام بر میگرددیم ، دوباره کنار هم زندگی میکنیم .
اولین کاریم که میکنیم اینه بچه دار بشیمویه دختر خدا بمانده .
ولی تو گندزدی به همه چیز ،
نمیگم من خوبم ، من اشتباهی نکردم ، من بی تقصیرم ،
ولی نه به اندازه تو ،
همش اونروز منتظر بودم توبگی حرف غوغا دروغه ،
ولی توباسکوتت همه چیز و خراب کردی .

-:من بخدا کار...:

**-:بسه یغما، بس کن، دیگه الان حرف زدن تو برام ارزش نداره ،
باید اون موقع حرف میزدی وساکت نمیشدی که حرف نزدی .
ابی که ریخته شد دیگه جمع نمیشه .**

با حرفاش دوباره غم عالم تو دلم نشست .

-:تو هیچ وقت نتونستی از حق دفاع کنی ،هیچ وقت نتونستی

درست حرف تو بگویی .

همیشه هم چوب اینکار تو خوردی ،

چطور بتوا اعتماد کنم بچه هامو بدم دستت ،

وقتی نمیتونی از حق خودت دفاع کنی .

-:من اونروز فقط ازت ترسیدم ساکت شدم .

-:دیو دوسر که نبودم ،ادم بودم ،

فوقش اخراخرش کتک میخوردی ،

ولی تو ساکت شدی ،

دیگه هم واسه این حرفا دیره

رسیدیم دم خونه ، امیرخان ماشینوپارک کرد .

زودتر از اون پیاده شدم به سمت خونه رفتم .

دروکه باز کردن نفهمیدم چطوری سمت ارغوان رفتم بغلش کردم ،
دست امیرسامو گرفتم ، وارد اتاق شدم ،
درو قفل کردم .

هرچی ننه صدام زد ، جوابشون دادم فقط دوتا بچه هامو آوردم
باخودم تواتاق درو قفل کردم .

پشت در نشستم ، امیرسامو ارغوان ترسیده نگاهم میکردن .

اميرخان وارد خونه شد ، بانديدن بچه هاو يغما سوالی به ننه نگاه کرد ، که پشت در اتاق وایستاده ويغمارو صدا ميزنه .

-: يغما ، يغما ننه درو باز کن ، بازکن اين درو مادر ،

بازکن چرا رفتی تو اتاقو درو بستى ؟

چيشده يغما ؟ جواب بده مادر

پارت ۴۲۷

-سلام چي شده ننه؟

-نمیدونم مادر، با بچه ها رفته تو اتاق جواب نمیده.

همین که اومد تو بدون اینکه حرفی بزنه بچه ها رو برداشت برد
تو اتاق،

چیزی شده مادر اتفاقی افتاده؟

بدجور دل نگرانم حتی نه با من حرف زد نه چیزی به دفعه دست
بچه ها رو گرفت رفت تو اتاق

حالا هم جواب نمیده .

صدای گریه بچه ها میاد اونا هم دارن صداش میکنند ولی جواب
نمیده.

نکنه بلایی سرش اومده؟

-نه ننه چیزی نشده . شما به زره بیا اینور من ببینم چرا جواب
نمیده ؟ رفته تو اتاق چیکار؟

امیر خان نزدیک در شد و چند تقه به در زد

-یغما بیا بیرون یغما درو باز کن برای چی رفتی تو اتاق؟
یغما درو باز کن بچه ها دارن گریه میکنن برای چی بچه ها رو
بردی تو اتاق زندونی کردی؟

یغما پشت در نشسته بود و بی صدا گریه می کرد .

نمیتونست بزاره امیر خان بچه هاشو ازش بگیره اگه شده تا اخر
عمرش تو همین اتاق با بچه هاش می موند.

ارغوان نزدیک یغما شد و تو بغلش نشست و گریه می کرد .

امیر سام هم گوشه ای وایستاده بود و به یغما و ارغوان نگاه می کرد .

هر دفعه هم امیر خان رو صدا می کرد

. یغما از جاش بلند شد و نزدیک امیر سام شد .

اونو محکم تو آغوشش گرفت ، حالا هر دوتا بچه هاش تو آغوشش بودن هم خودش گریه می کرد هم دوتا بچه هاش چه جور از این دوتا بچه هاش دل بکنه چه جوری جدا بشه؟

مطمئنن امیر خان هم امیر سامو میبیره هم ارغوان رو ازش می گیره.

چرا باید به خاطر یہ تہمت بی جا زندگیش اینجوری از ہم بیاشہ
اون کہ کاری نکردہ بود اون کہ گناہی نکردہ بود اون کہ بی گناہ
بود پس چرا باید حرف غوغا رو باور کنن کہ ادمہ بہ قول
خودشون بد و عوضی بود

یعنی حرف غوغا با اون ہمہ بد بودنش سندہ ولی حرف اون کہ
ادعاشون می شد دختر خوبیہ ، قبول نیست؟

چرا باید این ہمہ بلا سرش بیاد و زندگیش زیر و رو بشہ

پارت ۴۲۸

-:ہیس گریہ نکنید عزیزایہ دلم ،گریہ نکنید دل مامانتون
بیشتر خون میسہ ،

بسہ ،بسہ طاقت دیدن اشکایہ شماروندارم .

-:میخوام برم پیش بابا امیر ، بزار برم

-:چرا نمیخواهی پیش مامانت باشی ، منکه این همه دوست دارم ،
من که عاشق توام ، توحسرت بودم ،
توحسرت دیدنو بغل کردنت ،
چرا نمیخواهی بری پیش بابات که تورو ازم میخواد جداکنه ،
نروپسرم ،نرو بمون پیش مادرت ،
من عاشقتم ،من دوست دارم .

یغماگریه میکردو حرف میزد ، هردفعه هم صورت
امیر سامو میبوسید ،
اشکاشوپاک میکرد .

-:مامانی گلپه نكن ، من دپكه امیل سامودوست ندالم ،
اون بده ،اون گلپتونودراوولده .

-:نه عزیزم داداشت خوبه ، امیرسام داداشته ،توخواهرشی

-:ولی بابا نگفت من خواهردارم ،تودروغ میگی

-:نه عزیزم من دروغ نمیگم ، میتونی ازبابات بپرسی

-: درو بازکن از بابام بیپرسم .

امیرخان محکم کوبوندرودر

-: یغما، یغما بازکن این در بی صاحبو، بازکن تانشکوندم این
درو، بازکن تا قاطی نکردم .

ارغوانو امیرسام ترسیده از صدایه بلند امیرخان ،
نزدیک یغماشدن ،
یغما هردوتا شونو دراغوش گرفت .

-: من انجام نترسید ، بچه ها

-: بابایی عصبانیه

-: نه عزیزم چیزی نیست

پارت ۴۲۹

-: لاست میگه عمو عصبیه

-:اون عموت نیست باباته

-:نه بابایه من ،باباحسینه ،اون عموه

یغما واقعا دلش میخواست بشینه زمین ،بزنه توسرش

فقط همینو کم داشت ،حالا ارغوانو چیکارش کنه تو این اوضاع ؟

امیرخان عصبانی از جواب ندادن یغما ،عصبانی بالگد کوبوند تو

در .

یغما با صدای بلند در، از ترس توجاش پرید .

ترسیده به در نگاه میکرد ، هران منتظر بود
در بشکنه امیرخان وارد اتاق بشه .

حسین تصمیم گرفت بره به یغما سر بزنه ، باهاش صحبت کنه .

باید امروز حرفاشو به یغما میزد .

نزدیک خونه که شد با شنیدن صدای بلند مردی ، با عجله وارد خونه
شد .

امیرخان‌ننه روپشت دراتاق دید .

متعجب به امیرخان که عصبیه نگاه کرد ،

این مرد اینجا پشت دراتاق چیکار میکرد ؟

اخم‌اشوتوهم کردو نزدیکشون شد.

-:چه خبره اینجا ؟

امیرخان با عصبانیت برگشت سمت حسین ،

اصلا حس خوبی به این مرد نداشت .

بدون اینکه توجهی به حسین کنه دوباره برگشت سمت اتاق .

-: یغما، یغما بیابایرون تا اون رویه سگم بالانیومده .

حسین متعجب به امیرخان نگاه کرد ،

ولی کم کم اخماشودوباره توهم کرد .

این مرد کیه که یغمارومیشناسه اینجوری بایغما صحبت میکنه ؟

سوالی به ننه نگاه کرد .

ننه کمی نزدیک حسین شد .

-:مادر دوتا بچه ها رو برده تواتاق ، دروهم باز نمیکنه

پارت ۴۳۰

-:برایه چی ؟ چیشه ؟

-:نمیدونم مادر ، تو خبرداری منم خبردارم ،

هرچی صداش می‌کنیم جواب نمیده .

-: یغما بخدا این درو بشکونم ز نذت نمیزارم

حسین باشنیدن حرف امیرخان عصبی نزدیکش شد .

-: تو کی باشی ؟ چیکارش باشی بخوای زندش نزاری ؟

امیرخان که اعصابش خورد بود ، عصبانی برگشت سمت حسین .

-: جناب عالی کی باشن که اینجانو منوباز خواست میکنن ؟

بهتره بری سر بسرم نزاری ، بعد کافی یغما رو اعصابمه

-:اره برم توهم هرکاری دلت میخواد بکنی؟

-:چه توباشی،چه نباشی من کار خودمو میکنم،پس فکر نکن
ازتومیت رسم یا تومانع من میشی

-:بهتره بزاری بری

-:توکی باشی که بمن میگی برم؟ اونیکه باید بره تویی نه من ،
این تویی که اضافس اینجا ،باید بره رد کارش ،

اصلا دلم نمیخواه عین ادمایه چاله میدونی باتو دهن به دهن کنم ،
پس بهتره بزاری بری .

ننه که اوضاع رو خیط میدید، نزدیکشون شد .

-: بسه پسرا ، الان وقت دعا کردن نیست ،
یکاری کنید یغما بیاد بیرون .

حسین با حرف ننه نزدیک در شد ، چندوقته به در زد .

-: یغما، یغماجان جواب بده .

یغما باشنیدن حسین از جاش بلند شد ،

همین ک خواست جوابشو بده ،

یاد اخلاق امیر خان افتاد ساکت شد .

پارت ۴۳۱

میدونست اگه الان جوابشو بده امیر خانو حساس ترمیکنه ،

بیشتر میندازه رودنده لج .

حسین وقتی دید یغما جواب نمیده دوباره کوبوند به درو صدایش زد

.

امیرخان از اینکه یغما جواب حسینم نداد ،

لبخندی رولیش نشست .

ارغوان با شنیدن صدایه حسین ، باخوشحالی از یغما جدا شد

، نزدیک در رفت .

--:بابایی ،بابا حسین ،دلوباز کن ،مامانی دلوقفل کله .

حسین باشنیدن صدایه ارغوان باخوشحالی جوابشوداد .

-:جانم بابا ،درو باز میکنه مامانی،گریه نکن

امیرخان که از دست یغما عصبانی بود ،

باشنیدن صدایه ارغوان که به حسین بابایی میگفت ،عصبانیتش بیشتر شد .

حسینوهول داد اونور ،محکم بالگد میکوبوند تودرو یغمارو صدا
میزدوتهدید میکرد .

-: یغما باز کن این دربی صاحبو ، بخدا یغما دستم بتو برسه
بدمیبینی پس باز کن تاشکوندمش .

بجان ارغوا موامیر سام خودم درو باز کنم بدجور بدمیبینی نزار
رودنده لج بیفتم .

حسین نزدیک امیر خان شد یعقشوتو مشتش گرفت .

-: توفکر کردی کی هستی یغما یه منو تهدید میکنی

امیرخان باشنیدن کلمه ی یغمایه من امپرسوزوندو باکله کوبوند
توصورت حسین .

حسین از شدت ضربه یه قدم عقب رفت .

ننه وحشت زده به امیرخانوحسین نگاه میکرد.

خون بودکه از دماغ حسین سرازیر شده بود .

ننه هراسون سمت حسین رفت .

٭- یاخدا مادر چیکار کردی ؟ ببینمت پسر سر تو بالا بگیر ، تموم لباست خونی شد .

یغما بیابیرون مادر ، این دوتار و انداختی بجون هم ، مگه بچه ای بیابیرون مادر ، تا کار دست کسی ندادی .

یغما باشنیدن حرف ننه ، نمیدونست باید چیکار کنه ،

بره بیرون بچه هاشوازش میگیره ،

نره هم اون دوتا بلایی سر هم میارن ، تازه ممکنه امیر خان دروهم بشکونه اوضاع وخیم تر بشه ،

پس تصمیم گرفت بره بیرون .

یغما دست امیر سام و ارغوان رو گرفت ،

قفل اتاقو باز کرد ، جلویه در اتاق وایستاد .

حسین و امیر خان با دیدن یغما چند لحظه خیره یغما شدن
ولی نگاه یغما همش به امیر خان بود .

چشم از امیر خان بر نمی داشت

امیر خان یه قدم به سمتش برداشت که یغما درحالی که با دوتا
دستش دست بچه ها رو گرفته بود یه قدم عقب رفت .

وحشت زده و هراسون به امیر خان نگاه می کرد.

حسین وقتی دید که یغما اینجوری از امیر خان می ترسه با تعجب
به یغما و امیر خان نگاه کرد

هنوز هم نمی فهمید که وجود این مرد تو این خونه برای چیه ؟
چرا یغما باید از این مرد بترسه ؟
چرا این مرد باید این قدر طلبکار باشه ؟
این قدر راحت با یغما بخواد دعوا کنه و داد و بی داد کنه .

ننه که اوضاع رو ناجور می دید نمی دونست باید به کدوم برسه ؟

به حسین برسه جلو امیر خان رو بگیره یا به سمت یغما بره ؟

امیر خان همین که خواست نزدیک یغما بشه

حسین با عجله به سمت یغما رفت .

جلوی یغما ایستاد تا امیر خان نتونه نزدیک یغما بشه .

طلبکار به امیر خان نگاه می کرد .

امیر خان که دیگه از دست حسین کلافه شده بود .

کلافه دست تو موهاش کرد .

لعنتی زیر لب گفت سرش رو بلند کرد و با چشمای عصبی به حسین نگاه کرد

-از جلوی یغما برو کنار کی به تو گفته که خودتو دخالت بدی؟

تا منو بیشتر عصبی نکردی از جلو یغما برو کنار،
بیخود خودتو دخالت نده .

پارت ۴۳۳

-: مثلا نرم میخوای چه غلطی بکنی؟

-: غلطو که فعلا توداری میکنی

امیرسام وارغوان ترسیده به یغما چسبوندن .

یغما فقط نگاهش به امیرخان بود .

نگاهشوار حسین گرفتو عصبی به یغمانگاه کرد .

- یغما بیا اینجا ، با پایه خودت بیای کارت ندارم

یغما که میدونست امیرخان حرفش حرفه ، همین که یه قدم سمتش برداشت ،

حسین بازو شو گرفت .

سوالی و متعجب برگشت سمت حسین .

-:واسه چي به حرفش گوش میدی و ازش میترسی ،

مگه اون کیه ؟

امیرخان که دیگه جوش اوورده بود همینکه خواست بره سمت حسین ،

یغما که متوجه شد ، زودی بازو شو ازتو دست حسین بیرون کشید .

جلویه امیرخان و ایستادو دستشو گذاشت رو سینهش تا مانعش بشه .

امیرخان سرشو کمی پایین اووردوزل زد تو چشمایه ملتمس یغما ، که سرشو کمیم تگون میداد تا امیرخان کاری نکنه .

حسین که دید یغما سمت امیرخان رفته ، نزدیک یغما شد .

همینکه دستشوسمت یغما برد تا اونواز امیرخان جداکنه ،
امیرخان متوجه حرکتش شد .

دست حسینوگرفت ، یه دستشو دورکمر یغما انداختواونو محکم
دراغوش گرفت وبخودش فشرد .

یغما شوکه ازکارامیرخان چندلحظه ای هنگ بود ،
دستشو کمی روسینش فشردتا از بغلش بیاد بیرون ،
ولی امیرخان محکم ترنگهش داشت .

ازاینکه تواغوشش بود ، یه حس غریب ودلتنگی داشت .

حس میکرد دلش واقعا واسه این اغوش تنگ شده بود .

پارت ۴۳۴

باهمه ترسش از امیرخان ، تو اغوشش اروم بود .

صدایه ضربان قلبشومیشنید که چطور تندتند میزنه ،
سرشو روسینش گذاشت ، انگار با اینکارش قلب اونم اروم گرفت
.

ضربان قلبش اروم ترشد .

حسین با چشمایه و عصبی و خشمگین به یغما و امیرخان نگاه کرد .

از اینکه امیرخان در اغوشش گرفته بود ، خون خنوشو میخورد ،
کارد میزدن ، ازش خونی در نمی اومد .

امیرخان عصبی دست حسینوفشرد انگار اینجوری میخواست خشم
و عصبانیتشو خالی کنه .

وقتی یغماسرشو روسینش گذاشت ، انگار ابی رو آتیش دلش
ریختن .

سرسوخم کرد به یغمانگاه کرد

یه چیزی توقلم فروریخت انگار

بگوک مٹ من همین حسوداری

چه خوبه سرتوروقلم میزاری

چه نازه ک پلاکاتو، اروم میبندی

همه چی مو میدم همیشه بخندی

باتوداغ، داغم شبیه اتیشم

توقانون جذبی حریت نمیشم

حسین که دید امیرخان محو دیدن یغما شده ،
دست امیرخانم شل شده ،
از فرصت استفاده کرده بی هوا بامشت کوبوند تو صورت امیرخان .

امیرخان بخاطر مشت یهویییه حسین ، توجاش تگون خوردویه قدم
عقب رفت ، یغمارو هم باخودش کشید .

یغما سرشو بلند کرد بادیدن گوشه ی لب امیرخان که خون میاد .

انگاریه چیزی تودلش فرو ریخت ، بغض تو گلوش نشست .

همین که خواست دستشوبلند کنه گوشه ی لبشودست بزنه ،
پشیمون شد ، دستشومشت کرد .

ارغوان وامیرسام ترسیده زدن زیرگریه ،
امیرسام سمت حسین رفت ،
بامشتایه کوچیکش به حسین میزد وگریه میکرد .

-:چرا باباییموزدی ؟ توبدی ، ازت بدم میاد ،
دوست ندارم ، توادم بدی هستی ،

ازت متنفرم .

یغما سمت امیرسام رفت ، دوزانوشست اونواز حسین جدا کرد .

-:اروم باش پسر م ، گریه نکن عزیز دل مادر ،

بسه پسر م ، بسه .

-:مامانی باباییموزد ، بزنش ، اون بده ، بگویره .

پارت ۴۳۵

حسین جاخورده به یغما و امیرسام نگاه میکرد .

یعنی این بچه پسرش امیرسامه ؟

پس اون مردم امیرخان ،

سرشوبلندکرد امیرخانوببینه که یه دفعه امیرخان یعقشوگرفت

ومحکم کبوند تودیوار .

یغما وننه ترسیده به اون دوتا نگاه میکردن ،

یغما بچه هاروداد دست ننه .

-:ننه ببرتشون تواتاق توروخدا

-:باشه ننه

ننه امیرساموار غوان گریونوبه اتاقش برد .

حسین دستشو گذاشت رودست امیرخان تا یعقشوازادکنه .

-:توچه غلطی کردی ؟ دستتورومن بلندکردی ؟

یغمانزدیک امیرخان شد بازو شوگرفت

-:توروخدا ولش کن ، توروخدا دعوانکنید بچه هامیترسن
،امیرخان جون من ولش کن ،توروخدا ولش کن .

امیرخان بادیدن التماسایه یغما حسینوول کرد .

حسین هنوزم نمیتونست وجودشو قبول کن ،
ترس از دست دادن یغما داشت دیوونش میکرد .

نمیتوانست بزاره یغما ، با امیرخان باشد .

همین که خواست نزدیک یغما بشه ، امیرخان جلوش وایستاد .

-: بروکنار با یغما کار دارم

-: بیخود یغما باتوکاری نداره

یغما خسته و عصبی از دست هردو تاشونو وضعیت پیش اومده ،

دیگه کنترل خودشو از دست داد .

-: بسه ، بسه ، جفتتون خفه شین ، دیوونم کردین ،
بس کنید دیگه ، خجالت بکشین .

امیرخانوحسین خیره یغما شدن ، امیرخان نزدیک یغما شد ،
بازوشوگرفت ، اونوکشید توبغلش .
دستاشومحکم دورکمریغما حلقه کرد .

یغما عصبی بامشتاش توسینه ی امیرخان میزد .

امیرخان جلوشونمیگرفت تایغما سبک بشه ، اروم بشه .

فقط محکم اونو در اغوش گرفت ،

یغما که خسته شده بود، سرشو روسینه امیرخان گذاشت واروم
زد زیر گریه .

پارت ۴۳۶

-: بسه یغما

-: خسته شدم کم اووردم ،دیگه نمیکشم، دلم یه زندگی اروم
بدور از هرتنشی میخواد ،چرا من نبایدیه زندگیه اروم داشته باشم .

-: یغما ؟؟؟؟

-:بله؟

-:بامن ازدواج میکنی؟؟

یغما وامیرخان شوکه به حسین نگاه کردن

-:یغما بخدا خوشبخت میکنم، قول میدم یه زندگیه اروم برات
بسازم،

من میخوامت یغما، دیوونتم

امیرخان عصبی از حرفایه حسین، یغماروهول داد اون طرف
، عصبی سمت حسین رفت ،
یه مشت کوبوند توصورتش ،
دوباره خون بودکه ازبینیه حسین سرازیر شد .

:- خفه شوکثافت ، به چه حقی جلویه چشم من ابراز علاقه میکنی
؟

باچشمایه به خون نشسته برگشت سمت یغما

یغما از ترسش عقب رفت

-: این بود برادر تو حامیت ، فقط بمن دروغ گفتی که برات مثل یه

برادر و حامی میمونه ؟

واسه من عشق و عاشقی راه انداختی ؟

فقط گند میزنی به همه چیز ،

بیشتر باعث میشی ازت ناامید و سرد بشم ،

من احمق حرف تو باور کردم که یه حامیه برات ولی حالا اقا

جلویه چشم من داره ازت خواستگاری میکنه .

دلم میخواد یغما انقدر بزنت ، که نتونی از جات بلند بشی

-: تو بیخود میکنی بزنیش مگه بی کس و کاره ؟ تنها و غریب گیرش

اووردی ؟

-:تویکی ببند دهن تو،خفه شو ،همین که الان داری نفس میکشی
خدارو شکر کن

-:فکرکردی کی هستی ؟فکرکردی ازت میترسم ؟

-:بروبابا من اصلا توروادم حساب نمیکنم ،

اما تویکی خوب گوش کن پشت گوش تودیدی بچه هارودیدی ،
برو برس به عشق و عاشقی تو ، دروغایه قشنگت .

پارت ۴۳۷

یغما تاخواست حرفی بزنه ،امیرخان سمت اتاقی که بچه هاهستن
رفت

.

ننه بادیدن امیرخان بلندشد ،تاخواست حرفی بزنه ،امیرخان
ارغوانوبغل کرد دست امیرساموگرفت ،

ازاتاق بیرون زد

یغما جلوش وایستادو سعی میکرد ارغوانوامیرساموازش بگیره .

ولی امیرخان یغماو هول دادروزمین ،

حسین سمت یغمارفت واونوبلندش کرد .

امیرخان بدون توجه به گریه هاومامان گفتنایه ارغوان ازخونه
بیرون زد .

یغماسعی کرد بلندبشه تاجلوشوبگیره ،
ولی بخاطر درد شدیدی که توپاش پیچید ،
نتونست ازجاش بلندبشه وجیغ بلندی کشید.

فقط تونست التماس امیرخان کنه تاجچه هارونبره ،
سعی میکردتا بلندبشه ،
ولی دردپاش نمیداشت .

حسین نمیدونست یغماروبگیره یابره دنبال ارغوان .

امیرخان ارغوانو امیرسامو داخل ماشین گذاشت .

ارغوان به شیشه میزدو یغمارو صدا میزد .

-: مامان ، مامانی ؟؟؟

دلوبازکن من بلم ، میخوام بلم پیش مامانم ،

دلوبازکن ، میخوام بلم ،

مامان ، مامان یغما ؟؟

امیل سام به عموبگودلوبازکنه ، عمودلوبازکن من بلم .

امیرسام یه نگاه به امیرخان انداخت که اخم کرده بود .

از ترسش هیچ حرفی نزد ، فقط به ارغوان نگاه میکرد که گریه
میکرد و بادستاش میزد به شیشه .

امیرخان عصبی از جیغ و دادایه ارغوان ، سرش داد کشید .

ارغوان ترسیده توجاش نشست و گریه میکرد .

امیرسام نزدیکش شد ، دستشودور ارغوان انداخت .

-:گریه نکن ، بابایی میبرتت پیش مامان یغما ، گریه نکن باشه .

-: لاست میگی؟

-:اره

-:نه تودلوغ میگی، عمومند عواکله

-:نه اون الان عصبانی

-:توبهش بگو منوبيله

-:باشه ،ولى الان نميتونم بگم ،بابايى عصبانيه

يغما روهركارى ميکردن ساكت نميشد ،
ننه هم پابه پايه يغماگريه ميکرد .

-:يغما بسه ،بس کن بايدبريم دکتر ،
ارغوانوبرش ميگردونم .

-: همش تقصيره توعه ، برونمیخوام ببینمت ، از اینجابرو ،

بخاطر توبچه هامو برد ،

بروگمشو ، نمیخوام ریخت و قیافتو ببینم .

-: یغما بسه مادر ، چرا اینجوری حرف میزنی ؟

-: همش تقصيره اینه ننه ، من فکر میکردم داداشمه ، من فکر میکردم

مثل یه برادر پشتمه ، حامیمه ،

ولی امروز اد جلویه امیرخان گفت عاشقمه ،

گندزد به همه چیز ،

همه چیز و خراب کرد ، امیرخان بچه هامو برد .

دیگه نمیزاره دستم بهشون برسه .

-:نه مادر اون الان عصبانيه ، مطمئن باش مياره ،
پاشو مادر بيرمت دكتر ، پاشو غصه نخور گريه نكن .

-:چطوري غصه نخورم ، فكر ميكنه من دروغ گوام ،
فكر ميكنه من عشق و عاشقي راه انداختم .
دلم داره ميتر كه نه ، دارم داغون ميشم

-:يغما جان پاشو بيرمت دكتر ، پاشو خانمم

-: من خانت نیستم ، مگه نگفتم برو نمیخوام ببینمت ،
ننه به این ادم عوضی بگویره ، نمیخوام ببینمش ،
حالم بدتر میکنه

-: باشه مادر باشه ، برو پسر برو هروقت اروم شد بیا ،
الان بزار برو

-: ولی ننه پاشو ببین ، داره بادمیکنه باید ببریمش دکتر .

پارت ۴۳۹

تولازم نکرده به فکره من باشی

توبه‌تره هرچی زودتر از جلو چشم دور شی
من خر و بگوک فکر میکردم تو برادر منی ،
فکر میکردم همدمی
نمیدونستم تو واسه ی من عشق و عاشقی راه انداختی ، بمن
نظر داری
من چی درمورت فکر میکردم تو چی درموردم فکر میکردی .

حسین نمیدونست چه جوابی به یغما بده
ولی اینو میدونست ک هیچوقت نظره بدی به یغما نداشت

واقعا عاشق یغما بود و اونو دوست داشت

دوست داشتنش ی دوست داشتن پاک بود

نیتش نیت خیر بود نیت بدی نداشت .

ننه ک دید حسین سکوت کرده نگاهشواز حسین گرفت
به یغمانگاه انداخت.

اونم فکر میکرد حسین مثل برادرشه فکر میکرد برایش ی حامیه
ی پشتیبان

ننه ام باورش نمیشد حسین یغما رو دوست داشته باشه

الان با حرفاییم ک حسین جلو امیرخان زد باعث شد امیرخان
بیشتر رو دنده ی لج بیوفته

نمیدونست از یغما دفاع کنه

یا حق به امیرخان بده یا به حسین

واقعا بین این سه نفر گیر کرده بود

خودشم دیگه از این همه تنش خسته شده بود
وای به حال یغما ک این همه مشکلات و سختی برایشه اون بود .

حسین بدون اینکه حرفی بزنه به سمتش تلفن رفت .

یه

اژانس خبر کرد تا زودتر یغما رو ببرن دکتر

ننه به یغما کمک کرد تا حاضر شه ، ببرنش دکتر

حسین ک میدونست اگه بره یغما موافقت نمیکرد

تازه بیشترم عصبی و ناراحت میشه بنابراین برگشت سمتش
خونش

پارت ۴۴۰

ننه بعد از اینکه یغما روا آورد خونه ،
به یغما کمک کرد لباساشو عوض کنه ، روتخت دراز بکشه ،
پاش بخاطر پیچی ک خورده بود ، در رفته بود .

از اتاق بیرون اومد و در و بست ، یغما از بس گریه کرده بود دلش
خون شده بود .

لج کرده بود بره عمارت بابدبختی تونسست جلوشو بگیره .

تلفن بی سیمی رو برداشت به سمت اتاقش رفت .
شماره ی عمارتو گرفت ، باشنیدن صدایه گریه ارغوان اشک
تو چشماش جمع شد .

-:بله

-:سلام

-:سلام بفرمائید

-:ببخشید مزاحم شدم، میخواستم با امیرخان صحبت کنم

-:شما؟

-:من یکی از اشناهاشون هستم

-:ببخشید ولی الان نمیتونه صحبت کنه

-:خواهش میکنم کارم واجبه

-:خانم محترم گفتم ک نمیتونن صح...

-:کیه امیر؟

-:نمیدونم یه خانمیه باتو کار داره ،گفتم نمیتونی صحبت کنی ،ولی
انگار کارش مهمه .

-:باشه گوشی رو بده بمن

امین گوشی روداد دست امیرخان، به سمت ارغوان که گریه
میکرد مامانشو صدا میزد رفت ،
هنوزم باورشون نمیشد این دختر واقعا دختر امیرباشه .
هم خوشحال بودن هم ناراحت که چرا تا حالا ازش خبر نداشتن .

ولی ارغوان بیتابی میکردو سراغ یغمارو میگرفت .

امیرخان گوشی رو از دستش گرفت .

:-بله

پارت ۴۴۱

:-سلام پسر

:-سلام ،ننه شماييد ؟

-:بله ، میتونی صحبت کنی مادر ؟

-:صبر کنید برم تو اتاقم .

ننه باشنیدن صدایه گریه یغما که اروم نمیشد ،

تودلش از خدامیخواست هرچه زودتر زندگیشون سروسامون بگیره .

-:جانم ننه ؟

-:خوبی مادر؟

-:بدنیستم ننه ، شما خوبین؟

-:نه مادر چه خوبی از بس غصه این بچه رو خوردم ، دیگه چیزی
ازم نمونده ، الانم ک تازه از بیمارستان اووردمش

-:چرا بیمارستان ننه؟

-:وقتی هولش دادی پاش پیچ خورد ، دررفته

-:الان حالش چطوره ؟

-:داغونه ، بنظرت وقتی بچه هاشو بردی حالش باید چطوری باشه ؟

**-:ننه طوری صحبت نکنید که انگار فقط من بدمومن مقصرم ،
این یغما بود که گذرد به زندگیمون ، همیشه به طرفه
و خود سر تصمیم گرفت و....**

ننه بعد از صحبت با امیرخان ، گوشی رو برد سر جاش گذاشت ،
الکیم چندتا شماره گرفت تارو تکرار شماره نباشه ،
از سکوت امیرخان ، وقتی حرف زد اصلا حس خوبی نداشت ،
امیرخان اولاش گله کرد ولی بعدش هرچی ننه حرف زد فقط
سکوت کرد .

امیرخان کلافه پشت پنجره ایستاد ، هنوزم صدایه گریه ارغوان می
اومد .

وقتی وارد عمارت شدو گفت ارغوان دخترشه همگی جا خوردن .

وقتی ملوک گفت بروازمایش بده ازکجامعلوم بچه ی تو باشه ، یغما
به ریشتم نبسته ،

برایه اولین بار سرمادرش داد که پشت سر یغماودخترش اینطوری
صحبت نکنه .

پارت ۴۴۲

باصدایه تقه ی در بدون اینکه برگرده ،جواب داد .

:-بله ؟

:-داداشی میتونم پیام داخل

:-بیا

الاله وارد اتاق شد ،امیرخان برگشت سمتش

-:جان چیزی شده

-:میخواستم باهاتون صحبت کنم

-:بشین گوش میکنم

-:راستش دداشی نمیخوام فضولی یا دخالت کنم توکارتون ،

ولی داداشی یغما اونطوری که همه میگن بدن نیست ،

من اصلا نمیتونم باور کنم ، یغما با برادرم بوده .

من حتی از ایدینم پرسیدم همش میگفت بخدا بجون مامان بابا من
ویغما کاری بهم دیگه نداشتیم ،

من مست بودم بدجوری اصلا هیچی یادم نمیاد .

ولی هرچی به مامان ایناگفتم قبول نکردن ،

اخه غوغا باعکسی که گرف...

-:چی عکس !!!؟؟ کدوم عکس

الاله متعجب به امیرخان نگاه کرد ، یعنی از قضیه عکس

خبر نداشت ؟

یعنی الان گندزد به همه چیز ،اگه اونم عکسوبینه مثل بقیه فکر
میکنه

اومد درست کنه ولی گندزد بدتر .

امیرخان متعجب وشوکه به الالهنگاه میکرد ، چراکسی درمورد
عکس حرفی نزنده بود ؟

چرازش پنهون کردن ؟

وقتی دید الاله ساکت شده ، بازوشو تودستش گرفت .

-:حرف بزنی الاله منظورت از عکس چیه ؟

كدوم عكسوميگي؟

باتوام حرف بزن

-: هيچي داداشي يه چي الكي پروندم ،

من بايدبرم بچه گشنشه ،موقع غذاشه

الاله همين كه بازوشوخواست بكشه تا از دست اميرخان دربياد

،از اتاق بره .

اميرخان بازوشومحكم گرفت .

- جواب منوبده الاله ، بیشتر از این با اعصاب من بازی نکنید ،

منظورت از عکس چی بود ؟

پارت ۴۴۳

- خوب ، خوب راستش داداشی وقتی غوغا گفت ایدینونارین باهم بودن ،

ما باور نکردیم ،

گفتیم غوغا دروغ میگه ، چون بایغما بده این حرفارو میزنه ،

مخصوصا وقتی یغما گریه میکرد و قسم میخورد کاری نکرده

ولی غوغا دوتا عکس تو گوشیش نشون داد که باعث شده همه

چیز بر علیه یغما تموم بشه .

مامانو امین حرف غوغا رو باور کنن .

منم راستش شک کردم ، ولی وقتی ایدین گفت باهم نبودنو

تو مستی بوده ،

باور کردم یغما بی گناهه ،اخه ایدین هیچ وقت جون منوبه دروغ
قسم نمیخوره .

وقتی جون منو مامانمو قسم خورد حرفشو باور کردم ،
ولی مامانوا مین باور نکردن .

-: یعنی اون عکسوالان فقط غوغا داره ، دست اونه ؟

-: نه ، مامان ملوک هم عکسارواز غوغا گرفت ریخت تو گوشیش

-: پس واسه همینه مامان گوشیشو دست کسی نمیده ، نمیزاره
امیرسام دست بزنه ،

من باید اون عکسارو ببینم

- نه نه اگه بفهمن من حرفی زدم برایه من بدمیشه ،تورو خدا
حرفی نزنید .

امیرخان عصبی وکلافه از جاش بلندشد .

نمیتونست درست تصمیم بگیره

الاله که دید بهتره بره تا امیرخانوتنها بزاره ،
بدون هیچ حرفی از اتاق بیرون زد .

وارد اتاقش شد ، سمت گوشیش رفت عکس یغمارونگاه
کردواشک ریخت .

-ببخشیداجبی،بجوئم بچم نمیخواستم خرابکاری کنم ،
من فقط میخواستم کمکت کنم ،
تورو خدا منوببخش ،خدا یاخودت میدونی نیت من بدنبود ،
خودت همه چیزوردیف کن

پارت ۴۴۴

امیرخان سمت سائن رفت ،بادیدن ملوک کنارش رفت .

-:اومدی پسر،بابدبختی ساکتش کردیم ،
الان امیرساموامین بردنش استخر داره اب بازی میکنه ،سرش
گرم شده .

-:خوبه ، یواش یواش عادت میکنه این اولاش سخته

-:حالت خوبه پسر م؟

-:اره ماما م ،چطور؟

-:الهی مادرت بمیره که توانقدر عذاب میکشی

**-:خدانکنه ،گریه نکن ماما م ،مگه بچه دوسالم ،مردی شدم واسه
خودم صاحب دوتا بچم ،میتونم گلیمموازا ب بکشم بیرون**

-: این دوتا خواهر فقط باعث بدبختیه شما شدن .

-: مامان خواهش میکنم بس کنید .

امیرخان هرچی دور و اطرافونگاه کرد ، گوشیه ملوکوندید

-: مامان من برم تواتاقم سرم درد میکنه

-: برو مادر ، برو استراحت کن ، برات قرص میارم

-نه تازه خوردم دستت درد نكنه ،فقط هواست به ارغوان باشه
مامان

-باشه عزيزم تو برو من هوا سم هست

امير خان به هوايه اتاقش وارد اتاق ملوك شد ،
دورتا دوراتاقو گشت تا گوشيه ملوكوپيداكنه .

به سمت كشويه پاتختى رفت ،باديدن گوشى ،
باضطراب گوشى روبرداشت .

از طرفی دوست نداشت عکسارو ببینه ، از طرفیم میخواست ببینه
عکسای چیه ؟

وارد گالری شد ، دونه دونه عکسارو رد کرد .
بادیدن عکسایه یغما ، وارفته روتخت نشست .

پارت ۴۴۵

از عصبانیت دستشو مشت کرد ،
رگ گردنش بیرون زده بود .

دلش میخواست دستاو گردن ایدینو بشکنه .

بقدری عصبانی بود که حد و اندازه نداشت .

گوشی روتو کشو گذاشت ، از اتاق ملوک بیرون زد .

وارد اتاقشون شد بادیدن عکس یغما ، به سمت عکس گرفت ،
بامشت کبوندتوشیشه عکس

عکسوبرداشت ، عصبانی باچشمایه به خون نشسته به عکس
یغما زل زد

عکسوتودستش مچاله کرد ، انگار با اینکارش میخواست
عصبانیتشو خالی کنه .

اشک تو چشماش جمع شد ، دیدن زنت ، عشقت تو بغل یکی دیگه
بدترینوزجراورترین چیزتودنیا بود .

حس میکرد نمیتونه نفس بکشه ،
حس میکرد دنیا رو ، روسرش خراب کردن .

عصبی از اتاق بیرون زد .

ملوک بادیدن امیر خان که عصبانی ازپله ها پایین میاد ،
نگران نگاهش کرد .

بادیدن دست خونیش ، نگران نزدیکش شد ،
دستشو تودستش گرفت .

-: خدامرگم بده ، دستت چیشده مادر ؟

چه اتفاقی افتاده ؟

-: چیزی نیست مادر من ، بزار برم کاردارم

-: کجامیخوای بری ؟

-: بیرون کاردارم مادر من ، ول کن دستمو بزار برم

-:تابمن نگی چیشه ،چرامیخوای بری ولت نمیکنم

-:مامان من الان اصلا حالم خوش نیست ،بزارم برم ،
بعدا صحبت میکنیم

الاله بادیدن امیرخان که عصبانیه تو دلش خودشولعنت فرستاد
که گندزده بود به همه چیز .

دلش میخواست بره جلو ، جلوشو بگیره نره بیرون ،
میترسید بااین حالش بخوادبره سراغ یغما

پارت ۴۴۵

امیرخان عصبی ، درحالیکه سعی میکرد احترام ملوکونگه داره ،
اونو کنارزد و تند سرشوبوسید ازسالن بیرون زد .

ملوک باچشمایه گریون بخون روزمین نگاه کرد .

الاله نزدیک ملوک شد .

:-مامان ؟

ملوک با چشمايه اشکی به الاله نگاه کرد

-: بلایی سرخودش نیاره ؟

-: نه مامان ، داداش ادم فهمیده و عاقلیه ،

صاحب دوتا بچست ،

بچه که نیست نگرانین .

-: پیرم بشه بازم نگرانشمو برام بچست

-:بیاین بنشینید براتون یه لیوان آب بیارم ،

هیچی نمیشه ،نگران نباشید ، واستون خوب نیست ،دوباره فشارتون میزنه بالا .

امیرخان سمت بام تهران رفت ، یه ساعتی اونجا نشیت وبه همه چیز فکرکرد .

سعی کرد خودشواروم کن بعد بره سراغ یغما ، بایدبایغما صحبت کنه .

اگه عصبانی بره ،معلوم نیست چه بلایی سرخودشو یغما بیاره .

همش تصویراون عکسا جلویه چشماش بود .

هرکاری میکرد فکرشونکنه نمیشد .

یغما ناراحت و غمگین تواتاق نشسته بود ،

نه داروهاشو میخورد نه غذایی میخورد .

فقط گریه میکرد، ننه نمیدونست چطوری ارومش کنه ؟

هرکاری میکرد نه اروم میشد نه غذا میخورد .

باصدایه زنگ خونه ، ننه به سمت ایفون رفت .

:-بله

:-بازکن ننه

ننه باشنیدن صدایه امیرخان زودی دروباز کرد ،
تودلش از خدا خواست فقط مشکلی پیش نیاد.

ننه دراپارتمانوباز گذاشت ،سمت اتاق یغما رفت .

یغما بادیدن ننه ،فکرکرد باز اومده ازش بخواد غذاوداروبخوره .

-:ننه من چیزی نمیخورم خواهش میکنم گیرنده .

-:واسه اون نیومدم مادر ،اومدم بگم امیرخان اومده .

پارت ۴۴۶

یغما با تعجب تندی روتخت نشست

-:کی...کی اومده ؟

-:امیرخان مادر

-:مطمئننی ننه ؟

-:اره مادر ،من برم الان میاد تو خونه زشسته کسی نیست
تو اقایم .

-:ننه کمکم کن منم پیام بیرون

-:بن مادر تو بشین ،امیرخان میگم بیاد اینجا .

-:باشه بی زحمت یه روسری فقط بمن بدین

ننه یه روسری به یغمادادوازاتاق بیرون رفت .

امیرخان و دید که داخل خونه اومده .

-:سلام

-:سلام پسر م ،خوش اومد ی

-:ممنونم ننه

-:بشین عزیزم

-:یغما کجاست ؟

-:تو اتاقه مادر بخاطر پاش نمیتونه راه بره

-: میخوام باهش صحبت کنم

-: باشه مادر برو تواتاقه منم یه چایی آماده کنم ،

کارداشتی صدام کن

-: چشم

امیرخان تقه ای به دراتاق زد ،باشنیدن صدایه یغما وارد شد

یغما به امیرخان چندلحظه خیره شد ،

نگاه امیرخاتم رو صورتوپایه یغما درگرددش بود .

:-سلام

:-سلام

:-بچه ها کجان ؟ چرانیاووردیشون ؟

:-اومدم صحبت کنیم

پارت ۴۴۷

-: حال بچه ها چطوره...

-: بس میکنی یا نه، من میگم میخوام صحبت کنم

بعد تو هی بچه بچه میکنی؟

-: چون من یه مادرم، نگران بچه ها مم

-: حالا لطف کن چند ساعت نرو تو حس و حال مادرانت

-: مسخرم میکنی

**-: معلوم نیست ،تو اگ بچه برات مهم بود
ايندشونو با ندونم کاريات واشتباهاات خراب نمیکردی**

**-: مگه من چیکار کردم ؟
اين تویی ک بچه هامو از من جدا کردی**

-: هه اينونگی چی داری ک بگی

-: توحق نداشتی بچه هامو از من جدا کنی

-: لالہ توحق نداشتی بچه ها پیشت باشن؟

-: البته ، بچه هامو برگردون ، اونا به مادر احتیاج دارن

-: اینوباهات موافقم بچه ها به مادر نیاز دارن ، واسه خاطر همین

تصمیم گرفتیم ،

زن بگیرم

باشنیدن این حرف وار فتم و چند لحظه شوکه نگاهش کردم .

فکر کردم اشتباه شنیدم .

-:چی...چیکار کنی؟

-:میخوام زن بگیرم

انگار اون لحظه ازیه بلندی پرتم کردن پایین .

ترس از دست دادن بچه ها و خود امیرخان منوبجنون رسوند.

کوسنا و متکاهایه تخت و پرت میکردم سمت امیرخان و جیغ میزدیم .

-: ازت متنفرم ، متنفر ، توحق نداری بچه هاموازم جدا کنی ،

توحق نداری نامادری براشون بیاری ،

میکشمت هم تورو هم زن تو ،

تو بیخود میکنی زن بابا براشون بیاری ،

تویه ادم پست و نامردی ، ازت متنفرم .

بدون توجه به درد پام سمتش رفتم و بامشت توسرو سینش میزد

.

داد میزد ازت متنفرم .

اونم سعی میکرد جلومو بگیره ، ولی انگار قدرتم چندبرابر شده

بود .

بالینکه پام درد میکردو غذا نخورده بودم ،

ولی فکرزن گرفتنش باعث میشه قدرت پیداکنم

امیرخان دوتا دستامو گرفت

-بسه،بس کن یغما ، اروم باش

ولی من انقدر عصبانی بودم که هیچی حالیم نبود ،
فقط جیغو دادمیکردموسعی میکردم دستامواز تو دستش درارم .

ننه باشنیدن صدایه اون دوتا ، هر دفعه تادم در اتاق میرفت
دوباره برمگشت .

ازیه طرف نگران‌شون بود ،از طرفی میخواست تنهاباشنودخالت
نکنه ،

تاشاید به نتیجه ای برسن .

امیرخان دیگه کم کم داشت عصبانیتش بیشترمیشد .

دیگه کلافه و عصبی شده بود .

هرکاری میکردو هرچی میگفت یغما ساکت نمیشد .

دیگه کنترلشواز دست داد، محکم خوابوندزیرگوش یغما .

یغما شوکه از سیلی ای که خورده بود ،
چند لحظه بی حرکت ماند .

امیر خان بلندش کرد ، گذاشت روتخت .

تاخواست حرفی بزنه ،
امیر خان انگشتش رو لبش گذاشت .

-: خفه شو یغما ، صداتو ببر ، نمیخوام صدایی ازت در بیاد
چرا عین وحشیا و زنایه س.لی.طه رفتار میکنی ؟

-:ازت متن...:

**-:بسه احتیاج به گفتن نیست ،فهمیدم متفیری ،
ولی فکر نکنم نفرتت ازمن بیشترباشه .**

باشنیدن این حرف ته دلم خالی شد .

پارت ۴۴۹

**بااین حرفش تنها امیدمم ازبین رفت ،
باچشمایه اشکی نگاهش کردم .**

شایدتونگاهش چیزی باشه که بگه دروغ متفرن نیست .

ولی چشمایه سیاهش فقط عصبی بود .

نگاهموازش گرفتم سرموپایین انداختم.

-:ازدستت شکایت میکنم بچه هامومیگیرم

-:باشه اگه تونستی بگیر ،فقط خودتو مسخره عاموخاص میکنی

،

تازه منم ازدستت شکایت میکنم ،محکوم میشی

-: فکر کردی با این حرفات میتونی گولم بزنی نرم شکایت کنم ،
یا فکر کردی مملکت بی قانونه که تو همینجوری زوربگی

-: اتفاقا همین قانون دوتا بچه هارو تقدیم من میکنه ،
مخصوصا وقتی عکسارو نشون دادگاه بدم.

-: عکس چیه ؟ کدوم عکس؟

با این حرفم دیدم رنگش از عصبانیت قرمز شد ،
رگایه گردن و دستش بیرون زد ،

دولاشدستم که سرمو بردم عقب ،
انقدر قیافش ترسناک شده بود .
که حتی اب دهنم بازور قورت دادم .

نفسایه عصبیش وقتی به صورتم میخورد ،
هران حس میکردم از ترس میخوام پس بیفتم .

چشمایه سیاه بخون نشستش ترس و وحشتمو بیشتر میکرد .

هر دفعه سرمو عقب ترمی بردم اونم سرشو جلوتر می اوورد .

- یعنی تونمیدونی کدوم عکس ؟

عکسایه خوشگلی که با اقا ایدین جونت انداختی .

باشنیدن این حرف رنگم پرید ، یک ان حس کردم نفس کم اووردم

،

نمیتونم نفس بکشم

پارت ۴۵۰

:-لال شدی ،تایه ساعت پیش که داشتی خوب جیغ و داد میکردی .

حالا باشنیدن اسم عکسا دهنه بسته شد .

عصبی از این حرفش ،ترسو کنار گذاشتم ،

بادوتا دستامو کوبوندم روتخت سیش .

-: بروکنار، فکرکردی هرچی بخوای میگی منم لال میشم ،
بااون عکسهایچکاری نمیتونی بکنی چون من بی گناهم .
برام مهم نیست شماها درمورد من چه فکری میکنید ،
مهم اینه من پیش وجدانمو خدایه خودم روسفیدم .
حالا شماها هر جور دوست دارین فکر کنید .
توهم مثل بقیه ای، بخاطر همینکه باورم نمیکردی فرار کردم .
میدونی چیه باعث تمامی این اتفاقا فقط تویی واون اخلاق گندت
اگه بداخلاقوشکاک نبودی ،
اگه ازت نمیترسیدم ، میموندم تابی گناهیمو ثابت کنم ،
ولی ترس از دست دادن بچم باعث شد دست به همچین کاری بزنم
.
توهم نمیتونی بچه هامو ازم جدا کنی ،
بخاطر داشتنشون هرکاری میکنم ، هرکاری ،
فقط بشینو تماشا کن .

حالا هم گمشو از خونم برو بیرون ،
من یه زن بدم ، بهتر اقایه احتشام بزرگ تو خونه ی من نمونی .
بقول مادرتون من باعث سرافکندگی و ابروریزی تو نم .
خیلی جالبه منو بادوزو کلک میاره تهران
تازن پسرش کن ،
اخرم میگه من باعث بدبختی پسرش شدم از وقتی او مدم
تو زندگیش .
دیگه فکر اینو نمیکنه ، من داشتم زندگیمو میکردم اون منو اوورده
تو زندگیه پسرش .
ازش متنفرم ، از همتون متنفرم ، نمیزارم بچه هامم زیر دست تو
مادرتو و زنت باشن ،
مخصوصا اون مادرت که از همه بدت

امیرخان عصبی از اینکه یغما اینجوری صحبت میکنه ،
مخصوصا در مورد مادرش ،

محکم کوبوند تودهنش .

یغما از شدت ضربه پرت شد و تخت ،

سرشوبلند کرد بانفرت زل زد توچشمایه امیرخان .

:- ازت متنفرم ، متنفر ،حالموبهم میزنی ،گمشو برو ازخونم بیرون

امیرخان خواست حرفی بزنه ،ولی پشیمون شد و از اتاق بیرون زد

.

طوری در اپارتمانوبست که ننه از ترس تو جاش پرید .

پارت ۴۵۱

از زور درد اشکام سر ازیر شدن ،

دلم میخواست داد بزnm .

ننه وارد اتاق شد بادیدnm هراسون اومد سمتم

-:چیشده مادر

-:ننه پام ، پام خیلی درد میکنه ، دردش خیلیه

-:مادر ببینم پاتو

-:ننه ،یکاری کن دردش کم بشه

-:بشین مادر برم تخم مرغو ارد بیارم ببندم برات ،
دکتره که بدرد نمیخورن .

روتخت نشستم تاننه بیاد ،
ولی حس میکردم خیلی اروم شدم .

وقتی بیرونش کردم حرفاموزدم .

ده دقیقه بعدننه باوسایلاش اومد ، اول یه مگافن بایه لیوان اب
دستم داد .

-:اینارو بخورتاپاتو ببندم ، دردتو کم میکنه

-:ممنونم ننه

-: بازم دعو اکردین ؟ تاکی میخواین به این دعواتون ادامه بدین ؟

تاحالا ساکت شدم دخالت نکردم توکارت ،

گفتم بزرگ شدی ،

مادرشدی احتیاج به نصیحت و دخالتایه من نیست .

ولی بسه دیگه ، دوتاییتون شور شودر اووردین ،

هر بار حرف زدنتون به قهر و دعوا و رفتنتون ختم شده .

اون دوتا طفل معصوم چیکار کنن گیر شما دوتا افتادن ؟

حیف اون دوتا بچه که واسه شماست ، شما خودتون از اون دوتا

بچه ، بچه ترین .

یا قید همو بزنید هر کی بره پی زندگیش یا بشینید سر زندگیتون بچه

هاتونو بزرگ کنید .

-: ولی ننه اون میخواد بره زن بگیره ،

میخواد واسه بچه هام نامادری بیاره .

-:ننه وقتی میگم بچه این همینه ، فقط دارین دعوا میکنینولج
میکنین ،

شایداینجوری گفته ببینه تو چی میگی ،

که ماشالله مادر توهم عین دیوونه ها پریدی به پسروجیع و داد
راه انداختی .

-:ننه ؟؟؟؟؟

-:مگه دروغ میگم مادر جون ،خونه رو گذاشته بودی روسرت ،

بجایه اینکه بشین خرش کنی ،گولش بزنی باروش زنونه واسه
من شدی بروسلی میپری به پسره ،

بدر فراریش میدی

پارت ۴۵۲

:-ننه !!!؟؟؟

:-چیه هی ننه ننه میکنی؟ یزره زنونگی نداری ،

فقط کارت شده ابغوره گرفتن ،

پاشو بخودت بیا ،

واسه چی یکی دیگه باید بیاد صاحب شوهر تو بچه هات بشه ؟

اصلا میدونی چیه هرکی بیاد حقه ،

وقتی عرضه نداری .

تو باید همچین امیر خانو خرمی کردی که بجز تو کسی رونبینه ،

اسم کسی رونیاره ،

ولی همیشه ازش ترسیدی و فراری بودی ،
انگار با جن و روح طرف بودی .

شوهرت گیروشکاک بود درست ،
ولی تو باید با رفتار اتو کارات اونو درمون میکردی .

نه اینکه بره دکتر ،
بایدکاری میکردی اگه ایدینم میگفت من بازنتم امیرخان میزد
تودهنشو میگفت نه زن من همچین آدمی نیست .

ولی ازبس ازاون بدبخت دوربودی
که فکرش همه جا میره .
الانم که بدبخت هرچی رفت دکترخوب شد ،
تو گندزدی بدتررفت .

فقط نشستی وردل من ابغوره گرفتن ،

حالم دیگه بهم خورد .

بخودت بیا مادر این که نشد وضع زندگی ،

الان میره یه زن میگیره ، زنه میشه گرگ ،

اون موقع ببین چطورهم بچه هاروازت میگیره هم شوهرتو ،

طوری اونا رو جذب خودش میکنه که دیگه تفم توروپیه تونندازن .

:-ننه!!!!؟؟؟

:-کوفتوننه یه ساعت انگاردارم براش قصه ی کلثوم ننه

روتعریف میکنم ،

من چی میگم اون منوصدامیکنه ،

پاشم برم که از تو ابی گرم نمیشه ،
توهم بشین همینجا فقط غصه بخور و گریه کن ،
غذا و دارو تم نخور ، اخرم زنگ میزنم تیمارستان بیان جمعت کنن .

باتعجب به ننه و رفتنش نگاه کردم ،
اولین بار بود ننه اینجوری بامن صحبت میکرد .

شایدم واقعا حق با ننت ، این منم که گندزدم به زندگیم

پارت ۴۵۳

-:الاله باتوام چرا جواب نمیدی ؟

-:چی میگی امین؟

-:چراچندوقتہ اینطوری شدی؟

-:چطوری؟

-:اخلاق بر گشته

-:نخیر اخلاق من برنگشته تو توهم زدی

-:من توهم نزد یه مدت دیگه بمن توجه نمیکنی و کم محلی
میکنی ،انگار نه انگار من وجود دارم ،
حتی شبها موقع خواب پشت تو طرفم میکنی ،
دیگه نمیای سمتم ، موقع رابطه هم که سردشدی .

-:وقتی سمت می اومدم ،منواز خودت دور میکردی ،
حالا میگی چرا نمیام سمتت ؟

-:الاله اخلاق تو درست کن ، من این الاله رو نمیخوام ،
الاله قبلو نمیخوام

الاله سكوت كرد ، سرشو گرم كار كرد و جواب امينون داد .

امين كلافه از اين رفتار و اخلاق جديد الهه از اتاق بيرون رفت .

يه مدت بود الهه ديگه به اون اهميت نميداد و ناديدش ميگرفت .

اعصابشواين كم محليا و سرديا بهم ريخته بود ،

نميدونست دليل اين رفتاراش چيه ؟

چرايه دفعه عوض شده ؟

هرچيم ميرفت سمتش باز الهه سرد برخورد ميكرد .

الاله بعد از رفتن امین ، لبخندی رولباش نشست .

واقعا داداش امیر راست گفت ، محل به امین نده ،

امین میاد سمتش .

باصدایه زنگ گوشیش به سمت گوشیش رفت .

بادیدن شماره ی ناشناس ،

باتعجب گوشی رو جواب داد .

:-بله ؟

:-سلام .

**باشنیدن صدا چند لحظه خشکش زد ،
دوباره با تعجب به شماره نگاه کرد .**

:-الاله ؟

انقدر شوکه بود که حتی نمیتونست حرف بزنه ،

جواب بده .

امیرخان عصبی از خونه بیرون زد ،

سوار ماشین شد ،

با کوبیدن مشتش روفرمون اینجوری میخواست عصبانیتشو خالی
کنه .

باورش نمیشد یغما اونوازخونه بیرون کرده .

براش خیلی گرون تموم شد ، یغما اونوازخونه بیرون کرده .

پارت ۴۵۴

الاله باشنیدن اسمش سعی کردخودشو جمع وجور کنه .

-:الاله ،الاله ،صداموداری ،چراساكتی ؟

-:چرازنگ زدی ؟

-:فکر میکردم خوشحال میشی صداموبشنوی

-:ایدین واسه چی زنگ زدی ؟

-: میخوام ببینمت

الاله حس کرد اشتباه شنیده

-: چی!!!!؟؟

-: گفتم میخوام ببینمت ، هم تورو هم پسرتو

-: ایدین مگه برگشتی؟

-:اره دیشب ، شمارتم از مامان گرفتم ،

الاله بیا اینجا دلم برات تنگ شده ،

نمیخواهی داداش توببینی؟

اگه نمیتونی من پیام

-:نه نه خودم پیام ، بزار با امین صحبت کنم ، پیام

-:باشه زودتر بیا منتظرم

الاله گوشى روقطع كرد .

نميدونست الان خوشحال باشه ياناراحت .

خوشحال از اومدن برادرش ،

ناراحت از اين كه اگه امين اينجا بفهمن دوباره چطوري باهاش
برخورد كنن

ولى چقدر دلش براي برادرش تنگ شده بود .

ايدين واقعا براش عزيز بود .

از اتاق بيرون رفت ، امينو توسط سالن پايه تلويزيون ديد .

كنار امين رومبل نشست .

امین کمی برگشت یه نگاه به الاله کرد .

-:افتاب از کدوم طرف دراومده اومدی پیش من

-:امین جان؟؟

-:نه انگار واقعا یه چیزی شده که بعد مدتها دوباره شدم امین جان

-:میشه هی تیکه نندازی

-:بله بفرمائید

+:-میشه بابچه برم خونه مادرم اینا ،دلم تنگ شده ؟

پارت ۴۵۵

**-:توکه تازه یه هفته پیش اونجا بودی چطور باز دلت برایه
مامانت اینا تنگ شده ؟**

-:خودت داری میگی یه هفته دوسه روز پیش که نبودم .

همه دوسه روزیه بار دارن میرن به مادرشون سر میزنن این من
بدبختم

که هفته ای یه بار دارم میرم خونه پدرم
اونم اگه مادرت غر نزنه و نگه بچه رو نبیره بهونه نیاره

-:الاله در مورد مادرم درست صحبت کن.

-:مگه دروغ میگم هر وقت میخوام برم پیش مادرم اینا،
بچه رو میخوام ببرم مادرت هر دفعه یه بهونه میاره
حتی چند بارم باعث شد بچه رو نبیرم و خودم تنها برم
اونام ادمن اونام دل دارن نوه اشون رو ببینن

-:باشه نمیخواد انقد شلوغ کنی خودم میبرمتون

-:اگه سختته با اژانس میریم .

-:نه سختم نیست خودم میبرمتون بعد از ظهر

-: ولی من الان میخوام برم تو میخوای وایسی مادرت بیاد نزاره

**-:الاله شلوغ نکن وقتی گفتم خودم بعد از ظهر میبرم یعنی
میبرمت دیگه**

-: اصلا نخواستم ،نمیرم

-: چرا قهر میکنی خوب باشه

بیا اصلا زنگ میزنم با اژانس برید من الان ماشین ندارم ببرمتون
ماشین خودم خرابه امیرم
که نیست ماشینشو برده

الاله در حالی که لبخند میزد و توو دلش عروسی گرفته بود ، سمت
اتاق رفت تا وسایلاشو نوجمع کنه و حاضر بشه .

وارد اتاق شد و سایلیه بچه روتوساک گذاشت ،
در حال لباس عوض کردن بود که امین وارد اتاق شد .

پشت به امین کرد تا شلوارشو بپوشه ، امین دستاشو دورش حلقه
کرد .

-:امین بروا نور، دارم لباس میپوشم

**-:حالا چند دقیقه بعد بپوش ، خیلی هوات زده به سرم ،
نمیتونم وایستم .**

الاله سرپاشد برگشت سمتش .

-:الان وقتش نی...

ادامه حرفش با گذاشتن ل... امین رو ل... حرفش نصفه موند .

پارت ۴۵۶

الاله بعد دو ساعت که امین ولش کرد با اژانس به سمت خونه پدریش رفت .

زنگوزد ، در چند دقیقه بعد باز شد ،

همینکه خواست قدمی برداره ، خودشو پسرش تو اغوش گرمی فرو رفتن .

بخوبی این اغوشو میشناخت دلش برایه این اغوش تنگ شده بود

سر شو بلند کرد با چشمایه اشکی زل زد به برادری که چند سال ندیده
بودتش .

:- داداشی؟؟

:- جون دل داداشی ، چقدر بزرگو خانم تر شدی ،
چقدر دلم برات تنگ شده بود .

با صدایه نق نق ابتین ، چند لحظه با خوشحالی به ابتین نگاه کرد
ابتینواز بغلش گرفت ، تند تند میبوسیدش انقدر که گریه بچه
رود را آورد .

-:وای چقدر نازه ،وای خدا باورم نمیشه بچت انقدر بامزه
و خوشگل باشه .

-:دستت درد کنه

-:بیابریم تو ،بیابریم با این عشق دایی کلی بازی کنم .

-:خوبه دیگه منم هیچ

-:توکه تاج سرمایی

**ننه راضی از برخوردش بایغما به کاراش ادامه داد .
حس میکرداین حرفارو باید زودتر از اینا به یغما میزد .**

یغما تاکی بیدار بودوبه زندگیش و کاراش فکر میکرد .

**صبح از خواب بیدار شد ،تصمیم گرفت بره سراغ بچه هاش .
نباید دست رودست بزاره تابچه هاشوازش بگیرن .**

ننه چشمش به یغما افتاد که از اتاق بیرون اومده.

- سلام

- سلام واسه چی بلند شدی؟

- باید برم

- کجایی؟

-: عمارت ، باید برم سراغ بچه هام ، نمیتونم بزارم بچه هاموازم بگیرن

پارت ۴۵۷

-: بازم میخوای بری دعوای کنی ، گندبزی بیای ؟

-: ننه؟؟

-: ننه وکو.. استغفرالله ، مگه دروغ میگم ،

دوتایی فقط بلدین دورازجون عین سپ وگربه بپرین بهم ،

شده دوکلووم مثل ادم حرف بزنیډ ؟
اځه میځوای بری گنډبزی بدتر به زندگیټ ،
بشین توخونت ، وگر نه دیځه نه من نه تو

-:نه اینجوری نځو

-:من حرفموزدم یځما بری گنډبزی بیای ، منم میزارم میرم ،
نمیټونم بشینم ببینم گنډمیزی به زندگیه خودتوان وټا طفل
معصوم

-:پس میځین چیکارکنم ؟

-:حرف بزن با شوهرت ولی منطقی اروم نه اینکه واسه من
جوگیربشی بپری به پسره

-:وقتی میگه میخوام زن بگی...
copy

-:اون اگه زن بگیر بود تاحالا گرفته بود ،
اصلا مگه گرفت ،که بیخودی شلوغ کردی ،
میدونم مادری ،از قدیم گفتن ادم گرگ بیابون بشه ولی مادر نشه ،
الانم فقط بفکر بچه هاتی ،
اصلا تو امیر خانو دوست داری ؟
باتوام چرا لالمونی گرفتی ؟

دیروز که خونه رو ،روسرت گذاشته بودی

-:اره دارم

-:پس چرا هی بچه هام ،بچه هام میکنی ،نمیگی بیارشوهرم ؟

حتما باید مال یکی دیگه بشه تابفهمی ؟

-:ننه اون منووقتی نمیخواد

-:اگه نمیخواستت ازت نمیپرسیدبا ایدینی یانه ؟

نمیگفت دیگه دوست نداره ،
وقتی پسره حرف دیگرونو باور نکرد ،
تو دهن خواهرت زد ،
ولی تو لالمونی گرفتی ، دیگه توقع داری چطوری برخورد کنه ؟
اون موقع که باید حرف میزدی نزدی ، بعد دیروز واسه من بلبل
شدی و بیرونش کردی ،
یکاری کردی نخواد زنم بگیره ،
بره بگیره ، یغما یعنی مادر دلم میخواد
بزمنم توسرت ،
اون دو تا بچه بیشتر از تو میفهمن ،
وقتی باید ساکت باشی شلوغ میکنی ،
وقتی باید حرف بزنی ساکت میشی .

پارت ۴۵۸

-: ننه نمیتونم نرم دیدن بچه هام ؟

چطوری ازم میخوای نرم؟

-: صبر کن منم میام ، نمیتونم بزارم تنها بری خرابکاری کنی .

-: وای ننه عاشقتم

-: درضمن الان بهترین لباستومیپوشی کمیم ارایش میکنی ، عین مادر مرده ها نمیای ، همچنین خوشگل میکنی که امیرخان دلش بره

-: چشم

ننه رفت تواتاق حاضر بشه ، منم از خیر چایی خوردن گذشتم
برگشتم تا حاضر بشم.

یه مانتو کتیه کوتاه مشکی بایه شلوار راسته مشکی به همراه یه
شال حریر قرمز ساده پوشیدم ،
امیر خان نمیداشت شال قرمز بپوشم ،
میگفت خیلی تو چشم میری .
الانم اگه براش مهم باشم ببینه ، حرص میخوره .
از همون مارک و شماره رژ لب قرمزی که برام خریده بود
، دوباره خریدم .

چشمامویه خط چشم خیلی باریک کشیدم .
ریملو تاجایی که میشد زدم ، مژه هامو پرپر کردم .

رژ قرمز مم و یه رژ گونه مات حجم دهنده هم زدم .

بادیدن خودم کفم برید ، بعد مدتایه دفعه این همه ارایش کردم
خیلی تغییر کردم .

خوبه تازه رفته بودم ارایشگاه،از اتاق که بیرون زدم ،
ننه توسالن بود ،
بادیدم چندلحظه دقیق نگام کرد .

فکر کردم بدشدم ،ولی بالبخندی که رولباش نشست ،
رولبایه منم نشست .

-:خوبه ،خوب شدی

وارفته به ننه نگاه کردم .

-:ننه فقط خوب شدم ؟

-:بیادختربریم انقدرحرف نزن ،مگه شوهرتم قریون صدقت برم .

کفش ورنیه مشکیم که باکیفش ست بودو پام کردم ازخونه بیرون
زدیم .

پارت ۴۵۹

با اژانس به سمت عمارت رفتیم ،

وقتی رسیدیم استرس تمام وجودمو پیر کرده بود .

بعد از چند سال دوباره او مدم دم این خونه ،

ننه سمت در رفت زنگوزد .

چند دقیقه بعد در باز شد ، وارد حیاط شدیم .

دورتا دور حیاطونگاه کردم ، ببینم بچه ها هستن یا نه ؟

ولی خبری از شون نبود .

اولین نفری که او مد استقبالمون عمه ملوک بود ،

طوری اخماشو تو هم کرده بود انگار ارثشو خوردیم .

-: کی گفته بیای اینجا ؟

بفرما هنوز هیچی نشده مادر فولاد زره شروع کرد ،
نمیدونم چقدر از این عمم بدم اومده بود .

-: بجای سلام علیکتونه خانم ؟

شما اینجوری مهمون نوازی میکنید ؟

فکر نمی کردم خانم باشخصیتی مثل شما انقدر بی ادب باشه حرمت
مهمون نشونگه نداره

عمه خانموکارد میزدی خونس در نمی اومد ،
خندموبه سختی نگه داشته بودم .

فکر نمی کردم ننه اینجوری حالشوبگیره ، این ننه هم خیلی زبون
داشتا مایخیبر بودیم .

واسه اینکه عمه خندمونبینه سرموپایین انداخته بودم .

:-سلام

باصدایه امیرخان سرموبلند کردم دیدم میخ منه ،
هر دفعه اخماشم بیشتر توهم میره .

یه نگاه به سرتاپام انداخت ، طوری عصبی نگام کرد ،
که خیلی ضایع روموسمت ننه کردم ،
دیدم ننه یه لبخندی میزنه بادیدن امیرخان که بیابوببین .

پارت ۴۶۰

-:سلام پسر

-:خوش اومدین بفرمائید داخل

-:مرسی پسر خوبه تو مثل بعضیا نیستی

وای یعنی اون لحظه میخواستم از دست ننه و تیکه هاش بترکم ولی
خوب جرات نداشتم ،

یواشکی به عمه نگاه کردم که عین کوه اتفشان در حال انفجار بود
.

ننه بدون توجه به عمه وارد خونه شد ،
یه لبخند کجم تحویل عمه داد .

عمه هم در حالیکه حرص میخورد ، رفت داخل ،
منم بخاطر اینکه با امیر خان تنهامونم ،
همینکه خواستم پشت سر عمه برم .

امیر خان بازو مو محکم گرفت ،
میخواستم اشهد مو بخونم ، امیر خانم تا خواست حرفی بزنه ،

ننه اومد بیرون .

-:مادر بیاتودیگه ،چراپسرم بازو شوگرفتی ،
ولش کن خودش میاد نترس جایی نمیره .

امیرخان یه چشم غره یواشکی برام اومدم .
منم نامردی نکردم به مسخره یه چشمک به روش زدم ،
عین جتم وارد سالن شدم .

ننه قشنگ رفت رویه عمه نشست .

منم رومبل بین عمه وننه نشستم ،امیرخانم اد اومد جلوم نشست .

چشمم ازم برنمیداشت .

-:پسرم بچه ها کجان ؟

-:بچه ها نیستن ،بچه ها رو چیکار دارین ؟

-:میخوایم بخوریمشون خاتم

عمه اول شوکه عمه رونگاه کرد ،بعد یه دفعه گوجه شد .

من دیگه نتونستم بادیدن قیافه عمه تحمل کنم ،
بلند بلند زدم زیر خنده .

حالا نخند کی بخند ، نمیتونستم جلویه خودموبگیرم ،
هی حرف ننه و قیافه عمه یادم می اومد .

امیر خانم سرشوانداخته بود پایین .

پارت ۴۶۱

عمه چپ چپ منونگاه کرد ، خودموجموجور کردم ،
بعد برگشت سمت ننه .

-: این چه طرز بر خورد و صحبت کردن ؟

ادبتون کجاست ؟

-: راستش کمال همنشینی در من اثر کرده ،

منم مثل خودتون باشما بر خورد میکنم .

شما با این همه ادعا و ددبه کبکبتون نمیدونین ، چطوری حرمت
مهمونونگهدارین ؟

ولی من با اینکه یه روستاییم اینوبخوبی بلدم ، سواد هم ندارم ،

بنظرتون یه مادر بابچه هاش چیکار داره ؟

-: این

(در حالیکه با انگشتش منوشون میداد)

مادر نیست ،

حداقل مادرنوه هایه من نیست .

-: پس لابد اون بچه ها ازتو دهن کوسه دراومدن؟؟

شماچه بخوای چه نخوای این دختر مادر این بچه هاست ،

بیشتر از شما به گردن بچه هاش حق داره .

-: هیچ حقیق نداره یه زن خراب

باشنیدن این حرف اشک توچشام جمع شد .

نتونستم تحمل کنم از جام بلندشدم .

-:بسه بسه عمه دیگه نمیزارم بمن توهین کنید،

من زن خرابم؟

همین زن خرابویادتون رفته بادوزو کلک اووردین زن این
پسرتون که بخاطر اخلاق گندش دوتازنو طلاق داده بود بکنین .

اونموقع من خوب بودم ،حالا شدم یه زن خراب؟

بترس عمه ،بترس از روزی که بی گناهییه من ثابت بشه ،

بجون دوتا بچه هام اونروز هیچ وقت شمارو نمیبخشم .

-:بسه واسه من سخنرانی نکن ، گند کارت با اون عکسا مشخص
شده .

-: این چه حرفیه خانم الان با عکسا هزارتا کار انجام میدن دلیل
نمیشه ،

این همه تلویزیون نشون میده ، درموردش صحبت میکنن

-: شما خودتونوبالاین حرفا گول بزنید ، گول این دختر و بخورید ولی
ما نمیخوریم ،

واسه پسر هم زن میگیرم تا بچه هامادر داشته باشن .

پارت ۴۶۲

تا خواستم حرفی بزنم ، ننه نگاهم کرد ، دستشو گرفت جلوم .

- شما هزار تاهم زن بگیری بازم این دختر مادر اون بچه هاست ،
درضمن فکر نکن میگی زن میگیرم ،
یغماهم میتراشه ، همین الانش کلی هواخواه داره ،
یکیشم خود اقا پسر تون در جریان ،
پس پزازدواج پسر تو بمن نده ،
همین الانشم حسین منتظر جواب یغماست ،
یغماهم قرار جواب مثبت بده ، پس پیش خودت فکر و خیال نکن .

باتعجب به ننه نگاه کردم ، من کی میخواستم جواب مثبت بدم ؟

به امیر خان نگاه کردم که
باحرف ننه ، عصبی و خشمگین نگاهم کرد .

یه دفعه از جاش بلند شد اومد جلوم ،

ننه و عمه ساکت شدن و به امیرخان نگاه میکردن .

منم چشم ازش برنمیداشتم ،

یه دفعه باز و مو گرفت ، منو دنبال خودش کشوند .

-: ای دستم ، کجاداری منو میبری ؟ ولم کن

-: امیر مادر داری چیکار میکنی ؟

فقط ننه بود که ساکت نشسته بود و حرفی نمیزد .

امیرخان نه جواب منوداد نه جواب عمه رو

هرچی سعی میکردم دستمواز تو دستش ازاد کنم نمیشد .

در اتاقوباز کرد هولم داد تو اتاق .

دور و اطرافویه نگاه گذری کردم هیچ تغییری نکرده بود .

چقدر دلم واسه این اتاق هم تنگ شده بود .

امیرخان در اتاقو محکم کوبوند بهم .

زل زدم تو صورتش ، سعی کردم نترسمونشون ندم که چقدر
ترسیدم .

هر قدمی که نزدیکم میشد ، تپش قلب منم تندتر میشد .

طوری مقابلم ایستاد که سه چهار سانت جلونرمی اومد .
باهم برخورد میکردیم .

نگاموازش گرفته بودموزمینونگاه میکردم .

ولی امیرخان خیره ی من بود و سنگینی نگاهش روم .

-:بمن نگاه كن

سرمو بلند كردم ،نگاهم به قيافه عصبيش افتاد .

ولى نگاهش انگار غمگين بود ،خيره چشماش شدم .

انگار ميخواستم بااين كارم بفهمم غم تو چشماش براييه چيه .

نميدونم چند دقيقه جفتمون خيره ي هم شديم .

اميرخان زودتر نگاهشو گرفت .

-:میخواهی شوهر کنی؟

نمیدونستم چی جوابش دادم ،
ننه یه چی گفت منو انداخت تو در دسر .

وقتی دید جواب نمیدم ، بازو مو عصبی تو دستش گرفت .

-:چرا لال شدی ، نکنه سکوتت علامت رضایتیه ؟

حرف بزن یغما میخوای شوهر کنی ؟

-:ای دستم، ول کن شکوندیش

-:هنوز نشکوندمش، ولی اگه جوابمندی سگم کنی میشکونمش

-:اره میخوام شوهر کنم ، مشکلی داری؟

مگه تونمیخوای زن بگیری؟

چیکار به شوهر کردن من داری؟

-:پس برو به شوهرکردنت برس ، سمت بچه هایه منم نیا .

-:اونابچه هايه منم هستن ،تونميتونی اوناروازم بگیری ؟

-:اتفاقا بافرار تواون عکسا بایه وکیل میتونم دوسته بچه
هاروازت بگیرم .

-:ولی اینکار نامردیه ؟

-:اره نامردیه توفرار کردی وبمن خیانت کردی

-: من خیانت نکردم لغتی ، بفهم اینو ، چرا بخاطر کار نکرده داری

محکوم میکنی ؟

اصلا میدونی چیه من که نکردم کاری ،

ولی اگه کردم خوب کرد...

حرفم باتودهنی ای که خوردم نصفه موند .

-: فقط بلدی بزنی و دعوا کنی ، همیشه کارت این بوده ،

هیچ وقت نداشتی کنارت حس آرامش و امنیت داشته باشم .

-: اره تو زندگیمون فقط من بد بودم ،

فقط من دوری میکردم ،

فقط من تو رابطه یه طرفه بودم .

تو که کاری نکردی ، تو که خوب بودی ، تو که مثل همه زنا
دور شوهرت میگشتی ،

براش ارایش میکردی و لباسایه خوشگل خوشگل میپوشیدی ،

هر روز موقع رفتن و آمدن بارویه باز می اومدی جلویه در ،

تو هم مثل زنایه دیگه هر روز میگفتی من اینو میخوام اینو بخر اونو
نخر ،

امیر اینو بیوش اونو بیوش ،

این بهت میاد ، این نمیاد .

کی یغما بگو کی اینکارا رو کردی ؟

پارت ۴۴۴

-: چطوری به خودم میرسیدم؟

چطوری خوش تیپ میکردم؟

چجوری ارایش میکردم وقتی بیست و چهار ساعت به من گیر میدادی؟

یغما این روسری و سرت نکن رنگش ناجوره،

این مانتورو نپوش کوتاهه،

یغما این لباس و نپوش تنگه،

یغما اون رژ و پاک کن، یغما چرا ارایش کردی؟

هر دقیقه بامن دعوا میکردی سر ارایش کردن ،

چجوری میخواستی من برات همیشه ارایش کرده باشم؟

-: منظور من این نبود که تو بری تو خیابون ارایش کنی،

منظورم تو خونه بود وقتی که تنها بودیم ، کی این کار رو کردی ؟

هیچ وقت،

فقط هر وقت خواستی بری مهمونی و بیرون به خودت میرسیدی،

انگارنه انگار که من ادمم و برای شوهرت باید خودت و خوش

گلو خوشتیپ کنی

-:مگه من يه بار اين کارو نکردم

وقتی دیدم برات لباس خوشگل پوشیدم و ارایش کردم آخرش چی شد؟

آخرش اين شد که من وکشوندي رو تخت ، جواب اون همه ذوق و شوقی که داشتم برای اون لباس و ارایش

-:اين چه حرفيه ميزنی؟

وقتی من تورو دیدم اين همه زیبا و جذاب شدي ، خوب معلومه خوشم میادو لذت میبرم ، زنم انقدر خوشگل شده ، من اگه از تو لذت ببرم ازکی لذت ببرم؟

کی و ببرم روتخت يه زن غریبه؟

پس تو چیکاره ای؟ چرا فکر میکنی وقتی تورو کشوندم روتخت فکرو نکردم چیز دیگه ای بود؟

-:تو میتونستی به من بگی خوشگل شدم جذاب شدم ،
نه این که من وببری روتخت

-:بس کن یغما

باید حتما به زبون میاوردم ؟
چرا نمیخواهی بفهمی که واقعا برای من جذاب بودی ؟
چرا نمیخواستی بفهمی که وقتی با اون همه لذت نگاهت میکردم
و بوست میکردم اینا خودش از دوست داشتنه ؟

یغما از خجالت سرش وپایین انداخت ،

واقعا اون لحظه خجالت کشید ولی سعی کرد تو این موقعیت
خجالت و بزاره کنار

سرش و بلند کرد دوباره عصبانی امیرخانگاه کرد .

-: من احتیاج داشتم که تو به زبون بیاری من جذاب شدم خوشگل
شدم،

نه این که با عمل بخوای نشون بدی همه چی با عمل نیست به
زبونم گفتنش احتیاجه.

-: تو از بس از من دور بودی که نمیفهمیدی ، من همیشه
علاقم و تو عمل بتو نشون میدم ،

نه تو حرف ،

تو چرا زبون حرفی نمیزدی ؟

توچرا نظری نمیدادی ؟
توکه دیدی من خشکم ، اخلاقم چیه ،
توچرا نخواستی بینمونو گرم کنی ،
پس ببین فقط من مقصر نبودم ، تو بیشتر بودی .

پارت ۴۶۵

یغما تاخواست حرفی بزنه در اتاقوزدن.

:- امیر مادر ؟

امیرخان رفت سمت در ، درو باز کرد .

:- بڼه

ملوک کمی سر شو اوورد جلو تویه اتاقونگاه کرد.

بادیدن یغما اخماشو توهم کرد .

:- اینوچرا اوور دی اینجا ؟

-:مامان چیکار دارین؟ کارتونوبگید

-:کارم وجود این دختره

-:این همون دختریه که وقتی گفتم نمیخوامش بچست
شما تهدیدم کردین ،باید زن بگیرم.
همون دختریه که خودتون اووردین تواین خونه .

ملوک عصبی امیرخانونگاه کرد .

-:من غلط کردم ،خریت کردم حالا هم ولش کن بزار بره .

-:مامان بعدا صحبت میکنیم ،شما برگردین پیش ننه .

-:داری منو بخاطر این دختر میفرستی دنبال خودسیاه ،
بخاطر این دختر خر..

-:مامان؟؟؟

-: صداتو واسه من بلند کن، من میرم، هر غلطی دلت میخواد بکن .

ملوک عصبی و ناراحت از دست امیرخان به سمت اتاقش رفت .

پیش ننه هم نرفت .

امیرخان کلافه درو بست ، تکیه داد به در .

-: میخوای ازدواج کنی؟

-: بیار پرسیدین

-: باشه ازدواج کن ،دیگه حق نداری حرفی از بچه هابزنی ،
حالا هم میتونی بری .

پارت ۴۴۴

-: یعنی چی ؟ اونا بچه هایه منن ،اگه اینطوریه تو هم حق نداری
حرفی از بچه هابزنی ،
چون میخوای ازدواج کنی

-: منكه فرار نكردم ، خيانتم نكردم

-: فرار نكردى ، پس كى بود فردا صبحش گذاشت بيخبر رفت
، چند سال بچموازم دور كرد ؟

-: اون شبى و منظوره كه حاصلش ارغوان بود .

يغما باديدن لبخند شيطون امير خان ، حرصش دراومد .

-: بى ادب

-:منكه حرف بدي نژدم ،تو من حرفي كه به اون شب فكر كردي .

-:يعني ، يعني ،تو واقعا ... اه هيچي

-:حالا زياد حرص نخور

-:بچه هام كجان ؟ ميخوام ببرمشون

-:شمامیتونی بری ولی بی بچه

-:انقدر سنگدلو خودخواه نباش

-:یغما بهتره بری

-:بچه هامو بده برم

-:بچه ای درکار نیست

-:پس منم نمیرم تابچه هامو ببینم و ببرم

-:هر جور راحتی انقدر بمون اینجا تاخسته بشی

بادیدن امیرخان که ستم میاد ، از جام تگون نخوردم .

فکر کردم باز الان حرفی میخواد بزنه ، یا دستموبگیره از اتاق بیرونم
کنه .

ولی برعکس فکر من از کنارم رد شد ،

روتخت دراز کشید، پتوروکشیدروسرش،

نه انگار من ادمم

عصبانی از حرکتش سمت تخت رفتم پتوروکشیدم .

-:پتوروبرایه چی میکشی

-:منواوردی تواتاق، خوابتوماشاکنم

-:اگه دوست داری میتونی توهم بخوابی

واقعا ديگه كفرمودر اوورد ، دستمو بردم سمت موهاشو ،
موهاييه سرشو كشيدم ، تاحرصمو خالي كنم .
اونم تقلا ميكرد تا موهاشو ول كنم .

پارت ۴۶۷

-:اي ولم كن يغما ديوونه شدي ؟

-:اره اره توديوونم كردي ، خستم كردي ، بچه هانوزندگيمو همه
چيزمو گرفتني ازم .

بااين حرفم يه دفعه عصباني شدو درحاليكه مچ دستامو فشارميداد
,

از موهایش جدا کرد .

پرتم کرد روتخت، تابخودم بیام ،

دو تادستاشو گذاشت دو طرفمو نزدیکم شد .

- من زندگیتو خراب کردم همه چیز تو گرفتم ؟

یا تو همه چیزو خراب کردی ؟

گندزدی به همه چیز ، بعد طلبکارم هستی ،

از اون فرار و خیانتت ، اونم از اون بچه سقط کردنت ،

تواگه بچه برات مهم بود ،

بچه ی منوزنده زنده نمیبودی سلاخیش کنی ،

حالا دم از بچه میزنی ، جمع کن این حس مادرانتو .

چطور اون موقع حس مادرانه نداشتی ؟

راحت از بچت گذشتی ، حالا هم میتونی راحت از این دوتا بچه
بگذری .

-:اون دنیایو مده بود ، کامل نبود ، ولی ای..

-:بس کن ، اونم یه ادم زنده بود ، بچه مون بود .

-:حرف ده سال پیشونکش وسط که بچه هاموازم بگیری یا بچه
هامومیدی یامیرم شکایت میکنم از دستت

بالین حرفم از جاش بلند شد ، بازو مو گرفت بلندم .

-:بفرما راه باز جاده دراز برو شکایت کن بچه هاتو بگیر ، البته اگه
تونستی .

انقدر عصبانی بودم که حد و اندازه نداشتم ،
انگشتمو گرفتم سمتش تا حرفی بزنم .
ولی پشیمون شدم .

همون لحظه در اتاق به صدا دراومد ، امیرخان رفت سمت در .

ننه بود که اینبار پشت در بود .

-:مادر اگه حرفاتون تموم شده بیابریم ، حسین جان اومده دنبالمون
، هرچی گفتم نیا ، گفت نه دوست ندارم تا خودم هستم ناموسم با
ماشین غریبه اینور اونور کنه ،
دیگه هرچی نباشه میخوای زنش بشی ، بچم روت غیرت داره .

بادهن باز به ننه نگاه میکردم ، که ابرو اشاره به امیرخان کرد
خودم جمع کردم ،
نگام به دست مشت کرده ورگ بیرون زده امیرخان که افتاد ،
اوضاع رو خوب ندیدم ، زودی از اتاق بیرون زدم .

باتنه ازخونه بیرون زدیم .

-:ننه چراگفتی حسین میاد دنبالمون ؟

-:مادرخوب اومده دیگه ،یعنی تو ندیدی حسینو

دورواطرافونگاه کردم ،حسینوتویه ماشین سوزوکی دیدم .

-:سوزوکی ازکجا اوورده؟ فکرکردم با زانتیاشه

-:نمیدونم بیابریم که کلی خونه کاردارم

-:ولی ننه من بچه هاموندیدم

-:بیامادر،اگه اون چیزی که توفکرمه ،بشه بچه هاتو واسه همیشه
پیش خودت داری

-:چی ننه ؟

-: حالا بیاتو خونه حرف میزنیم جلو حسین نمیشه.

ننه جلونشست منم عقب ، بعد از سلام علیک ،
در حالیکه حسین کمی اخم داشت به سمت خونه راه افتادیم .

دلگیر و غمگین از اینکه نتونستم بچه هامو ببینم ،
سرموبه شیشه تکیه دادم و چشمامو بستم .

ننه و حسینم تا خونه باهم حرف زدیم ، فقط تو حرفاشون متوجه شدم
حسین زانتیاشوداده این ماشینو گرفته .

امیرخان بعد از رفتن یغما ، عصبانی به سمت استخر رفت
،تاباشناکردن کمی اروم بشه .

فکر اینکه یغما میخواد با حسین ازدواج کنه کلافه و عصبیش کرده
بود .

وقتی با اون تیپ و قیافه دیدش جا خورد اول .

یغما واقعا زیبا شده بود .

اون ارایشو اون رژوشال واقعا حسابی رفته بود رومخش .

اگه چاره داشت ، همونجا بلایی سرش می اوورد تا دیگه
اونجوری وبا اون وضع نیاد بیرون .

هنوزم صدایه ننه توگوشش بود که میگفت قراره جواب بده .

عصبی چندتامشت رواب زد .

-:لعنتی، لعنتی، یغما چه کنم از دست تو، چه کنم؟

پارت ۴۶۹

-:نه میتونم باهات باشم، نه میتونم بیخیالت بشم .

خودموک نمیتونم گول بزنم هنوزم عاشقتمو دوست دارم .

دوباره یاد امروز تیپ و قیافش که افتاد دستاشومشت کرد .

-: چطوری بزار زیبایی و ظرافتایی که واسه من بود،

نصیب یکی دیگه بیفته ، یکی دیگه دست بزنه ؟

یغما همین که خواست از ماشین پیاده بشه ،

با صدایه حسین برگشت سمتش .

-: تو پیاده نشویغما

-: چرا

**-: میخوام باهات صحبت کنم بیاجلو ،ننه بااجازتون مایکی دو
ساعت دیگه میایم**

-: باشه ننه مواظب خودتون باش .

یغما از ماشین پیاده شد ،جلونشست .

ملوک ناراحت تواتاقش نشسته بود .

ناراحت از اینکه امیربازم قضیه عکسارو میدونه ولی تو چشماش
هنوز خواستن یغما موج میزد .

الاله گفته بود قضیه عکسارو جلویه امیرخان لوداده .

چقدر با الاله دعواکرده بود ، چرا فضولی کرده .

ولی بعدش خوشحال شد که امیر فهمید ،

اینجوری یغمادیکه از چشمش می افتاد زن میگرفت .

خودش حرفی نزده بود تا امیرش داغون نشه ،

ولی وقتی فهمید امیر فهمیده ،

رفته بود اتاقشوباهاش صحبت کرده بود تا زن بگیره

از این موضوع داشت استفاده میکرد .

پارت ۴۷۰

امیرساکت شده بود، هیچ حرفی نزده بود

ملوک سکوت امیروبه معنی رضایت تلقی کرده بود .

چندتایی دختردیده بود ، ازبین همشون از دختر اقایه فرخی
خوشش اومده بود .

منتها یه ازدواج ناموفق داشت ، چون شوهرش معتاد بود طلاق
گرفته بود .

وقتی درمورد دختره از دوست و آشنا پرسیده بود ،

همه تائیدش کرده بودن .

منته‌اگفته بودن شوهر نمیکنه .خودش یه روز بیخبر از امیر
بادختره صحبت کرده بود .

دختره انگار بدشم نیومده بود ،یجوراییم قبول کرده بود .

ولی حالا یغما داشت با اومدنش کار و خراب میکرد .

اگه به ملوک بود ارغوانو به یغما میداد ،
بیتا برایه امیر بازم دختر می‌اوورد .

ولی امیر دیوونه ارغوان بود ،از بس دختر دوست داشت .

سردرد از همه ی این فکرا ،بلندشد سرشو بادستمال بست .

یغما یه نگاه به حسین انداخت که باجدیت رانندگی میکرد .

-:چیکارم داری؟

-:میخوام باهم صحبت کنیم

-:خوب پس چرا ساکتی

-:توماشین نه ،بریم یجایه خوب بشینیم راحت حرف بزیم

-:حالا کجاداری میری

-:داریم میریم درکه اونجا بشینیم صحبت کنیم

-:تا بریم بیایم که چند ساعت میشه

-:زود میایم

پارت ۴۷۱

دیگه حرفی نزدیم ، منتظر موندم تا برسیم ببینم حسین چی میگه .

تقریباً یه ساعت بعد رسیدیم درکه .

با حسین یجایه باصفا رفتیم نشستیم .

حسین یه مقدار خوردنی سفارش داد ،

منم دیگه داشتم از این سکوت شو حرف نزدنش کلافه میشدم .

دلم میخواست زودتر برم خونه، تابه حرفایه امیر خانو خودم فکر کنم

.

-:خوب نمیخواهی حرف بزنی؟

-:چرا انقدر عجله داری بری؟

-:حالم خوش نیست، حوصله هم ندارم

-:باشه پس بهتره بریم، هر وقت حالت خوب بود صحبت کنیم .

باتعجب به حسین نگاه کردم ،این همه راه منو آورده حالا می‌گه
بعدا .

-:حرفاتو بن حسین بعد بریم ،این همه راه نیومدیم که الکی
برگردیم

-:باشه ،فقط بادقت به حرفام گوش کن و روش فکر کن .

-:باشه

-:يغما من دوست دارم ، ميخوام بامن ازدواج کنی

**بااین حرفش همینکه خواستم ، بلندشم
دستموگرفت .**

-:بشین قرارشد حرفاموگوش کنی نه اینکه زود جبهه بگیری .

-:بس کن حسین نمیخوام این حرفارو بشنوم

-:چرا نمیخواهی مگه من اذنیستم مگه من دل ندارم ،

دوست داشتن تو که دست خودم نبود ،

یه دفعه بخودم اومدم دیدم دوست دارم .

گناه کبیره که نکردم ، صادقانه دوست دارم

نیتمم خیره .

بخدا یغما خوشبختت میکنم ، هم توشکست خوردی تو زندگیت هم من،

بخدا بجان خودت قسم تا پایه جونمم کمکت میکنم هر دو تا بچه هاتو بگیری ،

مثل بچه هایه خودم بزرگ کنم ،

هرچی دارموندار موبه پایه تو و بچه هات میریزم ،
هرسه تاتونم خوشبخت میکنم .
یغما خودت این مدت باهام برخورد داشتی ،
اخلاقم اینا دستته منوبخوبی شناختی ، میدونی چطور ادمیم ،
حلال حروم سرم میشه ، زحمت کشم .
یغما من فقط دلم یه خانواده و یه زندگی اروم و خوب میخواد .
همون چیزیم که تو میخوای ، توهم مثل من یه زندگیه اروم و
خوشبخت کنار بچه هات میخوای .
امیرسامم قول میدم کاری کنم ، مثل ارغوان منوباباش بدونه .
منو قبول کنه ، توفقط جواب مثبت بده ، دنیارو برایه تو و بچه هات
بهشت میکنم

پارت ۴۷۲

:-اگه بخوام زنت بشم توقول میدی بچه هامو پس بگیری ؟

-:البته عزیزم ، همه کاری میکنم تا بچه هاتوپس بگیرم .

امیرخان از استخر بیرون اومد .

نزدیک سالن صدایه گریه ارغوانوباز شنید .

باعجله وارد سالن شد .

-:چیشده ؟

-:هیچی باز بهونه مامانشومیکنه .

-:عمومنوبیل پیش مامانیم ،من مامانمومیخوام ،تولو خدا

امیرخان دوزانو جلویه ارغوان نشست،اشکاشوپاک کرد ،
پیشونیشوبوسید .

-:گریه نکن عزیزم، دیدن اشکات دلموخون میکنه

-:اگه منوبیلی پیش ماماتم گلیه نمیکنم ، تولو خدا منوبیل دیگه
،من کوچولوام ماماتم باید پیشم باشه ،عمومیلی منو

-:من عموت نیستم دخترم ،من باباتم

-:دولوغ نگو بابایه من بابا حسینه

امیر خان از درون حرص میخورد ،ولی سعی میکرد جلویه بچه
لبخند به لب داشته باشه .

-:تو گریه نکن ،مامانتم بعدا میاد

-:دولوغ میگی

-:نه عزیزم حالا با داداشی برو دست و صورت توبشور
،دختر خوبی باش

-:اگه دختر خوبی باشم مامانم میاد

-:اره

امین با ناراحتی به برادرش نگاه کرد ، میدونست چقدر سخته بچه
ی ادم ، اونو عنوصداکنه ،
یکی دیگه رو بابا بدونه .

از این کاریغما اصلا خوشش نیومده بود ،
چرا به این بچه نگفته بود پدر واقعیش کیه ؟
حسین پدرش نیست .

امیرسام ارغوانوبه سمت اتاقشون برد ،
امیرخان داغونوکلافه رومبل نشست ،
چشماشوبست .

-: حالا میخوای چیکار کنی؟

-: چی رو؟

-: این وضعیت ، ارغوانو یغما، تصمیمت چیه؟

پارت ۴۷۳

-: فعلا که نمیدونم خودمم، سریه دوراهی موندم .

-داداش این بچه هابه مادر نیاز دارن

-میدونم

-بایدیا یغمارو برگردونی ببخشیش یا زن بگیری ،

هرچند بخشیدن یغماسخته .

من انقدر عاقل نیستم نصیحتت کنم ،

ولی هیچ کس اندازه ی خود مادر ادم واسه ادم دل نمیسوزونه ،

من طرف یغمارو نمیگیرم ،من فقط به فکر این بچه هام ،من دیگه

میرم کاردارم ،

ولی داداش مثل همیشه بهترین تصمیمو بگیر .

امیرخان انقدر خیره به امین نگاه کرد تادیگه امین تودیدش نبود .

کلافه از جاش بلند شد ، از خونه بیرون زد .

بعد از نیم ساعت که با سرعت میروند رسید دم خونه ی یغما .

الاله چشم از برادرش برنمیداشت .

ایدین سرگرم بازی با ابتین بود .

-: ایدین ؟ ایدین ؟؟؟

:- بله؟؟

:- همیشه بریم توافقت صحبت کنیم؟

:- چیزی شده؟

:- نه فقط میخوام خواهر برادری صحبت کنیم

-:باشه ،مامان ،مامان ؟؟

-:جانم ؟

-:بی زحمت بیا ایتینوبگیر منوالاله میخوایم بریم تواتاق

-:الان میام هزارزیربرنجوکم کنم

الاله و ایدین وارداتاق شدن .

-:خوب بگو ببینم ابجی چیست؟

پارت ۴۷۴

-:اره

-:بعدا فهمیدیم یغما دوباره از امیرخان حامله شده ویه دخترداره

ایدین باتعجب به الاله نگاه کرد .

-: واقعا!!!!؟؟؟

-:اره

-:پس چرا مامان حرفی بمن نزد

-:چون اونا هم هنوز نمیدونن

-:خوب حالا اشتهی کردن ؟

-:نه

-:امیرخان بخاطر من ،بخدامن نمیدونستم قضیه عکسارونمیدونه ،
بدتر افتادرونده لج انگار ارغوانم ازش گرفت .
الان مامان ملوکم داره ازاین موضوع سواستفاده میکنه تا برایه
داداش زن بگیره .

-:واقعا امیرخان میخواد زن بگیره ؟،

یعنی یغمار و دیگه نمیخواد؟

-:نمیدونم هیچی نمیگه ، حرف از زن که میشه ، ساکت میشه

-:الاله ؟

-:جانم

-:خیلی اذیتت کردن ؟

:- نه

:- دروغ نگو ، مادر شوهرت به برادرزادش رحم نکرده و نمیکند ،
بعد بتو که خواهر منی و غریبی رحم میکند .

:- نه گفتم اذیت نکردن ، امین نداشت

:- الاله من برادرتم ، بمن دروغ نگو وقتی نگاه تو از من میگیری
معلومه دروغ میگی ،

ولی بجون خودتو بتین منو یغما اصلا باهم نبودیمو کاری باهم
نداشتیم

پارت ۴۷۵

-: میدونم داداش حرف توقبول دارم ، یغمارم بخوبی میشناسم تورم میشناسم .

ولی داداشی اوناباور نمیکننش ،
خیلی داره عذاب میکشه .

-: میخوای برم با امیرخان صحبت کنم .

-: نه ، نه اون الان اصلا اعصاب درستی نداره ،
من حتی نگفتم تو او مدی .

-:امینم نمیدونه ؟

-:نه

الاله ناراحت سرشوپایین انداخت ،
پس اوضاع خرابتر ازاون چیزی بود که ایدین فکر میکرد .
حتما بخاطر اشتباه اون خواهرشو یغما بدجور عذاب کشیدن .

ناراحت سمت خواهرش رفت اونودراغوش گرفت .

-: منوببخش، بخاطر اشتباه ونادونيه من تو، يغما افتادين تودرسر

.

اميرخان ماشينوداخل حياط برد .

از سردرد چشماشو بست چندلحظه سرشو رودستاش روفرمون
گذاشت .

باز صدايه گريه ارغوان بلند شد ،حتي صداش تابيروم مي اومد .

کلافه دستی توموخاش کشید از ماشین پیاده شد .

نزدیک دره‌مین که خواست دروباز کنه باحرف ملوک دستش
رودستگیره ی درخشک شد .

-: ساکت شوبچه ، معلوم نیست تخمه توکه ی کیه اوورده انداخته
به پسربچه ی من .
خرترازبچه ی من پیدا نکرده ببنده به ریشش .

امیرخان عصبی دروبازکرد وارد سالن شد .

ملوک بادیدن قیافه ی امیر ، فهمید شنیده حرفشو .

-پ..پسرم کی اومدی؟

پارت ۴۷۶

ارغوانو امیرسام بادیدن عصبانیت امیرخان جیکشون درنمی اومد

.

ملوکه درحالیکه اشک توچشماش جمع شده بود سالنوترک کرد .

امیرخان عصبانی با مشت کوبوندتو دیوار که باعث ترس دوتا بچه
ها شد .

هر دوزدن زیر گریه ،امیرخان بادیدنشون میخواست بشینه
زمینو گریه کنه .

سمتشون رفت و هر دور و بغل کرد

-: ببخشید بسه دیگه گریه نکنید ، موافقید بریم شهر بازی

بچه ها با شنیدن اسم شهر بازی با خوشحالی سرشونوبه معنیه اره
تکون دادن .

- پس بدوید برید حاضرشین .

هرسه خسته و کوفته برگشتن خونه ، انقدر بچه هابازی کرده بودن
که حتی نایه ایستادنم نداشتن .

هر دو توماشین خوابشون برده بود .

امیرخان دونه دونه بچه هاروبه اتاق برد .

وارد اتاقش شد بعد از یه دوش کوتاه سمت سالن رفت .

امینو ملوک سرگرم برنامه دورهمی بودن .

-:خوش گذشت داداش ؟

-:اره بعد نبود .

-:خدا رو شکر

-:میخواستم در موردیه موضوعی باهم صحبت کنیم

ملوکوامین به امیرخان که خیلی جدی بود نگاه کردن .

امین تلویزیونم خاموش کرد.

-:گوش میکنیم داداش

-:هرچی فکرکردم به این نتیجه رسیدم بچه ها مادر میخوان ،

مخصوصا ارغوان ،

واسه خاطرهمین تصمیم گرفتم ازدواج کنم .

پارت ۴۷۷

ملوک باشنیدن این حرف از خوشحالی سراز پانمیشناخت .

-:واقعا؟

-:بله مامان ، تصمیم گرفتم بخاطر بچه ها هم که شده ازدواج کنم .

-:خدا رو شکر ، کار خوبی میکنی مادر ، واقعا بچه ها به

مادر احتیاج دارن .

من راستش با بیتا دختر اقاییه فرخی که تاجر فرش صحبت کردم .

مادرانگار راضیه ، کی بهتر از اون ،

یه دختر خانم و تحصیل کرده ، فقط چون شوهرش معتاد بوده طلاق گرفته ، زنگ میزنم خو.....

-: مامان ، من انتخابمو کردم ، احتیاج نیست کسی روان انتخاب کنید .

-: چه بهتر انتخاب تو بهتر از منه ، من که برات چندبار انتخاب کردم خوب نشدن مادر از شانست .

ولی میدونم تو بهترین انتخابو میکنی ، حالا کی هست عروس گلم ؟

-: اشناست غریبه نیست

-:کیه مادر؟ اشنا به اون صورت دختری نداریم، صبر کن ببینم
نکنه مهلا رومیگی؟

-:نه مادر من

-:خوب داداش بگوکیه دیگه

امیرخان یه نگاه به هردوتا شون کرد ،
خیلی جدی و محکم گفت :-

-: یغماست

خنده رولبایه ملوک خشک شد .

**امین نمیدونست خوشحال باشه یغماست یا ناراحت،
هنوزم ته دلش یغمار و دوست داشت .**

**-: شوخیه خوبی نبود پسر م ، نمیگی قلب من ضعیفه ، فشارم میزنه
بال...**

**-: شوخی نیست مادر بنظرتون قیافه من به کسی میخوره که
شوخی میکنه ؟**

پارت ۴۷۸

-:وای خدا ، وای خدا اخرم این دختر چیزخورت کرد ،
جادو جنبل گرفت دهن تو بست .

-:بسه مادر من این حرفا چیه ؟

-:مگه دروغ اره ؟ بگو دیگه دوبار او مدورفت گولت زد .
خوب گوش کن امیر بخوای یغمارو بگیری ،
دیگه من....

-بسه مادر من ، سرم داره میترکه ، من فقط میخوام بچه هام
مادر داشته باشند،

هیچ کسم به اندازه مادر خودشون دل نمیسوزونه ،
درضمن من فقط میخوام واسه بچه هام مادر بیارم ،
نه اینکه زن بگیرم ، یغما فقط واسم مادر بچه هامة نه زنم .
به موقعش یه زن خوبم برایه خودم میگیرم .

ملوک باشنیدن این حرف کمی اروم شد .

پس باید یکاری کنه بیتا بیشتر بیاد جلویه چشم امیر خان،
دل یغمارو هم بسوزونه تا اینجوری دلش خنک باشه .

-:پس حداقل به یه حرفم گوش کنوا احترام بزار.

-:چی مامان؟

-:بایغما وبچه هات اینجا زندگی کن ،

من طاقت دوریتونوندارم .

-:باشه مادر من ،چشم

-:داداش بایغما صحبت کردی؟

-:اره

-:قبول کرد

-:اره

-:کی عقد میکنند؟

-: فردا

-: پس دوختینو بریدین فقط مونده بود تن مابکنین که کردین

-: مامان بچه ها گناه دارن

-: تویکی حرف نزن

پارت ۴۷۹

امیرخان که سردرد امانشوبریده بود ،ازجاش بلندشد .

-:سرم داره میترکه ،من برم بخوابم ،شبتون خوش .

وارد اتاق شد روتخت دراز کشید .

یاد چندساعت پیش افتاد که رفته بود خونه ی یغما .

وقتی ننه دروبازکرد وارد خونه شد .

وقتی فهمیدیغما باحسینه ، عصبانیتش بیشترشد .

هر لحظه منتظر این بودیغما بیاد خونه .

یغما وقتی حسین گفت هرکاری میکنه بچه هارو بگیره ،
بازم قبول نکرد باحسین ازدواج کنه

چون بخوبی میدونست امیرخان وقتی پایه یکاری وایسته کسی
حریفش نمیشه .

انقدر پارتی داشت که حسین نتونه کاری پیش ببره .

از طرفیم هنوزم به امیرخان علاقه داشت .

بنابراین جواب رده حسین داد ،گفت براش مثل یه برادر میمونه ،
نمیتونه بعنوان همسر قبولش کنه .

وقتی وارد خونه شد بادیدن امیرخان جاکورد .

امیرخان عصبانی از جاش بلند شد .

-:بیاتواتاق کارت دارم

یغمایه نگاه به ننه کرد ،بالشاره ی ننه به سمت اتاق رفت .

یعنی چیشده امیرخان اومده ؟

نکنه واسه بچه ها اتفاقی افتاده ؟

بالاین فکر قدماشوتندترکرد وارد اتاق شد .

نگرانوهراسون نزدیک امیرخان شد.

بازو شوگرفت

-: اتفاقی افتاده ؟ بچه ها چیزیشون شده ؟

-: نه

امیرخان سمت دررفت ، دروبست برگشت سمت یغما .

پارت ۴۸۰

-:منتظرم

-:منتظرچی؟

-:اینکه باحسین بیرون چه غلطی میکردی؟

تاخواستم حرفی بزنم یاد حرف ننه افتادم .

درحالیکه چشمام ازشیطنت برق میزد .

بدون توجه به امیرخان درحالیکه پشتموبهش کرده بودم
جوابشودادم .

-:هیچی رفتیم بیرون ابراز علاقه کرد،ازم خواستگاری کرد .

همینکه کیفمو گذاشتم روتخت بازوم کشیده شد .

آخرم بازوندارم ازدست این .

-:هه ،پس اون همه گریه زاریات واسه بچه ها الکی بود ،

فقط جلویه من فیلم میای ،بعد راه می افتی میری عشق و عاشقی
راه میندازی ،

توبویی از حس مادرانه نبردی .

با این حرفش عصبانی دستمواز تو دستش کشیدم بیرون .

-: اتفاقا من خوب میفهمم حس مادرانه رو ، واسه همین بخاطر
بچه هام میخوام جواب مثبت بدم به حسین ،
چون قول داد بچه هاروازت بگیره ، پدر خوبی برایش...

-: خفه شو ، مگه من مردم که حسین بخواد واسه بچه هایه من
پدری کنه ؟

حسین غلط کرد باتو ،

فکرکردی من به همین راحتی بچه هامو میدم دست حسین ،اونم
تقدیم توکنه ؟

-:باشکایت بچه هارومیگیریم .

-:میدونی یغما هرچی پیش میریم بیشتر به این نتیجه میرسم
تولیاقت هیچی رونداری ،
میتونی از فردا بری دنبال شکایت ،
ولی اگه بچه هارو نونتونیستی بگیری ،
هر دوتارو باخودم میبرم یجایه دور ،
دیگه توهم حق نداری اسمشونو بیاری .

بالین حرفش وارفته نگاهش کردم ،

منکه میدونم نمیتونم بچه هاروازش بگیرم پس چرا همچین حرفی
زدم .

-

پارت ۴۸۱

- چرا انقدر سنگدلی ؟ چرا بچه هامو میخوای ازم بگیری ؟

من مادرشونم ، نمیزارم بچه هامو ازم دور کنی ،

بخاطرشون هرکاری میکنم

-:پس تو بخاطرشون هرکاری میکنی؟

-:اره

-:هرکاری دیگه؟

-:اره

-:فردا میام دنبالت میریم عقد میکنیم ،

فکر نکن عاشق چشم و ابرو تم نخیر
چون طاقت دیدن اشکایه بچه هامو که بخاطر توعه ندارم .
ولی یغما زندگی بامن از صد تاجهنم بدتره ،
یه روز خوش نمیبینی ،
تو زنم حساب نمیشی فقط بعنوان مادر بچه ها میای ،
خوب جوابت چیه ؟ قبول؟
انقدر شوکه شده بودم و جا خورده بودم که نمیتونستم حرفی بزنم .
امیر خان هم وقتی دید حرفی نمیتونستم سمت در رفت .
:-میدونستم فقط فیلمته ، دیگه سمت بچه هام نیستم .

قبل از اینکه بره بیرون بادوسمتش رفتم ،
بازو شو گرفتیم.

-:قبوله ،قبوله

-:ساعت ده حاضر باش میام دنبالت ،ولی به حرفام خوب فکر کن
، یغما ،
از فردا یه زندگیه جهنمی در انتظارته .

امیرخان یه نگاهم کرد و از اتاق بیرون زد .

چند دقیقه بعدم صدایه خدا حافظیشو صدایه دراومد .

پارت ۴۸۲

ننه وارد اتاق شد ، او مدسستم

:- چیشدمادر ؟ چی گفت ؟

:- ننه ؟؟

-:جان ننه چيشد چرا گريه ميکني باز

-:اميرازم خواستگاري کرد

بااين حرف گل ازگل ننه شکفت .

-:واقعا!!!!؟؟خداوشکر

-:ولي ننه گفت من فقط براش مادر بچه هاشم .

گفت زندگی باهاش برام عین جهنم میشه .

-:نه مادر الان اینجوری میگه ،ولی دوست داره .

بچه ها هم بهونست

-:اگه اینجوری نشه واقعا راست بگه چی ؟

-:دخترم اگه بخاطر بچه هات میخوای زنش بشی ،

باید بیه همه چیزوبه تنت بمالی .

سعی کن با مهربونی ومحبت رامش کنی ،

هرچقدرم ادمیزاد بد باشه ،

بامحبت کردن درست میشه ،

باهاش لجبازی نکن ، سعی کن عین یه زن واقعی باشی .

نه اینکه بری باز بشی مجسمه وائینه دقش ،

بخودت برس ، زنونگی تونشونش بده ،

اون مرده چندبار مگه میتونه جلویه ظرافتایه زنونگیت تحمل کنه
وخودشوکنترل کنه ،

اخرم خودشو وامیده .

ولی اگه نری واسه من قیافه بگیری وخودتودور کنی ازش .

بخاطر خودتو بچه هات محض رضایه خدا عین بوقلمون نشو .

-تنه!!!؟؟-

-:مگه دروغ میگم ، الان بری خونس ازش دوری میکنی

وسرتوگرم بچه هامیکنی ،

یکاری میکنی یاروازت سیرشه بره زن بگیره .

مادر بخاطر زندگیتو خودتو بچه هاتم شده باید امیر خانو تو چنگت

نگهداری .

الانم رفتی زبونتو کوتاه کن واسه من برو سلی بازیم درنیار .

مردا زن مطیع دوست دارن ، زبون به دهن بگیر بعد با سیاست

شوهرتو تو چنگت بگیر ،

نه بالجبازی و داد و بیداد .

وگرنه اونم بلده لجبازی کنه ، صداشم ازتو بلندتر .

-:چشم ننه

-:الانم پاشو برو حموم یه سرو سامون بخودت بده

-:ننه

-:برو مادر خجالت کشیدن نداره

-:ولی اون گفت من فقط مادر بچه هاشم

-:حالا تو برو یهودیدی زنش شدی

ننه بعداین حرفش زد زیرخنده ، منم از خجالتم سرموپایین انداختم

.

پارت ۴۸۳

وقتی ننه از اتاق بیرون رفت دودل بودم برم حموم یانه ؟

از جام بلندشدم تصمیم گرفتم برم حموم ،

هرچی نباشه قراره فردا عقد کنیم .

نمیدونم قراره کجا زندگیم ؟

فردا باهاش صحبت کنم بیایم اینجا .

بعدازیه دوش یه ساعته ازحموم بیرون اومدم .

تاکی با ننه حرف زدیم ، استرس فردا هم بدجوری بجوم افتاده بود .

یعنی عکس العمل عمه چی میتونه باشه ؟

صبح باصدایه ننه ازخواب بیدارشدم .

-:یغما ،یغما مادرپاشو ،پاشوبه سرو روت برس الان سروکله امیرخان پیدامیشه .

بالین حرف عین جت روتخت نشستم که باعث ترس ننه شد .

-:ترسیدم مادر

-:بیخشید ،وای ننه ساعت چنده ؟

-:ساعت نه مادر

-: وای هیچکاری نکردم

**-: عجله نکن هول هولی با آرامش کاراتوانجام بده ، بیاصبحونه
بخور**

-: نه نمیخورم دیرمیشه ، نه چی بیوشم ؟

-: هرچی میپوشی رنگ تیره فقط نپوش

-:مانتوكتيه فيروزه ايمو بپوشم ؟

-:اره مادر من اونو خيلي دوست دارم يه شالوشلوار سفيد هم
بپوش

-:اونجوري كه خيلي ضايعست

-:نه مادر عقدته

پارت ۴۸۴

هرکاری کردم سفیدنیوشم ننه نداشت .

یه ارایش خیلی مات هم انجام دادم .

ننه با جالاسپندی داخل اتاق شد.

:-چشم حسود کوربشه الهی ،

اینسری انشاءالله خوشبخت بشی مادر

:-ممنونم

-:ببامادر حءاقل به چایی بخور

-:باشه ، ننه ساعت ده ،الان سروكلش ببامیشه

-:اره مادر ببآ تا نبومده به چیزی بخور

-:ننه پس چرا حاضرنبیشی ؟ الان میادش

-:من كجاببام مادر ؟ حرفی كه بمن نزد

-: این چه حرفیه ؟ شما تنها کس من هستین ،

الان شما واسم هم خانوادمین هم فامیلم .

ننه در حالیکه اشک توچشماش جمع شده بود ،

صورتمو بوسید .

-: پیربشی مادر ، الان حاضر میشم

-: ممنونم ننه

ساعت از ده هم گذشت ،ولی خبری از امیرخان نشد .

منوینه آماده توسالن نشسته بودیمو منتظر امیرخان .

ولی ثانیه ها میگذشتنو خبری نمیشدازش

-:چرانمیاد مادر؟ مطمئنی گفت ده صب ؟

-:اره ننه ، خودش گفت دیشب ،

نکنه اتفاقی افتاده یا پشیمون شده ؟

-: شاید کاری داره یا توترافیک گیر کرده ،

پاشویه زنگ بزن

-: شمارشوندارم

پارت ۴۸۵

-: زنگ بزن عمارت ، شماره اونجا رو که داری ؟

-: اره هو اسم نبود .

همینکه خواستم شماره بگیرم صدایه زنگ اومد .

سمت ایفون رفتم .

-:بله ؟

-:بازکن

باشنیدن صدایه امیرخان لبخندی رو لبم نشست .

-:کی بود مادر؟

-:امیرخان

-:خدا روشکرکه اومد .

درو باز کردم امیرخان داخل اومد ،

ولی دریغ از اینکه نگاهم کنه

-:سلام ننه

- سلام پسرم خوش اومدی

- ممنونم ، اگه حاضرین بریم؟

- اره مادر خیلی وقته حاضریم

- ببخشید کارپیش اومد

-: اشکال نداره پسر

همگی از خونه بیرون زدیم .

نه جلونشست من عقب ، هرکاری کرد قبول نکردم جلوبشینم ،
هرچی نباشه بزرگتر بود .

امیرخان انگار نه انگار که منم بودم ،
نه محلم میذاشت ،
نه حرفی میزد ،
کم محلیش بدجور رومخم رفته بود .

نمیدونم چقدر توراه بودیم، که جلویه یه محضر خونه نگهداشت .

چه عقدی؟ داماد به عروس محل نمیده ،

حتی انگشترم نداریم .

سعی کردم به رویه خودم نیارم، ولی از درون داغون بودم .

امیرخان ننه رو همراهی کرد ، منم دنبالشون .

هرچی به ننه عزت واحترام میداشت به من کم محلی میکرد .

امیرخان ۱۵۰ تاسکه مهرم کرد .

باورم نمیشد دوباره زنش شدم ، باهمه کم محلیاش حس خوبی داشتم .

نسبت به عقداولمون خوشحال تر بودم .

هرسه تایی سوار ماشین شدیم.

فکرکردم میریم خونه ولی دیدم نه به سمت عمارت میریم .

از دیدن بچه ها از خوشحالی تو پوست خودم نمیکنجیدم

ولی وجود عمه استرسمو بیشتر میکرد .

فکراینکه نکنه حرفی بآرم کنه ضایع کنه ،

اونم جلویه بچه هام عصبیم میکرد .

ننه و امیرخان از همه چیز حرف میزدن ،

من فقط توسکوت به عمه و بچه ها فکر میکردم .

ماشین که وارد حیاط شد .

بادیدن بچه ها که اومدن توحیاط نفهمیدم چطوری پیاده شدم .

ارغوان بادو خود شو تو بغلم انداخت .

-: مامانی ، مامان جونم ، اومدی

-: اره عزیز دلم اره عشقم اومدم .

-: دلم تنگ شده بود کلی گلیه کلدم

-: الهی مادر فدات بشه ، دیگه تنهات نمیزارم .

نگاهم به امیرسام افتاد که خیره ی مابود .

تادید نگاهش میکنم به سمت امیرخان رفت .

دست ارغوانوگرفتم

نزدیک امیرسام شدم ، دستشوگرفتم کشوندمش توبغلم .

اولش تقلا میکردو میگفت ولم کن ،

ولی بعدش اروم شد .

سروصورتشو غرق بوسه کردم .

باتمام وجودم بخودم چسبونده بودمش ولش نمیکردم .

پارت ۴۸۷

باگرفتن بازوم سرموبلند کردم ، امیرخانودیدم ،
برایه اولین بار توامروز چشم توجشم شدیم .

-:ولش کن بچه روله کردی .

امیرسام هم باحرف امیرخان ازبغلم بیرون رفت .

ازجام بلندشدم که نگاهم به نگاه غضب الود عمه افتاد .

- سلام عمه

- پسرم چرانمیای تو؟

عمه حتی جواب سلامم بهم نداد .

- الان میایم ،ننه بفرما داخل .

:- سلام ملوک خانم

:- سلام

همگی رفتیم داخل ، منتظر بودم الاله بیاد .

ولی انگار خونه نبود ، خبری ارزش نبود .

**ارغوان چسبیده بود بمنوونه ، وسطمون نشسته بود ، تکونم
نمیخورد .**

عمه که نمودو رفت تواتاقش .

امیرسام هم کنار امیرخان نشسته بود .

:-مامانی

:-جانم

:-کی میلیم خونمون ؟

-:میریم تا چند دقۃ..

-:ماهیچ جانیمریم ، همین جا زندگی میکنیم دخترم

باورم نمیشد قراره تو عمارت بمونیم ،
قیافم اون لحظه عین مادر مرده هاشده بود .

پارت ۴۸۸

بادست ننه روشنم برگشتم سمتش .

-:جانم

-:هواست کجاست امیرخان باشماست

برگشتم سمت امیرخان که دیدم اخماشو تو هم کرده .

-:بله

-:بعدنهارمیریم وسایلیه خودتو ارغوانو جمع کن با وسایلیه ننه

رو

جمع کن

-:پسرم من دیگه برمیگردم روستا

-:چراننه

-:نه ننه کجامیخواهی بری ماروتنها بزاری؟

-:دیگه شما سروسامون گرفتین منم برم سرخونه زندگيه خودم ،
ببینم پسر م اینا درچه حالنوجیکار میکنن .

-:ننه خواهش میکنم ،اگه سخته اینجا میریم خونه خودمون

-:ننه اینجا خونه خودته ،کسی حق بی احترامی و بی حرمتی به
شمارونده

-:نه پسر من از اولم قرار بود یغما سروسامون گرفت برگردم
،دیگه خیالم راحت تو بالا سرشونی ، اگه اجازه بدین منم برگردم
، خونه ،

دیگه دلم هوایه خونمو کرده .

:-زننه

:-دخترم، میایم بازپښتون بهتون سرمیزنم، نمیرم که دیگه نیام .

:-زننه مادیگه اصرارنمیکنیم ، اینجا خونه خودتونه و قدمتون
روحشمايه ماجاداره ،

راحتیه شما برایه ماحرف اولومیزنه ، دوست داریم راحت
وخوشحال باشین ،اگه پیش ماوبچه ها بمونید باعث
خوشحالیمونه ،هیچ وقتم از رفتنتون خوشحال نمیشیم .

-: ممنونم پسر م .

عمه موقع نهار اومد پایین ،ولی از اول تا اخر اخم کرده بود .

بعد نهار بچه ها رو گذاشتیم خونه با ننه و امیر خان رفتیم خونم .

ننه به ارغوان نفهموند داره میره ، چون گریه میکرد .

هرکاری کردیم فردا بره قبول نکرد .

امیر خان از یه اژانس اشنا ماشین خواست تا ننه رو ببره روستا .

موقع رفتن ننه انگارتیکه ای از وجودمو بر دنو تنهاتر از اینی که
بودم شدم.

انگار دوباره مادر مواز دست دادم .

از بس گریه کردم ،چشام باز نمیشد ،
از بغلش بیرون نمی اومدم .

۴۸۹ - پارت

-:مادر بسه انقدر گریه نکن طاقت دیدن اشکاتوندارم ،

هر وقت زنگ بزنی میامیاشمامیاین

؟:- ننه تنهاشدم باز

:- این چه حرفه مادر شوهر و دوتا بچه هات هستن

:- شما واسم مادر بودین، نرو ننه

:- خجالت بکش دختر ، ماشین منتظره مادر ، باید برم

ننه از یغما جدا شد. ولی خودش مثل یغما طاقت دوری رونداشت ،

ولی باید میرفت، موندنش اضافه بود.

سوار اژانس شد، وقتی ماشین حرکت اشکاشم راه افتادن ،

به سختی جلویه یغما خودشو کنترل کرده بود.

امیرخان نزدیکش شد. بازو شو تودست گرفت

-:- بهتره بریم داخل. همه دارن نگات میکنن

با امیرخان واردخونه شدیم.

اون رومبل نشست.

منم سمت اتاق رفتم وسایل جمع کنم

هم گریه میکردم هم وسایل جمع میکردم

دلم رضا به رفتن تو عمارت نبود.

همین خونه ی کوچیکموبه اون عمارت اشرافی ترجیح میدم

کاش میشد اینجایمونیم، شاید آگه ازش بخوام راضی بشه

با این فکر از اتاق بیرون زدم.

رفتم روبروش و ایستادم، سرشو بلند کرد سوالی نگاهم کرد

؟:- همیشه یه درخواستی کنم

:- میشنوم

:- همیشه اینجا زندگی کنی...

هنوز حرفم کامل نشده بود که عین جت از جاش بلند شد

ترسیده یه قدم عقب رفتم

پارت ۹۰

-: اینجای زندگی کنیم که چی بشه؟

جنابعالی هرروز حسین جونتو ببینی؟

باتعجب یه امیرخان نگاه کردم. بقدری حرفش برام ناراحت کننده شوکه کننده بود که حتی نمیتونستم نفس بکشم.

-: چرا لال شدی؟ دستت روشد جا خوردی که نمیتونی با حسین باش...

دیگه نتونستم تحمل کنم کوبوندم تو صورتش

-بسہ۔ بس کن توحق نداری همچین فکری درمورد کہ بکنی ،
فکرکردی کی هستی هرچی تواون مغزہ شکاکت میاد بہ زیون
میاری ؟

توحق نداری نجابت منوزیرسوال ببری ؟
مگہ حسینومیخواستہم باہاش ازدواج میکردهم

انگشتموتہدیدوارگرفتم جلوہ صورتش تاخواستہم چیزی بگم
اونم عصبانی انگشتموگرفت تودستش محکم فشارداد۔

کمی نزدیکم شد صورتشونزدیک صورتم اوورد۔
نفسایہ عصبیش یہ صورتم میخورد

-: بار آخرت باشه که دس...:

باصدایه زنگ اپارتمان، نگاه جفتمون رفت رودر

دستمو ول کرد سمت دررفت.

دروکه باز کرد حسین پشت در بود که بادیدن امیرخان جاخورد.

ولی زود خودشو جمع کرد.

-:بله

-:بایغماکار دارم

-:کارتوبازن من چیه ؟

-:زنت!!!!???

-:بله ،زنم نکنه میخوای مدرک بیارم نشونت بدم این خاتم زنمه

-:اره خوب قبلا بود...

-:نخیر اقا امروز صبح دوباره شدن

پارت ۹۱

حسین چند لحظه تکون نخورد . شوکه امیر خانو نگاه کرد

چند لحظه بعد نگاهم کرد .

سرمو پایین انداختم ، طاقت اون نگاه غمگینشو نداشتم .

-: ما خیلی کار داریم باید بریم به کارمون برسیم . امری ندارین ؟

حسین بدون هیچ حرفی رفت .

امیرخان هم درو محکم کوبوند بهم

- فقط مدارک شناسایی تو جمع کن . بقیشو میخریم . نمیخواهم یه دقیقه دیگه هم اینجا باشم

- بولی من کل..

-: نشیدی چی گفتم ، گفتم میخریم ، حالا هم زود باش

میدونستم الان بقدری عصبیه که حرف من عین اب کوبیدن تو
هاونگ .

یاد حرف ننه افتادم که گفت لج نکن ، حساسش نکن

تند تند مدارک مورد نیاز و برداشتم ،

یکی دودستم لباس تو خونه زودی برداشتم

از اتاق بیرون زدم

امیر خان چمدون کوچیکی که دودستم بودو ازم گرفت

دوتایی از خونه بیرون زدیم .

پشت سرم می اومد دستشم گذاشته بود پشتم

انگار اینجوری میخواست مجبورم کنه تندتر برم

سوار ماشین شدیم حرکت کرد

حتی نتونستم برگردم عقب . خونه روببینم .

ترسیدم حساس تر بشه بگه برگشتی حسینوببینی

**-:امروز که همیشه ولی فردا میپرمتون خرید هرچی میخوای
لیست کن امشب فردا بگیر ،**

وسایل بهداشتی لباس هرچی که فکرشومیکنی

-:ولی کلی لباس توخون..

طوری برگشت سمتم که خودم ادامه ندادم

پارت ۴۹۲

-:توانگارخوشت میادبا من لج کنی یا من یه حرفو چندبار بتوبزنم ؟

-من فقط میخوام اصراف نشه .درضمن میخوام بگم خودت
بری خونه بیاری ،
تونداشتی من حرفمو کامل بگم

-الان گیردادی به اون لباسا باشه من میرم میارم ،
ولی دیگه نمیخوام بری جایی که حسین هست

-چشم

امیرخان یه نگاهم کرد ،دوباره روشو برگردوند ،

هواسشوداد به رانندگی

تا خودخونه دیگه حرفی نزدیم .

وارد سالن شدم ،امینو دیدم

-:سلام

باصدام برگشت سمتم ، از جاش بلندشد اومدنزدیکم

نگاهش کردم ،حس کردم تونگاهش دلتنگیه

- سلام ، خوش اومدی ، فقط خداکنه اینبار کار اشتباهی نکنی

- من ک...

- مامانی اومدی ؟

با صدایه ارغوان حرفم نصفه موند .

بادو خودشور سوند بغلم کرد

دراغوشم گرفتم .بلندش کردم .

برگشتم جواب امینو بدم دیدم بالبخند بمنو ارغوان نگاه میکنه .

-:میدونی یغما ،کاری به اتفاقیه گذشته ندارم .

امیرخودش میدونه باتو ،

ولی خوشحالم بچه ها مادر خودشون بالای سرشونه ،

نه نامادری ،تو هرچقدر خوب یابد باشی ،

ولی مادر خوبی هستی

-:ممنونم ، الاله کجاست ؟

-:خونه ی مادرشه امروز میرم دنبالشون

پارت ۹۳

عمه وارد سالن شد با امیرسام ،بالبخنه امیرسام نگاه کردم .

اونم به روم لبخنه زد همین که خواست بیاد سمتم .

عمه دستشو گرفت ،به عمه نگاه کرد .

بعد با خم بمن نگاه کرد ،محل من نداد .

همراه عمه به اشپزخونه رفت .

بقدری از این حرکت عمه و امیرسام جاخوردموناراحت شدم که
حتی نتونستم یه کلمه حرف بزنم .

باورم نمیشد عمه بخواد بچموازم دورکنه ،
از طریق امیرسام ادیتم کنه .

باقرار گرفتن دستی روپشتم ،
درحالیکه چشمام از اشک پر شده بود .

برگشتم امیرخانودیدم که اخماش بدجورتوهم بود

ارغوانو سفت دراغوش گرفتم بادوبه اتاقی که قبلا واسه
منوامیربود رفتم .

ارغوانو تواغوش گرفتم باصدازدم زیرگریه

ارغوان ترسیده بود .خودشو چسبوندخ بودبهم

:-مامان گلیه نکن ،مامانی

امیرخان وارداتاق شد اومد سمتم ارغوانوازتواغوشم گرفت

-بولش کن بچه روترسوندیش ،بیا اینجا دخترم

ارغوانو در اغوش گرفت از اتاق بیرون زد .

سرمورو تخت گذاشتم زدم زیرگریه

تحمل هرچی رو داشتم الا اینکارو ، اینکه بخواد پسر موازم دور
کنه

امیرخان بادیدن چشمايه اشکی یغما تاخواست حرفی بزنه

یغما بادوبه سمت بالا رفت

عصبی وارد اشپزخونه شد

-: امین ?? امین

-: جانم داداش

-: امیرسامو بیرتو حیاط با مامان کاردارم

امین دست امیرسامو گرفت با خودش به سمت حیاط برد

صندلی رو کشید عقب روبرویه ملوک نشست

:- این چکاری بودمامان؟

:- چکاری پسر

پارت ۴۹۴

:- خودتون خوب میدونید ،خودتونوبه اون راه ننزید

:- من نمیدونم درموردچی حرف میزن

-: مامان دیگه نمیخوام بخاطر لجبازی بایغما پایه امیر سامو وسط
بکشی ،

بخوای اونوازیغما دور کنی

یغما مادر شه ، اونم بچشه ، یبار دیگه همچین چیزی ببینم ،
از اینجا میریم ، اگه امیر سام بایغما بدشه از چشم شما میبینم ،
پس سعی نکنید مغز اون بچه روشستشو بدین

-: من کاری نکرد....

-: بسه مامان خودم همه چیز دیدم ، بچه که نیستم بخواین دورم
بزنید و دروغ بگید ،

حرفموجدی بگیرممان ، بیاردیگه همچین چیزی ببینم از اینجا
میریم

:- فقط بخاطر اینکه دوتا اشک ریخت، تورو به من وایستادی

:- من بخاطر بچمه که میگم ، نمیخوام از مادرش دور بمونه و
مشکلی براش پیش بیاد .

پارت ۴۹۴

:- خودتون خوب میدونید ، خودتونوبه اون راه نزنید

-:من نمیدونم در مورد چی حرف میزنی

-:مامان دیگه نمیخوام بخاطر لجبازی بایغما پایه امیرسامووسط
بکشی ،

بخوای اونوازیغما دور کنی

یغما مادرشه ،اونم بچشه ،بیاردیگه همچین چیزی ببینم ،

از اینجا میریم، اگه امیرسام بایغما بدبشه از چشم شما میبینم ،

پس سعی نکنید مغزاون بچه روشستشو بدین

-:من کاری نکرد....

-:بسه مامان خودم همه چیزودیدم ،بچه که نیستم بخواین دورم
بزنیو دروغ بگید ،

حرفموجدی بگیرمامان ، یباردیگه همچین چیزی ببینم از اینجا
میریم

-:فقط بخاطر اینکه دوتا اشک ریخت،تورویه من وایستادی

-:من بخاطر بچه که میگم ،نمیخوام از مادرش دور بمونه و
مشکلی براش پیش بیاد .

دیگه اینکارونکن مادر من ،بخاطر اذیت کردن یغما ،
امیر سامو اذیت نکن

امیرخان از جاش بلند شد به سمت اتاق رفت

ملوک هر لحظه بیشتر از یغما بدش می اومد .

مخصوصا وقتی امیرخان پشتیشو میکرد .

وارد اتاق شد بادیدن یغما که ارغوانو در اغوش گرفته ، نزدیکش شد .

ارغوانو از اغوشش بیرون کشید .

از اتاق بیرون رفت . ارغوانو دست امین سپرد .

دوباره به سمت اتاق برگشت

هنوز هیچی نشده روز اول عقدشون اعصاب خوردکنی درست شده .

خدا تا آخرش بخیر کنه

پارت ۹۵

سمت تخت رفت کنار یغما نشست

-: این چه حرکتی بود جلویه بچه؟ چرا یکاری میکنی تو روحیش
تاثیر بزاره ؟

دیگه نبینم توهیچ شرایطی جلویه بچه ها گریه کنی

باشنیدن حرفایه امیرخان ، ازاینکه درکم نمیکنه بیشتر دلم گرفت
وحس تنهایی بهم دست داد

جوابشوندادم ، نه جوابی داشتم نه دلم میخواست جوابشوبدم .

دوست داشتم عین مردایه دیگه نازموبکشه ،
ولی دریغ ازاینکار حتی دستورم میده .

شدت اشکام بیشتر شد .

چقدر سخته تنهایی و بی کسی ، بی حامی ، بی خانواده

چند دقیقه بعد از اتاق بیرون زد .

از جام بلندشدم ،لباس تمیزآماده گذاشتم روتخت ،حوله هم باخودم
بردن داخل حمام .

میخواستم دوش بگیرم تا بادوش گرفتن حالم بهتر بشه ، نباید
بزارم بچه هام غصه بخورن ،
نبايد بزارم عمه دلشادبشه

ازحموم بایه حوله کوتاه جیگری که دورم بسته بودم اومدم بیرون

جلویه ائینه موهاموبازکردم ، موهایه خیسمودورم ریختم تاخشک
بشن .

رنگ جیگریه حوله بدجور به رنگ سفیدپوستم می اومد .

محدیدن خودم بودم که یه دفعه در اتاق باز شد .

امیرخان وارد اتاق شد یه لحظه بادیدنم خشکش زد من بدتر از اون

.

دروزدی بست ، تاکسی از بیرون نبینتم

یه نگاه به سرتاپام کرد .

نزدیکم شد .

-: بلدنیستی در اتاقوبندی ؟ نمیگی یه موقع امین یا امیرسام وارد

اتاق بشن ؟

-: هواسم نبود ببخشید

باعجله لباس از روتخت برداشتم وارد حمام شدم .

با اینکه قبلن زنش بودم ولی بازم ازش خجالت کشیدم

پارت ۹۶

وقتی بیرون رفتم روتخت دراز کشیده بود .

-: احتیاج نیست خودتوازم بیپوشونی ،چون هم دیدم ،هم دیگه

مشتاق نگاه کردن نیستم

بالین حرفش وارفتم ، یعنی واقعا من براش دیگه مهم نیستم

اون موقع ها وقتی منومیدید ، نزدیکم میشد ،
همیشه میگفت در برابرت نمیتونم خودمو کنترل کنم ،
ولی حالا اینجوری میگه .

شال سرم کردم تا از اتاق برم بیرون

-: کجا؟

برگشتم سمتش

-:میرم بیرون پیش بچه ها

-:مثل اینکه یادت رفته امین هم تواین خوست

-:نه .ولی شال پوشیدم

-:شال توجیکاردارم اون لباس تنگ و کوتاه تومیگم

-:ولی تونیک پوشیدم

**-:اون به اصطلاح تونیک واسه خودت خوبه یالباستو عوض کن یا
بتمرگ تواتاق**

به ناچار یه مانتو پوشیدم ازاتاق بیرون زدم

وارد حیاط شدم بچه ها توحیاط نشسته بودن .

امینم نبود ، عین مادر مرده ها ساکت نشسته بودن

- چرا ساکت نشستین ؟ چرا بازی نمیکنید ؟

- مامانی چی بازی کنیم ؟

- بیاین دنبال بازی کنیم

- آله مامانی من خیلی دوست دالم ،

امیل سام بیا بازی کنیم ،خیلی خوبه

-:من بازی نمیکنم

-:چراپسرم؟من اومدم باهمدیگه بازی کنیم

امیرسام اولش راضی نمیشد .

ولی بعدش درحالیکه دلش میخواست بازی کنه ،اومد سه تایی
بازی کردیم .

صدامون توکل حیاط پیچیده بود ،

چقدر حس خوب و شیرینی بود بازی با بچه هاتو شنیدن صدایه
خنده هاشون

هرباری که میگرفتمشون کلی بوسشون میکردم

پارت ۹۷

داشتم دنبال امیرسام میدادم ،اونم باتمام قدرتش میدوئید .

یهو پاش گیرکرد به سنگ خورد زمین .

وقتی خودرزمین دلم هوری ریخت ،ترسیده ونگران جلوش
نشستم .

پاشوگرفته بودگریه میکرد ،

سرزانوش زخم شده بود .

مخصوصا که شلوارم نداشت .

باصدايه بلندگريه ميکرد .

-:الهي مادرت بميره ،بييم مامان جان پاتو

-:اميل سام اووف شدي ؟ واي ماماني پاش خون مياد

-:گريه نکن عزيزم . الان بغلت ميکنم ميبرمت تو

همينکه خواستم بغلش کنم ،کسي بازو موگرفت .

برگشتم عمه رو دیدم .

-:ولش کن لازم نکرده تو بغلش کنی ، ببین چه به روز بچه
اووردی ،

مگه تو عقل نداری این بازیا رو میکنی ؟
مثلا مادری ؟ ببین چه بلایی سرش اووردی ،
لازم نکرده دیگه بیای سمتش

با چشمایه اشکی به امیرسامو زانوش نگاه کردم .
همینکه خواستم پاشم ، امیرسام دستمو گرفت .

-:مامان ملوک ماما نمود عوانکن ، من خودم خوردم زمین ،

مامانم منونداخت

باحرف امیرسام اینبار از شدت خوشحالی گریه کردم .

عمه بازو مو ول کرد . عصبانی رفت

امیرسامو بغل کردم تندتند میبوسیدمش .

-: به من گفتی مامان ؟ بیار دیگه بگو . بگو بمن مامان ، یه
عمر تو حسرت شنیدنش بودم

بغش کردم بخودم میفشردمش

:- مامان

:- جون دل مامان ، عمر مامان . الان میبرمت تو

بغش کردم ، همینکه برگشتم سمت خونه ،
امیرخانو جلوم دیدم .

یه نگاه به امیرسامو پاش انداخت ، اخماشو توهم کرد ،
شمامت بارنگاهم کرد .

امیرسامو از تو اغوشم گرفت

-بده بمن سنگینه، من میارمش

هرچهارتاییمون وارد سائن شدیم .

امیرخان سمت اتاق رفت منوار غوانم دنبالش

پارت ۹۸ ۴

-: بشین اینجا پاتو بتادین بز نم

-: ولی بتادین پاشو میسوزونه

-: باید ضد عفونی بشه

-: خودش خوب میشه ، اونجوری میسوزه ادیت میشه

-: یغما دخالت نکن ، برو از تو قفسه تو حموم ، بتادین با گاز و بیاره

-:بابایی پام میسوزه نزن

بالین حرف امیرسام عصبی نگاهم کرد

-:نمیتونی حرف نرنی نه؟

-:مامان؟

-:جانم

-:نزاربابایی بتادین بزنه

کنار امیرسام نشستم

-:نمیزنه بابایی ،اونم دلش نمیاد پایه پسرم بسوزه ،
الان میبرمت با سرم شستشو برات زخم تومیشورم

امیرسامو بلندکردم ببرم داخل حموم .

امیرخان دوباره ازم گرفتش

واردحموم شدن ،درم بست

بازوموگرفت ،ازاتاق بیرون زدیم

-سریه اولواخرت باشه توتربیت بچه هادخالت میکنی ،

میخواهی لوسو نازک نارنجی بارشون بیاری ،

دیگه نبینم جلوشون بامن مخالفت کنی

بعداین حرفش به سمت سالن رفت .

منم وارداتاق شدم .

ارغوان کنار امیرسام وایستاده بود .

-: امیل سام پات خیلی میسوزه ؟

-:اره

-:میخوای فوت کنم دیگه نسوزه

پارت ۴۹۹

-:نمیخواه دخترم پایه داداشی خوب میشه ،

بیایینور داداشی روبغل کنم بریم اتاقتون لباستونو عوض کنید

ایدین به سمت خونه مادرزنش اینارفت تا الاله وابتینوبیاره

وقتی نبودن انگاریه چی کم داشت

به الاله هم خبرنداد داره میره

الاله باصدایه زنگ خونه فکرکرد ایدینه ،

لباس ابتینو عوض کرد از اتاق که خواست بره بیرون

درباز شدامینوید ، بحدی جاخورد که

امینم متوجه شد

:- انگار از دیدن خیلی جاخوردی

:- چرا بیخبر اومدی

:- الان ناراحتی اومدم

:- نه نه

امین وارد اتاق شد درو بست .

ایتینواز بغل الاله گرفت بوسش کرد

ابتینور و تخت گذاشت ، نزدیک الاله که

انگار نگران بود و استرس داشت شد

-: چیزی شده ؟

-:نه چطور

-:چرا انگار استرس داری

-:نه نه خوبم

-:وقتی نبودین دلم تنگ شده بود

دستشودورالاله حلقه کرد ل.... رول..

الاله گذاشت

الاله نمیدونست الان لذت ببره یا استرس او مدن ایدین

خداکنه مامانش به ایدین زنگ بزنه

امین دستشوداخل لباس الاله برد

الاله ازش جداشد به چشمایه خمار امین

نگاه کرد .

- چرا کشیدی عقب

- بهتره بریم خونه خودمون اینجا جاش نیست

- نترس مامانت نمید

- نه ابتین بیداره ، درست نیست

امین کلافه الاله رو ول کرد

-:زودتر حاضر شو بریم

-:باشه الان وسایلا رو جمع میکنم میریم .

فقط زودتر بریم نمونیم

-:چرا؟

الاله که دید گذرده ، نزدیک امین شد

-:راخه خیلی بی تابتم ، نمیتونم منتظر بمونم

امین باشنیدن این حرف لبخندی رولیش نشست
دوباره نزدیک الاله شد

-:خوب حالا زودتر بریم بقیش باشه توخونه

پارت ۰۰۰

امین ساک ووسایل الاله رو بدست گرفت

از اطاق خارج شدندوبطرف پذیرایی رفتن

امین همینکه وارد پذیرایی شد

چشمایش به ایدین افتاد که داره بامامانش صحبت میکنه

ایدین باساکت شدن مادرش رنگاه

مادرشو گرفت، نگاهش به امین افتاد

جفتشون از دیدن هم جا خوردن

مادرالاله تاخواست به ایدین بگه امین

وارد پذیرایی شد، گوشیه ایدیم که

هرچی زنگ زده بود خاموش بود

الاله بادیدن ایدین وارفت رومبل نشست

به این فکر میکردش که الان به امین چی جواب بده؟

امین به سمت ایدین رفتش ،

یه مشت محکم کبوندش تو صورت ایدین

-: تو عوضی کی اومدی ؟ تو اینجایی ؟ خوب زندگی برادرمو بهم ریختی

زندگیشو خرابش کردی

بالاون گندی که زدی

بااین حرفش دوباره یه مشت دیگه زد.

-میکشمت زنت نمیزارم

الاله بادیدن اوضاع ترسیده ابتین رو روی مبل گذاشت

به سمت امینوایدین رفتش، هرچی سعی میکرد امین رواز ایدین
جدا کنه زورش به امین نمیرسید.

لادن با نگرانی به پسرشودامادش نگاه میکرد.

ولی اصلا نای حرف زدن رونداشت

الاله که دیدزش نمیرسه شروع کرد به قسم دادن امین

:- توروبخداولش کن جون من ولش کن،

کشتیش ، جون ابتین ولش کن

امین باعصبانیت برگشت به سمت الاله خوابوند تو گوش

ایدین که تاحالا حرفی نزده بود .

بادیدن کتک خوردن خواهرش دیگه طاقت نیاورد

نزدیک امین شد محکم کو بودند تو صورتش

-: به چه جراتی دست رو خواهرم بلند کردی ؟
مگه الاله بیکسو کاره یا فکر کردی شهر هرت ؟
حالا که اینجوری شد خواهرم حق نداره با تو بیاد .
تو فکر کرد کی هستی که هرکاری دلت بخواد بکنی ؟
همین الان از خونه ما برو بیرون

امین رو کرد به الاله ، انگشتشو گرفت سمتش

-: این زن منه تو حق نداری به من بگی ز نمونبرم

من الان هم زنم رو میبرم هم بچه ام توهم هیچکاری نمیتونی
بکنی

ولی به موقعش حال تورو هم میگیرم حالا صبر کنو ببین

پارت ۵۰۱

الاله تا خواست حرفی به برادرش و شوهرش بزنه.

امین دست الاله رو گرفتوبچه رو بغل کرد

از خونه بیرون زد

ایدین تا خواست بره دنبال الاله ،

مادرش دستشو گرفت

-: صبر کن بزار بره پسر م با زندگی خواهرت بازی نکن

اون تو این مدت به اندازه کافی عذاب کشیده

دیگه بدتر از این نکن

-: ولی مادر من الان ببرتش خونه ادیتش میکنه

-: پسر م الاله خودش بهتر میدونه چطور درستش کنه.

تو دخالت نکن تا ببینیم چی میشه نمیدونم این چه بلا بود که دامن
گیر ما شد

باید صبر کنیم

الاله در حالی که گریه میکرد.

دنبال امین راه افتاد امین با عصبانیت در ماشین رو باز کرد الاله
رو پرت کرد داخل ماشین

بچه رو هم گذاشت تو بغل الاله

با سرعت به سمت عمارت حرکت

الاله از سرعت زیاد ترسیده بود و خودشو محکم چسبونده به
صندلی و ابتین روسفت نگه داشته بودش

-: امین تور بخدا یواش برو

امین عصبانی سرش دادزد

-:خفه شو نمیخوام صداتو بشنوم

حالا دیگه کارت بجایی رسیده منو دور میزنی؟

بخاطر اون برادر نامردت

فقط صبر کن برسیم خون میدونم چه بلای سرت بیارم؟

من خر احمق فکر مکنم خانم دلش برای مادرش تنگ شده دورغ
میگی که دلتنگ مادرم شد؟

خانم میخواستن برن برادرشون رو ببینن

چقدر من احمقم

منوبگو که فکر میکردم تو با من روراستی

ولی اشتباه کردم تو هم یکی لنگه ی غوغا،

ولی نمیزارم مثل اون باشی،

همینجوری ولت نمیکنم میدونم چطور درست کنم

پارت ۵۰۲

-:بخدا م...-

-:ببرصداتو الاله ، ببرصداتوکه من بدبخت هیچ وقت از زن شانس
نیاوردم .

اون از غوغا اینم از تو، دلم میخواد انقدر

بزنمت که خون بالا بیاری ،

من عصبانی هستم بحدکافی تودیکه بدترش نکن

ابتین از صدایه بلند امین گریش بیشتر شد

الاله سی نشو تودهن ابتین گذاشت تا ساکت بشه

خودشم اروم و بی صدا گریه میکرد

دعا دعا میکرد وقتی رسیدن به امیرخان

حرفی نزنه

وقتی داخل حیاط شدن ، دست امینو گرفت

ولی امین دستشو کشید بیرون

-: امین ؟؟؟؟

بدون توجه به الاله وارد سائن شد .

هیچ کس توسائن نبود

به سمت اتاقشون رفت .

الاله با ابتین وارد اتاق ابتین شدن .

ابتینو تو تختش گذاشت .

موقع او مدن از خدمتکار خواسته بود بیاد تو اتاق مراقب ایتین باشه

خودشم باترسولرز وارد اتاق شد

امین در حال در اووردن تی شرتش بود

در و قفل کرد تاکسی نیاد ،

از پشت دستشو روشونه ی لخت امین گذاشت

امین به سرعت برگشت که الاله ترسیو قدمی به عقب گذاشت

-: واسه چی رفتی عقب ؟ مگه نگفتی بیتابه منی ؟

پس چرا عقب کشیدی ؟

اصلا از این حرف امین حس خوبی بهش دست نداد

-: امین

-: مگه دروغ میگم ، خوب پیامیخوام بیتابی تو برطرف کنم

همینکه خواست برگرده از اتاق بیرون بره ،

امین از موهایه سرش گرفت وکشون کشون بردش روتخت

الاله وحشت زده وترسیده به امین نگاه کرد

لباساشودراووردو نزدیک الاله شد

الاله از ترس اینکه صداش بیرون نره .

متکارو گاز میگرفت .

امین وحشیانه از پشت نزدیکش شد

حتی یزره رحمومروت هم نداشت

بقدری دردش طاقت فرسا بود که حس میکرد داره جون میده

نمیدونست تاکی زیر دست وپایه امین جون داد

پارت ۳۰۵

امین از جاش بلند شد به سمت حموم بره ،

ولی با حرف الاله خشکش زد ،

از شنیدن حرفش دلش هوری ریخت

-: من این وسط بی گناه ترین ادم بودم

ولی تویی خورترین شدم ،

همونطور که تو داداشت برات عزیز بود

که اینجوری و وحشیانه نزدیکم شدی

برادر منم برام عزیز بود که نخوام بگم

اومده ، ولی امروز با اینکارت

فقط نفرت تو دلم کاشتی ، تمام

عشقی که بتو داشت مواز بین بردی ،

کاری کردی که همیشه امروز تو ذهنم

ثبت بشه ، هیچ وقت نمیبخشمت

امین عصبی وارد حموم شد ، محکم کوبوند

تودیوار ، عذاب وجدانوترس از

دست دادن الاله ، بدجور به دلش

افتاده بود . خودشم قبول داشت

با الاله خوب برخورد نکرد ، ولی بقدری

عصبانی بود که اون لحظه هیچی حالیش

نبود ، فکر اینکه الاله هم مثل غوغا بشه

داشت دیوونش میکرد .

الاله به سختی از جاش بلند شد .

وارد سرویس شد ، گریه کرد از زور درد

سوزش ، نمیتونست از زور سوزش در

کارشو انجام بده .

لب بدون گرفت ، دردو تحمل کرد .

وقتی خودشو تمیز کرد ،

دستمال خونی بود . دستاشو شست

از سرویس بیرون زد ،

نمیتونست راه برهوبشینیه ، دوباره دراز

کشید ، پتورو ، رو خودش کشید.

امین وقتی بیرون اومد الاله رو خوابیده

دید نزدیکش شد ، همینکه خواست

بوسش کنه ، الاله پتو روکشید روسرش

کلافه دست توموهاش کرد .

لباس پوشید از خونه بیرون زد

بعد از رفتن امین به سمت حمام رفت .

حتی بادوش گرفتن هم اروم نشد

در دوسوزش امانشو بریده بود

از حمام بیرون زد . انگار باید میرفت دکتر

ولی چطوری بره ؟ امین اگه بیاد بفهمه

دوباره بهونه میگیره

پارت ۰۴

امیرخان وارداتاق شد

یغما و بچه ها برگشتن سمتش

-: بچه ها رو حاضر کن . بریم شهر بازی

بچه ها باشنیدن این حرف باخوشحالی

بالا و پایین کردن ، دستاشونو بهم میکوبیدن

یغما از خوشحالیه بچه ها لبخندی رو لبش نشست

ملوک بادیدن امیرخان وبچه ها که حاضروامادن

سوالی به امیرخان نگاه کرد

-:مامان ماداریم میریم بیرون ، چیزی نمیخواین ؟

-:نه

ملوک روشو ازشون گرفت .

خودشو سرگرم تلویزیون کرد

یغما وقتی از پله ها پایین اومد

امیرخان برگشت سمت . بادیدن

یغما که زیبا شده بود اخماشو توهم کرد

یغما یه مانتویه بلند مشکی با شلوار مشکی و شال ابی نفتی
سرش کرده بود

ارایش ماتی که داشت واقعا زیباش کرده بود

توان مانتو کمرباریکواندام قشنگش بخوبی معلوم بود

نزدیک بچه هاشد .

-: خوب بریم منم امادم

-: بایدم بری خوش گذرونی ، خدا

شانس بده ، گندشو زده حالا داره میره

خوش گذرونی

با حرف عمه ، دستمومشت کردم .

میخواستم جوابشو بدم ولی بیخیال شدم

دست بچه هارو گرفتم بدون اهمیت به

عمه و حرفش از سالن بیرون زدیم

امیرخان توماشین همش اخم کرده بود

ماشینوپارک کرد . بابچه ها به سمت شهربازی رفتیم

از روبرو چندتا پسر می اومدن ، یه دفعه

دستاشو دورم انداخت و منو چسبوند بخودش

سرمو که بلند کردم دیدم اخماش بیشتر تو همه

-: مانتو بهتر از این نداشتی بیوشی؟

-: منكه مانتو بلندپوشيدم

-: بلنده ولى چسبون ،سريه اخرت باشه

اينوميپوشي.سريه بعدتو تنت پارش ميكنم

برگشتيم ميندازيش توسطل اشغال

پارت ۵.۵

-: ولى من دوشش دارم

-: ولی من ندارم ، فهمیدی یغما ؟

-: بله

از کنار پسراکه خواستیم رد بشیم

امیرخان منو سمت دیگش کشوند

مثل همیشه بدنش داغ بود ، گرم شده

بود ، هی وول میخوردم ، جابجا بشم

-: چته انقدروول ميخوري

-: داغي خوب

-: يعني چي؟

-: خوب بدنت داغه گرمم شد

-: باز شروع كردي اين حرفوزدي

-: خوب مگه دروغ میگم بدنت حرارت داره

-: بفرما بگو دست تو از دورم بردار ،

مثل قبل میخوای از تو بغلم فرار کنی

این حرفو میزنی

بادیدنش که باناراحتی ولم کرد ازم جلوتر رفت

قدمامو نتند کردم بازو شو گرفتم

-: بچون بچه ها اینجوری نمیگم از بغلت

بیام بیرون ، واقعا گرمم میشه

-: باشه دیگه نمیخوام چیزی بشنوم

تا موقعی که برگردیم ، یجورایی ازم

دوری میکرد بچه ها انقدر بازی کردن

که دیگه نایی نداشتن ،خسته شده بودن

ارغوان که توا غوشم خوابیده بود

امیرسام هم توحالت خواب ویداری بود

امیرخان ارغوانواز بغلم گرفت ،منم دست

امیرساموگرفتم .

امیرخان از اتاق بچه ها بیرون رفت

نمیدونستم من کجا باید بخوابم ؟

گفت من زنش نیستم فقط مادر بچه هاشم

جاموتواتاق بچه ها انداختم .

باصدایه گریه ای از جام بلندشدم

درو باز کردم الاله رودیدم بارنگ پریده

فکر نمی کردم او مده باشه

پارت ۵۰۶

بانگرانی و خوشحالی اسمشوصدا کردم

:- آلاله

برگشت ستم با دیدنم لبخند غمگینی زد.

نزدیکش شدم و محکم در اغوشش گرفتم

-: دلم برات تنگ شده بود

-: منم کجا بودی؟ یه سراغ مونگرفتی

-: دله منم برات تنگ شده بود

نمیدونی چقد دلم هواتو کرده بود

بخشید خودت که وضعیتمو میدونستی

دیدي که عمه بیرونم کرد

چرا این شکلی شدي چرا اینقدرنگ و روت پريده؟

-: اصلا حالم خوش نیس

-: امين كجاست

-:نیستش هنوز نیومده

-:کجات دردمیکنه

-:دلم دردمیکنه

-:بیابریم اتاقه بچه ها ، کجایه دلته ؟

مريضيه ماهانست ؟

- نه بچه ها بيدار ميشن بريم اتاقه خودم

باآلاله به سمتة اتاقشون رفتيم كمكش كردم دراز بكشه

-: اينجا باش من برم برات مسكنو آب بيارم

-: باشه ،ميشه يه ليوان اب قندهم بيارى ؟

-:اره عزيزم الان ميام

باعجله به سمتہ اشپزخانہ رفتم

قسمت داروہاکہ قبلہ میڈونستم کجاست رفتم

خدا خدا می کردم ک دوبارہ همونجا باشہ

ک خدا روشکر همونجا بود

سریع یہ مسکن بایہ لیوان اب قند درست کردم

بہ اتاقش برگشتم

-: بیاعزیزم بخور بہترشی

-: ممنون

**-: خوب بگو ببینم چشده چرا ب این روز افتادی؟
چرا اینقد رنگ و روت زرد شده**

-: چیزه خاصی نیس

-: بگو نگرانم کردی پاشو ببرمت دکتر اگه

دردت زیاده برم امیر خانوصداکنم بریم دکتر

پارت ۵۰۷

-:ن اصلاونو صدا نكنى ميخوايى ابروحيثيم بره

-:بگوبينم چيشده

الاله سرشو پايين انداختو شروع به حرف زدن كرد

با چيزايى ك ميگفت از شدت عصبانيت و

ناراحتى نميتونستم حرف بزنم باورم

نمیشد امین بخاطر منوآیدین این

بلاروسره الاله بیاره اینقد عصبانی شده

بودم ک حدواندازه نداشت

اشک توچشام جمع شد ،

بخاطر من ،الاله عذاب کشیده

دره اتاق بازشدو امین وارد اتاق شد

بادیدنم یه لحظه جاخورد

باعصبانیت ب سمتش رفتم

تاخواست حرفی بزنه محکم زدم تو صورتش

الاله هینی کشید.

امین شوکه نگاهم کرد

-:تو واقعاً پستی و کثیفترین آدمی هستی

که دیدم چطور جرات کردی همیچین

بلایی سرش بیاری؟

توچیکاره ایی که تو زندگیه

منوامیرخان دخالت کنی؟

الاله رو مجازات کنی، زندگیمون بتوجه

ربطی داره ک این بلاروسره الاله بیاری

توهم ادمی؟ توهم انسانی؟

چطور بخودت اجازه دادی این بلاروسره

این زنه بیچاره بیاری؟

ببین رنگو روشو ببین ب چه روزی

انداختیش، ازت متنفرم من فکر میکردم

امیرخان بده ولی میبینم تواز امیرخانم

بدتری صدرحمت به امیرخان توهرحالتی

بود هیچ وقت این بلارو سرم نیاورد

هیچ وقت بامن اینجوری تانکرده

توبالاله کردی، تو لیاقت این دختر و نداری تولیاقت این زن و
نداری

پارت ۵۰۸

الاله باتعجب و نگرانی از جاش بلند شد

به امینو یغما نگاه میکرد

امین باورش نمیشد یغما واقعا زده تو

صورتش، نگاه از صورت عصبانیه یغما

برنمیداشت .

نگاهش به الاله ی گریونورنگ پریده افتاد

یعنی رنگ و رویه الاله بخاطر کار اون بود

نمیدونست چرا انقدر حس شرمندگی میکرد

-: حالم ازت بهم میخوره امین ، اون

امینی که من میگفتم داداش ، این

امین نیست که ناحق بخواد زنشو عذاب

بده ، همیشه فکر میکردم تو خوب

ومهربونی ، ولی اینجوری نبود .

من اگه جایه الاله بودم تفم تو صورتت

نمیداختم

عصبانی از دست امین والاله از اتاق

بیرون زدم .

وارداتاق امیرخان شدم درو محکم بستم

از صدایه بلند در بلند شد روتخت نشست

در حالیکه گریه میکردم سمتش رفتم

بامشتم تو کتفوسینش میزدمو گریه میکردم

-: ازت متنفرم ، متنفر

امیرخان توشوک بودو نمیتونست

مهارم کنه .

خسته از زدنم تو بغلش افتادم .

فکر میکردم الانه که دادوبیدادکنه یا بزنتم

ولی دستشودورم حلقه کرد ،منو سفت

بخودش چسبوند

انقدرگریه کردم تا اروم شد ،هر بار

قیافه ی الاله جلویه چشم می اومد

شدت اشکام بیشترمیشد

-: اروم شدى ؟

سرموبه معنيه اره تكون دادم

-: بگو ببینم چیست؟ چی باعث ناراحتیت شده

-: هیچی

-: یغما؟؟؟

-: نمیخوام درموردش حرف بزنم

-: چرا ، کتکشو بخورم ولی دلیلشوندونم

-: گیرنده

-: بگو گفتم تا عصبی نشدم

پارت ۵۰۹

-: امینوزدم

صدایی ازش در نیومد فک کنم نشنید

هنوز چند لحظه از این فکرم نگذشته بود

که یه دفعه منواز خودش جدا کرد

زل زد تو صورتم

بادیدن اخماش اب گلوموبه سختی

قورت دادم، به همه جا نگاه کردم

الی چشمایه عصبیش .

-: توجیکار کردی یغما؟؟

حتی تن صداشم میترسوندم

-: خوب، خوب من امینوزدم، حقش

بود پسره ی عوضی

-: یغما؟؟؟

-: خوب چیه هی میگی یغما؟

دوباره زدم زیرگریه

-: چرا گریه میکنی؟ واسه چی امینوزدی؟

-: اون خیلی عوضیه از توهم عوض...:

باحرفی که زدم خودمم چشمم گرد شد

امیرخان اخماشو بدجور توهم کرد

-: حرفی زده ؟ کاری کرده ؟ چی بهت گفته ؟

:- هیچی

:- درست حرف بزن چرانسیه حرف میزنی

اصلا خودم میرم ارزش میپرسم

بابلندشدنش رفتم بگیرمش ببلندشه

یه دفع جایه ممنوعشو گرفتم کشیدم

باصدایه اخش تازه فهمیدم چه گندی زدم

از زور درد خودشو جمع کرده بود

نمی‌دونستم بخندم یا گریه کنم

ولی انگار خنده موفق شد که با صدایم زیر خنده

پارت ۵۱۰

هر دفعه قیافشو میدیدم بیشتر می‌زدم

زیرخنده

:- اره بایدم بخندی ، خواجهم کردی

بالین حرفش خنده رو لبم ماسید

نگران نزدیکش شدم

:- یعنی چی خواجه شدی ؟ شوخی میکنی ؟

-: من باتوشوخی دارم بنظرت

-: ببینم

-: چی رو ببینی

-: خواجه شده

-: مگه تومیفهمی خواجه شده یانه ؟

-: خوب وقتی تومیفهمی منم میفهمم

-: عجب ،ولی شما بادیدن متوجه نمیشی

-: پ چطوری متوجه میشم

-: فک کنم وقتی نزدیکت بشم معلوم بشه ،

حالا چرا زدی ؟

بالین عصبی متکارو کو بوندنم تو سرش

-: واقعا که ،منو سرکار گرفتی

از جام بلند شدم که بازو مو گرفت

-: کجا ؟

-: بخوابم

-: اول قضيه روشماميگى بعدميرى

-: قضيه چى؟

-: امين

-: هيچى بابا يه چيزى من گفتم

-: یغما ، بشین تعریف کن وگرنه الان

میرم سروقت امین

وقتی دیدم خیلی جدیه ،نشستم کنارش

-: خوب امین بخاطر من الاله رو اذیت

کرده

-: امین غلط کرده ، چرا بخاطر تو ؟

-: سرقضیه گذشته

بالین حرفم ساکت شد دوباره اخماشو توهم کرد

-: میتونی بری

-: توکه به امی...

-: برو بیرون یغما

-: خوب چرا اینجوری میکنی؟

-: یغما میری یا قاطی کنم

پارت ۵۱۱

از اتاق بیرون رفتم ولی میترسیدم

امیرخان حرفی به امین بزنه

دوباره برگشتم سمت اتاق، امیرخان

بادیدنم سوالی نگاهم کرد .

-: یه چی بگم؟

-: بفرما

-: به امی...

-: یغما؟؟

-: خوب بزار حرفمو بزنم

-: بفرما

-: خوب امین ،الاله رو کتک نزده طوری

دیگه عذابش داده ،واسه همین میگم

به امین چیزی نگو

-: چطوری اذیتش کرده؟

-: خوب ، خوب ،خوب اذیتش کرده دیگه

-: باشه یغما حرفی نمیزنم

-: ایول دمتگرم

باخوشحالی از اتاق بیرون زدم .

وارد اتاق بچه هاشدم خوابیدم

یه هفته از او مدتم میگذشت .

تو این مدت منوالله جفت با امین

سروسنگین بودیم ، امیرخانم زیاد

تحویش نمیگرفت .

باوجودالاله حالوهوام عوض شده بود

الاله هم همینطور ، ولی در عوض

عمه تامیتونست بماتیکه مینداخت ومارو

میچزوند

نمیدونم الاله چی میخواست بگه

ولی ہر بار منصرف میشد .

یکی دوبارم دیدم داره گریه میکنه

هرچی میگفتم چیشده حرفی نمیزد

بچه هارو که از حموم بیرون اووردم

به سمت اشپزخونه بردمشون تابہشون

عصرونه بدم .

همینکه وارد سالن شدم . بادیدن عمه ویه

دختر جوون باتعجب به دختره نگاه کردم

یه دختر خیلی خوشگلو ناز ، انقدر که

دلم نمیخواست نگاهموازش بگیرم

پارت ۵۱۲

دختره متوجه ام شد از جاش بلند شد .

-: سلام

نزدیکش شدم باهم دست دادیم

-: سلام خیلی خوش اومدین

-: ممنونم

-: بفرمائید

-: سلام

-: سلام خاله

امیر ساموار غوان هم سلام کردن ،

اونم دولاشد هر دوتار و بوسید و جوابشونو با محبت داد .

عمه از جاش بلند شد . نزدیک دختره شد

دستشوپشت کمرش گذاشت

-: ایشون بیتاجان هستن که قراره بزودی

با امیرم ازدواج کنه

باحرف عمه خشکم زدم ،حتی نتونستم

پلک بزدم و نفس بکشم

یعنی امیرخان میخواد زن بگیره ؟

پس بیخود نبود گفت من فقط مادر

بچه هاشم .

سعی کردم خودموجمع وجور کنم

-: مبارکه ،بسلامتی

دیگه منتظر هیچ حرفی نشدم

دست بچه هارو گرفتم به سمت

اشپزخونه بردم .از شدت بغض

داشتم خفه میشدم .

اشک توچشمام جمع شده بود .

پشتموبه بچه ها کردم اشکموپاک کردم

لبخندتلخی زدم برگشتم سمتشون

نفهمیدم چطوری عسرونشونودادم

بچه هارفتن توحیات ، منم برگشتم

تواتاق بچه ها ، الاله هم نبود تا باهاش

حرف بزنم اروم بشم

پارت ۵۱۳

امیرخان خسته از کار زیاد وارد سالن شد

بادیدن بیتا در کنار مادرش ، عصبانی

نفسشوبیرون فرستاد .

پس مادرش دوباره بازیه جدیدی راه

انداخته .

ملوک بادیدن پسرش باخوشحالی به

سمتش رفت

-: سلام پسرم خسته نباشی

-: سلام ممنونم مامان

-: سلام امیرخان, خسته نباشید

-: سلام ممنونم خانم ، خیلی خوش اومدین ,بفرمائید

امیرخان به سمت اتاقش رفت .

بادیدن یغماتواتاق که گریه کرده

باتعجب به سمتش رفت

-: چیشه ؟ چرا گریه کردی ؟

-: چرانگفتی قراره به این زودی زن بگیری ؟

منواوردی اینجا با وجود یه زن دیگه

عذابم بدی؟

میخواهی زن بگیری باشه بگیر، ولی

یا منوبچه هام از این خونه بریم یا

زن تو ببری جایه دیگه

-: بسه یغما این چرتو پرتا چیه میگی؟

بخدا انقدر خستم که اصلا اعصاب و حوصله

ندارم

-: چرتو پرت نیست مامانت خودش بیتا

رو بعنوان زن تو معرفی کرد .

امیرخان کلافه و عصبی. روتخت نشست

دیگه خسته شده بود ، نمیکشید هرروز

یه فیلم سینمایی

-: میرم حموم بی زحمت برام وسایل

آماده کن

-: امیرخان؟؟

-: یغما تورو خدا واقعا الان اعصاب بحث

ندارم

-باشه

امیرخان سمت حموم رفت . یغما

لباساشوآماده روتخت گذاشت

پارت ۵۱۴

روتخت نشستم منتظر امیرخان ، بادیدن

خودم توائینه روبروم ازجام بلندشدم

نزدیک آئینه شدم

-: بخودت برس .سیاست داشته باش ،

شوهرتو تو چنگت بگیر ، زیبایی هاتو به

شوهرت نشون بده ،بزار جذب بشه

یاد حرفایه ننه موقع رفتنش افتادم

وقتی عمه گفت بیتا قراره زن امیرخان

بشه ،سکوت کردم ،چون اگه حرفی

میزدم عمه ده تامیذاشت روش امیرخانو

پرمیکرداونم بدتربامن می افتاد رو دنده لج

بقول ننه بایدسیاست بخرج بدم .

ازاتاق امیرخان بیرون رفتم وارداتاق

مشترک خودمو بچه هاشدم .

امیرخان بعدازیه دوش گرفتن ،لباسایی

که یغما انتخاب کرده بودوپوشید به

سمت سائن رفت ، حوصله رفتن نداشت

ولی دور از ادب بود نرفتیش

یغمار و توسائن ندید .

-: بیاینجا بشین پسر م

-: ممنونم مامان ، خوشحالم از دیدنتون

اقایه فرخی خوبین ؟

-: ممنونم ،خوبن شکر ، دلشم براتون تنگ شده بود

خیلی خیلی سلام رسوند .

-: پسرم چی میخوری بگم بیارن ؟

-: چایی ، بچه ها کجان ؟

-: بالامین والاله چند دقیقه قبل از اومدن

تورفتن بیرون

یه ربی در حال صحبت بودن با صدایه

سلام یغما برگشتن سمتش

امیرخان دهنش از دیدن یغما باز مونده

بود ، حتی نمیتونست پلک بزنه

پارت ۵۱۵

-: سلام

ملوک بادیدن یغما بدتر از امیر جاخورده بود

بی‌تا هم بالبخندبه یغما نگاه میکرد .

نزدیک امیرخان شد کنارش رومبل نشست

پاهایه لختشوروهم گذاشت .

امیرخان حتی نمیتونست چشم از یغما برداره

وقتی تازه ازدواج کرده بودن ، یه سفر

یه هفته دبی رفته بود .

تویکی از پاساژایه دبی چشمش به یه

پیراهن قرمز کوتاه خورد .

لباس بالا تنش ، دقیقا از بالاییه سینه

حریر بود . استیناشم حریر .

پایینه لباس تا رون پا بود ، همیشه

دوست داشت یغما این لباسو بپوشه

ولی هیچ وقت نپوشیده بود .

باورش نمیشد یغما هنوز این لباسو داره .

موهاشویه سمت شونش به صورت کج بسته بود .

پایین موهاشم حالت فرداده بود .

ارایش ماتی که توصورتش داشت .

با اون لباس قرمز و مدل موهاش

باعث شده بود واقعا جذاب بشه .

رنگ قرمز لباس بدجور به پوست

سفیدش می اومد .

حس میکرد بدجور گورگرفته ، همیشه

مقاومت جلویه یغما سخت بود .

حالا سخت ترشده بود .

یغما از کلافگیه امیرخان لبخندی رولبش

نشست . پس تونسته بود . مجذوبش کنه .

دستشورو دست امیرخان گذاشت ،

اروم اروم نوازش گونه انگشتایه دستشو

پشت دست امیرخان به حرکت دراوورد .

بعدچنددقیقه ازجاش بلندشد .

پارت ۵۱۶

وارداشیزخونه شد .یه سینی چایی ریخت

ازفکری که توسرش بود ، خندش جمع نمیشد

سینی به دست وارد سالن شد .

به ملوکوبیتا تعارف کرد . فقط بیتا

برداشت ، روبرویه امیرخان رفت

دولتدچایی تعارف کرد

امیرخان چایی روبرداشت تا خواست تشکر

کنه نگاهش به بالاتنه ی یغما افتاد .

چشماشو بست، دوباره باز کرد

یغما هنوز جلوش بود که به قنداشاره کرد

قندبرداشت یغما برگشت سمت امیرخان

از قصد خیلی دولاشدوسینی رو رومیز

گذاشت .

امیرخان کلافه سرشو بلندکرد که بادیدن

صفحه ی روبروش .

دیگه نتونست تحمل کنه بایه معذرت

خواهی سمت حیاط رفت

یغما خوشحال از کارش سرجایه

امیرخان نشست . چاییشم برداشت

اروم اروم شروع بخوردن کرد

ملوک بحدی عصبانی شده بود که

در حال انفجار بود ، آخرم عین بمب

ساعتی ترکید

-: این چه وضعشه ؟

یغما خیلی ریلکس رو کرد سمت ملوک

-: کدوم وضع عمه جان ؟

بادستش سرتا پایه یغمارونشون داد

-: این وضع لباس پوشیدن

-: لباسم مگه چشه عمه جان

-: خجالت نمیکشی جلویه امیراینجوری

میگردد؟

-: ازاون حرفابود عمه ، امیرخان شوهرمنه

بعد باچشماش به بیتا اشاره کرد

-: ولی این خانم، نسبتی ندارن ولی با تاپ
جلویه شوهرمن نشستن .

پارت ۵۱۷

بیتا با این حرف یغما سرشو زیر انداخت

واقعا قیافه ی ملوک خنده دار بود .

اصلا درسته یغما پایه اونو وسط کشید

ولی درکش میکرد که بخواد از شوهرش

دفاع کنه .

برخلاف حرف ملوک خاتم که میگفت

یغما زن زندگی نیست و شوهرشو

نمیخواه ، یغما عاشق امیرخان بود

قبلا با حرفایه ملوک فکر میکرد زن درستی

نیست ولی وقتی دیدیش ،

دیدبرخلاف اون چیزیه که تصور میکرد

زمانی که ملوک گفت به یغماکه همسر

امیرخان قراره بشه ، قشنگ غم تو

چشمایه یغما و عشق به امیرخانوحس

کرد .

چیزی نگفت به یغما ، حرفی روحرف

ملوک نزد تا یغما بخودش بیاد .

ملوک یه نگاه به بیتا کرد که سرشو

پایین انداخته فکر کرد . بیتا ناراحت شده

عصبانی برگشت سمت یغما

-: تو واقعا دختر بی تربیتی هستی

برخور دورفتار با مهمونو بلد نیستی

-: اتفاقا عمه جان ، من وقتی مهمونمو دیدم

سلام علیک کردم ، درضمن مهمونمو

بیرون نکردم

ملوک خوب تیکه ی یغما روگرفت

همینم باعث شدبیشتر حرص بخوره

بیتا که اوضاع رونا مناسب میدید از

جاش بلندشد .

-: خوب با اجازتون من دیگه رفع زحمت

کنم

-: ببخشید عزیزم ، بخاطر حرف یغما

ناراحت شدی ؟

-: نه ملوک خاتم اتفاقا حق با یغماست

اون حق داره و میتونه هر جور که دوست

داره جلویه شوهرش بگرده .

ملوک که دید هرچی بگه یه جوری ضایع

میشه سکوت کرد .

بیتانزدیک یغما شد اونو در اغوش گرفت

اروم درگوشش صحبت کرد

-: مراقب شوهرتو زندگیت باش، وگرنه

ملوک خانم امیرخانوازت میگیره

یغما بامهربونی گونه ی بیتاروبوسید

-: ممنونم، خوشحال شدم از دیدنت

-: همچنین، بالاجازتون خدا حافظ

پارت ۵۱۸

عمه بیتار و بدرقه کرد . وارد اتاق شدم

تالباسمو عوض کنم

در حال عوض کردن لباس بودم که امیرخان وارد اتاق شد .

خجالت زده لباسو جلویه س... گرفتم.

نزدیکم شد، لباسو از تو دستم کشید .

انگشتشو رو بدنم به حرکت درآورد.

-:چی روداری پنهون میکنی چیزی که من صاحبشم؟

تاخواستم جواب بدم منوکشید

نزدیکتر و سرشو نزدیک صورتم اوورد.

انقدر نزدیک که حتی نفساش تو صورتم میخورد .

-: از اونطرف لباس میپوشی و ارایش

میکنی واسه تحریک من ،بعد الان

خودتوازم میپوشونی؟ کدومتو باورکنم

اون وضعویا الانتو؟ بخاطر بیتا اینکارارو

کردی، اینوبدون من بخوام کاری بکنم با

اینکارایه تو بازم کارمومیکنم، نخوامم

بازم کارایه تو فایده نداره، فقط

تحریکم میکنی، وگرنه توتصمیم من

هیچ دخلی ندارن، دیگه هیچ وقت

اینکار و نکن ، چون تو فقط واسه من

مادر بچه هامی نه زنم .

بعد حرفاش ولم کرد از اتاق بیرون رفت

دلگیر و سرخورده نشستم روزمین.

بادیدن لباس به سمتش رفتم ،

قیچی رواز تو کشو برداشتم لباسو

باقیچی چهل تیکه کردم .

-: حالا ببین چه بلایی سرت بیارم

بدون لباس ل. ختیم میتونم از پا درت

بیارم. فقط وایسا تماشا کن. باید برم

دنبال لباسایه خوشگلو جذاب

پارت ۵۱۹

امیرخان کلافه واردخونه شد .

واقعا کنترل کردن خودش در برابر

یغما کار دشواری بود .

-: خدا بگم چیکارت کنه یغما ، چرا با

من اینکارو میکنی ؟ نمیفهمی چقدر

عذابم میدی

ملوک عصبی وارداتاقش شد .انگار

بی‌تا ادم مناسبی واسه چزوندن یغما

نبود .

باید دنبال یه ادم مناسب بگرده ،

کسی که چشمش دنبال امیرخان

باشه باهاش همدست بشه .

یغما صبح بچه هاروپیش الاله گذاشت

ازخونه بیرون زد .

ملوک بعد از رفتن یغما به امیرخان

زنگ زد

-: بله ؟

-: پسر یغما او مد شرکت پیش تو ؟

-: نه چطور ؟

-: اخه یه رب پیش ازخونه بیرون زد

-:اهان مامان قرار بود بره بیرون کارداشت

-: باشه پسر م کارنداری

-: نه مامان مراقب خودتون باشین

گوشی رو قطع کرد . شماره ی یغما

روگرفت .

بوق میخورد ولی جواب نمیداد

عصبی و کلافه از بیرون رفتن یغما

تواتاق راه میفت و شماره ی یغما رومیگرفت .

حتی نمیدونست یغما بدون اجازه

و بیخبر کجارفته .

جلویه ملوک حرفی نزد ، چون حوصله ی

حرفا و کارایه ملوک و نداشت

که از گاه ، کوه میساخت .

پارت ۵۲۰

باصدایه زنگ گوشیش نگاه به شماره کرد

-: جان

-: سلام چطوری

-: بدنیستم ، چه خبر ؟ خبری نشد ؟

-: راستش من هرچی دنبالش میگردم

انگار اب شده رفته توزمین

عکسشم به همه جانشون دادم ولی

کسی ندیدتش .

-: یعنی رفته از دبی؟

-: منم این فکر و کردم . فرودگاه اینا هم

رفتم ولی کسی بااین قیافه واسم

وفامیل نبود .

-: شاید جعل سند کرده ؟

-: نمیدونم ،بازم میگردم ،پیداش میکنم

برات خیالت راحت .

-: کاوه ،حتما پیداش کن ، همه ی زندگیم

به پیدا کردن غوغا بستگی داره

-: خیالت راحت رفیق ، پیداش میکنم

-: رزو دخترش چطورن ؟

-: شکر اونا هم خوبن ، رز سلام میرسونه ،

راه براه هم برام دختر عرب پیدا میکنه

-: حرفشو گوش کن اذیتش نکن

-: چشم من فعلا برم کارنداری؟

-: نه مراقب خودتون باشین

امیرخان دوباره شماره ی یغمارو گرفت

بوق میخورد ولی جواب نمیداد .

یغما وارد ارایشگاه شد . از ارایشگر

خواست مدل موهاشو تغییر بده .

وقتی کارار ایشگرتموم شد بادیدن

خودش توانینه لذت برد . واقعا این رنگ

مویه کنفی به صورتش می اومد .

سمت کیفش رفت تا حساب کنه .

بادیدن روشن بودن گوشیش .

به گوشیش نگاه کرد یادش رفته بود

بزاره روصدا ، کلی تماس ازامیرخان و

چندتایم داشت .

نهمید چطوری حساب کرد ازارایشگاه

بیرون زد .

پارت ۵۲۱

تصمیم گرفت بره شرکت .

بعداز نیم ساعت رسید شرکت .

خیلی وقت بود نیومده بود شرکت

شرکت هنوزم همون مدلی بود ، هیچ

تغییری نکرده بود .

وارد شرکت شد ، بعضی از کارمندایه قدیم

که میشناختنش سلام علیک کردن،

بعضی هاهم باتعجب نگاهش میکردن

وقتی کارمندایه قدیم تحویلش میگرفتن

منشیه شرکت هنوز همون بود ،بادیدن

یغما لبخندبه لب از جاش بلندشد

کمی نزدیکش شد

-: سلام خاتم احتشام

بعد از سلام علیک بامنشی وقتی فهمید

امیرخان تنهاست وارداتاق شد .

امیرخان باصدایه در ، سرشوبلندکرد

تاببینه کیه بدون درزدن واجازه گرفتن

واردشده .

نگاهش به یغما افتاد ، تکیه داد به صندلی

دست به سینه به قیافه ی جدید

یغمانگاه کرد . پس خانم رفته بود

ارایشگاه .

-: سلام خسته نباشی

-: سلام ، شما انگار بیشتر خسته شدی

بالین قیافه ی جدیدت

-: خوشگل شدم

-: اره حالا چطور نظر من برات مهم شده ؟

-: همينطوري؟ اخه بجز تو كه كسي نيست

ازش بپرسم .

-: كي به شماگفت بدون اجازه بري بيرون؟

-: مگه نگفتي من زنت نيستم

-: خوب كه چي؟

-: خوب وقتي زنت نيستم ، واسه چي

اجازه بگیرم

پارت ۵۲۲

امیرخان بالین حرفم از جاش بلندشد

باقدمهایه اروم نزدیکم شد .

خیره بودم به صورتوچشمایش ، دستشو

بالا اوورد ، نوازش گونه روصورتم

به حرکت درآورد .

-: انگار خیلی دلت میخواد نقش شوهر

برات باشم ، اون از وضع لباس و ارایش

دیروزت ، اینم الان از ارایشگاه

رفتو حرف زدنت

درحالیکه حرصمو درآوردی بود . دستشو

گرفتم .

-: نخير من فقط جواب سوال تودادم ،

ارايشگاهم بخاطر دل خودموبچه هام رفتم

-: سعی کن ديگه بخاطر دل خودتو

بچه هات ازخونه بدون اجازه نری بیرون

-: واسه چی نباید برم ؟ مگه نگفتی من

مادر بچه هاتم؟

-: یغما؟

-: یغما چی هان؟ بترس امیر خان، بترس

از روزیکه بی گناهییه من ثابت بشه،

اون موقعست که دیگه من تورو ادمم

حساب نمیکنم

بااین حرف یغما ،امیرخان یجوری شدو

انگارترسید .

کلافه دست توموهاش کشید .

-: بروخونه یغما ، اگه مامانم ازت چیزی

پرسید بگو من خبرداشتم ، اینجا زنگ

زد ، فکر نکن بخاطر تو اینکارو کردم

نه فقط چون اعصاب کش مکش ندارم

همین که پشتشو به یغما کرد بره .

یغما از پشت بغلش کرد . دستاشو دور

شکمش حلقه کرد .

امیرخان شوکه از کار یغما چند لحظه

بی حرکت موند .

بعد از چند لحظه برگشت ، یغما رو محکم

دراغوش گرفت .

:- یغما؟؟؟

:- من بی گناهم امیرخان ، بجون دوتا بچه

هام من بی گناهم ، دوسم نداری باشه

بحثش جداس ، ولی بخاطر کارنکرده

مجازاتم نکن ، من نمیکشم ، من دیگه

خسته شدم ، از دعوا از دوری ، از حرف

وسخن.باورم کن ،باورم کن

بعداین حرفش از امیرخان جداشد

باعجله ازاتاق بیرون زد .

پارت ۵۲۳

امیرخان بعدازرفتن یغما کلافه رومبل

نشست .

چشمایه اشکی یغما و قسمی که خورد

بدجور دو دلش کرده بود .

اگه واقعا حرف یغما راست باشه

بعدا چطوری میتونه تورو ش نگاه کنه

یغما همین که وارد خونه شد .

ملوکو جلویه ورودی دید .

-: سلام

- کج بودی ؟ فکر کردی هر غلطی دلت

بخواد میتونی بکنی ؟ فکر کردی باز

میتونی به هرزگیات برسی ؟

-: عمه ???!!

-: مگه دروغ میگم فکر نکن تونستی

امیر و گول بزنی ، منم میتونی گول بزنی

-: بزرگترین احترامتون واجبه ، ولی دیگه

بیشتر از حد دارین زیاده روی میکنین

من یه شوهر دارم ، اونم فقط اختیار دار

منه نه کسه دیگه ، خودشم اطلاع داشت

شما هم زیاد حرص نخورین ، فشارتون

میزنه بالا کار دست خودتون میدین .

بدون اینکه دیگه به ملوک اهمیت بده

به سمت اتاقش راه افتاد .

بچه ها بادیدنش ، خودشنو توبغلش

انداختن .

هیچی برایش شیرین ترولدت بخش تر

از بغل کردن بچه هاش نبود .

بخاطر این دوتا جهنم تحمل میکنه ،

اینکه دیگه عمس .

پارت ۵۲۴

الاله در حال عوض کردن لباس ابتین

بود که با صدایه در برگشت سمت در

-: بفرمائيد

باديدن يغما لبخندی رولباش نشست

-: سلام

-: سلام چه خوشگل شدي ؟ چقدر قيافت

عوض شده .

-: واقعا ؟

-: اره ، مطمئن داداش ببینت ،نتونه

خودشوکنترل کنه

-: ازاون داداشت بخاری بلندنمیشه

-: بزار بیاد میبینی

-: رفتم شرکت منو دید ،ولی انگارنه انگار،

الاله چنلدست لباس گرفتم .میای ببینی

كدوم خوبه بپوشم .

-: باشه الان كارم عموم بشه ميام .

-: ايتنوبده من بېرم پيش بچه ها تاتو بياي

-: باشه

يغما ايتن به بغل ازاتاق بيرون زد

الاله چند دقیقه بعد وارد اتاق شد .

بچه هاسرگرم بازی با ابتین بودن .

لباساروبه الاله نشون داد.

-: خوبین؟

-: اره عالین

-: کدوم یکی از این تونیکاروبپوشم؟

-: چراتونیک بپوشی؟ این دامن کوتاه

مشکی رو با این شونیز قرمز بیوش

-: جلویه امین چط...

-: امین نیستش واسه کار رفته شمال

امشب نمیداد

-: باشه همینوپس میپوشم

-: الان بپوش ببینم توتنت ، یه ارایش

ماتم برات بکنم،دیگه دل داداشوقشنگ

ببری

پارت ۵۲۵

به کمک الاله حاضر شدم ، ازاتاق بیرون

زدیم .

عمه بادینم اخماشوتوهم کرد .

الاله ریز ریز میخندید .

-: اوہ اوہ مادرشوہر چه حرصی دارہ

میخورہ

-: هیس میشنوه الاله

-: اونوقت ده تامیزاره روش میزارہ

کف دست پسرایه بچه ننه

در حال صحبت با الاله بودیم که

امیرخان وارد شد .

من پشت الاله بودم ،الاله جلوم

در حال سلام علیک با عمه والاله بود

که از پشت الاله اومدم بیرون .

در حال صحبت با عمه بود که بادی‌نم

حرفش قطع کرد .

چند لحظه محو دیدنم شد .

-: سلام

با سلام بخودش اومد

-: سلام

-: خسته نباشی

-: مرسی ، بچه ها کجان

-: تواتاق بازی میکنن

نزدیکم شد ابتین وازتواغوشم گرفت .

ولی چشم ازم برنمیداشت

ابتینومیوسید ولی خیره ی من بود ،

طوری ابتینومیوسیدانگار منظور بوسه

هاش منم .

ابتینوداد دوباره بغلم ، به سمت بالا رفت

الاله یه نگاه بهم انداخت با اشاره

ازم میخواست دنبالش برم .

وقتی دید نمیرم ستم اومد به هوایه

گرفتن ایتین یه نیشگون ازم گرفت

که صورتم از زور درد جمع شد .

پارت ۵۲۶

-: ای وحشی چرا اینجوری میکنی؟

-: چرا میگم برو نمیری؟

-: برم چی بشه؟

-: یغما, برو تانیشگونت نگرفتم

-: اخه الاله وقتي منو قبول نداره

-: توسعيتوبكن اون مرده تاكي ميخواد مقاومت كنه ؟

-: اگه ضايعم كنه چي ؟

-: نميميري كه

-: باشه بابا

ازالاله جداشدم برم اتاق اميرخان ، ولي

برم چي بگم ؟

بگم اومدم چيكار ؟

توهمین فکر بودم که صداشو از اتاق بچه هاشنیدم

صدایه خندشون می اومد . منم با

خوشحالی وارد اتاق شدم

بچه هارو سروکول امیرخان بودن .

-: مامانی بیا ، بیا ببین عمویی لو دالیم میزنیم

امیرخان باشنیدن اسم عمو اخماشو توهم

کرد .

عصبی نگاهم کرد . انگار من مقصرم میگه عمو

امیرخان دوباره سرگرم بازی بابچه هاشد

منم نشسته بودمونگاهشون میکردم .

گاهی از صدایه خنده هایه قشنگشون منم میخندیدم .

دیگه خسته شده بودن هرکدوم یه طرفی

افتاده بودن ، به سمت اشپزخونه رفتم

نفری یه لیوان شربت برایشون اووردم .

ولی امیرخان تواتاق نبود. به هوایه

شربت به سمت اتاقش رفتم .

درو باز کردم رفتم داخل ولی باصحنه ی

روبروم درو سریع بستم .

-:خاک تو سرت یغما دروبی هوا باز میکنی

میری تو؟ ابرو حیثیت رفت ,

بمن چه اون لباس تنش نبود . اصلا مگه

چیه شوهرمه ، صدبار بیشتر بدنشودیدم ،

ولی خیلی ضایع بود .

به درتکیه داده بودم ،یه دفعه دربان شد

چون منم به درتکیه داده بودم از پشت خوردم زمین لیوان شربت
ریخت .

یعنی میخواستم بزنم زیر گریه ، تمام جونم شربتی شده بود .

به امیرخان نگاه کردم که حالا یه شلوارورکابی تنش بود .

حس میکردم میخواد بخنده ولی جلویه

خودشوداره میگیره

انگشتمو تهدیدوار گرفتم جلوش

-: خندیدی ، نخندیدیا

بالین حرفم پقی زدنیرخنده .

حرصی ازجام بلندشدم . اومدم برم بیرون بازوموگرفت .

پارت ۵۲۷

عصبانی برگشتم سمتش

-: بازومو ول کن میخوام برم

-: کجا ؟

-: برم حموم نمیبینی چه شکلی شدم ؟

-: برو همینجا حموم

-: اینجا وسیله و لباس ندارم

-: میرم برات میارم

باتعجب به امیرخان نگاه کردم .وقتی دید

حرکتی نمیکنم ، بازو موکشید بردتم تو حموم

درم روم بست لباسامو در اووردم رفتم

زیردوش .

سرمواز حموم اووردم بیرون امیرخان

تواتاق نبود .برام لباس هم آماده کرده بود .

درحال لباس پوشیدن بودم که امیرخان وارداتاق شد .

۸ خجالت زده لباسو جلویه س... گرفتم.

اروم اروم

نزدیکم شد، لباسواروم ازتو دستم کشید .

انگشتشو رو بدنم به حرکت دراوورد.

خمارنگاهم کرد

-:چی روداری پنهون میکنی چیزی که من صاحبشم؟

تاخواستم جواب بدم منو کشید نزدیکتر.

-: دیگه هیچ وقت سعی نکن خودتو از من

پنهون کنی چون من ...

دیگه ادامه حرفشونزد ، ولم کرد از اتاق

بیرون زد . باتعجب به رفتنش نگاه

کردم

این مرد بی شک دیوونه بود .

بعد از

پوشیدن لباسام از اتاق بیرون رفتم .

شب موقع شام داشتم به ارغوان غذا

میدادم که باحرف امیرسام ، دستم

رونون خشک شد ،

-: باباچرا مامانی پیش شما نمیخوابه ؟

بامامانی قهری ؟

امیرخان که بااین حرف امیرسام نوشابه

پرید توگلوش داشت خفه میشد

باعجله سمتش رفتم محکم میگویدم

روپشتش

بعد از اینکه کمی حالش بهتر شد برگشتم سر جام

ولی امیرسام انگار ول کن نبود .

-: مامانی شما بگو با بابایی قهری؟

-: نه عزیزم

-: پس چرا تواتاق بابایی نمیخواهی؟

-: امیرسام؟؟؟

امیرخان تشرگونه اسمشو صدازد .

اونم ترسیده سرشو پایین انداخت .

اومدم به امیرخان نگاه کنم ،

نگاهم به قیافه ی خندون الاله افتاد .

باچشمکی که زدوبه امیرسام اشاره

کرد تازه دوزاریم افتاد .کار الاله بوده .

یعنی میخواستم اون لحظه بلندشم یجایه سالم توتنش نزارم .

پارت ۵۲۸

بعدازشام امیرخان باعمه به سالن رفتن بچه ها هم رفتن بازی
کنن .

الاله همین که خواست بره بازوشوگرفتم

-: کجا تشریف داشتین

-: ای بابا یغما خوب میخواستم کمکت کنم

-: اینجوری اونم بابچه ؟

-: ولی خوب بازم اینجوری میتونی شب

پیش امیرخان باشی یواش یواش اشته

کنید

-: الاله خواهرمن دست از توهمات بردار

امیرخان سخت تر از این حرفاست

-: تویی عرضه ای

همینکه خواستم جواب بدم ارغوان

صدام زد .

-: مامان ،مامانی بیا ،مامان

-: جان

-: بیا امیل ساموببین بیا گیل کله

به سمتشون تو ایوون رفتم بادیدن امیرسام وارفتم

رفته بود لایه نرده ی دور ایوون

-: ای خدا ،چرا رفتی اونجا ؟

-: مامانی گیر کردم درنمیام

-: زنموجان اخه رفتی اونجا چرا؟

یغما چیکار میکنی؟

-: دارم درش میارم

-: آی مامانی، آی دردم میاد

-: خدابگم چیکارت نکنه، اخه اینجا هم جابودرفتی، امیرخان

؟؟؟ امیرخان؟؟؟

-: بله؟

-: بيا اين گير کرده

به کمک امير خان ، امير سامود را وورديم

جفتشونو بر دم تواتاق تابخوا بونمشون

-: من خوابم نمياد ؟

-: ساکت زود ميخوا بينا

-: ماماني خوابمون نمياد من ميخوام بازی کنم

-: ارغوان بخواب

-: چیشده ؟

برگشتم عقب امیرخانودیدم

-: عمومن خوابم نمیاد مامانی میگه بخوابین

-: بخواب دخترم ، ساعت ۱۱

به کمک امیرخان بچه هارو خوابوندیم

همینکه بلندشدم رختخوابموپهن کنم

دستموگرفت

-: جاننداز

-: چرا ؟

-: از امشب تواتاق من میخوابی

-: اما ...

-: اما بی اما نکنه میخوای حساس تراز

اینشون بکنی ، نشنیدی امیرسام

چی گفت ؟

انگار نقشه ی الاله گرفت ، در حالیکه

تودلم عروسی بود ،
دنبال امیرخان راه افتادم

پارت ۵۲۹

اون سمت تخت پشت بمن گرفت خوابید

منم این سمت تخت خوابیدم ،تاکی

خوابم نبردو وول خوردم توتخت .

اخرصدایه امیرخان دراومد

-: چرا انقدروول میخوری ؟ بخواب دیگه

-: جام عوض شده خوابم نمیبره

-: نخواب ولی وولم نخور ، منم داری بد

خواب میکنی .

-: باشه

هرکاری کردم خوابم نبرد ، اوادمم از تخت

برم پایین امیرخان دوباره بلندشد .

عصبی نشست روتخت

-: یغما بگیر بخواب ، چرا امشب نمیخوابی؟

-: بخدا خوابم نمیبره

-: بیا اینجا میدونم چطوری بخوابونمت

بالین حرفش یاد قدیم افتادم .

-: امیرخان من خوابم نمیاد

-: یغما بخدا من فردا قرار مهمی دارم بخواب

-: خوب خوابم نمیداد چیکار کنم؟

-: گوسفند بشمر

-: باشه

شروع کردم به گوسفند شمردن ولی بازم

بی فایده بود .

دوباره دولا شدم سمتش

-: امیرخان؟؟؟

-: ای خدا ,، یغما؟؟؟

-: بخداش مردم خوابم نمیبره

برگشت ستم منوکشوند تو بغلش .

-: حالا بخواب

-: اینجوری که داری خفم میکنی

-: یغما بخوابم نزار دستوپاتو ببندم دهنتم ببندم

وقتی دیدم دیگه داره قاطی میکنه ،

ساکت شدم

ولی چند دقیقه بعد خوابم برد

۳۰۵ پارت

با صدای امیرخان از گذشته بیرون اومدم

انگاری بدجوری غرق در گذشته شده بودم

- به چی فکر میکنی که لبخند میزنی

؟

با این حرفش لبخندمو جم کردم...

-:چیز خاصی نیس...یهو یاد یه چیزی افتادم لبخند زدم

-:باشه بیا نزدیکم تا بگم چجوری بخوابی منم بتونم بخوابم.

نزدیکش شدمو فکر کردم الان مثل قدیم ابغلم میکنه ،
منم میتونم کنارش راحت بخوابم..

ولی برخلاف انتظارم دیدم دستمو گرفتو متکای سرمو بلند کرد
منو دنبال خودش کشوند متکارو انداخت رو مبل

منم نشوند رو مبلو.

-:خب حالا همینجا راحت بگیر بخواب

اینقدر تا صبح وول بخور که خسته شی

حداقل دیگه اینجوری کنار من نیسی وول بخوری منم نتونم
بخوابم

امیرخان برگشت سمت تخت من با تعجبو ناباوری به رفتن
امیرخان نگاه کردم

چند لحظه همین جوری شوکه بودمو محو دیدن امیرخان

باورم نمیشد که منو از رو تخت آورد انداخت رو مبل بخوابم
قبلنا نمیخواست حتی یه شبم ازش جدا شم، جامو عوض کنم

حرصیو عصبانی محکم کوبوندم رو متکا..

ناراحتو عصبانی

دراز کشیدم رو مبل

نمیدونم تا کی غرق فکر و خیال بودمو وول خوردم تا خوابم برد...

صبح با صدای در بلند شدم امیرخان تو اتاق نبود

خواب الود در حالیکه چشمامو بهم میمالیدم

برگشتم سمت در

ارغوان و امیرسام بودن اومدن سمتمو خودشونو انداختن رو
مبل کنارم

-:مامانی مامانی چرا اینجا خوابیدی

چرا رو تخت ن خوابیدی؟

-:دیشب تخت کمرمو انیت میکرد کمرم درد میکرد نمیتونستم رو
تخت بخوابم اومدم رو مبل خوابیدم

-:مامانی دروغ نگو...کنه با بابا دعوا کردی اومدی رو مبل
خوابیدی؟

حالا باید به این فینگل بچه هم جواب پس بدم
خدا بگم چیکارت کنه الاله

-:پسرم این حرفا زشته مامان میزنی... کمرم درد میکرد مبل
نرمتر بود اومدم رو مبل بخوابم

-:مامان یغما???

-:جانم مامان

-:مامان میشه بلیم پیش بابا حسین...دلم بلا بابا حسین تنگ شده
میخوام بابا حسینو ببینم

پارت ۵۳۱

با شنیدن این حرف وا رفتم...حالا خدایا اینو چیکارش کنم
ارغوانو چیکار کنم
اگه لج کنه ببرمش پیش حسین که امیرخان شاکی میشه..
..نرم هم که این گریه میکن
...باید یه جوری ساکتش کنم که حرف از حسین نزنه

باید حالیش کنم که امیرخان باباشه نه حسین

ارغوانو بغل کردم و گذاشتم روپام جلوی خودم..

-:گل دخترم عزیزدلم ببین مگه امیرسام داداش تو نیس؟ مگه من
مامان شما نیستم؟

-:بله مامانی

-:خب وقتی امیرخان بابای امیرسام هست ینی بابای شما هم هست
حسین بابای تو نیست...عموی توعه

-:نخییلم فقط باباحسین بابای منه

امیلخان فقط عموی منه

- نه دخترگلم

امیرخان بابای شماس...وقتی شما کوچیک بودی دنیا اومدی
بابات امیرخان با امیرسام رفته بودن مسافرت واسه همین پیش
ما نبودن

که تو بخوای باباتو صدا کنی

ولی چون وقتی بچه بودی عمو حسین پیشت بود تو عادت کردی
به اون میگی بابا ولی در اصل عمو حسین بابای تو
نیس، امیرخان بابای شماس

-:پس واسه چی مالو با خودتون نبلدن مسافلت؟

چلا مالو تنها گذاشن؟

-:چون شما تو شکمه من بودی من نمیتونستم جایی برم من باید
خونه میموندم

-:نتو دالی دلوغ میگی بابا حسین بابای منه...امیرخان بابای من
نیس

تو الکی میگی من نلم پیش بابایی

-:من تا حالا به شما دروغ گفتم دختر گلم؟

-:نه

-:پس ببین امیرخان بابای شماس...

پس دیگه نباید بهش بگی عمو وقتی میگی عمو ناراحت میشه
باید بهش بگی بابا امیر

-:باشه مامانی...خب حالا کی میریم پیش بابا حسین؟

-:هر وقت وقتش بشه میریم، الان نمیتونیم بریم پیش عمو حسین

عمو حسین رفته مسافرت

-:از مسافت بیاد ما میتونیم بلیم پیشش ببینیمش مامانی؟

-:آره عمو هر وقت اومد میبرمت پیشش ببینیش مامان

-:مامان من گشتمه

-:مگه صبحونه نخوردین؟

-:نه مامان ملوک به ما صبحونه نداد گفت برین مامانتونو صدا
کنین بیاد صبحونه بده

کلافه پوفی کشیدمو از جام بلند شدم...

-:باشه الان ميريم بهتون صبونه ميدم

-:آخ جون ماماني ميشه بهمون تخم مرغ عسلي بدی؟

-:آره عزيزم الان ميريم براتون درست ميکنم

بچه ها با خوشالي از اتاق بيرون رفتنو منم دست و صورتمو آبي
زدمو از اتاق بيرون رفتم....

پارت ۵۳۲

ترسیده و گریون به ادمایه روبروش نگاه میکرد

، لخت و عریان روبروشون بود.

هرچی ادم زشت و شکم گنده و پیروپاتیل عرب روبروش بودن

با اون خنده هایه کریهوزشتشون و اون نگاهایه کثیفشون

یکی از اون عربایه پیر نزدیکش شد ، یه قدم عقب رفتم که از پشت

بایه عرب دیگه برخورد کرد.

محکم گرفتش اون پیر کثیف نزدیکش شد .

دستشونوازش گونه روبدنش میکشید که از چنبدش صورتش جمع

شد و با صدایه بلند زد زیر گریه

-:الان واسه گریه زوده ،وقتی اومدی زی...رم باید گریه کنی
از درد

من که هنوز حرکتی نکردم .

-: تورو خدا ولم کنید بزارید برم

-: کجایی ؟ تازه اومدی

سعی میکرد خودشو از دستشون

خلاص کنه ولی با اون بدن ضعیفش

بدنی که چیزی ارزش نمونده بود نمیتونست هیچ کاری بکنه .

دستشوبه سرش گرفت . صدایه خنده هاشون

توسرش اکومیشد . سالن دور سرش

میچرخید . فقط لحظه ی اخر متوجه شد پیرمرد بازو شو گرفت .

دیگه بعدش چیزی حالیش نشد از حال رفت .

بالایی که رو صورتش ریخته شده یه

دفعه به هوش اومد .

بادیدن پیرمرد بااون لبخند کریهشواون

دندونایه زردش ترسیده عقب رفت

که بادیواربرخوردکرد .

تازه متوجه ی دورواطرافش شد .

یه اتاق تقریبا ۱۲ متری با پشتی هاوفرشایه کهنه .

-: من کجام ؟ اینجا کجاست ؟

-: اینجاخونه ی منه ،ازاین به بعد برده ی منی

-: نه نه این امکان نداره ، من میخوام برم

-: کجایی الکی پات پول ندادم که بخوای بری ؟

-: توعه پیری غلط کردی ، توکی باشی که منو خریدی ، بدبخت

داری میمیری ،

پیرسگ ول...

بامشتی که تودهنش کوبیده شد .

حرفش نصفه موند خون بود که از دهنش

سرازیر شد .

نزدیکش شد از موهایه سرش گرفت

پرتش کرد وسط اتاق .

-:- بمن میگی پیرسگ ، الان یه پیری ای

نشونت بدم تا آخر عمرت فراموش نکنی....

شوکه به ادم رو بروش نگاه میکرد .

هنوزم نگاهش خیره به سر خونیش بود

دستاشو بالا آورد . وحشت زده به

دستایه خونیش نگاه میکرد .

کمی نزدیک پیرمرد شد ، تکونش داد

تاببینه زندست یانه ؟

باشنیدن صدایه نالش ، باعجله از جاش

بلند شد . تندتند لباساشو پوشید .

درو باز کرد فرار کرد .

دلش میخواست پوست تشوبکته بندازه

دور .

از ترسو چندشو استرسواضطراب

بالا اوورد . جون وتوانی تووجودش

نمونده بود .

پارت ۵۳۳

بالامیاورد و در حین بالا آوردن یاده چند دقیقه پیش میوفتاد

یاده زمانی ک پیرمرد نزدیک شده بود.

واسه دفاع از خودش ب هردری میزد

واسه اینک از دست پیرمرد نجات پیدا کنه

بادیدن سنگ کنار دیوار ک انگار گذاشته بودن تا موقع در باز
میکنن جلوی در بذارن باتموم جونی ک داشت خودشو ب سنگ
رسوند

سنگو بدون اینک پیرمرد متوجه بشه برداشت

موقع ای ک پیرمرد ب جانش افتاده بود سنگو محکم ب سر
پیرمرد زد

تاتونست از دست پیرمرد نجات پیدا کنه

نمیدونست کجابره وچیکار کنه،

پیش کی بره؟

کی میخواد نجاتش بده؟

همه این آدما پستن همشون عوضی اند

ن جایی داشت ن مکانی

تازه میفهمید ک چقدر زندگی بالامین خوب بود

چقدر گفتن ک زندگیتو بکن

خارج رفتن بدرد نمیخوره

ولی قبول نکرد، فکر کرد اگه بیاد خارج ی زندگی بهشتی
در انتظار شه

ولی نمیدونست ک فقط اگه بیاد زندگی براش میشه جهنم

یکم ک حالش بهتر شد تصمیم گرفت خودشو یه جایی پنهون کنه

تاببینه باید چیکار کنه

صدمتری جلوتر رفت با دیدن ی خونه در حال ساخت ، خودشو
اونجا پنهان کرد

حداقل امشب باید ی جای قایم میشدتا پیرمرد نتونه اونو پیدا کنه
یا گیره آدمايه ديگه نیوفته

سرشو ب دیوار تکیه داده چند مدت قبل فکر کرد

ب زمانی ک امیرخانو تو دبی دید وقتی از دست امیرخان فرار
کرد

به سمت رستورانی ک مکان ساموئل بودرفت

اونجا منتظر موند تا ساموئل بیادو اونو ببینه

یه ساعتی تو رستوران الاف بود تا ساموئل ودوستش اومدن

بادیدن ساموئل ودوستش ب سمتشون رفت

ساموئل بادیدنش اخماشو تو هم کرد

اون مرد کی بود ک باهاش دعوا کردی؟

-: هیشکی ی آشنای قدیمی ک باهم ی درگیری یه مشکلات خاصی داشتیم

کی بریم بیرون بگردیم؟

-: دیگه تورو بیرون نمیبرم دنبال در دسر نمیگردم دوباره اینجوری ابروریزی بشه .

میریم خونم اونجا بهتره

-: بس کن ساموئل حالا من ابرو تو میبرم.

اون فقط یه بحث خانوادگی بود که خوب حالشو گرفتم

بعد این حرفش با صدازد زیر خنده

ساموئل ب دوستش نگاه کرد.

با اشاره ب دوستش غوغارو باخودشون بردن

غوغا بادیدن خونه ساموئل نمیدونست چرا حس بدی داره

پشیمون شده بود ک دنبال ساموئل اومده بود

وارد خونه ک شدن از ساموئل خواست ک از خونه برن بیرون

-: میشه از اینجا بریم ?

-: نه

-: دوست دارم برم بیرون حالا هوایی عوض کنم از اینجا بریم

-: جا ب این خوبی مگه نمیخواستی بامن باشی خوب اینجا خوبه

-: اگه میشه از اینجا بریم ساموئل?

-: چرا عزیزم جابه این خوبی ،کسیم مزاحمون نمیشه

-: پس من میرم یه روز دیگه میام اینجوری بهتره

همینکه خواست برگرده ساموئل بازو شو گرفت

پارت ۵۳۴

-: کجا تشریف داشتین ؟

-: میخوام برم

-: توکه خیلی علاقه داشتی پیشم باشی

-: اره ولی حالا باید برم باز میام

-: نه دیگه اومدی تشریفتونمیری

هرچی سعی کرد بازو شو ازتو دست ساموئل بیرون بکشه نتونست

-: ول کن دستمو عوضی

-: صداتوبیارپایین ، فکرکردی و لت میکنم

بری ؟

-: توکدوم خری باشی که بخوای جلوم...

ساموئل طوری کوبوند تو صورتش که

صورتش برگشت سمت دیگه ای

عصبانی برگشت ساموئل تارفت بزنه تو صورتش ساموئل

دستشوگرفت

-: دست رومن میخوای بلندکنی؟

قلم دستی که رومن بلندبشه رو خورد میکنم

تو عه زنیکه ه..ر..زه میخوای منوبزنی؟

-: خفه ش..

**طوری بامشت کوبوند تو صورتش که حس کرد دندوناشو فکش
شکست**

از زور درد نمیتونست حرفی بزنه .

از موهایه سرش گرفت پرتش کرد

وسط سالن

-: بلایی سرت بیارم تادیگه بفهمی باکی

حرف میزنی .

روبه دوستش کرد .

-: بگو بچه هابیان ببرنش ازش لذت ببرن

-: باشه

**وحشت زده به ساموئل نگاه میکرد و اشک
میریخت**

چند دقیقه بعد دوتا نگهبان هیکلی و گنده

وارد سالن شدن .

-: ببرینش امشب خوب ارزش پذیرایی کنید

-: چشم اقا

ترسیده خودشو عقب میکشید .

ساموئل نگاهش میکرد و میخندید .

از ترسو وحشتش خوشش اومده بود .

-: تو رو خدا بزار برم غلط کردم

نگهبانا بدون توجه به التماساش و گریه هاش اونو باخودشون
بردن .

هنوزم با فکر اون شب ، تن و بدنش می لرزید .

بدترین شب تو زندگیش بود . شبی که تا صبح جون داد

پارت ۵۳۵

صبح با لگدی که توکمرش زدن چشماشو
بازکرد

بادیدن ساموئل اشکاش راه افتادن

-: هنوز زوده واسه گریه کردن

هنوزمونده عذاب کشیدن ، فکرکردی

این مدت ازت خوشم می اومد ؟ نه

فقط میخواستم ازت استفاده کنم

میخواستم بفروشمت ولی با کار دیشبت

نظرم عوض کردی ، اول اینجا عذابت میدم بعدمیفروشمت به
پیرسگایه عرب

باشنیدن حرفایه ساموئل چشماشوروهم
گذاشت .

ناخودآگاه تصویر یغما جلویه چشماش

اومد .

یاداون روزی افتادکه یغما التماسش میکرد

راستشوبگه ولی نفرت وکینه انقدر

تودلش جوونه زده بود که

اشکا و التماسایه خواهرشونمیدید

درست مثل الان که ساموئل اشکا و

التماساشونمیبینه .

یادحرف یغما افتاد که اون روز جلویه

عمه اینا زد .

-: دنیا داره مکافاتہ غوفا ، روزی میرسه

تاوان اینکارو دروغتوبه بدترین شکل

پست بدی ، اگه تاوان ندی ، خدا در

حکم مثل بدنش ظلم کرده .

بترس از روزی که غوغا بخوای تاوان

بدی .

اون روز به حرفایه یغما خندید و اهمیت نداد

ولی حالا میبینی واقعا دنیا داره مکافات

چوب خواهرش یغما و امینو خورد .

امینی که چقدر ازش خواست بچسبه

به زندگیش ، درست زندگی کنه .

ولی گول حرفایه دوستاشو خورد . فکر
کرد واقعا اینجا خوشبخته

تمام بدنش درد میکرد ، نایی نداشت .

با صدایه ساموئل چشماشو دوباره باز کرد

-: پاشو تن لش ، باید اینجا ها رو تمیز کنی

راحت گرفتی خوابیدی ؟

مگه اومدی هتل بلندشوببینم .

به سختی از جاش بلند شد . دستشو

به دیوار گرفت تا بلندبشه .

چه زندگیه شاهانه ای داشت کنار امینوتوان عمارت
ولی حالا مثل یه کلفت شایدبدتر ازیه
کلفت باهاش رفتار میکردن .

تشنه وگشنه اتاق نگهبانارو تمیز کرد

حتی یه لقمه نون دستش ندادن .

تو عمارت خدمتکار داشت ولی حالا

خودش شده بود خدمتکار .دیگه

از شدت ضعف و درد داشت از حال میرفت

در اتاق باز شد . نگهبان وارد اتاق شد .

-: بیا این ته مونده ی غذایه اقااست

گفت بیارم بخوری

باشنیدن اسم ته مونده ی غذا ، صورتش

ازچندش جمع شد .

نگهبان غذاروپرت کرد جلوش

بادیدن غذایه دست خورده دوباره اشک

توچشماش جمع شد .

پارت ۵۳۶

دوباره یاد گذشته افتاد .

-: داری چه غلطی میکنی؟

-: بخدا هیچی خانم

-: دست تو ، تو غذا میکنی بعدمیگی هیچی ،

نمیدونی من ازاینکار متنفرم . دست به غذا بزنی نمیخورم

تاکی باید به شماها حرف حالی کرد

پول مفت که بهتون نمیدادم .

-: بخدا خانم من انگش

-: خفه شو این غدارم بریز دور من نمیخورم

-: ولی خانم من خیلی زحمت کشیدم تا درس

-: نکنه میخوای اخراج بشی رو حرف من حرف میزنی؟

-: ببخشید خانم

با صدایی که از بیرون اومد از فکر گذشته هابیرون اومد .

دوباره به غذا نگاه کرد . باشنیدن صدایه

شکمش مجبوری سمت غذا رفت

گریه کرد و بازو رو چنرش اون غذا رو خورد .

وقتی غذاش تموم شد کمی دراز کشید

تازه چشماش گرم شده بود که با صدایه بلند

در اتاق یه دفعه از خواب پرید .

باوحشت به نگهبانی نگاه کرد که از همه دیشب وحشی تربود

بالون لبخند کریهه رولیش ،لرز توتنش نشست

وحشت زده توخودش جمع شد

-: بلندشو خستم بایدخستگیمودراری

-: تورو خدا عالم خوش نیست

-: نکنه میخوای کتک بخوری یابه اقا بگم

روزگار توسیاه کنه

درحالی‌که گریه میکرد از جاش بلند شد .

بادیدن نگهبان که در حال درآوردن لباس

برایه اولین بار از ته دل خدارو تودش صدا زد .

همین‌که نگهبان خواست نزدیکش بشه

یه نگهبان دیگه وارد اتاق شد .

دیشب این نگهبانو ندیده بود .

-: بیابرون اقا کارت داره اومدی اینجا چیکار؟

بااین حرفش نگهبان عصبی برگشت سمتش

-: فکر نکن در رفتی ، شب تا صبح باید جون بدی ، منتظرم باش

عصبانی از اتاق بیرون رفت . بارفتنش سر خورد روزمین

به نگهبان جدید نگاه کرد .

پارت ۵۳۷

نزدیک دوهفته ای اسیر دست ساموئل و افرادش شده بود .

شده بود عین چوب و استخون ، لاغرو رنگورویه پریده .

امروز ساموئل اینا رفته بودن بیرون .

تنها تواتاق در حال انجام دادن کار بود .

در اتاق باز شد بادیدن نگهبانی که تواین مدت

زیر زیرکی هواشو داشت .

به سختی از جاش بلند شد .

:- بلند شو

-: چیشده ؟

-: بایدبری

-: کجا ؟

-: بلندشوتا نیومدن از اینجا فرارکن

-: چی؟؟ چجوری ؟

-: من کمکت میکنم فقط زودباش

باخوشحالی از جاش بلندشد .

به کمک نگهبان بیرون رفتن

-: بقیه کجان؟

-: نیستن، سرشون گرمه مشروب خوریه
زودباش تادیرنشده .

همینکه خواستن برن با شنیدن صدایی

برگشتن عقب .

بادیدن همون نگهبان عوضی که تواین

مدت فقط عذابش داده بود اشکاش راه

افتاد

نزدیک نگهبان شد بازو شو گرفت

-: تورو خدائزار دستش بمن برسه

-: دارین فرار میکنین؟ چشم اقا رودور دیدین؟

فکرکردین به همین راحتی میتونید برین؟

توزنیکه ه.. رزه تونستی خرس کنی

فرار کنی؟

همین نگهبان نزدیکشون شد ، عبدالرحمان

نگهبان جوون جلوش قد علم کرد

-: بزار بره

-: عمر ابزارم همچین چیزی از دستم بره

تازه داره خوش میگذره

همینکه دستشو اومد سمت غوغا

عبدالرحمان دستشو گرفت

چند لحظه بعد دوبره باهم درگیر شدن

غوغا وحشت زده به دومرد نگاه کرد

کم کم نگهبانایه دیگه او مدن ..

غوغا هراسون نگاهشون میکرد سرخورد روزمین

دیگه از اینی که هست بدبخت تر شد

با صدایه بلند اخی سرشو بلند کرد

به عبدالرحمان خونی روزمین نگاه کرد

شوکه شدو فقط جیغ میکشید .

باورش نمیشد عبدالرحمان بخاطر نجاتش جانشین از دست داده .

چند دقیقه بعد به سمت بدن خونین عبدالرحمان رفت

-: تورو خدا پاشو ، تورو خدا پاشو ،

خدایا من غلط کردم ،

خدا بخدا ادم خوبی میشم .

بخدا دیگه بد زندگی نمیکنم فقط

نمیره . خدایا غلط کردم ، دیگه کسی روانیت نمیکنم ، دیگه

بدجنس نمیشم ، کمکش کن ، خدااااااااااااا

ساموئل وارد شد بادیدن نگهبانا

جلورفت .

پارت ۵۳۸

ساموئل که وارد شد بادیدن نگهبانهاکه دورهم جمع شدند

تعجب کرد

صداگریه زاری غوغاهم می اومد.

برای همین قدمهایش روتند کردو جلو تر رفت

یکی از نگهبانها متوجه اومدن ساموئل شد، کنار رفت تا برایش

راه باز بشه

بقیه نگهبانها هم که متوجه شدند کنار رفتن

ساموئل بادیدن بدن خونی و بی جون عبدالرحمان که غوغا بالای
سرش داره گریه میکنه
نفهمید چطوری رفتش سمت عبدالرحمان

با شوک به اون نگاه میکرد

باورش نمیشد که عبدالرحمان یکی از نگهباناش خونین مالی
روزمین افتاده

عبدالرحمان خیلی براش عزیز بود ، به کسی نگفته بود که
برادرزنشه

کنارش روزمین نشست و فوری نبضش رو گرفتش

نبضش خیلی کند میزد

برگشت سمت نگهبانا داد زد که زوتر آمبولانس خبر کنن
زنده ست نبضش میزنه

غوغا باشنیدن این حرف خوشحال شدو خدا را شکر کرد

تاخواست نزدیک عبدالرحمان بشه .

ساموئل غوغا رو پرتش اونطرف

طوریکه با پشت خوردزمین

عصبانی روبه غوغا دادزد.

-: برو گمشواشغال کثافت اخرشم تو باعث مرگ عبدالرحمان
شدی

میدونم با توعه عوضی چیکار کنم چه بلای سرت بیارم
زنده زنده پوستو می کنم

غوغا وحشت زده وترسیده

بالتماس به ساموئل نگاه کرد و سرشو تگون میداد

-: نه نه من کاری نکردم بخدا من کاری نکردم
اون عوضی با عبدالرحمان دعوا کرد
اون اینکارو کرد
من کاری نکردم، میتونید از اینا بپرسید

ساموئل با غضب برگشت طرف نگهبان

نگهبان ترسیده قدمی عقب گذاشت

-: قربان میخواست این دختر روفراری بده بخاطر همین باهاش
درگیر شدم.

-: تو خیلی غلط کردی کی به تو گفته بودش که تو کارهای من
داخلت کنی

-: اقا من فقط خواستم جل...

-: خفه شو بعدابه حساب تو واین دختر عوضی میرسم

باخشم به غوغا نگاه کرد و روکرده یکی از نگهبان

-: این دوتارو ببر جداگانه بنداز یه جا تابه خدمت جفتشون برسم

چند دقیقه بعد امبولانس رسیدش عبدالرحمان رو بسمت بیمارستان بردند.

پارت ۵۳۹

غوغا روداخل انباری انداختن .

گوشه ی انباری تو خودش جمع شده بودوگریه میکرد .

حالش دیگه از خودشواین زندگیش بهم میخورد .

چندروزی توانباری زندونی بود .

دیروز انقدر منت یکی از نگهبانارو کشید

تا فهمید عبدالرحمان زنده مونده

تواین مدت این تنها چیز خوشحال کننده بود .

به دستاش نگاه کرد فقط از شون پوست واستخوون مونده بود .

تواین مدت کلی لاغر شده بود . ازبین

رفته بود .

دلش برایه زندگی وخوشیای قبلش تنگ شده بود

تازه قدر اون زندگی رومیفهمید .تازه
میفهمید چقدر خوشحال و خوشبخت بود

باصدایه نگهبانا که از بیرون می اومد از جاش بلندشد .

-: هواستو جمع کن ،حالتو روزمون نشه مثل اون .

-: وقتی توکار اقا دخالت میکنه و عبدالرحمان و زخمی کرد
خوب معلومه اقا زندش نمیزاره .

باشنیدن این حرف وحشت زده دستشو جلویه دهنش گذاشت
واشکاش راه افتادن

:- منم میکشه ، زنده نمیزاره ، معلوم نیست چه بلایی سرم بیاره

.

انقدر ترسو وحشت بجونش افتاده بود

که از ترس فشارش اومده بود پایین

دست و پاهاش یخ بودن ، مضطرب و نگران توانباری فقط راه
میرفت و گریه میکرد .

ساموئل خیلی دلش میخواست دخل غوغا رو هم بیاره

ولی عبدالرحمان ازش خواسته بود اینکارونکنه .

فکراینکه عبدالرحمان دل به غوغا بسته

باشه عصبیش میکرد .

عبدالرحمان تنها یادگار از زنش بود .

تازمانیکه زنده بود قسمت نشده بود یچه داربشن .

بعد از مرگش فقط عبدالرحمان بر اش مونده بود .

عصبی و کلافه به سمت انباری ای رفت که اون نگهبان داخلش

بود .

-: بیارینش بیرون

**دوتانگهبان مسئول مراقبتش ، باعجله
داخل انباری رفتن نگهبانوبیرون اووردن**

نگهبان بادیدن ساموئل از ترسش چشم از ساموئل برنمیداشت .

انگار بادیدن ساموئل میخواست از خودش دفاع کنه .

نگهبانایه دیگه مضطربو نگران نگاهش میکردن .

ساموئل نزدیک نگهبان شد . بامشت تو صورتش کوبوند .

-: میبندیش همه تو بامشت انقدر تو صورتش میزنین هیچ جایه
سالمی

ازش نمونه .

هرکیم سرپیچی کنه یا اروم بزنه
به همین سرنوشت دچار میشه .

نگهبان باشنیدن این حرف به غلط کردن افتاد ،
هرچی التماس ساموئل میکرد هیچ فایده ای نداشت

بعد از اینکه کار نگهبانو ساختن دستور داد
ببرنش بجایی پرتش کنن .

پارت ۵۴۰

سمت سائن برگشت ، به سمت اتاقی که عبدالرحمان بود رفت

-: بهتری ؟

عبدالرحمان بادیدنش سعی کرد بلندبشه
ولی ساموئل نداشت

-: بلندنشو

-: اره بهترم

-: کارنگهبانوساختم . تلافیشو سرش در

اووردم

فقط مونده اون دختره .

-: اون کاری نکرد ،من میخواستم فراریش بدم

-: چرا ؟ چرا توکارمن دخالت کردی ؟

-: چون نمیتونستم تحمل کنم هرشب ز..یر نگهبانا جون بده

-: ولی اونه یه عوضیه

-: هرچی مهم این ادمه ، هرچقدرم عوضی

حقش این نبود که اینجوری باهاش رفتار بشه .

الان کجاست ؟

-: واسه چی میپرسی ؟

-: خواهش میکنم اقا میخوام بدونم

-: توانباری زندونیه

-: میخواین باهاش چیکار کنین ؟

-: فعلت تصمیم نگرفتم

-: بزارید بره

-: تو چرا به فکر اونی؟ چرا باید بزارم بره؟

**عبدالرحمان سکوت کرد . جوابی واسش نداشت
فقط حس میکرد دلش میسوزه و این حقش نیست**

ساموئل از سکوتش بدتر کلافه شد .

بیشتر باورش میشد به غوغا علاقمند شده

باید هرچه زودتر تکلیف غوغا رو مشخص کنه

نمیتونه بزاره دل به یه زن خراب ببندد .

از جاش که بلند شد همین که خواست برگرده ،
بازو شو گرفت .

-: تورو قسم به خواهرم ولش کن

دستو مشت کرد بدون حرفی از اتاق
بیرون زد .

تو این مدت بخواست خود عبدالرحمان
به کسی نگفته بود برادرزنشه .
فقط تک وتوکی میدونستن

به سمت انباری ای که غوغا بود رفت

به نگهبان دستور داد بیارنش بیرون

غوغایه ترسیده و گریونو اووردن بیرون

بادیدن ترسو رنگورویه پیریش لبخندی
رولبش نشست .

-: خوب ،خوب میخوام امروز تکلیف تو رو مشخص کنم
خودت بگو باهات چیکار کنم؟

پارت ٥٤١

-: بخدا من کاری نک....

-: خفه شو پس فرار کردنت چی بود؟

این کاری نبود؟

-: بخدا عبدالر....

-: ببند دهن تو چرتو پرت تحویل من نده ،

میتونم همین الان دستوربدم مثل اون

نگهبان دخل تو بیارن

باشنیدن این حرف از ترس بدنش به لرزش افتاد
حس میکرد توان ایستادن نداره .

-: میدونی اون نگهبان چطوری دخلش اومد .

باچشمایه ترسیده هواسکی به ساموئل زل زده بودو سرشو به
معنیه نه تکنون میداد

-: ازبس بچه ها با مشت کوبوندن تو صورتش ، زجرکش شد .

حالا نوبت توعه .نوبت تنبيه شدن تو

نزدیک غوغایه ترسیده ووحشت زده شد .

عين ازرائيل جانش دور غوغا میچرخید

حتی نمیتونست هیچ حرفی بزنه به کل
لال شده بود .

دیگه نتونست تحمل کنه .نفهمید چیشد
ازحال رفت .

ساموئل بادیدن غوغا که از حال رفت .

لگدی محکم توکمرش زد .

-: زنیکه ی عوضی ، این تن لشو ببرینش

پیش کریم .

بگین اقا گفت مال تو هرکاری دوست داری بکن .

فقط زودتر ببرینش نمیخوام به دقیقه

دیگه هم اینجا ببینمش

نگهبانا به دستور ساموئل ، غوغا رو توماشین انداختن .

بردن پیش کریم ، کریم توکار خرید و فروش زنا و اجارشون بود .

باابی که توصورتش ریخته شد .

وحشت زده بیدار شد .

بادیدن دوتانگهبانایه ساموئل و دوتا مرد

دیگه

ترسیده نگاهشون میکرد .

-: ساموئل ادم بهتر از این نداشت واسه من بفرسته ؟

اینکه فقط پوست واستخوونه .

کی اینوازم میخره و اجاره . میکنه ؟

بایه خروسم اینوعوض نمیکنن .

بلندشو، تن لش توتکون بده ببینم چی داری ؟

مگه کری بلندمیشی یاببام خودم بلندت کنم

ترسیده از جاش بلندشد .

-: پوووف ببین چی واسه مافرستاده ،

فکرکنم باید ببرمش اون ور شاید یکی پاش پول داد

بعدروکردسمت نگهبانا

-: به ساموئل سلام برسونید، ولی بگید کریم گفت ،

خواهشن ازاین عتیقه ها واسه من نفرست

نگه دارواسه خودت حیفن .

همشون از اتاق بیرون رفتن .

یکی دوزو اونجا بود . فقط براش غذا می اووردن میرفتن .

روز سوم کریم اومد پیشش

-: پاشو دنبالم راه بیفت

-: کجا منو میبرین؟ تو رو خدا بزارید برم

-: خفه شو صدات ببر حوصله ی وز وزایه تورو ندارم .

امروز هم کلا بی اعصابم حرفی نزن راه

بیفت .

وگرنه برات گرون تموم میشه .

پشت سر کریم راه افتاد .

-: برو اینجا حموم ، تا چند دقیقه دیگه میای بیرون فهمیدی ؟

خوشحال از اینکه قراره بره حموم ،
سرشوتندتندتکون داد وارد حموم شد

ده دقیقه ای تو حموم بود که باکوبیده شدن به در دوشو بست

-: بیا بیرون دیگه ، خوبه گفتم زود بیا

بادیدن لباسایه کثیفش ، صورتش از چنـدش جمع شد .

بازم باید این لباسارو بپوشه ؟

تو همین فکر ابودکه در حموم دوباره کوبیده شد .

-:- باز کن این لباسارو بگیر

درونیمه باز کرد لباسایی که دادنو پوشید .

فقط لباس زیر بایه پیراهن بلند تا میچ پا بود .

که توتنشم گشاد بود .

پارت ۳ ۵۴

بادیدن لباسایه کثیفش ، صورتش از چنرش جمع شد .

بازم باید این لباسارو بپوشه ؟

توهمین فکر بود که در حموم دوباره کوبیده شد .

-: باز کن این لباسارو بگیر

درونیمه باز کرد لباسایی که دادن پوشید .

فقط لباس زیر بایه پیراهن بلند تا میچ پابود .

که توتنشم گشاد بود .

از حموم که بیرون زد ، یه زن گنده عربودید

-: دنبالم راه بیفت ، زود باش

به همراه زن وارد اتاق شد .

نیم ساعت بعد در حالیکه موهاشو ساده بسته بودنویه ارایش کمی
توصورتش بود

به همراه اون زن از اتاق بیرون .

ترسو استرسواضطراب حالشوبد کرده

بود .

نمیدونست قراره چه اتفاقی بیفته وچی درانتظارشه

نمیدونست قراره کجابر نشوباهاش چیکارکنن

همین ندونستا اضطرابو ترسشو بیشتر میکرد .

به همراه کریم سوار ماشینش شد ،

تقریبا بیست دقیقه بعد به یه محله ی

کثیف رسیدن .

-: پیاده شو

از ماشین پیاده شد همراه کریم. وارد یه محلی مثل قهوه خونه شد

.

هرچی ادمایه پیرو بدریخت اونجا جمع شده بودن دور هم .

همراه کریم واردیه اتاقک شد ، که یه مرد عرب که دوبرابر هیکل کریم داشت اونجا بود .

بعد از حرفایی که بین کریم و اون مرد ردوبدل شد .

فهمید قراره اونو بفروشن به مردایه بیرون .

ازش خواستن لباسش و دراره ولی ممانعت

میکرد و نمیداشت

مردگنده عرب لباس و توتنش پاره کرد

بازو بردش بیرون .

باشنیدن صدایه گربه ،ترسیده چشماشوباز کرد .

از فکراتفاقایه گذشته بیرون اومد .

حالا نمیدونست بایدچیکارکنه ؟ کم کم هواداشت روشن میشد

پارت ۵۴۴

یغما تو اتاق درحال مرتب کردن تخت خوابش بود که آلاله
سراسیمه وارد اتاق شد

یغما به آلاله ی ترسیده و تگران نگاه کرد.

-: چيشده آلاله؟ چرا انقدر مضطربى؟

-يغما؟؟؟،

_حرف بزن! بگو ببينم چيشده؟؟؟

-آيدين!

_آيدين چى؟؟؟

-آيدين اومده اينجا!

يغما باشنيدن اين حرف وا رفته به آلاله نگاه كرد

داری با من شوخی میکنی دیگه نه؟!!

-نه به خدا! آیدین اومده! صبح زنگ زد گفت میخواد بیاد

هرچی گفتم نیاد قبول نکرد

گفت حتما باید پیام عمارت!

به خاطر تو و یغما هم که شده باید پیام عمارت!

به هیچ عنوان حرف منو گوش نکرد. حالا چیکار کنیم؟؟ اگه الان

مامان بفهمه که قیامت به پا میکنه!

کم جو نمیده، کم حرف نمیزنه، حالا با اومدن آیدین که دیگه بدترم

میکنه!

_چرا زودتر بمن نگفتی آیدین میخواد بیاد .

بیا تا عمه نفهمیده زودتر آیدینو راهی کنیم بره! آیدین کی اومده؟؟

-تازه همین الان اومده که من اومدم سراغ تو

_باشه

یغما و آلاله سراسیمه از اتاق بیرون رفتن تا سراغ آیدین برن و آیدینو رد کنن ولی همین وارد راه پله شدن .

هنوز قدم اولو رو پله نذاشته بودن که صدای جیغ عمه رو شنیدن که داد میزد

-: توعه بی شرف عوضی اینجا چه غلطی میکنی؟؟

کی توی آشغال عوضی پست فطرتو راه داده توی خونه ی ما؟؟

کی به تو گفته پاتو بذاری اینجا؟؟

آلاله و یغما نگران به همدیگه نگاه کردن و با عجله وارد سالن
شدن

آیدین نگاهش به یغما افتاد و شرمنده سرشو پایین انداخت.

هم از خواهرش خجالت میکشید هم از یغما خجالت میکشید که به
خاطر اشتباهش باعث بدبختی اون دوتا شده بود!

اما عمه ملوک دست بردار نبود و فقط داد و بیداد میکرد

آلاله نمیدونست باید چیکار کنه؟

نمیدونست به امین و امیرخان خبر بده یا نه؟

ترسید اوضاع از اینی که هست بدتر بشه!

پارت ۵۴۵

ولی قبل از اینکه حرفی بزنن ملوک خودش سمت تلفن رفت و هم به امین هم به امیرخان خبر داد که آیدین اومده اونجا!

امیرخان با شنیدن این حرف نفهمید چطوری به سمت خونه حرکت کرد!

وقتی رسید آیدینو رو یکی از مبلای دید

آیدین با دیدن امیرخان از جاش بلند شد

فقط چند لحظه از اومدن امیرخان نگذشته بود که امین هم وارد خونه شد

امین همین که خواست سمت آیدین بره امیرخان جلو شو گرفت
نداشت

آهسته با قدم های محکم سمت آیدین رفت

آیدین شرمزده سرشو پایین انداخت .

جرئت اینکه سرشو بلند کنه به امیرخان نگاه کنه نداشت!

تو عالم مستی به ناموشش، به زنی که حامله بود میخواست دست
درازی کنه

حتی فکرشم شرم آور بود.

چه برسه به انجام دادنش که اون انجام داده بود!

امیرخان چندلحظه هیچ حرفی نزد؛ همه ساکت شده بودن ببین
امیرخان و آیدین چیکار میکنند!

بالاخره امیرخان سکوتو شکست

-: اینجا چیکار میکنی؟؟

آیدین بدون اینکه سرشو بلند کنه جواب داد:

اومدم اگه بشه باهم صحبت کنیم،

باید یه چیزایی رو توضیح بدم.

یه سری ناحقی هایی شده که باید در موردش باهاتون صحبت کنم!

نباید به خاطر اشتباه من آلاله و یغما خانم بسوزن!

امین تا خواست باز حرفی بزنه امیرخان دستشو به معنی سکوت
جلوی امین گرفت که یعنی ساکت باش حرف نزن!

امین که دید اینجوریه هیچ حرفی نزد و عصبی از خونه بیرون
زد!

پارت ۶ ۵۴

ملوک که کارد میزدی خونس در نمیومد

نزدیک ایدین شدبازوش گرفت

-: بروگمشو از خونه من بیرون،

تو هیچ حقی اینجا نداری،

اومدی اینجا اعصاب پسر منو بهم بریزی اومدی زندگی پسر منو
بهم بریزی

گمشو برو از اینجا

برو بیرون

ایدین هیچ حرفی نداشت که به ملوک بزنه

فقط ساکت شده بودو صداش در نمیومد

چی داشت بگه؟ باید این همه توهینها این حرفا رو تحمل میکرد

کارش اشتباه بوده زندگی خواهرش، زندگی یغمارو به بازی گرفته بود

امیر خان کلافه دست به موهایش کشید

دست ملوک گرفت از ایدین جدایش کرد

-؟ مادر من بی زحمت شما ساکت باش

بزار من خودم میدونم باید چکار کنم

این درمورد زندگی شخصی منه

پس بزار من خودم به کارام رسیدگی کنم

خودم میدونم باید چکار کنم چکار نکنم

شما لطفا ساکت باشید

-: یعنی میخوایی بگی من خفه شم؟

میخواهی بگی من تو زندگیت دخالت نکنم؟

-: نه مادر من, من کی همچین حرفی زدم؟

فقط میگم بسپرین به خودم.

این یه موضوعه ی شخصیه بزار من خودم حلش کنم

ملوکم مثل امین عصبی به سمت اتاقش رفت

امیر خان رو کرد سمت ایدین

-: بیا بریم اتاق کارم صحبت کنیم

ایدین یه نگاه به الاله ی گریون انداخت چشماشو به معنی اروم
باش روهم گذاشت

با امیر خان وارد اتاق شدن

الاله ویغما از نگرانی استرس تو سالن راه میرفتن اشک
میریختن .

نمیدونستن قرار چه اتفاقی بیفته ؟

الاله از ترس بهم ریختن زندگیش ،

از ترس اینکه داداششو اذیت کنن گریه میکرد

یغما هم به خاطر اینکه هر دفعه تو زندگیش باید یه مشکلی
پیش بیاد

گریه میکرد .

پارت ۶ ۵۴

تقریباًن چهل دقیقه , یک ساعتی بود که از رفتن امیر خانو ایدین
به اتاق میگذشت

ولی هنوز هیچ خبری از شون نشده بود

دیگه داشتن کلافه میشدن

همین که یغما بلند شد بره سمت اتاق کار،

ایدین از اتاق بیرون اومد

الاله باعجله به سمت برادرش رفت

با گریه خودش تو بغل داداشش انداخت

ایدین دستاشو پشت الاله گذاشت اونو محکم بغل کرده

-:گریه نکن خواهرم من تا جایی که تونستم تا جایی که وظیفم بود
تا جایی که میتونستم سعی و تلاشمو کردم که رفع ابهام کنم
سعی کردم تا بی گناهی به یغما رو ثابت کنم
ولی دیگه اون بستگی به امیر خان داره که حرفامو باورکنه یا
نکنه

یغما بادیکن الاله و ایدین حسرت خورد
که چرا اون هیچ کسی رونداره تا اینجوری تو بغلش بره اونم
ارومش کنه .
اشک تو چشمش جمع شد ولی سعی کرد خودشو جمع و جور کنه .

ایدین شرم زده به یغما نگاه کرد

-: منو ببخش یغما من باعث بدبختیت شدم

من باعث شدم زندگیت از هم بیپاشه

من باعث شدم که چند سال از بچه تو شوهرتو خانواده دور باشی

هیچ وقت، هیچ وقت نمیتونم ذره ای از زجری که کشیدی رو
جبران کنم

ذره ای از کار اشتباهمو جبران کنم

فقط میتونم ازت حلالیت بخوام

بهت بگم واقعا شرمندم ،

من تو حالت عادی نبودم که اون کارو انجام دادم

اصلا خودمم یادم نمیاد که چه اتفاقی
افتاده .

هنوز هنوز نمیدونم چه اتفاقی افتاده؟

تورو خدا منو ببخش حلالم کن

شبو روز ندارم همیشه عذاب وجدان داشتم

هیچ وقت نتونستم یه روز خوش داشته باشم

هیچ وقت نتونستم یه شب راحت داشته باشم

فکر نکن من راحت ول کردم رفتم نه همیشه عذاب وجدان داشتم

نگرانی آینده ی تو آینده ی خواهرم همیشه تو ذهنم بود.

من از مشکلاتی که پیش اومده زیاد خبر نداشتم وگرنه زودتر میومدم

یه چیزایی میدونستم ولی نه همه چیزو

منو حلالم کن ، بجان همین یدونه خواهرم
نمیخواستم اینجوری بشه .

یغما اشک چشماشوپاک کرد .

-: کاریه که شده ، میدونم تو حالت عادی نبودی .

من بخشیدمت ، فقط امیدوارم امیرخان

هم باورکنه

-: بزاریه چیزی رو رک بگم یغما ،

من اگه جایه امیرخان بودم ، بااین حرفا واون عکسایه لحظه هم
زندت نمیداشتم

یاولت میکردمو زن میگرفتم ، ولی امیرخان

انقدر عاشقته که بااین حرفا واون عکسا

ولت نکرد .

مطمئن باش امیرخان مرد خوبیه ،فقط امیدوارم حرفتمو باور کرده باشه

پارت ۵۴۷

ایدین بعد از بوسیدن الاله از خونه بیرون رفت .

الاله نگران نگاهم کرد .دیگه محیط خونه داشت خفم میکرد .

دیگه ذلت و خواری تاکی ؟

بخاطر گناه نکرده تاکی محکوم بشم ؟

تاکی نگاه نفرت انگیزو نگاه دلسوز بقیه رو تحمل کنم ؟

باعجله به سمت اتاق رفتم . تندتند لباس پوشیدم

همینکه برگشتم امیرخانودیدم وارداتاق شد درو بست .

-: جایی تشریف میبری ؟

-: میخوام برم؟

بعداین حرفم به درتکیه دادم دست به سینه نگاهم کرد .

-: کجا اونوقت ؟

-: بیرون

-: چه خبره ؟

-: میخوام برم هوابخورم

-: عجب ، همینکه ایدین رفت توهم یاد افتادبری هوابخوری ؟

-: منظورت چیه ؟ میخوای بگی بخاطر ایدین دارم میرم ؟

-: لباساتودر ار شما هیچ جایی نمیری

-: جواب منوبده ،منظورت چی بود ؟

-: منظورم خیلی واضح بود احتیاج به ترجمه نداره

بقدر فشار روم بود که عین بمب ترکیدم

-: اره اره اصلا میخوام برم ایدینو ببینم

میخوام برم پیش ایدین که چی هان ؟

بادیدن قیافه ی عصبانیش که رگایه گردنش بیرون زده بود .

تازه فهمیدم چه گندی زدم .

تازه فهمیدم چه غلطی کردم و چی گفتم

امیرخان با قدمهای محکم ولی اروم نزدیکم شد

از ترسم سرمو انداخته بودم پایین و جرات نگاه کردن نداشتم

هران منتظر دادو بیداد و کتک بودم .

چند دقیقه ای جلوم بی هیچ حرف و حرکتی ایستاد

وقتی دیدم هیچی نمیگه سرموبلندکردم .

نگاهم به نگاه پرازخشمش افتاد

درحالیکه اشکام سرازیرشده بودن نگاهش کردم .

-: من ،من نمیخواستم اون حرفارو بزنم

فقط عصبانی شدم .

-: میتونی بری

باتعجب نگاهش کردم

:- کجا؟؟

:- بیرون همونجایی ک میخواستی بری حتی اگه پیش ایدین باشه

.

پارت ۵۴۸

:- بیرون همونجایی ک میخواستی بری حتی اگه پیش ایدین باشه

.

باورم نمیشد امیرخان این حرفو بزنه ،

یعنی انقدر براش بی ارزش شدم ؟

در حالیکه اصلا حال خوب نبود ، برگشتم روتخت نشستم .

این حرف امیرخان برام از صدفحشو کتک بدتر بود

چند دقیقه بعد امیرخان هم از اتاق بیرون زد .

گوشه ی لحافوبه دهن گرفتموزدم زیرگریه تا صدام بیرون نره .

امیرخان عصبی از اتاق بیرون زد .

میدونست اگه به یغمابگه نروباهاش لج میکنه .

بنابراین حرفی رو به یغمازد که وجود خودشم اتیش گرفت

وارد اتاق کارش شد . بامشت کوبوندتودیوار .

حرفایه ایدین هنوزم رومخشون بود

هر لحظه که میگذشت بیشتر باورش میشد ،

بیشتر میفهمیدچی به چیه ؟

با صدایه جیغ الاله باعجله از اتاق بیرون زد .

صدایه داد امین ازتوسالن می اومد .

وقتی وارد سالن شد بادیدن مادرشو امین والاله جاخورد .

ملوک از موهایه سر الاله گرفته بود .

در حالیکه لب الاله خونی بود .

به امین نگاه کرد که در حال در آوردن کمر بندشه .

-: اینجاچه خبره ؟ دارین چه غلطی میکنین ؟

یغما باشنیدن سرو صدای بیرون رفت

اونم بادیدن الاله جاخورد .

باعجله به سمت الاله رفت ، که ملوک محکم

خوابوند توگوشش .

امیرخان عصبانی به سمت مادرش رفت

-: به چه حقی مامان دست روزن من بلند میکنی؟

کی به شما اجازه داد دست روزنم بلندکنی؟

ول کن الاله رو

الاله روزملوک جداکرد اونو در اغوش گرفت

-: هیس خواهر گلم، گریه نکن

امین عصبانی سمتشون اومد که امیرخان بامشت محکم کوبوند
توصورتش

ملوک وارفته رومبل نشست ، یغماتر سیده به امیرخان که عصبانی
بود نگاه کرد .

-: تف به توعه بی غیرت ، خجالت نکشیدی دست روش
بلندکردی ؟

به چه حقی دست روش بلندکردی ؟
توگوه خوردی دست روش بلندکردی

-: غلط کرده از داداش عوضیش دفاع میکنه

-: خفه شو ، از داداشش دفاع میکنه باید بزنینش

-:اره چون اون دادشش عوضيه ،

حق نداره از داداش عوضيش دفاع کنه

هنوز يادم نرفته چه بلایي سر تو آورد

-: بس کن زندگي شخصي و خصوصي من ربطی به تو نداره که

بخوای توش دخالت کنی

به خاطرش دست رو الاله بلند کنی

مگه من نگفتم تو اين موضوع دخالت نکنی

مگه من صدفه نگفتم به الاله سر این قضیه حرف نزن
چرا حرف توان کله پوکت نمیره

ملوک با شنیدن حرفایه امیرخان عصبی از جاش بلند شد

سمته امیرخان اومد

_بسه دیگه تا کی میخوایی بخاطره این دختره تو رویه ما
وایستی؟

اون کم بود حالا از این یکیم داری طرفداری میکنی اینم لنگه
ی یغما و غوغا

+بس کن مادر من واسه چی رویه این دختر دست بلند کردی؟

چه گناهی کرده ک دست روش بلند میکنی؟

_این گناهی نکرده اینم خواهر همون برادره ،

پرو ،پرو تو رویه ما وایستاده میگه برادره من هیچکاری نکرده

اگرم کاری کرده خوب کاری کرده

یعنی چی این حرفش؟؟؟

+وقتی بیخودی بهش گیر میدین

وقتی هی سربه سرش میکنین

هرکی دیگم بجاش بود ی چیزی میگفت

شماها واسه چی خودتونو تو هرکاری دخالت میدین؟؟؟

مگه صبح ک ایدین اومد اینجا نگفتم خودتونو تو هرکارمن دخالت ندین؟

مگه نگفتم حرفی نزنین؟؟؟

واسه چی تو این موضوع دخالت کردین؟

واسه چی دست رو این دختر بلند کردین؟؟؟

چطور تو این سن و سال به خودت اجازه دادی دست رو عروست
بلند کنی؟

نمیگی همین عروسات هستن ک باید سره پیری ازت مراقبت کنن
؟؟

نمیگی همینان ک بجایه دخترن برات؟؟

_من نمیخوام اینا دخترم باشن
من اصلا نمیخوام اینارو ببینم

+باشه حالا ک اینجوریه منم دست زن و بچم و میگیرمو از
اینجامیرم

الاله و بچشم میبرم ببینم کی میخواد جلویه منو بگیره

عصبانی روکرد سمت امین

-: میدونی امین اصلا لیاقت این زن و زندگی و نداری
همون ادمی عین غوغا لیاقت بود

امیرخان دست الهه و غوغا رو گرفت

بدون توجه به دادو بی دادایه ملوک به
سمت اتاق رفتن

وسایلاتونو جمع کنین همین امروز از این خونه میریم

پارت ۵۵۰

-: ولی امیر خان همیشه که

همینجوری از اینجا بریم

-: حرف نزن یغما که هر چی

دارم میکشم از دست توعه

هر چه بدبختیه به خاطر توعه

تمام این بلاهایی که داره سرم میاد مقصرش تویی

پس تو یکی ساکت شو حرف نزن

ولی من هیچ کاری نکردم که با من اینجوری برخورد میکنی

-: گفتم خفه شو یغما ،

حرفی نزن ،

دهنتو ببند

حالت همیشه به حد کافی عصبانی هستم دیگه

ساکت شو و

لباسای بچه ها رو جمع کن

به آلاله هم کمک کن

-: داداش امیر چجوری من بزارم پیام پس امین چی؟

-: بس کن خواهش میکنم آلاله ، این همه بلا سرت آورده ،

بازم امین امین میکنی!

همین کارا رو میکنی و

اینقدر لی لی به لالاش گذاشتی

که اینجوری پر رو شده

امین لیاقت این همه عشق و علاقه ی تو رو نداره

یه مدت که ازش دور باشی یه مدت که بهش محل نزاری

میفهمه تازه دنیا چه خبره

تازه قدر تو و زندگیش رو میدونه

وسایلاتون رو زود جمع کنین

دیگه نمیخوام یه دقیقه هم تو این خونه باشم

ادمای این خونه همه بی مهر و محبت شدن دیگه عاطفه ندارن

یغما و آلاله ناچارن به هم نگاه کردن و به سمت اتاقای بچه ها
رفتن تا وسایلاشونو جمع کنند

البته یغماخیلی خوشحال بودکه ازاین عمارت نفرینی میرن

بنظرش این عمارت فقط توش عذاب و بدبختیه

آلاله گریه میکرد و وسایلاش رو جمع میکرد

باورش نمیشد زندگی با امین

اینجوری باشه

از یه طرف از دست یغما و آیدین ناراحت میشد که زندگیش به
خاطر اونا بهم ریخته،

از یه طرفم میگفت: این دو تا بیگناهن هیچ گناهی ندارن

با دلی شکسته و چشمی گریون وسایلی خودشو و ابتین رو جمع
کرد

ابتین رو بغل کرد و از اتاق بیرون زد

یغما هم وسایلی بچه ها رو جمع کرد و دست دو تا بچه ها رو
گرفت

و از اتاق بیرون اومدند

امیرخان ساکها رو از دستشون گرفت وبا مهربونی رو کرد به
بچه ها که گریه میکردند

-بچه ها گریه نکنین الان میریم یه جای خوب ، بعد از اونور
هم شب میبرمتون شهر بازی

بچه ها که از دعوا و صدا های بیرون ترسیده بودند
با این حرف امیر خان با خوشحالی سرشون رو تکون دادند

وقتی وارد سالن شدند

امین با دیدن امیر خان و بچه ها از جاش بلند شد

همین که خواست سمتشون بره

امیر خان دستش رو به معنی ایست جلوش گرفت

-یه قدم دیگه پاتو جلو بزاری حرمت بین برادریمونو میشکونم

اون وقت اون چیزی ک نباید بشه میشه یه مدتی بود میرفت
عمارت و میومد ولی هیچ خبری از یغما نبود

انگار اصلا یغما نمی خواست از عمارت بیاد بیرون

به جز امیر کس دیگه ای از عمارت بیرون نمیومد

دیگه این اخریا مشکوک شده بود

چون غیر از امین کس دیگه ای بیرون نمی اومد

یغما اگه نمیاد امیر خان چرا بیرون میاد

نکنه اصلا اینجا نباشن؟

وقتی که دید امین از عمارت بیرون رفت شماره ی عمارت رو گرفت

خدا رو شکر یکی از خدمتکارا گوشی رو جواب داد، سعی کرد صداشو تغییر بده

بله؟!!

سلام

+سلام بفرمایید

_ببخشید یغما خانوم هستن؟!!

+نه خیر ایشون نیستند

_کجان؟!!

+شما؟!!!!

من یکی از دوستانشون هستم
به گوشیش هرچی زنگ میزنم

گوشیش در دسترس نیست

بخاطر همین زنگ زدم عمارت

+والا خانوم چند وقتییه از اینجا با آقا رفتن اینجا دیگه نیستند

میدونی کجارتن؟

- نه خانم

-:باشه ممنون

غوغا گوشى رو قطع كرد .

به شانس بدش لعنت فرستاد يعنى يغما كجا رفته ؟

پس بى خود نبوده كه اين چند وقته اصلا از خونه بيرون نيووده

بايد بره در شركت امير خان و تعقيب كنه تا بفهمه كجا رفته

محل زندگيشونو پيدا كنه

تنها راه حلی که میتونه خونشونو پیدا کنه همینه

به سمت شرکت حرکت کرد

نزدیک

ده دقیقه ای منتظر امیر خان بود

یکی دوبار امیر خان اومد بیرون بار هر هم تعقیبش کرد

امیر خان جاهایه دیگه رفت به جز خونه

غروب وقتی امیر خان از شرکت بیرون زد

بازم تعقیبش کرد ، حسش میگفت اینبار میره حتما خونه

چون شرکت هم تعطیل شده

دیگه الان غروب به جایی نیست که بخواد بره

شروع کرد به تعقیب کردن امیر خان

بعد یه مدت زمانی امیر خان جلوی یه خونه ایستاد
با خوشحالی به خونه نگاه کرد

پس اینجا جاییه که خواهرش زندگی میکنه

فردا باید بیاد اینجا تا بعد از رفتن امیر خان

با یغما صحبت کنه

دوباره از جاش بلند شد به سمت اتاق امین رفت

ولی خبری از امین نبود ، یعنی کجارتفه ؟

شماره ی امینو گرفت ، ولی جواب نداد

نگرانش شده بود ، درحینى كه به سمت اتاقش برمیگشت

شماره ی عمارتو گرفت ، بعد از چندتا بوق

صدایه مادرشوشنید

ملوک باشنیدن صدایه زنگ تلفن ،

خدمتکار و صدازد تا گوشی رو جواب بده

ولی وقتی دید خبری از خدمتکار نیست درحالیکه غرمیزد به سمت
گوشی رفت

-:خیر سرم خدمتکار دارم، شبیه همه چیز هستن الی خدمتکار

با دیدن شماره ی امیرخان باخوشحالی گوشی رو جواب داد .

-:جانم پسر

-:سلام

- سلام عزیزم خوبی؟ کجایی مادر دلم برات تنگ شده بود

نمیگی یه مادر پیریم داری؟

- خوبی؟

- با احوال پرسیایه تو وزنگ زندایه تواره خیلی خوبم

- مامان خواهشا تیکه ننداز، باز شروع نکن

- باشه دیگه حرف نمیزنم، میترسم دیگ حتی

زنگ هم نزنی

- مامان امین خونست؟

- نه دوسه روز ، زودمیدو دیرمیره ، مگه شرکت نیست ؟

- نه ، فکر کردم اومده خونه

- پس بخاطر امین زنگ زدی ، منوباش فکر کردم به هواپه من
زنگ زدی

امیرخان تاخواست حرفی بزنه ، ملوک گوشه روقطع کرد .

کلافه پشت میز نشست ، حس بدی داشت

ملوک گوشه روقطع کرد ، بخوبی میدونست

ملوک چقدر دوشش داره ، ولی کارایه

مادرش اصلا خوب نبود .

دوباره شماره ی امینوگرفت ولی در

دسترس نبود

امین آخرین وسیله رو هم جابجا کرد .

بادیدن دکور اتاق خواب ، خودش به سلیقه ی خودش احسنت
گفت

فکر نمی کرد بتونه به این قشنگی اتاق خوابو درست کنه

همه جایه خونه رو داد دکوراسیونشو درست کردن

ولی اتاق خودشو الاله رو با عشق و علاقه درست کرد .

ست اتاق خوابشون سفید قرمز بود
چیزی که الاله دوست داشت

خسته روزمین نشست ، دلش نیومد روتخت و مبل تمیز تو اتاق
بشینه

از اتاق بیرون رفت ، گوشیشو برداشت از خونه بیرون زد .

امیرخان بیمارزنگ زده بود ولی جوابشونداد
بعد گوشی رو از دسترس خارج کرده بود .

دوست نداشت به امیرخان بگه کجاست یا مجبور بشه دروغ بگه

امیر خان حوصله موندن تو شرکت رو نداشت

بنابراین تصمیم گرفت بره خونه

بیخبر از اینکه غوغا تعقیبش میکنه

تو فکر این بود بره خونه ، خستگی و در کنه ، اعصابش کمی
اروم شه

یه مدت بود خیلی روح و روانش ریخته بود بهم

خود داری جلوی یغما بیشترین چیزی بود که اعصابش رو خورد
میکرد

براش سخت بود کنار یغما باشه ،

نتونه نزدیکش بشه ، اینجوری خودشو کنترل کنه

امیرخانی که وقتی یغما رو میدید

اختیار از دست می داد

حالا به سختی داره جلوی خودشو میگیره

که این بیشتر باعث شده بود اعصاب و روانش بهم بریزه

آلاله که بدجور حوصلش سر رفته بود

تصمیم گرفت با ابتین بره کمی پیاده روی کنه شاید دلش باز بشه

امیرسام و ارغوان هم لج کردند ،دنباله آلاله برن

ولی یغما مخالفت کرد چون میدونست

آلاله با وجود ابتین سختشه دو تا بچه رو با خودش ببره

اما آلاله ازش خواهش کرد تا بزاره بچه ها رو ببره تا بچه ها
حال و هواشون عوض شه

ابتین رو تو کالسکه گذاشت ،

دست دوتا بچه ها رو گرفتوازخونه رفتن

بعد از رفتنشون یغما به سمت حموم رفت

تا یه دوش کوتاه بگیره ، کمی از این حال و هوا در بیاد

تو حموم بود که احساس کرد صدای در خونه روشنید

در حموم رو باز کرد ، سرشو از در حموم بیرون کرد :

آلاله تو اومدی !!!

بچه ها شما یید؟!!

ولی خبری نشد

ترسید نکنه دزدی چیزی اومده باشه

بچه ها اگه اومدن پس چرا سر و صدایی نمیکنن

چرا کسی حرفی نمیزنه؟

اگه بچه ها اومدن تا حالا سر و صدایشون کل خونه رو برداشته
بود

وارد حموم شد

در حموموبست

نکنه دزد اومده

اگه دزد اومده

چیکار کنه؟

تصمیم گرفت به بار دیگه سرشو از حموم بیرون کنه

ببینه کسی هست یا نیست ؟

اگه کسی هست بره در اتاقو ببنده

در اتاق محکم بود کسی نمیتونست وارد اتاق بشه

ولی به راحتی میتونستن در حموم رو بشکونن

همین که سرشو بیرون برد

یا دیدن امیر خان

یهو ترسید و جیغی کشید یه قدم عقب رفت

امیرخان با اخم به یغما نگاه کرد:

-:مگه جن دیدی که میترسی؟!:

+جن ندیدم ولی یدفعه اومدی

صدای در اومد هرچی گفتم کیه جواب ندادی

فکر کردم دزدی چیزی اومده

یک دفعه هم اومدی جلوی در حموم ترسیدم

-:بخشید نمیتونستم تودستشویی داد بزنم ،جوابتو بدم

یغما حرفی نزد ولی امیر خان تموم هوش و حواسش به یغما بود
که بدون لباس جلوش ایستاده بود

حس میکرد که داره گور میگیره

نمیتونست دیگه اونجا بایسته

یغما که سکوت امیر خان رو دید با تعجب بهش نگاه کرد،
که دید انگار کمی کلافت

-:چیزی شده؟!-

نه قراره چیزی بشه

+کلافه ای

نه چیزی نیست فقط آگه میشه برو تو در حموم ببند یا لباس
پوش

با این حرفش یه نگاه به خودش کرد دید فقط با یه لباس زیر
جلوی امیرخان ایستاده

زودی در حموم رو بست

پس بی خود نبوده که امیر خان کلافه شده بود

از این فکر لبخندی به لبش اومد

الان بهترین موقعیت بود تا امیر خان رو بکشه سمت خودش

حالا که امیر خان کلافه شده یعنی اینکه کششی به یغما داره

لبخندی شیطونی رو لبش نشست

تصمیم گرفت سریع خودشو بشوره و بره بیرون

از حموم بیرون اومدم تاپ و دامن کوتاهی به رنگ زرد پوشیدم

موهای خیسمو موس زدم کمی حالت دادم ،همون جور باز دور ریختم

امیر خان توی حال جلوی تلویزیون مشغول تماشای برنامه بود

با شنیدن صدای پام برگشت

نگاهم کرد دوباره نگاهشو به تلویزیون دوخت

چند لحظه بعد دوباره سریع برگشت نگاهی به سر تا پام انداخت

چند لحظه خیره نگاهم کرد بعد نگاهشو ازم گرفت

متوجه شدم دوباره کلافه شده

لبخنده شیطانی رو لبم نشست

به سمت اشپز خونه رفتم. خدا رو شکر چای تازه دم داشتم

یه استکان چای ریختم به سمتش رفتم

از پشت مبل دولا شدم سمتش

کمی از مو هام ریخت تو صورتش ، برگشت نگاهم کرد

که چشم تو چشم شدیم ، فاصلمونم خیلی کم بود

از قصد از پشت سرش او مدم تا بیشتر تح...

کنم ، که انگار موفق شدم ، نگاهش بین چشم ول... در گردش بود

یه لبخنده روش زدم

-: دستم خشک شد ، چایی رونمیگیری از دستم

-: چرا از پشتم او مدی چایی میدی

-: همینجوری حوصلم نگرفت مبلودوربز نم

مگه حالا فرقیم میکنه از جلوبیام یا پشت سرت

- نه

- خوب پس لطفا چایی روبگیر دستم خسته شد

چایی رواز دستم گرفت، دوباره برگشتم سمت اشپزخونه

یه چاییه لیوانی هم برایه خودم ریختم

رفتم تو سالن رو مبل کناریش نشستم

پامورو پام انداختم که دامنم بالاتر رفت .

دوست نداشتم اینکارا روبکنم ولی انگار تنها راهی بود که

باعث میشد سدبین منو امیرخان شکسته بشه

البته داشتم خودمو گول میزدم ، داشتم از غریزش سواستفاده میکردم

ولی وقتی نمیخواه اشتی کنه ، نمیخواه منو بعنوان زنش قبول کنه
مجبورم اینطوری نزدیکش بشم

باسوالش بخودم اومدم

بچه ها کجان؟!!

+با آلاله رفتن بیرون

_کی رفتن؟!!

+تازه رفتن پنج دقیقه میشد رفتن که تو اومدی
امروز شرکت چطور بود

_خوب بود بد نبود

+از امین چه خبر؟!!

خبری نبود امروز تو شرکت نبود

بیارزنگ زدم جواب نداد

سری بعد زنگ زدم در دسترس نبود

با آلاله صحبت کردی؟!!

+ راستش نه ، هنوز وقت نکردم با آلاله صحبت کنم

امروز اومد خونه حتما باهاش صحبت میکنم

دوباره پاهامو جابجا کردم دامنم بالاتر رفت

امیر خان با دیدنم کلافه پوفی کشید

سعی کرد خودشو مشغول دیدن تلویزیون کنه

ولی میدیدم که زیر زیرکی هر دفعه نگاهم میکنه

منم نامردی نکردم به هوای مجسمه رو

میز تلویزیون که کج شده بود از جام

بلندشدم سمت میز رفتم دولا شدم تا مجسمه رو درست کنم

وقتی برگشتم دیدم امیر خان محو من شده

همونجور خیره داره نگاهم میکنه

با دیدنم که نگاهش میکنم کلافه کراوات شو شل کرد، کتشو از تنش بیرون آورد

+چرا نمیری لباسشو عوض کنی با کت شلوار نشستی

_همینجوری یکم خستم. خستگیم در بره بلند میشم

+تا حالا ندیدم با کت و شلوار تو خونه بشینی، اولین باره

گفتم یکم خستم

+بزار برم برات لباس بیارم عوض کن

نه میرم تو اتاق

+مگه نمیگی خستم، میرم میارم برات دیگه

تو اتاق رفتم یه تیشرت و شلوار براش اوردم

به هوای لباس عوض کردن نزدیکش شدم

کرواتو از دور گردنش باز کردم

سعی کردم دکمه های پیراهنش رو باز کنم

اولی رو که باز کردم چیزی نگفت دومین دکمه رو خواستم باز
کنم دستشو گذاشت روی دستم

سرمو بلند کردم، که باچشمای خمار نگاهم کرد

-:داری دیوونم میکنی یغما

تا خواستم جوابشو بدم سریع عین جن زده ها ازجاش بلندشد
ازخونه بیرون زد

هاج وواج به رفتش نگاه کردم ،اولین قطره اشک روگونم
نشست

بقیه قطرات راه خودشونوبازکردن

تندتند می اومدن انگار باهم مسابقه میدادن _

با این کارش فقط برام خفت و زلت گذاشت

حتی اصلا نمی تونستم ، فکر کنم

انگار که مخم داشت منفجر میشد

برام خیلی گرون تموم شده بود کار امیرخان

من. پیشقدم شدم من سعی کردم نزدیکش بشم

ولی اون منو پس زد

یه حس بد بهم دست داد

حس یه ادمی که میخواد خودشو آویزون و قالب کسی بکنه

اینقدر اعصابم بهم ریخته بود ک دلم میخواست فقط جیغ بزنم

تمام وسایل خونه رو مثل دیوونه ها بشکونم

چطور امیر خان حاضر شد اینکار رو باهام بکنه

مگه من چه گناهی کردم که باید باهام اینجوری رفتار کنه

فقط منتظر روزیم که بی گناهیم ثابت بشه اون موقعست وقتی

امیر خان بیاد سمت من

من امیر خان رو پس بزنم

فقط زندگی میکنم واسه اون لحظه

انتقام اون لحظه و تمام این کم محلیا تمام این رفتارها ،کارها رو
وقتی بی گناهیم ثابت بشه از امیر خان میگیرم

حالا که اینجوری شد باید هر جور شده

با غوغا حرف بزنم

باید غوغا رو پیدا کنم

باید بی گناهیم رو ثابت کنم

بسه دیگه اینهمه بلا سرم آوردن

من ساکت شدم بسه دیگه هر چقدر خفت و خواری به من دادند

نمیزارم دیگه بیشتر از این من خوار و ذلیل کنن

من کاری نکردم من بی گناهم

اینقدر گریه کردم تا دیگه چشمه اشکم خشکید.

دیگه اشکی نداشتم که که بریزه

به سمت یخچال رفتم

چند قالب یخ برداشتم رو چشمام گذاشتم

تا ورم چشمام بخوابه

خوب نیست بچه ها وقتی میان خونه با چشمای گریون ببینم

دوست ندارم بچه هامو گریون و دلواپس کنم

امیر خان کلافه تو خیابون راه میرفت

دستاشو محکم مشت کرد و کوبوند به درخت روبروش

از اینکه یغما رو اینطوری پس زده بود خوار و ذلیل کرده بود
عصبانی بود

ولی واقعا نمیتونست نزدیک یغما بشه

نمیتونست فقط به خاطر نیاز جنس ییش به یغما نزدیک بشه

وقتی که هنوز دو دل و شک داره

درست که یغما میخواست نزدیکش بشه
میخواست با این کارش آشتی کنه.

کدورت و از بین ببره ولی امیر خان همچین چیزی رو
نمیتونست قبول کنه

چقدر براش سخت بود

کنترل کردن خودش جلوی یغما

دیگه داشت وا میداد که که بخودش اومد و ازخونه بیرون زد

الان حتما یغما ناراحت شده و دلش شکسته

واقعا یغما تو اون لباس خواستنی شده بود

نمیدونست تا کی تو خیابونا قدم میزد راه میرفت

با دیدن یه دکه. بسمتش رفت چند نخ سیگار گرفت

این چندمین باری بود داشت سیگار میکشید تو زندگیش

سیگار رو روشن کرد و عصبانی پک های محکمی به سیگار
میزد

انگار میخواست با این کار عصبانیت خودشو سر سیگار خالی
کنه

انگار هر چقدر سیگار با پک های محکم اون میسوخت آتیش
درون اون هم خاکستر میشد

الاله بابچه ها وارد خونه شدن بادیدن سکوت خونه حس خوبی
بهش دست نداد

یغمار و صدا زد

-: یغما؟؟؟ یغما؟؟؟

یغما باشنیدن صدایه الاله با سردرد شدید

چشما مو باز کردم

از اتاق بیرون رفتم .

بچه ها به اناقشون رفته بودن ، الاله با دیدن

قیافه ی یغما نگران به سمتش رفت

-: چیشده ؟

چرا قیافت این شکلی شده ؟

-:هیچی سرم خیلی درد میکنه

-:گریه کردی ؟

-:اره ،از زور سر درد

یغماروش نشد بگه واسه چی گریه کرده

چی داشت بگه ،بگه شوهرش پیش زده ؟

الاله با شک و دو دلی یغما رونگاه کرد

باور نمیکرد گریش بخاطر سر دردش باشد

-: صبر کن ابتینو بزارم تواتاق الان میام

-: باشد

بعد رفتن الاله به سمت اتاق بچه هارفت

جفتشون خوابیده بود ، یعنی انقدر خودشونو خسته کرده بودن

ببصدا از اتاق بیرون رفت ، وارد اشپزخونه شد

یه قرص سردرد خورد زیر سماورم زیاد کرد

چند دقیقه بعد الاله وارد اشپزخانه شد

-:داداش هنوز نیومده

-:چرا اومد ولی رفت

دوباره بغض کرد ولی سعی کرد خودشو کنترل کنه

تا الاله چیزی نفهمه

هر دو چند دقیقه ای توسکوت نشستن

تا اخریغما به حرف اومد

-الاله

-:جان

-:دلت واسه امين تنگ نشده

-:چراخيلي

-:نميخواي ببخشيش

-:ينما توک غريبه نيستی من شوهرمودوست دارم

اون پدر بچمه

-:حتی بااون همه بدی ای که درحقت کردن

-:میدونی امین بخاطر غوغا ،چشمش ترسیده

بخاطرهمینه میخواد مثلا من عین غوغا

نشم

ولی نمیدونه غوغا کلا ذاتش خرابه

یغما؟؟؟

-:بله

-:من از اومدن غوغا میترسم ،نکنه امین هنوز دلش پیش غوغا

باشه

نکنه غوغا زندگیموازم بگیره

یغما بادیدن صدایه بغض کرده ی الاله و حرفاش

دستشو تودست گرفت

-نه مطمئن باش ،امین جدا ازاین کاراش انقدر

بی عقل نیست که بره سمت غوغا

ولی خواهرانه میگم

حالا که غوغا اومده امینوتنها نزار

،نزار غوغا زندگیتو خراب کنه

-میگی چیکارکنم ؟ اینجوریم ک برم بگم بیا منوبیر که ضایس

-نه تواونوبسپربه منوامیرخان ،خودمون

دوستش میکنیم

تو امین اومد کلاس بزار ،ولی نه انقدر زیاد که پشیمون بشه بره

انقدری که نازتو بخره تو بامنت بری واشتی کنی

-:باشه

ساعت یازده شب بود که امیرخان اومد خونه

یغما سعی کرد به رویه خودش چیزی نیاره

درست عین امیرخان

درمورد الاله با امیرخان صحبت کرد

قرارشداونم با امین صحبت کنه ،طوری که الاله کوچیک و سبکی

نشئه امین بیاد

دنبالش

یغما شب پشت به امیرخان کرد و خوابید

بااینکارش امیرخان بخوبی متوجه ی ناراحتیه یغما شد

یغما یه حسی داشت احساس میکرد قراره

اتفاقی بیفته

صبح امیرخان بدون اینکه یغما صداش کنه

یاصبحونه براش آماده کنه ازخونه بیرون زد

انگار یغما شمشیرشو بسته .

وارد شرکت که شد با دیدن امین به سمتش رفت

درمورد الاله باهاش صحبت کرد

یغما تو خواب و بیداری بود که با صدایه زنگ خونه
از جاش بلند شد به سمت در رفت

لابد یکی از همسایه هاست .

درو که باز کرد بادیدن ادم رو بروش جاخورد

چند لحظه ای نفس کشیدن از یارش رفت
انگار دنیا از حرکت ایستاد

-:سلام

باشنیدن صدایش بخودش اومد تا خواست

دروېبنده

غوغا نداشت

-:يغما تورو خدا التماسه ميكنم بايد به حرفام گوش بدي

تورو خدا درونبند بزار بيايم تو

-:بروگمشو از اينجا نميخواه ببينمت

-:يغما تورو ارواح خاك مامان بزار بيايم به حرفام گوش بده

با حرف غوغا كنار رفت تا وارد بشه .

باورش نمیشد این ادم لاغرو نحیف

خواهرش باشه ،چقدر از بین رفته بود

غوغا به سمت یکی از مبلا رفت روی اون نشست درحالی که
شرمنده یغما بود سرشو زیر انداخته بود
ولی یغما هم ترسیده بود هم نگران بود

یعنی باز غوغا نقشه ای تو سرش داره که اومده اینجا
اگه اتفاقی بخواد براش بیوفته
اگه باز بخواد در دسری براش درست کنه چی

نمیدونست به امیر خان خبر بده یانه

آلاله هم که تو اتاق بود

نمیدونست متوجه ورود غوغا به اینجا شده یا نه

تصمیم گرفت تو اتاق به آلاله یه سر بزنه

به سمت اتاق آلاله رفت، درو باز کرد

آلاله رو تخت نشسته بود با دیدن یغما بلند شد:

غوغا اومده؟!!

+ اره غوغا اومده

او مده اینجا چیکار کنه

+نمیدونم انگار میخواد باهام صحبت کنه

چرا راهش دادی؟!

+ نمی خواستم راهش بدم ولی به خاک مادرم قسمم داد مجبور شدم راهش بدم بیاد تو

من اگه از اتاق بیرون نیام ناراحت میشی؟!

+نه، ناراحت نمیشم درکت میکنم نخوای غوغا رو ببینی
من برم ببینم چیکار داره ،زودتر بفرستمش بره
تا کسی نیومده

بعد از رفتن یغما آلاله شماره امیر خان رو گرفت
باید خبریده شاید باز نقشه ای توسر شه

بعد از چند بوق امیر خان گوشی رو جواب داد

:جانم

+سلام داداشی کجایی؟!!

_سلام تازه رسیدم شرکت چطور

+غوغا اومده اینجا

امیر خان با شنیدن اسم غوغا چند

لحظه سکوت کرد

انگار که هنگ کرده بود

غوغا چطور جرئت کرده بود پا توی خونش بزاره

اصلا آدرشش رو از کجا آورده

بدون اینکه حرفی بزنه گوشه رو قطع کرد

با عجله از دفترش زد بیرون

امین با دیدن امیرخان به سمتش رفت:

-:چی شده داداش! چرا. اینقدر عجله داری و نگرانی

+غوغا اومده

_چی؟!

+گفتم غوغا اومده تو خونمه

_ صبر کن منم باهات میام

+ نه نمیخواد

_ نه داداش صبر کن منم میخوام پیام،

غوغا بخشی از زندگی منم بوده

میخوام پیام ببینم قضیه از چه قراره

ب.

چیکار داره

+ باشه پس زود باش

امیر خان و امین با عجله سوار ماشین شدند به سمت. خونه
حرکت کردند

یغما به سمت غوغا رفت رو مبل رو به روش نشست
منتظر به غوغا چشم دوخت
ولی انگار غوغا نمیخواست صحبتی کنه

کلافه از سکوت غوغا تا خواست حرف بزنه
یهو در اتاق باز شد و ارغوان از اتاق اومد بیرون

درحالی که چشمشو میمالید به سمت یغما اومد

ولی وسط راه با دیدن غوغا با تعجب نگاهش کرد

الاله ارغوان و امیر سام رو به سمت اتاق برد

درو بست

یغما پوفی کرد ، کلافه و عصبانی رو مبل نشست :

****اومدی اینجا چیکار غوغا!؟**

باز چه نقشه ای برام کشیدی

_هیچی فقط اومدم باهات صحبت کنم

+چه صحبتی مگه صحبتی هم هست که تو بخوای با من بکنی

_اره اومدم میخوام باهات صحبت کنم

من پشیمونم

بخاطر بدیهایی که در حقت کردم

میدونم بدترین بدی رو در حقت کردم

بعد چند لحظه تا غوغا و یغما خواستن حرف بزنی ارغوان

خودشو با دو پرت کرد تو بغل غوغا

-؛ خاله جون

غوغا متعجب به ارغوان نگاه کرد

با حرفایی که ارغوان زد اشک تو چشماش جمع شد

یوای خاله غوغا شما اومدین؟ خیلی دلم میخواست شما لو
ببینم، اخ جونی خاله اومده

یغما خودشم عین غوغا هنگ کرده بود فقط یکبار عکس غوغا
رو به ارغوان نشون داده بود گفته بود این خالته

باورش نمی شد که هنوز تو ذهن ارغوان مونده باشه

ارغوان بر خلاف این که خیلی لاغر و ضعیف شده بود ولی قیافتا
تغییری نکرده بود

منتها یکم شکسته تر شده بود

غوغا از اینکه ارغوان اونو خاله صدا کرده بود

از شوق زیاد اشکاش دونه دونه راه افتاده بودند

ارغوان رو محکم تو اغوشش گرفته بود

تند تند و بوس میکرد

یغما با تعجب به غوغا نگاه میکرد

باورش نمی شد غوغا ارغوان رو بغل کرده باشه و گریه میکنه
و اینجوری بوسش میکنه ،کنه اینم جزئی از نقشش

همون لحظه امیرسام از اتاق بیرون اومد با دیدن غوغا
عصبی به سمتش رفت با مشتاش به غوغا میزد.

سعی میکرد ارغوان رو ازش جدا کنه

-: خواهرمو ول کن کی به تو گفته بیای اینجا

من از تو بدم میاد کی گفته بیای تو خونه ی ما

مامان اینو از خونه بیرون کن این همون کسی بود که با بابا رو
اذیت کرد

من دوست ندارم این اینجا باشه

اینو بیرون کن

این اومده باز بابامو اذیت کنه ، بگو بره

نمیخوام بابامو اذیت کنه

یغما از جاش بلند شد ، به سمت امیرسام رفت تا اونو از غوغا
جدا کنه

غوغا با چشمای گریون فقط گریه میکرد به امیرسام نگاه
میکرد

هیچ حرفی نمی زد

چی داشت بگه

حتی بچه خواهرشم فهمیده بود که اون چه ادم پستیه

چقدر آدم بدی بود

تو همون اوضاع و شرایط ارغوان با صدای بلند زد زیر گریه

آلاله نمیدونست

از اتاق بره بیرون یانه

ولی وقتی دید بچه ها دارن گریه میکن تصمیم گرفت از اتاق

بره بیرون

آلاله و یغما به سختی تونستن امیرسامو ساکت کنن

آلاله ارغوان و امیر سام رو به سمت اتاق برد

و درو بست

یغما پوفی کرد و کلافه و عصبانی رو مبل نشست :

اومدی اینجا چیکار غوغا!؟

باز چه نقشه ای برام کشیدی

_هیچی فقط اومدم باهات صحبت کنم

+چه صحبتی مگه صحبتی هم هست که تو بخوای با من حرف
بزنی

_اره اومدم میخوام باهات صحبت کنم

من پشیمونم

بخاطر بدیهایی که در حقت کردم
میدونم بدترین بدی رو در حقت کردم

میدونم زندگی تو از هم پاشیدم
میدونم که باعث شدم بهت تهمت بزنی

ولی بخدا من پشیمونم ببین قیافمو
ببین این سر و صورت منو این غوغا همون غوغایی قدیمه
بخدا من چوب کارامو خوردم
بخدا اینقدر سختی کشیدم
که دیگه آدم شدم
من فقط اومدم اینجا ازت حلالیت بطلبم
اومدم منو ببخشی

+ببخشمت؟! چجوری ببخشمت!؟!

چجوری حالات کنم وقتی زندگی منو چند ساله که جهنم کردی

وقتی بچمو ازم گرفتی

وقتی شوهرمو ازم گرفتی

وقتی ننگ خراب و بد بودن روم گذاشتی

چجوری ازم میخوای که تورو ببخشم

_همه ی اینا رو میدونم یغما

ولی خواهش میکنم ازت منو ببخش

بخدا من اون موقع نفهم بودم اون موقع حالیم نبود چیکار میکنم

چیکار نمیکنم

تا وقتی سرم خورد به سنگ فهمیدم چی به چیه

من میدونم که بر خلاف من دل بزرگ و پاکی داری
میدونم هرچیم که بگم هر چیم ک ازت معذرت خواهی کنم این چند
سال گذشته

این عذابا و دردایی که کشیدی برات نمیتونم جبران کنم
نمیتونم از حافظت پاک کنم
ولی من واقعا پشیمونم
هر کاری بگی انجام میدم تا بی گناهی تو ثابت کنم
تا بگم که دروغ بوده تا بگم که همش فقط تهمت بوده که به تو
زدم

تو فقط بگو من چیکار کنم
همون کارو میکنم

تومامان بالاسرت بود خوب باراو مدی

ولی من چی

عمه به محبت نصف ونیمه بمن میگرد

اونم هر موقع دلش میسوخت

بابا هر موقع محبت خواستم جاش پول بمن داد

بجایه محبت من پولو شناختم

بخاطر همین بویی از محبت نبردم

امین محبت میکرد ولی محبت امین

هم نصف ونیمه بود

اونم بجایه محبت بیشتر پول در اختیارم

میداشت

فقط میخواستن با پول منو خرکنن

یغما به غوغا نگاه میکرد که اشکاش دونه دونه صورت شو پر
کرده بود

یعنی واقعا خواهرش پشیمونه

نمیدونست حرفاش رو باور کنه یا نه
ولی حس میکرد ته دلش راست می‌گه

انگار چشمای اشکی غوغا این سری حقیقت رو نشون میده
نمیدونست باید چیکار کنه
نمیدونست چشم پوشی کنه این همه سال زجرائی که کشیده بود یا
نه

الان واقعا نمیتونست حرفی بزنه هیچ تصمیمی بگیره

تو همین فکر بود که در خونه باز شد
غوغا و یغما جفتشون برگشتن سمت در که امیر خان و امین
عصبانی جلوی ورودی در دیدن

غوغا چشماش پر اشک شد تا از جاش بلند شد

امین سریع خودش رو رسوند به غوغا
تا خواست حرفی بزنه محکم کوبند زیر گوشش
و طوری که غوغا پرت شد رو میز رو به روی مبل

یغما با چشمای گرد شده و ترسیده به امین و غوغا نگاه کرد
امین بازوی غوغا رو گرفت بلندش کرد
تا دستشو بلند کرد دوباره بزنه زیر گوش غوغا
امیرخات دستشو گرفت :

چیکار میکنی امین
این چه کاریه داری میکنید
میفهمی داری چیکار میکنی

_اره میفهمم

این باز اومده اینجا چه غلطی کنه

اومده یه نقشه جدید وبکشه

اومده دوباره بدبختمون کنه دوباره اومده زندگیمونو خراب کنه

کی به تو اجازه داد پاتو بزاری اینجا

کی به تو گفت بیای اینجا

امیرخان امین رو از غوغاجدا کرد :

بیا کنار پسر، مگه بهت نگفتم دست رو زن بلند نکن

باز تو دست روش بلند کردی؟

آلاله با شنیدن صدای امیر خان و امین از اتاق بیرون اومد

اونم با دیدن اینکه امین دست رو غوغا بلند کرد شوکه شد

ولی ته دلش از اینکه امین با غوغا بد بود خوشحال بود

دوست نداشت ادم بدی باشه
ولی وجود غوغا برایش یه ترس خیلی بزرگ بود
ممکن بود زندگی اونم خراب کنه

امیر خان امین رو از غوغا جدا کرد و غوغا فقط سرشو زیر
انداخته بود و گریه میکرد
یغما نمیدونست چرا اون لحظه دلش برای غوغا سوخت حس کرد
که واقعا خواهرش خیلی بی کس و کاره
نفهمید چی شد چطور همچین کاری کرد نزدیک غوغا شد و اون
در آغوش گرفت و پا به پای غوغا گریه کرد

واقعا اون لحظه خواهرش بدخت ترین و بی کس ترین ادم روی
زمین بود حس کرد یه آدم بی پناهو بی کسه

امیر خان و امین و آلاله شوکه به یغما نگاه کردند که
خواهرشو بغل کرده. گریه میکنه

امین تا خواست حرفی بزنه امیر خان دستشو به معنای سکوت
جلوی امین گرفت که یعنی هیچ حرفی نزنه و ساکت باشه

غوغا باورش نمیشد که خواهرش یغما اونو به آغوش گرفت
باشه همیشه میدونست که یغما دل بزرگی داره همیشه عمش
اینو بهش سرکوفت میزد

همیشه یغما و کاراشو بهش سرکوفت

میزد

میگفت هر چی که یغما زاتش خوبه تو فلانی

همین سرکوفت زندای عمش باعث شده بود که حس حسادتش رو
نسبت به یغما بیشتر کنه

حتی صحبتای عمش روی امین هم تاثیر گذاشت دیگه امین
هرچی میشد یغما رو تو سرش میزد

یغما اینجوری میکنه یغما اونجوری میکنه یغما اینه یغما اونه
دیگه از یغما و اسم یغما حالش بهم میخورد
همش اونا باعث شده بودن که از خواهرش متنفر شه
یغما دستشو پشت غوغا گذاشته بود دستشو نوازش گونه روی
کمرش تکون میداد
اروم کنار گوشش دلداریش داد

هیس گریه نکن، اروم باش من کنارتم

چقدر این حرف به دل غوغانشت

چند لحظه بعد یغما غوغا رو روی مبل نشوند، توی آشپز خونه
رفت یه لیوان آب آورد، به خورد خواهرش داد

همیشه مامانش میگفت یغما هرکی به تو بدی کرد

تو زود ببخش، دلتو دور از کینه بکن

خودش فکر نمیکرد که به این زودی با دیدن صحنه مظلومیت
خواهرش ناراحت بشه

با این همه بدی که در حقش کرده

خودشم از این حرکت خودش تعجب کرده بود

نه هم همیشه میگفت ببخش تا خدا گناهان تو رو هم ببخشه

ما که خدا نیستیم که بخوایم در مورد دیگران قضاوت کنیم

اگه کسی در حق بدی کرد تو با بزرگی خودت ببخش

بزار همه بفهمن که تو چقدر بزرگی

در عوض خدا از یه جایی دیگه یه خوبی دیگه در حق میکنه

غوغا به خواست یغما هر اتفاقی که تو این چند سال برایش افتاد
رو با گریه برای یغما تعریف کرد
آلاله هم با شنیدن حرفای غوغا پا به پای یغما و غوغا گریه
میکرد

واقعا این دختر چوب کاراشو خورده بود

بلایی نبود که سرش نیومده باشه

امین و امیر خان ساکت شده بودند
امین هر از گاهی یه حرفایی میزد یه چیزی میگفت
ولی امیر خان از وقتی اومده بود سکوت کرده بود
به حرفای غوغا گوش میکرد

چی میخواست به زن روبروش بگه اونم زن رنجور و نحیف

خدا خودش جوابشو خوب داده بود

وقتی دیگه خدا جوابشو اینجوری میده اونا کی باشن که بخوان
در موردش قضاوت کنن یا بخوان حرفی بزنن

غوغا بخاطر بلایی که سرش اومده بود ضعف های خیلی
شدیدی داشت

زود فشارش میوفتاد پایین
یغما که دست غوغارو تو دستش گرفت

با دیدن دستای سردش تندی سرشو بلند کرد، به قیافه رنگ
پریده غوغا نگاه کرد
چطور متوجه نشده بود

غوغا حالت خوبه؟!!

نه اصلا حالم خوب نیست

+رنگ و روت چرا اینقدر پریده دستات چرا انقدر سرده

صبر کن یه چیزی بیارم بخوری

همین که یغما خواست از جاش بلند شه

آلاله از جاش بلند شد :

نه تو بشین من الان براش آب قند میارم

آلاله تند یه لیوان آب قند درست کرد و اوورد

بخورد غوغا دادن

ولی بازم فشارش پایین بود دستاش بدجور یخ بود

امیر خان با دیدن رنگ و روی پریده غوغا از جاش بلند شد رو

کرد به یغما :

بلند شو حاضر شو غوغا رو ببریم دکتر بدجور رنگ و روش
پریده

فشار وقتی خیلی پایین باشه زیاد خوب نیست

خطر ناکه

غوغا ممانعت میکرد

ولی با اصرار یغماو امیر خان به سمت بیمارستان رفتند

دکتر گفت فشارش روی پنج بوده و خیلی پایینه

اگه دیر تر میومدین ممکن بود مشکلی براش پیش بیاد

. سرم وصل کردند و یه امپول تقویتی زدند تا کمی حالش بهتر
شه

آرام بخشم به خواست امیر خان زدند

چون گفت از نظر روحی حالش بده

وقتی که خواب بود یغما دستش رو نوازش گونه روی صورت
خواهرش کشید

هرچی نباشه اون همخونش بود اون تنها کسی بود که از پدر
و مادرش برایش مونده بود

امیر خان با دیدن یغما به سمتش اومد و دستشو روی شونه ی
ریغما گذاشت

واقعا شرمنده زنش بود
چجوری میخواست توی صورت یغما نگاه کنه
وقتی میفهمید که چقدر زنش بی گناه بوده
غوغا تمومه بی گناهی یغما رو ثابت کرده بود
گفت که بی گناهه

نه تنها امیرخان شرمنده بود. اون لحظه امینم میخواست که از
شرمندی زمین دهن باز کنه و بره توش

فقط آلاله خوشحال بود که میدونست برادرشو و یغما بی گناهن
امین نه تنها روی نگاه کردن به یغما رو نداشت حتی روی نگاه
کردن به زنشم نداشت

یغما سرشو بلند کرد با چشمای اشکی به امیر خان نگاه کرد

امیر خان نمیدونست چجوری حرف بزنه
شاید الان اصلا موقعیت خوبی نبود
ولی. بهتر بود هرچی سریع تر از یغما معذرت خواهی کنه:

من نمیدونم چجوری ازت معذرت خواهی کنم
نمیدونم چجوری جواب این چند سالو بدم چجوری این چند سال و
برات جبران کنم
شرمنده ام حتی روی نگاه کردن به تورو هم ندارم

یغما هیچی نمیگفت

فقط گریه میکرد

****میدونی همیشه فکر میکردم اگه غوغا رو ببینم هیچ وقت
نمیبخشمش**

اگه غوغا رو ببینم محکم میخوابونم زیر گوشش

جبران تمام این بدبختیا

ولی وقتی غوغا رو دیدم

دیدم که چجوری چوبشو خورده

وقتی دیدم خدا جای حق نشسته

من کیم که بخوام بنده خدا رو. قضاوت کنم

من کیم که بخوام حرفی بزنم

کاری کنم

وقتی میدونم خدا جوابشو داده

وقتی میدونم خدا اینجوری تاوان منو گرفته

از قدیم گفتن چوب خدا صدا نداره

وقتی بزنه دوا نداره

غوغا به اندازه کافی توی این مدت. عذاب کشیده بود

دیگه نیاز نیست که من خواهرمو عذاب بدم

من خواهرمو بخشیدم

اون خواهر منه

اون هم خون منه

تنها کسیه من دارم

وقتی غوغاتو این حال و روز

دیگه کی دلش میاد بخواد بلایی سرش بیاره

دیگه کی میخواد در حق چنین آدمی ظلم کنه

یا نبخشتش

مگر اینکه اون آدم از سنگ باشه

من از سنگ نیستم نمیتونم غوغا رو نبخشم

ببین چه بروز خواهرم اومده

ببین خواهرم چقدر شکسته و داغون شده

که کارش الان به آرام بخش رسیده

امیر خان منتظر بود که بگه تورو هم میبخشم
ولی یغما هیچ حرفی از امیر خان نزد هر حرفی میزد از غوغا
بود
انگار یغما بدجور تحت تاثیر شرایط غوغا قرار گرفته بود

بعد از رفتن امیر خان و یغما آلاله به سمت اتاق رفت
به خواست امیر خان بچه ها از اتاق بیرون نیومدند

وقتی اومدند بیرون
امیر خان از شون خواست برن تو اتاق تا وقتی که نگفته بیرون
نیان

آلاله وارد اتاق شد بچه ها رو دپرس دید

به سمتشون رفت

چرا بچه های گلم ناراحتن

_زنعمو مامان بابام کجا رفتن

رفتن خاله غوغاتو بفرن دکتور

_برای چی خاله غوغامو بفرن بیمارستان

اون که همش بابامو اذیت میکنه

چرا نمیگی از اینجا بره

+نه پسر من اونجوری که تو فکر میکنی نیست

آلاله هم دلش نیومد از غوغا پیش بچه ها بد بگه
چرا باید ذهنیت بچه ها رو نسبت به خالشون بد کنه
هرچی نباشه اونا فقط همون یه دونه خاله رو دارن
نمیدونست چرا از اینکه غوغا رو پیش بچه ها خراب کنه حس
خیلی بدی بهش دست می داد
دلش نمیومد این کارو بکنه
دستشو نوازش گونه رو صورت امیرسام کشید

-*نه پسرم این حرف و نزن خاله غوغا اون موقع فقط داشت با
بابات شوخی می کرد
یه دعوای کوچیک بود مثل تو و ارغوان
که باهم دیگه دعوا میکنین بعد یه دقیقه باهم خوب میشین
ادم بزرگا هم مثل شما باهم دعوا میکنن هیچ وقت نباید در مورد
خالت اینجوری حرف بزنی
اتفاقا خالت آدم خوبیه

ارغوان از روی تخت اومد پایین و دست امیر سام رو گرفت

آله امیل سام خاله خیلی خوبه

من خاله لو خیلی دوست دالم

من همیشه دوست داشتم خاله داشته باشم

بچه ها وقتی با خالشون حلف میزدن منم دوست داشتم حلف بزنم

بچه ها میگن خاله خیلی خوبه

منم. دلم خاله میخواد

آله با بچه ها صحبت کرد .

ذهنیت اونا رو در مورد غوغا عوض کرد

طوری که دیگه امیر سام دلش میخواست خالشو ببینه

بچه ها از اتاق بیرون رفتن ، به سمت اتاق خودشون رفتن تا
بازی کنن

آلاله همین که برگشت امین رو تو چارچوب در دید
بدون اینکه به امین اهمیت بده از اتاق میخواست بره بیرون که
امین دستشو تو چارچوب در گذاشت
نداشت آلاله بره بیرون

میدونی بدجور شرمندتم رویه
نگاه کردن بهت رو ندارم
میدونم این مدت خیلی در حقت بدی کردم
میدونم به خاطر غوغا زندگی تو جهنم کردم
ولی بخدا شرمنده ام

بخدا من خیلی پشیمونم هرکاری بگی جبران میکنم
اگه بگی میرم به دست و پای آیدین داداشت می افتم معذرت
خواهی میکنم حالیت میطلبم

میرم دست و پا شو میبوسم تا تو منو ببخشی

فقط منو حلال کن

منو ببخش

بیا برگردیم سر خونه زندگی خودمون

دیگه اینجا نمون

من دلم برای تو و آبتین خیلی تنگ شده

میدونم این خیلی پروئی که ازت اینو میخوام

ولی خواهش میکنم کوتاه بیا

یغما کوتاه اومدوخواهرشو بخشید

توهم کوتاه بیا و منو ببخش

بخدا رفتم یه خونه جدا گرفتم که جدا از مادرم زندگی کنیم

باورت نمیشه بیا ببین از تمام خونه عکس گرفتم

نگاه کن حتی اتاق خوابم ب سلیقه تو درست کردم

رنگی که دوست داری

آلاله در حالی که بغض کرده بود به عکسای تو گوشی امین
نگاه میکرد

باورش نمیشد که امین واقعا رفته باشه خونه گرفته باشه از
مادرش جدا شده باشه

این چند سال هرکاری میکرد از مادرش جدا بشه نمیشد
حالا از مادرش جدا شده بود
ته دلش احساس خرسندی میکرد ولی به همین راحتی
نمیتونست امین و ببخشه

بدون اینکه جواب امین رو بده دست امین رو کنار زد و از اتاق
بیرون رفت

امین ناراحت به رفتن آلاله نگاه کرد

با صدای آبتین که گریه میکرد برگشت سمتش از خواب بیدار
شده بود

چه پسر خوابالویی داره تو این همه سر و صدا بلند نشده بود
با خوشحالی به سمتش رفت و بغلش کرد ، غرق بوسش کرد

اینقدر دلش براش تنگ شده بود که دلش نمی خواست از آبتین
جدا بشه

آلاله با غذای آبتین به اتاق برگشت که دید امین آبتین رو می
بوسه

آبتین صدای خندش در اومده بود

لبخندی به لبش نشست

شاید اونم مثل یغما که خواهرش غوغا رو بخشید باید امین رو
ببخشه

به خاطر پسرش

بخاطر زندگیش

شاید دیگه باید همه چیز بخوبی باشه دیگه باید زندگیشونوبه
خوبی و خوشی بگذرونن

دیگه باید غم و غصه و گذشته رو فراموش کنن
تصمیم گرفت اونم کمی دلش مثل یغما بزرگ باشه
با لبخند به سمت امین و آبتین رفت دستشو رو شونه ی امین.
گذاشت

امین برگشت با دیدن لبخند آلاله دستشو و دور آلاله حلقه کرد،
هم زنشو وهم بچشو محکم بغل کرد :

****ممنونم آلاله**

از این به بعد زندگی ای برات درست میکنم که نمیزارم اب تو
دلت تکون بخوره

به جون آبتینم قسم می خورم

من هیچ وقت

جون آبتینم رو قسم نخوردم

ولی. به جون آبتینم قسم می خورم که دیگه نزارم آب تو دلت
تکون بخوره

قول میدم که دیگه مثل گذشته رفتار نکنم

از این به بعد تو یه امین دیگه میبینی

من دیوانه وار. تو رو دوست دارم آلاله

آلاله با شنیدن این حرف

با خوشحالی چشماشو بست و نفس راحتی کشید

غوغا بعد از اینکه از بیمارستان مرخص شد

هر چقدر که یغما اصرار کرد بره پیششون

قبول نکرد

از امیرخان و یغما خواست اونو ببرن خونش
یغما با دیدن خونش که چقدر کوچیکه
غم بزرگی تو دلش نشست

غوغایی که از بچگی
تو یه خونه بزرگ و رفاه بزرگ شده بود حالا تو این خونست

دوباره اصرار کرد که باهاشون بره ولی غوغا قبول نکرد

گفت خونه به این کوچیکی مثل یه بهشته براش

واقعا یغما تغییراتو تو خواهرش احساس میکرد

بعد از رفتن امیرخان و یغما.

غوغا به اتاقش رفت ، سجادهشو پهن کرد

سر سجاده و ایساد و شروع کرد به نماز شکر خوندن
دیشب تا دیروقت سر نماز شب گریه کرده بودو از خدا خواسته
بود که یغما اونو ببخشه

ولی هیچ وقت باور نمیکرد که خدا اینقدر زود جوابش بده و یغما
به راحتی اونو ببخشه

یه حس خوبی داشت
یه حس آرامش بخش
یه حس سبکی
حالا دیگه وجدانش راحت شده بود
حالا دیگه لبخند رو لبش نشسته بود

فقط یه کار مونده بود انجام بده
اونم رفتن پیش عمش بود
باید با عمش صحبت میکرد و همه چیزو به عمش میگفت

یکی دو ساعت بعد وقتی سر حال تر شد
به سمت عمارت حرکت کرد

ملوک با دیدن غوغا جا خورد
حتی نمیتونست حرف بزنه
فقط شوکه روی صندلی نشست بودو به غوغا نگاه میکرد

غوغا بدون اینکه مهلتی به عمش بده شروع کرد به صحبت
کردن
از همه چیز گفت

میدید ملوک هر چی بیشتر می گذره از شنیدن حرفاش شوکه
تروشمونده تر میشه

طوری که حتی نمی‌تونست یه کلمه حرف بزنه
غوغا چند لحظه به عمش که سرشو انداخته بود پایین نگاه کرد

میدونست عمش هم مثل اون شرمندس

دیروز با حرفایی که امین میزد فهمید چه بلاهایی سر آلاله و یغما
اوورده

چقدر اذیتشون کرده

بدون اینکه دیگه حرف اضافه ای بزنه از جاش بلند شد، از اون
عمارت بیرون اومد

ملوک همچنان شوکه بود

باورش نمیشد

که تمام اینا نقشه بوده. تمام این مدت الکی آلاله و یغما رو اذیت
کرده بود

حالا چجوری تو روشن نگاه کنه

حالا دیگه چجوری باهاشون صحبت کنه

مطمئنا به همین راحتی ازش نمیگذرن

بدجوری پشیمون شده بود ، عذاب وجدان گرفته بود

ناراحت از جاش بلند شد و به سمت اتاق خوابش رفت یه قرص آرام بخش خورد

انگار نمیتونست با این اعصاب راحت باشه

تصمیم گرفت بخوابه تا کمی شاید راحت شه

امیر خان و یغما وارد خونه شدند

امیرسام و ارغوان با دیدنشون به سمتشون رفتن

سراغ غوغا رو گرفتن ، وقتی گفتن غوغا نمید
بچه ها ناراحت شدند

یغما و امیرخان با تعجب به بچه ها نگاه کردن

یغما سرشو بلند کرد به آلاله نگاه کرد

با چشمی که آلاله زد فهمید کار آلاله بوده. که بچه ها اینجوری
با غوغا خوب شدن که سراغش رو میگیرن

امین از امیرخان و یغما تشکر کرد

اجازه گرفت تا آلاله و بچشو با خودش ببره

بچه ها بخاطر رفتن آبتین خیلی گریه میکردن و بهونه میگرفتن

امیر خان بهشون گفت میبرتشون پارک

با شنیدن اسم پارک. با خوشحالی به اتاقشون رفتن تا حاضر شن

از یغما هم خواست بیاد پارک ولی یغما گفت میخواد این چند
ساعتو تو خونه تنها باشه ، فکر کنه

بعد از رفتن امیر خان و بچه ها. یغما. از جاش بلند شد

کار میکرد و به همه چیز فکر میکرد،

به گذشته ها فکر میکرد ،

به غوغا فکر میکرد،

به امیر خان فکر میکرد،

با دیدن تلفن به سمتش رفت به ننه زنگ زد

همه چیزو برای ننه تعریف کرد

ننه خیلی خوشحال شد که بیگناهی‌ش ثابت شده بود
کلی هم تحسینش کرد که غوغا رو بخشیده ، کینه ازش به دل
نگرفته

ننه تشویقش کرد که امیرخان رو هم ببخشه
امیرخان هم مرد و بود بر حسب شرایط رفتار کرده بود
هر مرد دیگه ای بود بدتر از امیرخان برخورد میکرد

امیرخان خیلی بهتر از مردای دیگه برخورد کرده بود

میگفت امین رو ببینه که چجوری با آلاله که بی گناه بود برخورد
کرده بود

ولی تو ،، تو چشم همشون گناه کار بودی امیرخان باهات
اونجوری رفتار کرد

بهتره امیرخان رو هم ببخشه

دیگه بسه سختی های زندگی
دیگه بسه مشکلات
بزار زندگیت روی خوششونشون بده بزار توهم مثل همه شاد
باشی

بزار خوشی زندگی رو هم تو ببینی
بزار توهم رنگ خوشبختی رو ببینی

یغما تحت تاثیر حرفای ننه قرار گرفت امیر خان روهم تصمیم
گرفت ببخشه

شاید دیگه واقعا حق با ننه باشه
بسه دیگه این همه بدبختی
بچه ها چه گناهی کردن که باید چوب کینه و نفرت اونارو
بخورن

تصمیم گرفت شوهرش رو هم ببخشه

تا زندگیشو درست کنه

با این فکر سمت حموم رفت دوشی گرفت
وقتی از حموم بیرون اومد یه پیراهن قرمز تا زانو با گل های
سفید ،بزرگ پوشید

به سمت آشپزخانه رفت سماور و به برق زد
پشت گاز وایساد تا برای شوهر و بچه هاش غذا درست کنه

زندگی ارزش اینهمه کینه و نفرت رو نداره

باید کینه و نفرت رو کنار بزاره تا هم خودش خوشبخت باشه
هم بچه هاش

چندسال بعد

با صدای بچه ها برگشت سمتشون

با دیدن آبتین و ارغوان کلافه از جاش بلند شد

باز این دوتا افتادن به جون هم

همین که خواست بره سمتشون

غوغا زودتر به سمت بچه ها رفت

با اون شکم گندش عین پنگوئن راه میرفت

هیچ وقت فکر نمیکرد خواهرشم با عبد الرحمن ازدواج کنه

حالا هم حامله بشه

انگار حالا همه چیز به خوبی و خوشی بود

نه تنها غوغا حامله بود. بلکه. آلاله هم الان پنج ماهی بود که حامله بود

خدا این سری بهش یه دختر داده بود

ولی بچه ی غوغا پسر بود

عبد الرحمن از اینکه با غوغا ازدواج کرده بود و خدا بهش یه پسر داده بود سر از پا نمی شناخت

وقتی فهمید غوغا حاملست بعدش هم فهمید بچش پسره دوبار سور داد

چه سختی هایی کشید تا غوغا راضی بشه به عبدالرحمن جواب مثبت بده

دقیقا چند ماه بعد از اینکه غوغا اومده بود ایران
عبد الرحمن هم طاقت نیاورده بود به هوای غوغا برگشت ایران

چقدر سختی کشید چقدر زجر کشید تا غوغا قبول کرد باهاش
ازدواج کنه

تا عشق و علاقتو قبول کنه
خدا رو شکر الان غوغا هم خوشبخت بود و روی خوش زندگی
شو میدید

باصدایه هانا که حسینو صدامیزد برگشت سمتشون
دخترشون همتا لجکرده بود هانا نمیتونست ساکتش کنه

هانایی که باعشق و محبتش اخرتو نست حسینورام خودش کنه
ولی امیرخان هنوز، هنوز از حضور حسین تو جمعشون راضی
نبود

ظاهرشو حفظ میکرد ولی یغما دیگه شوهرشو بخوبی میشناخت
میدونست که اصلا راضی نیست
باخوشحالی و لبخند به ادمایه خوشبخت دورش نگاه کرد
سرشو بلند کرد به اسمون نگاه کرد و خدا رو شکر کرد و اسه این
همه خوشبختی
راسته میگن پایان شبه سیه سپیده

ما آدما اگر سعی کنیم کینه و نفرت رو کنار بزاریم
اگر سعی کنیم ادما رو زود ببخشیم خوبی ادما رو ببینیم فقط بدی
ادما رو نبینیم مطمئنا زندگی هممون بهتر از اینی که هست میشه
با کینه و نفرت خودمونم عذاب میدی

وقتی خدا بنده هاشو به این راحتی میبخشه
وقتی خدا اینقدر بخشندهست
چرا ما آدما نباشیم

چرا ما بخشندگیمون رو از خدامون یاد نگیریم

امید وارم زندگی همتون پر از شادی و نشاط باشه

دلایه همتون بزرگ باشه

عزت زیاد

پایان

شکاک

نویسنده: حدیث نادی

باز نشر توسط کتابخانه مجازی عاشقان رمان
مرجع دانلود بهترین رمان های ایرانی و خارجی
به کانال تلگرامی ما پیوندید

@ASHEQANEROMAN